هوالحافظ

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند ؟
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

حافظ

نکته‌دانی بذله‌گو چون

حافظ شیرین سخن

تألیف

محمد معین

نشریه

بنگاه بازرگانی پروین = تهران

۱۳۱۹

این رساله را

بروان پاک

حافظ

عرضه میدارد ، باشد که به پیشگاه
معلای وی پذیرفته آید .

غسل در اشك زدم ، كاهـل طـريقت گويند

« پاك شو اول‌و پس ديده بر آن پاك انداز

«حافظ»

جزو يكم

درآمد



مشتمل بر :

سه بهره

بنام خدا



بلبل از فیض گل آموخت سخن ، ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
«**حافظ**»

شب یلدا بود ، همان شبی که شاعران خیال پرست گیسوان دراز یار را بدان تشبیه کنند ، افراد خاندان گرد هم جمع بودیم و بساطی فراهم آورده :

چنگ و عودو دف و نی و بربط — شمع و نقل و گل و مل وریحان

برگوشهٔ بساط کتابی با جلد مزین قرار داشت و هردم چون ستاره‌ای زیبا بمن چشمك میزد ، کودك بودم و هنوز خواندن نیآموخته ، میل داشتم آنرا بردارم و تماشا کنم ولی جرأت اینکارنیافتم.

نیای پیرم کتاب را برداشت ، یکایك حاضران نیت میکردند و او دیدگان خویش را بسته زیر لب چیزی میگفت . آنگاه کتاب را میگشود غزلی میخواند و تعبیر میکرد - هنوز قیافهٔ آن پیرروشن ضمیر از لوح خاطرم محو نشده که چون با بیتی موافق مرام و معرف وصف الحال تصادف میکرد حظی میبرد . سررا براست وچپ باهنگی متوافق حرکت میداد و آواز خویش را نیزهم‌آهنگ میساخت. صاحبدلان آنحلقه صفا به‌به و احسنت میگفتند ، نوبت بمن رسید - گفتند تو هم نیتی کن تا ببینیم مقصودت برآورده میشود یا نه ؟ مدتی دراز رنجور بودم جز بهبودی چیزی نمیخواستم ،همانرا در نظر گرفتم ، کتاب را بگشود و در آغاز بخواند :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

از نیای خود درخواستم دوباره بخواند ، خواند . معنی آنرا طلبیدم شرح داد ، پیش خود چندان تکرار کردم که بر صحیفهٔ خاطرم نقش بست .

آنشب بیت فوق ورد زبانم گشته بود چندان بخویش تلقین کردم که بر اثر القاء بهبودی کامل یافتم - از آن پس نام « **حافظ شیرین سخن** » در قلب من جای گرفت .

آری ، رشتهٔ پیوند جانها را در روز ازل بهم بافته‌اند :

جان خوکان وسگان از هم جداست — متصل جانهای شیران خداست

چون بدبستان رفتم و خواندن ونوشتن آموختم ، دیوان حافظ مونس جانم گشت ـ میخواندم و اشعارش را از بر میکردم ولی بحقایق آنها پی نمیبردم. تا سال‌عمر بالا گرفت . من نیز بقدروسع خویش از آن کان معرفت بهره‌ای برده و توشه‌ای گرفتم :

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست

دیگر آن کتاب آسمانی را ترك نگفتم ـ همواره میخواندم و برای دیگران تعریف میکردم گوئی عاشق آن شده بودم ـ چندان راه‌مبالغه پیمودم‌که « حافظ پرست » ام نامیدند و من‌خود بدان مباهات کرده میگفتم :

فتاد از بهرهٔ روز الستم یکی جام‌جم از حافظ بدستم
معین‌ارمست ومخمورم‌شب‌وروز مکن منعم که من حافظ پرستم

حافظ پرست ؟ !

آری ـ مگر مظاهر پرستش را محدود و منحصر کرده‌اند ؟ هرکس قبله ای دارد :

یکی گیتی یکی یزدان پرستد یکی پیدا یکی پنهان پرستد

بگذارید یکی نیز حافظ بپرستد .

گویا این نکته برشما گران آمد . امانگران نباشید چه‌حافظ خود خدا پرست است‌وحافظ‌پرست نیز لامحاله خدارا پرستد :

بیدلی در همه احوال خدا با اوبود او نمیدیدش واز دور خدایا میکرد

باری بتتبع و بررسی در احوال و آثار خواجه پرداختم ، دیوانهای خطی و چاپی بسیار ، منابع و مآخذ پارسی ، تازی ، ترکی ، فرانسه و انگلیسی فراوان گرد آوردم و با سماجت‌تام سالهای متمادی بدین خطیر پرداختم ـ خوددانم که شایسته نبودم ولی اطفای حرارت درونی را که هم از آن آتشکدهٔ حقیقت فروزان شده بود بدین مهم اقدام کردم ، چه باید کرد ؟

رشتهٔ بر گردنم افکنده دوست میکشد آنجا که خاطر خواه اوست

م ـ م



بهرهٔ یکم

دیباچه

سرود مجلست اکنون فلك برقص آورد
که شعر **حافظ شیرین سخن** ترانهٔ تست
« **حافظ** »

این بهره مشتمل است بر سه قسمت :
الف ـ سبب تألیف کتاب .
ب ـ چگونه باید ترجمهٔ احوال و شرح آثار شاعری را نگاشت ؟
ج ـ راه تدوین ابواب کتاب .

الف ـ سبب تألیف کتاب

از مقام انبیاء که بگذریم ، شعرا را زبدهٔ عالم وجود دانند (۱)، زیرا رگ حساسیت ،رشتهٔ تخیلات و زمام اندوه و شادمانی توده بدست ایشانست .

شعر را انواع مختلف است ولی حساسترین ، زیباترین ، مؤثرترین و شاید قدیمترین نوع از فنون شعر غزلست و غزلسرایان در دلهای ارباب ذوق وحال و سینه های مردم عارف جای دارند(۲) .

از آنمیان ،دو شاعر ملکوتی بر اهل کشور باستانی ایران منت نهاده از دقایق خدمت هیچ فرو نگذاشتند ، هر دو در تنگترین و موحش ترین اعصار تاریخ ایران ، یکی در قرن هفتم ودورهٔ چنگیزیان و دیگری در قرن هشتم مقارن ظهور تیمور ، همچون ماه و آفتاب طالع شدند ـ عجبتر آنکه هر دو از خاك پاك شیراز برخاسته و هردو از انواع شعر بتغزل مایلتر وبغزلسرائی مشهورترند بمهر و ماهشان تشبیه کردیم : مهر و ماه اگر درروز وشب طلوع کنند باز طلوعشانرا غروبی

---

(۱) پیش و پسی بست صف کبریا   پس شعرا آمد و پیش انبیاء (مخزن الاسرار نظامی)
(۲) بعدازوفات تربت ما درزمین مجوی   درسینه های مردم عارف مزار ماست .



«**ایران جاویدان**» ـ بقلم آقای طاهرزاده
«از سرآمدان هنر»

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
«حافظ»

از پی استو «اِنّی لا اُحِبّ الآفِلین» ، اما طلوع آندو ستارهٔ ادب را هرگز غروبی نیستو ظهورشانرا هیچگاه زوالی نی .

آندو بزرگوار **سعدی** و **حافظ** میباشند .

نیـازمندی بمعنویات

امروز که تمدن مادی بر دنیای کنونی حاکم است ، نیازمندی بشر به تسلیات معنوی بیشتر محسوس میباشد .

هیچیك از مطبوعات امروزی ، این عطش مفرط را رفع نمیکندو تشنه‌لبانرا بکام نمیرساند ـ کتب گذشتگان نیز چون الفاظشان تا حدی متروك مانده و یا چون معانئی بجز معانی مأنوس و معمول عصر کنونی در آنها بکار رفته کمتر قابل استفادتست ـ پس گوینده و نویسنده‌ای باید جست که گفته‌هایش کهنگی نپذیرد و نگاشته‌هایش از باد و باران گزند نیابد ـ کاخ رفعتش ویران و برگهای گلزارش پژمرده نگردد ، یعنی در هر عصر و زمان قابل استفادت باشد .

چندین تن ازین بزرگان مسلم ، چون ستارگان فروزان ، آسمان ادبیات کشور مارا منور ساخته‌اند و در رأس ایشان : **فردوسی ، خیام ، نظامی ، سنائی ، مولوی ، سعدی و حافظ** قرار دارند که هریك بتنهائی منظومه‌ای را تشکیل دهند و خود در مرکز آن مستقرند .

بدور این ثوابت ، سیارات بسیار و بگرد آن سیاره ها نیز اقماری در حرکت و دورانند .

درین مقالت روی سخن ما با **حافظ شیرین سخن** است .

حافظ

از حافظ جز دیوانی در دست نیست ، معهذا در هر خانه‌ای اقلامجلدی از آن موجود و در هر خاطره ای غزلی یا بیتی چند از دیوانش ثبت است . افادهٔ حضرت حافظ عام استهرکس بنحوی ازو برخوردارستو فی الجمله همگی ازوی شادکامند :

عرفا از حقیقت گوئی او درطربند . شعرا از تغزلات نغزو لطیفش در نشاط . عشاق راز محبت ازو جویند ، رندان از رندی و باده پرستیش مستند . ظرفا از لطیفه‌گوئی و نکته سنجیش خرسندند . هم اغنیاء ازندای عیش وطرب او مسرورندوهم بینوایان ازتسلیاتش غم جهانرا بباد فراموشی سپارند .

❀❀❀

بوستان حافظ

بوستان سعدی را همه دیده و خوانده اید ـ نام این کتاب ، در آغاز « سعدی نامه » بود و پس ازو بقرینهٔ قافیت و معنای « گلستان » بوستانش نامیدند شایسته است که دیوان خواجه را نیز « بوستان حافظ » بنامیم زیرا درآن میوه های بسیار در خور زن و مرد ، پیر و جوان ، کودك و برنا ، نیازمند و توانگر ، جاهل و دانا یافت شود . نیکان از فواکه آن بخورند و از چشمهٔ سلسبیلش سیراب گردند ، آزادگان از نظاره گلهای لطیفش بنشاط درآیندو صاحبدلان از شنیدن نغمات دلفریب مرغانش محظوظ شوند (۱)

بیائید بتماشای این بوستان رویم و مشام جانرا معطر سازیم .

---

(۱) الابرار منه یاکلون ویشربون ، والاحرار منه یفرحونو یطربون .

بیائید روزگاری دراز ، درین بوستان پرگل و بلبل بسر بریم . چون بوستانها را صولت خزان از پای درآرد و از گل و بلبل اثری نماند ، دیگر تماشای آنها لذت بخش نخواهد بود .
بیائید ببوستانی رویم که هیچگاه فصل گرما و سرما را در آن تأثیری نباشد و باد شمال و جنوب ، تابش آفتاب و ریزش بارانرا بر آن دستی نه ـ هم در شب شاد خوارانرا شادی فزاید و هم در روز نیازمندانرا بی نیاز کند ، هم بامدادمان یار شودو هم شامگاهان بکارمان آید .



رهنمای سعادت

برای وصول بسعادت باید کسانیکه آنرا شناخته و خود بدآن رسیده‌اند جست و از پی ایشان رفت : ره چنان رو که رهروان رفتند .
حافظ بخوبی راز سعادت‌را دریافته ، حقیقت زندگانی را کشف کرده،خوددر آنطریق گامزن بود
حافظ راه خوشبختی را بما مینماید و بالنتیجه ما را ، چنانکه باید پرورش میدهد .
حافظ مارا تربیت میکند اما نه همچنانکه استاد و یا واعظ ، با تقریرات خسته کننده خود ، گوشهایمانرا میخراشند . او رهبریست که مانندیك موسیقی دان ماهر ، با نغمات دلفریب غزلیات خویش سامعه را التذاذ میبخشد ـ سحر گفتاراو بحدی دراعماق روان ما جایگیر میگرددکه کالنقش فی‌الحجر با یکی دو بار خواندن یا شنیدن در خاطر ثبت میشود .
برای اینکه تحت تأثیر تربیت او واقع شوید لازم نیست بخود زحمت دهید ، بلکه کافی‌است فقط دیوان او را بگشائید و غزلی را که چشمتان افتاد بخوانید ، حتی لزومی ندارد که در دیوانش کنجکاوی کنید تاغزلی مطابق‌ذوق خودبیابید بلکه ممکن‌است بطور تفأل‌کتاب آسمانی‌اورا باز کنیدوهر غزلی که بیآید ، یقین بدانید که بر ذوق شما منطبق خواهد بود زیرا (بجز چند غزل) همهٔ غزلهایش (شاه غزل) و همهٔ ابیاتش (بیت‌الغزل) است و بقول خودوی :

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش ولطف‌سخنش

ترجمهٔ‌احوال‌وشرح افکارو آثار حافظ

دربارهٔ شعرا وعرفای‌ایران تحقیقات‌وتتبعات فراوان بجای مانده است‌ولی حافظ‌بزرگوار مارا ، نه‌ازجهت‌عدم التفات ، بلکه‌بملاحظهٔ بزرگی‌مقام‌و علو جاه ، تقریباً برکنار گذاشته در مدت ۵۶۸ سال بپارسی جز یکی دو رساله مستقل (آنهم بطور اجمال) در ترجمهٔ احوال و شرح آثار او تألیف نشده است(۱) هر چند نام حافظ زنده و جاوید است زیرا :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده‌شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

---

(۱) جای خوشوقتی است که درین‌اواخر نهضتی در میان ادبای « حافظ دوست » پیداشده هر یك جداگانه درینراه قدمی برمیدارند .

ولی شناساندن و شناختن آن منبع فیض و الهام برملت ایران لازم و واجب است با این اختلاف که امر نخستین واجب کفائی است ووظیفه دوم واجب عینی.

چون حافظ خود بلند پایه بود ، نیزعارفی‌باید که مقام او را شناخته آنگاه بدیگران بشناساند خوشبختانه یابدبختانه اهل حقیقت ، اگر چه خواهند « چون بدرخت گل رسند دامنی پرکنند هدیهٔ اصحاب را» ولی « چون برسند بوی گلشان چنان‌مست کنند که دامن‌از دستشان برود» .

با سابقهٔ بدین معرفت ، بنده نگارنده قدم جسارت پیش نهاده بدین مهم اقدام کرد و کتاب حاضر را پرداخت وپیش از همه کس و بیش ازهمه چیز ، بقلت بضاعت ادبی خود و نواقص این تالیف آگاهست معهذا : مالایدرك کله لایترك کله .

ب - چگونه ترجمه احوال‌وشرح افکارو آثار شاعری راباید‌نگاشت؟

هردانشی روشی (۱) وهرسئلائی طریقتی دارد.

برای نگاشتن ترجمهٔ احوال و شرح افکار و آثار یکشاعر ، یکعـالم یا یکنویسنده از سه چیز میتوان استفاده‌کردکه بترتیب اهمیت عبارتند از:

۱ — نگاشته های شخصی آنها راجع بشرح حال خویش و نیز آثاری کـه دربن موضوع ، در اشعار و یانوشته های خود باقی گذارده اند — بطورکلی ، هرچه نگاشته باشند ، برای دریافت افکار و تشریح آثار ایشان مورد توجه و التفـات بسیار میباشد .

۲ — نگاشته های معاصران ایشان.

۳ — نگاشته های نویسندگان بعدی.

نوع اول — بدیهی است که ترجمهٔ احوال افراد ، بقلم خود آنها بهترین سند و مدرك تاریخی خواهد بود (۲) ولی باید دانست که شاعر یا نویسنده در آثار منظوم یا منثوری که از خود بیادگار میگذارد ، گاهی برای تفنن یا طلب شهرت یا استفاده معنوی و اخلاقی خوانندگان حکایاتی که صورت واقعی ندارد جعل میکنند و یا مجعولات پیشینیان را متذکر میشود مانند تذکرة الاولیاء شیخ عطار ، ووقایع‌واموری‌را بخود نسبت میدهد که خویشتن عامل آنها نبوده است مانند گلستان سعدی .

---

(۱) MÉTHODE (۲) اگرچه ممکن است باز دارای اشتباهاتی باشد مثلا ابوعلی سینا ، شرح حال خود را تا سالیکه فقیه ابو عبید عبدالواحد کوزکانی بخدمتش رسیده بدو املاء کرده است و این ترجمه حال شیخ با آنچه کـه بهمنیار شاگردش نوشته اختلاف دارد گوئی قدما را بترجمه احوال و بخصوص بسنوات‌تاریخی چندان توجهی نبوده و ازطرف دیگردرحافظه خود ضبط نمیکرده اند .

بنابرین در نگارش احوال اشخاص ، بهر نبشته‌که از آنها بدست آیداعتماد نتوان کرد ولی این امر ایجاب آن نکند که مانند بعضی از نویسندگان ، کلیه نوشته های ایشانرابباد فراموشی‌داد وابدا قابل استناد ندانست .

در چنین حال باید دید ، گروهی مانند شعراء ، آیا در همه اشعارشان راجع بخود و یا در ادعاهای مربوط بخویش ، راه مبالغه و مداهنه پیموده اند یا نه ؟ اگرنه‌اکثریت باکدام است (۱) ؟ فرضا اگر اکثریت بادستهٔ اول باشد آیا باید تر و خشك را بایکدیگرسوزانید وگروه اقل را ، که شاید همت بلند ونبوغ مانع از پیروی دیگران شده باشد تابع همین قاعده دانست ؟ بدیهی است نه .

مثلا هرکس در اشعار حافظ مطالعه‌کند و بتذکره ها نیز آشنائی بهم رساند، از روی همان اشعار بسزا حکم تواند کرد که وی عارفی بود قناعت پیشه — طرفدار شادمانی — برخلاف زهد و سالوس وریا — دوستدار خاك شیراز (بخصوص مصلی و آب رکناباد) ...

بدیهی است که در امور ذوقی و معنوی نباید متوقع بود که شاعر حتی از درجه انبیاء قدم فراتر گذاشته صفات بشریت را از دست بدهد مثلاچون در بعضی‌اشعار اظهار امیدواری کرد، هیچگاه فریاد ناامیدی برنیآرد — اگر طرفدار شادیست هرگز اندوهی بخویش راه ندهد — اگر پیروجبراست‌باختیار نگرود - بلکه اونیزمانند دیگرافراد بشر است و دارای احساسات - مانند همه از وقایع و امور متاثر شود و حالات درونیش متغیرگردد - حافظ نیز همین حال را داراست .

برای استفادت از اشعار شاعری در ین موضوع باید کار همان روستائی عصار را کرد :

دهگانی که بخواهد آب انگور بیفشارد سحرگاهان دستان را بشویدوپاك کند آنگاه با دلی پرسرور روی بکار آرد - دانه های‌انگور رادر دستان خویش‌گرفته باسعی‌هر چه تمامتر بیفشرد تاشیره آنها بدر آید و دختر رز چهره خویش بکشایدوبیش‌مستانرا مستوری ننماید .

در تتبع‌احوال وتحقیق آثاروافکار هرنویسنده وشاعروبخصوص**حافظ شیرین سخن** نیزمیبایست‌چنین کاری رفته باشدیعنی فرابدابیات آنخواجه‌بزرگوار را همچون‌دانه های

---

(۱) بدیهی است اگربیشتر از گروه دوم باشند ، قسم اول رانباید قاعده دانست ولی‌بمناسبت کثرت شاعر نمایان وتظاهرات آنها درهرعصر و زمان ، شاید بتوانیم گفت که کمیت گروه اول بیشتر باشد .

انگور میباید درکف گرفته‌عصاره آن‌ها را(اگرچه‌همه عصاره‌است وطاقت بیش‌فشردن‌ندارد) بیرون‌کشید وباتر ازوی خردومحك ذوق سلیم نیك درسنجیدوآنچه که‌از غربال بیخته آید برشته نگارش در آورد .

نگارنده تا کجا از عهدهٔ این خدمت برآمده است داوری با خواننده‌گرامی است ! و بقول خواجه شیراز: «این متاعم‌که تو می بینی وکمترزینم».

نوع دوم — درنبشته های معاصران نیز باید تدقیق کرد که آیااز نزدیکان و دوستان و خویشان بوده‌اند یااز بیگانگان ومهجوران ؟ اطلاعاتشان کامل بوده یا ناقص؟ از روی دید نوشته اند یا شنید ؟ تعصب بکـار برده اند یا تا توانسته اند بیطرفی نموده اند ؟

بدیهی است که نوشته های نزدیکان و خویشان (۱) ، در صورتیکه حتی المقدور از روی عدم تعصب نگاشته باشد نظر بدید (وشنید های متواتروتطبیق بادید) بیشتر مورد استفاده است مانند مقدمه محمدگلندام در بارهٔ تدوین دیوان حافظ واشاراتی مختصر و سودمند راجع بخواجه شیراز — ولی متاسفا کمتر کسی ازخویشان ودوستان پیدا شود که راه تعصب نپوید.

نوع سوم — نگارش های نویسندگان‌بعدی ـ بدیهی است هرقدر زمان‌نویسنده تذکره بزمان‌شخص موضوع نزدیکتر باشد و بخصوص اگرازخویشاوندان و نزدیکان(۱) وی بوده باشد ، نبشته های ایشان (با نظر انتقاد) بیشتر مورد توجه تواند بود— ولی باید دانست که درینگونه نگاشته ها باوجود استفاده بسیار قطعا ابراز محبت و علاقه و بالنتیجه تعصب زیاد مشهود است .کتاب «اسرارالتوحید» تالیف‌محمد بن منور درشرح حال جد خود شیخ ابوسعید و کتاب «مناقب» احمد افلاکی راجع بترجمه احوال مولانا مولوی معنوی ازین قبیل است (۲)



از حافظ ترجمه احوالی بقلم خویش بهیچوجه باقی نیست وحتی غیراز دیوان موجود، دیگر آثارش از دست رفته است ولی از اشعار او استنباطات بسیار در باره احوال وی توان کرد و بخصوص آثار موجوده او برای‌کشف افکار و شناختن حقیقت شخصیت حافظ بسیار سودمند است .

---

(۱) منظور از نزدیکان مقربانست (۲) استاد معظم آقای فروزانفر ، در کتاب شرح حال مولانا انتقادی کامل ازآن کرده اند.

از نبشته های معاصرین حافظ تنها مقدمه محمد گلندام باقی مانده‌است‌که در کتاب حاضر از آن استفاده شده است.

از نگاشته های متاخران در بارهٔ حافظ ، قدیمتر تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندیست که محتاج بانتقادی کامل است و پس ازو نیز کتب وتذکره ها و مقالات بسیار بزبان پارسی و غیره ، درین موضوع نوشته اند که نامهای آنها دردو بهرهٔ سوم وچهارم ازجزو سوم مسطور خواهد شد.

افسانه وتاریخ

بطور کلی درین کتاب، مانه تنها از منابع و مآخذ نامبرده اقتباس کردیم‌بلکه از افسانه ها و داستانهای رائج و معمول در میان‌مردم ایران و بخصوص اهالی شیراز استفادت نمودیم وبا قید افسانه مندرج ساخت ـ درینجا لازم میداند قسمتی از مقاله علامه مفضال ، آقای محمد قزوینی را که در خصوص چاپ دیوان حافظ (نسخه خلخالی) در مجله علم وهنر (۱) نگاشته اند ثبت کند تابزرگترین برهان مابوده باشد :

« مبنای تاریخ ، عمده برظنیات است نه برقطعیات و الا اگر ماخذراقطعیات صرف بگیریم جزروی مسائل ووقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمی ماند وباید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین کتاب تاریخی تالیف ننمود زیرا که غالب جزئیات و تفاصیل وقایع بطوراخبارآحادمیرسد نه بطور تواتر که افادهٔ قطع نماید ، وبرفرض که بعضی از آن تفاصیل برای نویسندهٔ تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد بازبرای خواننده افادهٔ قطع نمی‌نماید زیراکه قطع کسی برای دیگری حجت نیست.

« دیگر آنکه افسانه ها نیز بجاي خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطه نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض درین مسئله نیست مقصود این است که نباید در افسانه ها بدیدهٔ حقارت نگریست‌واقل فواید آنها این است که حالت روحیه مخترعین آن افسانه ها و ناقلین و روات آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد ، مثلا اینهمه افسانه ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده اند چرا در حق خواجه عصمت بخاری مثلا اختراع نکرده اند ؟؟ واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانه ها دلیل واضحی است برفرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و

(۱) منطبعه آلمان — شماره اردیبهشت وخرداد وتیر ۱۳۰۷ ـ صفحه ٤٠ .

خواص ، از عصر خود الی یومناهذا ، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جد خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملك گوش میداد ، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ایملك اینها اکاذیب و اغراقات شعراست ، آنشخص در حال گفت پس چرا در حق جد تو شعرا اکاذیب و اغراقات نبافته اند و آن مرد خجل شد .

« وآنگهی معلوم نیست که حد فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی‌اصل و ماخذ ولی‌ممکن الوقوع که فعلا محل صحبت ماست ، نه افسانه های غیرممکن الوقوع حیوانات یا دیو وپری ونحو ذلك) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجـا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه وبی اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ وبرك برآن اضافه شده است . پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوکه مختلفه بسلیقه شخص و طرح بعضی ببهانه اینکه افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علنا از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر درقدح آن داد سخن داده اند ، پس برای اینکه رشتهٔ ممتده منقولات ملی از بین نگسلد وهمواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های زنجیر آن بیکدیگر متصل بماند ، باید همانطور که اسلاف این روایات و حکایات تاریخی و افسانه ای وحماسه ای ومذهبی واخلاقی و غیر ذلك را از برای ما نقل کرده و بطور امانت بما سپرده اند و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز بـاید بهمان نهج ، آن قصص واخبار و حکایات را تماما بدون طرح و اسقاط هیچیك از آنها باخلاف خود بسپریم وبگذریم.

« ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه‌های نثرونظم از افسانه ها که جزواعظم شاهنامه را تشکیل میدهند ببهانه اینکه افسانه است خودداری میکردند و بـاجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت می‌افکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ‌ساسانیان آن ، چیز دیگری بدست نداشتیم و ازین حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین‌شاهکار های ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه برین تاثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت ببیان نیست محروم میماندیم.

« اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل‌القدر عظیم‌الشان‌اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبار مشکوکه متناقضه چشم می پوشید و خود را مقید می نمودکه جز اخبار قطعیه صحیحه یقینیه چیزی درکتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب

او قطعاً بچهارصد نمیرسید ، بلکه از این هم بسیار کمتر و امروز دنیاازیکی ازد لکش ترین کتب ادبیات و یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند .

« اگر یکی از ایرانیان قرن سوم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق وچه افسانه و اسمار راجع بحنظله باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسائی و خسروانی و دقیقیو عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و سایر شعرا و سازندگان و نوازندگان ورامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج گرانبهائی از معلومات راجع به آن شعرای بزرك که در مورد اغلب جز نام از آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتما نامشان هم از میان رفته است در دست داشتیم و آیا هیچ امروز بمولف آن کتاب اعتراضی میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه میاید درکتاب خود گنجانیده است ؟ مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراضی بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیو سفید وهفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا اسحق موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او وخوانندگی کردن برای او را در کتاب ذکر کرده است ؟

« پس تا این حکایات و افسانه های راجع بخواجه هنوز هست زیرا که ما از خواجه نسبة چندان دور نیستیم (١) و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است بواسطه طول مدت مثل حال‌حالیه مامثلا نسبت بفردوسی ، بکلی از اذهان محو نشده است بکوشیم واین حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمنده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجا از خاطرها فراموش شده بکلی از میان بروند . »

ج — راه تدوین ابواب کتاب

در تقسیمات اینکتاب ، بیش از هر چیز روش منطقی رعایت شده است مثلا در آغاز آنرا بسه جزو منقسم ساختیم :

---

(١) زیرا از وفات حافظ تا کنون ٥٦٦ سال بیش نگذاشته است.

جزو یکم درآمد   جزو دوم دوره زندگانی   جزو سوم پس از مرگ

اموری‌را که برای شناسائی حافظ لازم است در جزو یکم قرار دادیم وکلیه مسائل مربوطه بدوره او را از ترجمه احوال و شرح افکار و آثار او را در جزو دوم و وقایع مربوطه بوی را که پس از وفاتش اتفاق افتاده و مسائل مطروحه‌راجع بخواجه را که پس از مرگش مورد بحث شده در جزو سوم جای دادیم .

در تقسیمات هر یك از سه جزو نامبرده باز همان روش منطقی تعقیب شده‌است مثلا در جزو اول پس از سرآغاز « که همین صحیفه نیز در ضمن آن گنجیده است» ناچاریم حافظ را بعنوان «**نابغه ادب**» معرفی کنیم و ضمن شناختن او خواهیم دانست که نابغه مولود محیط است و ناچار محیط و جماعت درو موثر است پس ملزم خواهیم‌بود بطور کلی از عصر حافظ و علوم و آداب و اخلاق و سیر درآندوره بحث‌کنیم و درخلال آن تاثیرات محیط اورا در افکار حافظ که بوسیله اشعار او نمایانست نشان دهیم.

معهذا باید در نظر داشت که در نگارش احوال و آثار فکری یك‌شاعر، یك نویسنده نابغه هر قدر از روی روش منطقی و تاریخی پیش رویم‌و در اینقسمت‌اصرار ورزیم باز ناچار خواهیم بود گاهی از آن بطریقی عدول کنیم و یا طفره قائل شویم زیرا برای شناختن حقیقت مجبوریم بتفکیك و تقسیم امور و وقایع پردازیم و هر یك را جدا گانه محل بحث و توجه قرار دهیم و آنگاه خواننده را از مجموع آنها بشخصیت واحده راهبری کنیم در صورتیکه فی‌الحقیقه شخصیت شاعر یا نویسنده یکی‌است وجدائی ناپذیر، و هریك از مظاهر آن شخصیت ، کاملا بدیگر مظاهر جسمانی‌وعقلانی وابسته‌است با این مقدمه فهرست جامع عناوین کتاب‌را ازنظرخوانندگان‌محترم‌میگذرانیم :

فهرست مندرجات

جزو ۱ = درآمد = مشتمل بر ۳ بهره :

جزو ۲ = دوره زندگانی = مشتمل بر هفده بهره :

بهرهٔ دوم - اوان کودکی وروزگار تحصیل

بهرهٔ سوم - (۱) جوانی وپیری

۱- ادامه تحصیل واخذمعلومات

۲- عشق ساده

۳- علاقه بشیراز

۴- مسافرت ها

۵- تصوف
- عنوان ۱- کشش وکوشش
- « ۲- حجاب ومقام
- « ۳- ترک، تنزیه
- « ۴- عشق حقیقی
- « ۵- وصول
- « ۶- سماع
- « ۷- مکاشفه
- « ۸- دیدارخدا
- « ۹- لطف محض
- « ۱۰- فناء فی الله
- « ۱۱- بقاء بالله
- « ۱۲- حقیقت عالم(وحدت وجود)
- « ۱۳- حقیقت آدم
- « ۱۴- دورهٔ آرامش
- « ۱۵- مجذوب سالك
- « ۱۶- استغناء
- « ۱۷- همت
- « ۱۸- ارشادوراهبری

۶- تعلیم

بهرهٔ چهارم معاصران خواجه

الف - معاصران خواجه ازعلماء

ب - « ازمشایخ تصوف

ج - « ازشعرا

د - « ازشهریاران وامراء و وزراء
- ۱-شهریاران وامراء فارس
- ۲-شهریاران وامراء دیگر کشورها
- ۳-وزراء

---

(۱) ازجهت وابستگی کامل درهمه امورحتی درعشق وتعلیم وتعلم، روزگار جوانی حافظ اززمان پیری غیرقابل تفکیك است (واین خود دلیل نبوغ اوست) وبهتراست که باهم طرف توجه قرارگیرد.

بهرهٔ پنجم ـ زن و فرزند
بهرهٔ ششم ـ مذهب خواجه
بهرهٔ هفتم ـ سیرت حافظ
بهرهٔ هشتم ـ صورت حافظ
بهرهٔ نهم ـ حکمت «
بهره دهم ـ آثار خواجه
بهرهٔ یازدهم ـ اشعار خواجه
بهرهٔ دوازدهم ـ تحقیقات در اشعار و سبك حافظ
بهرهٔ سیزدهم ـ تتبعات و تضمینات { در ادبیات تازی / در ادبیات پارسی
بهره چهاردهم ـ سه نکته نغز { نسیم صبا / گل وبلبل / شمع وپروانه
بهرهٔ پانزدهم ـ گذران حافظ
بهرهٔ شانزدهم ـ طول عمر ـ پایان زندگی
بهرهٔ هفدهم ـ شخصیت حافظ

جزو ۳ = پس از مرك = مشتمل بر شش بهره :

بهرهٔ یکم ـ آرامگاه حافظ
بهرهٔ دوم ـ تدوین دیوان، راه اصلاح، نسخ خطی و چاپی، منتخبات، ترجمه و شرح آن

بهرهٔ سوم - تأثیر حافظ در ادبیات و روح ملت ایران

بهرهٔ چهارم - تأثیر حافظ در دیگران یا حافظ بنظر دیگران

بهرهٔ پنجم - آیا دیوان حافظ قابل تأویل است؟

بهرهٔ ششم - دستور زندگانی یا اندرزهای حافظ

***

موضوع هائی که دربن فهرست، نامبرده شده ودر کتاب حاضر مورد بحث و مداقه قرار گرفته بیش از این قابل تشریح و بسط و تکمیل و مداقه و بررسی است. بعضی ازین عناوین مانند « فالهای حافظ »، « تاثیر حافظ در تمدن و ادبیات دنیا » و قسمت مربوط بترجمه احوال را برخی از فضلا جداگانه مورد بحث قرار داده اند. اینک نیز سزاوار است علاقمندان باین مواضیع و بخصوص دانشجویان خوش ذوق دانشکده ادبیات که فراغتی بیشتر دارند، هر یك از آنها را برگزیده، بتنهائی در خورخویش بپرورانند و هرعنوان فصل را عنوان رساله یا کتابی جدا گانه قرار دهند تا بدین وسیله آنقدر که مقدور است در شناسائی یکی از بزرگترین شعرای ایران که بر ایرانیان سمت ولایت نعمت دارد، کوشیده شود و حق « حافظ شیرین سخن » از طرف مردم سپاسگزار ایرانی نژاد پارسی زبان ادا کرده آید.

بهرهٔ دوم - نابغه ادب

منم آنشاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلك همه شهد و شکر میریزم

حافظ

نبوغ

نبوغ عبارتست از کیفیتی معنوی و دماغی که شخص را نسبت باقران و اکفاء خود ، در یك یا چند امر بقدری درطراز بالا نگاهمیدارد که مقایسه آنها با آنفرد بسیار مشکل استوفی‌المثل‌او را در امر یا امورنامبرده‌بکوهی باید تشبیه‌کرد ودیگرانرا بکاه.

این کیفیت معنوی ممکن است شامل : ادب — سیاست — حکمت — علم شجاعت — اراده — اختراع — پیشوائی و حتی‌یکی از فروع آنها باشد .

دارنده نبوغ را « نابغه یا داهی » نامند .

در امور فوق بطور مثال نوابغ ذیل را میتوان‌نام برد :

فردوسی طوسی — پالمرستون انگلیسی — افلاطون‌یونانی — اینشتین‌آلمانی نادر شاه افشار — گلادستون انگلیسی — ادیسون امریکائی — ناپلئون‌بناپارت.

چون در اینجا منظور ما بحث از نابغه ادب است ، نوابغ ادب دنیا را نیز در زیر نام میبریم :

نوابغ ادب در انگلستان مثل : شکسپیر — لرد بایرون

« « در فرانسه « : روسو — ولتر — لامارتین — موسه - ویکتورهوگو

« « در آلمان « : گته — شیلر — هانری هاینه

« « در یونان « : همر — پیندار

« « در ایتالیا « : ویرژیل — تاسیت — دانته

از « « در اتازونی « : آرتور بریزبان

« « در عرب « : ابونواس — ابی‌العلاء — متنبی

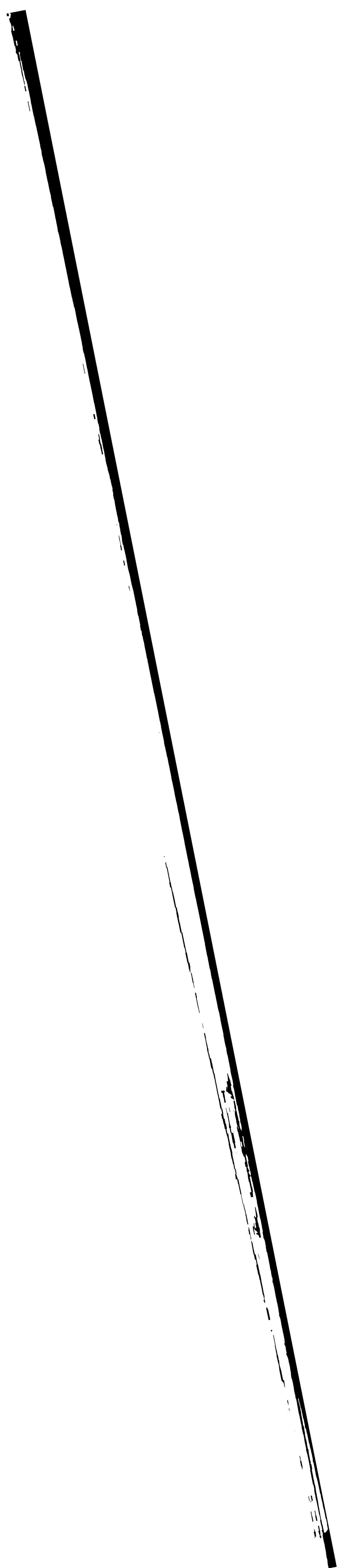
« « در ایران « : فردوسی — نظامی — سنائی — مولوی — سعدی و حافظ .

یک



الهام شاعر ـ کار پوسن ـ موزهٔ لوور
(سمت راست آپولن خدای شعر دیده میشود)

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ؟
«حافظ»



شرایط ظهور نابغه

نابغه مولود احتیاج است — هر وقت احتیاج بحد اکثر رسید و بدبختی بحد اکمل، محیط اورا بیآفریند ونابغه ظهور کند .
جزیرةالعرب در ظلمت و حیرانیو سرگردانی فرو رفته بود ، و ادیان مختلفه مردم را مضطرب ساخته ، عده منتظر ظهور ناجی بودند و گروهی خودرا همان ناجی موعود معرفی کردند ، غالب ناس در تیه ظلمت جاهلیت مستغرق بودند، در این هنگام محمد (ص) پیدا شد .

چون انقلاب کبیر فرانسه پدید آمد ، ملل اطریش و پروس و ایتالی بر ضد فرانسه لشگر کشی ها کردند، فرانسه که از کشاکش انقلاب فرسوده و درهم شکسته بود تاب مقاومت با آنها را نداشت، در این هنگام ناپلئون ظهور کرد .

تسلط عرب بر ایران و نفوذ روح عربیت در رك و ریشه ایران ، نزدیك‌شدن و خطر فراموشی‌ملیت، فردوسی را باديدآورد .

پستی و تنزل ادبیات و افکار عامه پس از هجوم مغول ، فراوانی‌ظلم و ستم و غارت ، هرج و مرج امور کشوری ، نبودن آسایش ، امنیت ، کشته شدن سلاطین و انقراض پیاپی سلسله ها، اضطراب دلها و احتیاج مردم بتسلیات‌معنوی دو سروش عالم غیب یا دو نابغه ادب : سعدی و حافظ را ایجاد کرد .

راه ظهور نابغه

نابغه ادب کسی است که برمعرفت ، ادب و افکار تودهٔ خود حکومت معنوی کند ، زمام اختیار آنها را در دست گرفته بهر طرف بخواهد بکشاند و حقیقت این معنی را درارواح معاصران و آیندگان ظاهر سازد :

رشته بر گردنم افکنده دوست   میکشد هرجا که‌خاطرخواه‌اوست .

گفتیم چون احتیاج شدید باشد نابغه ظهور کند ولی ظهور نابغه باین آسانی هانیست «برای اینکه جای‌یك صحرای خشك و لوت و محصور از جبال شامخه رادریائی متلاطم و خروشان بگیرد از صد وهزاروده هزار کوزهٔ آب کاری نمیآیدبلکه‌آتشفشانها و تکانهای سخت و رجفه های صخره شکاف لازم است .

« تغییر معرفت ملت نیزمحتاج بیك چنین حرکتها وزلزله های وحشت‌آوریست که بحوادث عظیم تاریخی تعبیر میشود — نخست این سوانح برشر و شور قلب و روح قوم را متاثر میسازد و سکوت و رعب را در دلها می نشاند و بحکم قطع الید و جستجوی روزنه خلاصی ؛ برای گرفتن هرنوع نقش تازه ای آماده اش مینماید — ازآن

پس طبیعت از میانه انقلابی که هنگام زلزال بیرون داده یکی را که آئینه سر تا پای رجفه های اجتماعی است برانگیخته ، زبان خود قرار میدهد و اراده خود را دردهان او گذاشته بآن مردم تلقین میکند . از امتثال امر طبیعت گزیر نیست خاصه وقتی که قلوب در نتیجه حوادث دهشت خیز سنگینی‌های خود را هم ریخته باشد.

« این است یگانه راه ظهور یك داهیه ادب که از راه نطق و قلم اش اساس معرفت قومی را میتواند عوض کند . البته هرچه سوانح تاریخی و رجفه هـای اجتماعی عظیم تر و سخت تر باشد انقلابی که بنام نوابغ از آن بدر میآید وزین تر و کامرواتر خواهد بود . » (۱) پیدایش حافظه نیز پس از وقوع یکچنین‌سوانح تاریخی و رجفه های اجتماعی صورت گرفت که در فصول آینده از آنها بحث خواهد شد .

آیا از حین ولادت نبوغ پیداست ؟

درینجا مسئله ای پیش میآید و آن این است که آیا نوابغ ازحین ولادت نابغه اند یادرجریان پیشرفت زندگانی آثار نبوغ خود را ظاهر میسازند ؟

بدیهی است که استعداد نبوغ در نوابغ از حین ولادت موجود است ولی از جهت ظهور دها، اختلاف‌دارند.

بعضی آثار ذکاوت و هوش و لیاقت زائد الوصف خود را در کودکی‌نشان دهند–حضرت محمد از همان ایام دها و نبوغ خود را نمایش داد — پطر کبیر در طفولیت بامشق دادن دوستان کوچك راه سلطنت آینده راصاف‌کرد.

ولی گروه دیگر نیز تاسن معینی بهیچوجه اثری از نبوغ نشان نمیدهند بلکه تا آن هنگام در شمار مردم عادی محسوب میگردند ادیسن مخترع امریکائی درشمار این زمره محسوب میشود — از اخباری که بمارسیده وقراین هم ایجاب میکند (۲) حافظ نیز ازگروه دوم بشمار میرود .

آیا محیط در نابغه موثراست یابعکس؟

در میان دانشمندان دو عقیده ظهور کرده است : نخستین پیرو تأثیر محیط است یعنی در عظمت قدرت محیط و توده راه افراط گرفته همه چیز را از محیط و جماعت دیده بطوریکه فرد را قابل التفات ندانند بلکه آنرا فقط آلتی برای اجرای مقاصدمحیط و مظهری از مظاهر آن محسوب کند که دارای قوه و اراده ای ازخود نیست .

---

(۱) مقدمه حافظ تشریح بقلم آقای عبدالحسین هژیر صفحه۱۱ — ۱۰.

(۲) چنانکه بیاید .

عقیدهٔ دوم راه مخالف را می پیماید یعنی در بزرگداشت جانب فرد راه تفریط پیش گرفته است : منبع کلیه آراء و آداب را فرد میداند نه محیط وجمع •

ایندو مسئله مدتها ذهن و قاد دانشمندان متبحر را بخود مشغول داشت و پس از بحثهای دقیق دانستند که هردوطریقه باوجود احتوای بربخشی از حقیقت ، از کمال آن بدورند زیرا راه اعتدال را گذاشته هریک بجانبی روی آورده اند و حقیقت آنست که : فرد مولود محیط میباشد یعنی از آن متاثر است چون نابغه هم از افرادبشراست پس او نیز از محیط متاثر خواهد بود و همچنین بالعکس در محیط خود موثر و نافذ میباشد •

تعریف فرد بدیهی است که فرد در وجود مادی و معنوی خود یك اثر اجتماعی و مظهر بارزی از مظاهر جمعیت است که جز از تلاقی دو جنس (زن و مرد) با یکدیگر موجود نمیشود — وچون موجود شدکلیه‌عوامل اجتماعی بکمك و پشتیبانی هم در پرورش قوای عقلانی و جسمانی و مشاعر و عواطف او دست بهم داده اند - آیا تربیت مادی و معنوی جز قالبی است که در آن فرد بهمان صورت وهیئتی که جماعت آنرا ایجاد کرده است ، ریخته میشود ؟

فرد در ضمن پرورش ،زبانی را میآموزد که جماعت بآن سخن میگوید — این زبان و لغت را فرد احداث ننموده است — فرد دارای دینی است که حیات روحی‌خود را توسط آن تحت انتظام درمیآورد — آندین را نیزخود بوجود نیاورده است و حتی اگر جماعت نبود دین لزومی نداشت •

اگر در اخلاق ، سیاست ، اجتماع و کلیه اوضاع وآداب بدرستی دقت شود همین حقیقت را خواهیم در یافت که خود در همه امور یکی از مظاهر اجتماعی است (۱)

امتیاز نابغه درینجا سوالی‌پیش میآید و آن این است که درینصورت ، پس فرق و امتیاز نابغه از مردم عادی چیست ؟

باید دانست که هریك از افراد ، حتی‌کم کارترین آنهابانداره خود در محیط موثراست — منظور از تاثیر ، نفوذ در محیط وجامعه ، تغییر دادن‌آن، رفع حوایج نوع وغیره است ؛

---

(۱) مقدمه کتاب (پیشوایان فکر) ترجمه فاضل محترم آقای استخراز‌کتاب (قادة‌الفکر) تالیف دکتر طه حسین •

آن رفتگر که بتنظیف خیابان مشغول است بهمان اندازه کار خود درجماعت و محیط موثر و برای آن سودمند است ـ آن باربر هم باندازه رفع احتیاجی که از دیگران میکند ، درجماعت تاثیردارد.

حال که دانستیم همه افراد در محیط موثرند سوال خود را باید تکرار کنیم که امتیاز نابغه از دیگران در چیست ؟ نابغه فردیست که بیش از هریك ازافراد، بلکه بتنهائی بیش از چند صد یا چند هزار نفر در جامعه موثر است فی‌الحقیقة مقدار خدمت او و تاثیرش را از لحاظ کمیت و کیفیت با ارزش کار دیگران نمیتوان مقایسه نمود زیرا هنوز موازین عقول بشری برای تعدیل این کیفیات بمرحله ثبوت واستقرار نرسیده است : یکی مرد جنگی به ازصد هزارا

از آنچه گفته شد مشهود گشت که باید فرد و جماعت هردو رادریکدیگر مؤثر دانست چنانکه جماعت از مجموعه افراد حاصل شود فرد نیز جز در میان جماعت تولید نیافته پرورش نمی یابد بنابرین در ترجمه احوال و شرح آثار و افکار یکفرد ممتاز که او را بنام (نابغه) میخوانیم ، شناختن محیط او ، عصر وی و معاصرانش از جهت اخلاق و آداب و علوم وسیاست ازضروریاتست (۱) و نیزجهت امتیاز اواز دیگر افراد، تاثیر و نفوذ او را در کشور خود و بلاد دیگر باید منظور نظرقرار داد(۲)

---

(۱) در بهره آینده‌ازین موضوع گفتگو میشود.

(۲) در بهره سوم وچهارم ازجزو سوم این مبحث ایراد خواهد شد.

بهره سوم ـ عصر حافظ

ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

حافظ

این بهره مشتمل است برچهار قسمت :

۱ — اوضاع ایران (عموما) در قرنهای هفتم و هشتم

۲ — اوضاع فارس (خصوصا) درقرنهای ششم وهفتم وهشتم

۳ — ادبیات و علوم درعصر حافظ

٤ — اخلاق وسیر « «

اوضاع ایران (عموما) در قرنهای هفتم وهشتم (۱)

از ٦۱٦ تا ۷۹۵ هجری

تموچین چنگیزخان در پائیز سال ٦۱٦ بکشورهای محمد خوارزمشاه حمله‌آورد و بترتیب شهرهای اترار ، بخارا ، سمرقند ، بلاد شمال غربی ماوراء النهر (بناکت و خجند) ، خوارزم ، خراسان (مرو ، نیشابور ، هرات) طالقان وبامیان و طخارستان بدست لشکر مغول افتاد وچنگیز در۶۱۹ بمغولستان برگشت .

خرابیهای این بلای آسمانی وجانشین آتیلا بحدی بود که« یکی از اهالی بخارا از آن واقعه گریخته بود و بخراسان آمده چون حال ازو پرسیدند گفت : آمدند و

---

(۱) بیشتر مندرجات این فصل از کتاب « تاریخ مفصل ایران ». تالیف دانشمند معظم آقای اقبال استفاده‌شده است .

کندند و سوختند و کشتند وبردند ورفتند (۱)».

تا حمله دوم مغول چهار سال گذشت ودرینمدت مساعی جلال الدین‌خوارزمشاه در نتیجه نفاق بین امرای اسلام بجائی نرسید . چنگیز در رمضان ۶۲۴ بسن هفتاد سالگی مرد وپس ازو پسرانش : اوگتای — جغتای وتولی در کشور های مفتوحه او بسلطنت پرداختند.

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ، آخرین‌شاه خوارزمشاهیان‌که مدتی درکشمکش بود وبهر وسیله متشبث میشدکه شاید آب از جوی رفته راباز آرد ، درنیمه شوال‌سال ۶۲۸ در اطراف‌کوههای میا فارقین بقتل رسید .

درین موقع اوگتای پسر سوم چنگیز بسمت جانشینی او ، در مغولستان سلطنت میکرد .

بار دیگرمغول بریاست هولاکو ، درسال ۶۵۱ ، بطرف ایران‌حرکت‌کردند خان نامبرده‌سلسله اسماعیلیه را در۶۵۴ برانداخت و سال بعد ؛ دربغداد ، درقصر خلیفه عباسی‌بتخت نشست درصورتیکه دراطرافش، یعنی‌نقاط مختلف شهر دود ازخانه‌های‌غارت شده وسوخته متصاعد میگشت (۲)

المستعصم ، آخرین خلیفه عباسیان خود این ارواح خبیثه را دعوت‌کرده بود ولی نتوانست آنها را بازگرداند .

درنتیجه این دوهجوم ، کلیه بلاد ایران وکشور های مجاورآن خراب واهالی آن دچار قتل و غارت و اسارت شدند ، تنها فارس براثر تدابیر عاقلانه اتابك‌که قبلا دربرابر مغول سرتسلیم فرود آورده بود و همچنین‌کرمان وبعضی ولایات مجاور، بتصادف از تخریب مغول مصون ماند .

چون مغولان تمدن قدیم‌را ازبین‌بردند وصحنه‌کشور را از آثارآن‌خالی کردند عاقبت مجبور شدند برای بقایاچاره‌ای بیاندیشند وکشورهای‌تازه‌فتح‌شده راسروسامان‌دهند۔ مغولان درهمان اوایل حکومت خود دریافتندکه اصول وتدابیر بدوی آنها درایران‌قابل اجرانیست وایران کشوریست که‌آنمراحل را مدتها پیش سپرده است ، پس بالطبع مجبور

---

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی.

(۲) تاریخ مختصر ایران تالیف پاول‌هرن ترجمه استاد بزرگوارآقای دکترشفق.

شدند وزرای ایران را استخدام نمایند واز هولاکوخان که عالم ومنجم معروف نصیر ـ الدین طوسی را وزیر معتمد خود قرار داد تاعقاب اوایلخانیان با دستور وزرای ایران حکومت کردند .

لقب ایلخان را اول دفعه قوبیلای برادر هولاکو در ٦٨٦ بدو داد وازآن پس‌اولاداو بایلخانیان‌نامبردار گشتند ـ یکی ازخواص نژاد مغول تقلید و تمثل است یعنی‌هروقت آنها ازقتل و غارت دست بردارند و آرامش برقرار شود آنگاه ، میل باقتباس از تمدن ملل بیگانه پیدا میکنند واین خاصیت را ژاپن نیز درخاور دور نشان داده و در اتخاذ تمدن دیگران پیشرو ملل شرق گردید . بموجب این خاصیت هولاکو همینکه درایران اقامت کرد نسبت بعلوم وترتیبات رغبتی ابرازکرد ودر جرگه علوم غریب ترین آنها که نجوم باشد توجه خاصی نشان داد وبرای این مقصود در ٦٧٨ رصدخانه‌ای درمراغه آذربایجان که پایتخت تابستانی او بود بکمك نصیرالدین طوسی بناکرد ـ اخلاف هولاکوبدین اسلام گرویدند : نخست احمد تکودار (٦٨٤ ـ ٦٨٠) و بعد غازان (٧٠٣ـ٦٩٤) باتمام سپاهیانش که شماره آنها را ازیك تاصد هزار نوشته اند اسلام آوردند ـ اولجایتوخدابنده (٧١٦ـ٧٠٣) سلطانیه راکه پیش ازو سرزمین بی‌اهمیتی بود بپایتختی اتخاذ ومذهب‌تشیع اختیارکرد و بعد نواده‌اش ابوسعید (٧٤٦ـ٧١٦) دو باره پیروی از تسنن‌نمود واینهمه‌تغییر مذهب درنزد امرای مغول ، فی‌الواقع بعقیده خودشان موافق مصلحت وقت ورعایت حال مردم‌بوده است ـ خود مغول‌فی‌حدذاته نسبت بمسائل دینی مقید است ، چنانچه ژاپن امروز نیز همین حال را دارد . پس اگر روسای مغول بپروزش بادی‌آیین نوی اختیار نمودند برای آنها حائز اهمیتی نبود ـ عجب تر آنکه این تغییرات درکشور های مفتوحه نیز تاثیری نداشت ـ اهالی این مرزوبوم مغلوب طبعا نمیتوانستند اجحاف یکقوم مهاجم‌وحشی را بخاطر تغییر دین فراموش کنند بخصوص وقتیکه آن تغییر نیز ناپایدار بود .

شهرت دولت ایلخانیان روبافول میرفت واززمان سلطنت ابوسعید انحطاط‌ملك این سلسله آغازگردید ـ بعدازمرك ابوسعید ، ازبخشهای مختلفه کشور های ایلخانان: کرمان وفارس‌بدست ایران افتاد ودرآن سامان تاظهور تیمور مظفریان حکومت کردند ـ کرمان نیز پیش ازاین تاریخ یعنی ازسال ٦١٩ تا٧٠٦ در تحت اداره یك سلاله از قراختائیان اداره میشد وبعد از آن تا ٧٤١ بدست حکام مغول افتاد . درفارس نیزبعد از انقراض سلغریان ازسال ٦٦٣ بآنطرف والیان مغولی بحکومت منصوب بودند .

در تاریخ ۷۳۶ هجری درسبزوار سلاله ای بنام سربداران ظهور کرد وشاهان آن تاسال ۷۸۳ حکومت کردند — گرگان ومازندران را یکی‌از امرای ابوسعیدموسوم بامیر ولی پس ازمرك آخرین ایلخان (۷۵٤) تصرف نمود .

در سیستان هم خاندانی بومی تاسیس شد و حکومت کرد وحتی نسب خود را بصفاریان میرسانید .

در آسیای صغیر پروانه معین الدین وزیر سلاجقه روم سعی کرد تا در آندیار کسب استقلال نماید ولی دربن اقدام کامیاب نگردید (۶۷۶) زیرا مغولان بدو نزدیك بودند واین عمل او بهانه تازه بدست آنها داد ، بازیاك بیست وسی‌هزار نفری را ازدم شمشیر گذراندند .

بدیهی است مغول‌با اینهمه توصیفات‌که ازحسن اداره ونظم حکومت آنهاکرده اند نمی توانستند حرفت مخصوص خود راکه آدم کشی بود فراموش نمایند .

اثرات استیلای مغول (۱)

استیلای قوم وحشی مغول بقدری درسرنوشت ساکنان سرزمین های مفتوحه‌آنان تاثیرنموده که‌شاید در تاریخ ایشان ، بویژه در تاریخ ایران نظیری برای‌آن نتوان یافت‌چه صدماتی که قوم ایران در استیلای مغول دیده و لطماتی‌که ازهمین ناحیه بتمدن و ادبیات ایران و آبـادی بلاد و سعادت مردم وارد آمده از بزرگـترین بلیاتی است کـه داستانهای جانسوز دارد .

تسلط آنقوم خونخوارکه در مدتی اندك برقسمت عمده دنیای آنعصر یعنی از ژاپن تـا آلمان بسط یافته وسراسر این نـاحیه عظیم را ویران و مردم آن را مقتول یابی‌خانمان کرد بقدری بسرعت انجام گرفته وباندازه ای سخت وبی رحمانه بوده که بتعبیر یکی از مورخان مشهور (دسون (۲) صاحب تاریخ معروف مغول) بسانحه آسمانی شبیه تراست- شرحی‌که مورخان‌اسلامی ازین واقعه عظیم نوشته وصدماتی‌که مردم ماوراءالنهر والجزیره وعراق وشام ازاین پیش آمد غیر منتظر دیده‌اند بقدری دلخراش وفوق العاده است‌که اگر تقریر مورخین معاصر استیلای مغول وکسانیکه درآن حوادث ناگوار شاهد عینی بوده اند ، نبود باورکردن آنها مشکل می‌نمود

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تالیف آقای‌اقبال صفحه۱۰۰ .

D'HOSSON (۲)

مورخ مشهور اسلامی عزالدین بن‌اثیر که در ایام استیلای مغول برممالك شرقی اسلام ، در موصل و الجزیره میزیسته وکتاب معروف خود (کامل التواریخ) را درسال قبل از فوت خویش یعنی در سال ٦٢٨ بانجام رسانده در ذکر واقعه استیلا ی مغول چنین می نویسد :

« چندسال از ذکر این حادثه خودداری میکردم و بمناسبت عظمت آن از نوشتن آن کراهت داشتم و با قدم تردید پیش میرفتم ،کیست که برو نوشتن خبر مرك اسلام و مسلمین آسان آید و این کار را امری سهل پندارد .کاش از مادر نزاده بودم بااینکه جمعی از دوستان مرابرین کار وا داشتند من باز در قبول خواهش ایشان متوقف بودم . آخرالامر میدیدم که ننوشتن این وقایع متضمن نفعی نیست بنابرین میگویم که این عمل مستلزم ذکر حادثه ای عظیم و مصیبتی بزرك است که گشت روزگار هنوز مثل آنرا نیاورده و آتش آن دامن خلایقرا عموما ومسلمین را خصوصاگرفته است .اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تاکنون بنظیر چنین حادثه ای‌گرفتار نیامده راه‌خلاف نرفته است چه تاریخ حادثه ایراکه شبیه یا نزدیك باین واقعه باشد بخاطر ندارد ......

«این جماعت برهیچکس رحم نیاوردند ، زنان و مردان وکودکان را کشتند وشکمهای حاملگان را دریدند واطفال جنین را نیز بقتل آوردند ، انا لله وانا الیه ـ راجعون ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ـ آتش این حادثه دامن عالم را گرفت و ضرر آن همه خلقت را شامل شد و سیرآن در بلاد بی‌شباهت بابری‌که در دنبال آن بادی دروزش آید نبود . »

ماتیو پاریس (١) از وقایع نگاران آخرنیمه اول قرن سیزدهم میلادی که با استیلای مغول برآنقطعه معاصر بوده درضمن وقایع سال ١٢٣٥ م (٦٣٧ — ٦٣٨هـ) چنین مینگارد :

درین سال طایفه ای ملعون از نژاد اهریمن یعنی سپاه فراوان تاتارمساکن کوهستانی‌خودرارهاکرده از معابر جبال قفقازگذشتند ومثل سکنه بدکار دوزخ ، ملخ‌وار روی زمین رافراگرفتند و دامنه خرابکاری خود را بنواحی شرقی اروپا نیز کشاندند

---

(١) MATHEW PARIS

وآنرا بصورت بیابان درآورده مردم آنرا درخون وآتش فروکردند . بعد ازآنکه بربلاد مسلمین دست یافتند شهرها را ازبن برکندند ، جنگلها را ازریشه برانداختند قلعه هارا منهدم کردند ، درختها راازبیخ بریدند ، باغها را با خاك یکسان کردند وشهری ودهقانی را ازدم تیغ گذراندند .»

وحشتی که مردم را در استیلای مغول گرفته بود نه باندازه ایست که بوصف در آید . بعد از شنیدن خبر فجایع ایشان عامهٔ شرق و غرب عالم در بقای این قوم خونریز از حرکت باز ماندند و جرات اقدام بهیچ امر حتی گریز نیز نداشتند ـ صاحب تاریخ جهانگشای جوینی چند سطر راجع بکشتار مغول بیان کرده و گفته :

« هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسلی باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار از آثار اطلال ودمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است» .

اما وخیم تر از قتل و غارت آبادیها و ویرانی بلاد صدمه ایست که استیلای مغول بتمدن اسلامی و علوم و ادبیات عربی و فارسی زده است ولی این مصیبت از جملهٔ مصائبی بوده است که اثرات آن بلافاصله بعد از استیلای آن قوم ظاهر نمیشده بلکه ظهور آثار آن یکی دو قرن وقت و مدت لازم داشته . بعد از قتل هزاران عالم و شاعر و ادیب و سوختن کتابخانه ها و ویرانی مدارس و معاهد علم معلوم بود که اگر روزگاری باز امن و فراغت صورت کند و بر دردهای جانگزای مردم مرهمی نهاده شود دیگر کسی که بتوان ازو علم وادب فراگرفت و کتابی که بتوان آنرا هادی خود قرار داد کمتر بدست می آمد بعبارت دیگر باید گفت پس از خرابی و کشتار زاغ جهل بر سراسر کشور های آباد درخشان قدیم بال گسترده بود .

سلطان ابوسعید بهادر خان ((۷۱۶-۷۳۶))(۱) —

آخرین ایلخان مهم ایران ابوسعید است که در تاریخ ذی القعده سال ۷۰۴ تولد یافته بود در تاریخ غره صفر ۷۱۶ در سلطانیه بتخت نشست .

---

۱ — چون ابوسعید معاصر حافظ بود و بر تمام ایران حکمفرمائی داشت بتفصیل از وقایع سلطنت او بحث شده ـ رجوع بتاریخ مفصل ایران تالیف استادمعظم آقای اقبال صفحه ۳۲۵ بعد شود .

ابوسعید در سال ۸۱۸ خواجه رشید الدین وزیر خود را بتحریك علیشاه کشت .

در اوان سلطنت این پادشاه انقلابات بسیار واقع شد چه دشمنان خارجی سلسله ایلخان که بر اثر سیاست غازان و اولجایتو و قدرت سرداران سر جای خود نشانده شده بودند جوانی وتازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده در صدد هجوم بممالك او و تلافی گذشته بر آمدند و این تاخت و تاز ها در اول کار اگر رشادت ابوسعید و کفایت سرداران آزموده او نبود بساط دولت او را بر می چید . از آن جمله بود حمله شاهزادهٔ یسور از اولوس جغتای که بخراسان و سیستان و هرات و مازندران حمله کرد —



ابوسعیدامیر حسین کورکان را بدفع او فرستاد ، شاهزاده نامبرده گریخت وسپس بقتل رسید — در این موقع خبر رسید که پادشاه دشت قبچاق اوزبك خان ، از طرف دربندر بالشگری فراوان عازم اران و آذربایجان شده و لشگریان سلطان مصر نیز بحدود دیار بکر حمله آورده اند — در شورائی که بین سران سپاه ابوسعید منعقد شد چنین مقرر گردید که امیرایرنجین‌بدفاع دیاربکر مامور شود و امیرحسین بدفع یسورپردازد « پیش از قتل او » و دیگرسرداران و ابو سعید بجلوگیری اوزبك خان قیام کنند و چون امیرطرمطاراز جلو پادشاه دشت قبچاق عقب نشسته بود و ابوسعید نیز لشگری قلیل همراه خود داشت امیر چوپان از حرکت بخراسان منصرف شده بکمك ابوسعید و دفع اوزبك خان شتافت اما قبل از رسیدن او سپاهیان اوزبك خان بدربندعقب نشستند و امیر چوپان از آب کر « کورا » گذشته ایشان را تعقیب کرد و جماعتی از آن طایفه را باسیری گرفت .

پس از ختم غائله اوزبك ابوسعید بسلطانیه برگشت - چون امیر چوپان در مراجعت بعضی از امراء و نوینان را که در جنگ گریخته بودند بیرغو نشاند ، جمعی را از کار معزول کرد و عدهٔ را نیز سیاست نمود و همین مسئله یکی از علل کینهٔ آن امراء و سران سپاهی نسبت بامیر چوپان گردید . لذا این امیران رنجیده برقتل او دست یکی کردند ولی او و پسرش امیر حسین خود را نجات داده بتبریز شتافتند

و تاج الدین علیشاه که در تبریز بود مقدم امیر الامراء را گرامی داشت — درین موقع جمعی از امراء امیرایرنجین و قورمیش با ابوسعید مخالفت کردند و جنگ آغازیدند این جنگ درنزدیکی میانج بسال ۷۱۹ اتفاق افتاد.

بحکم ابوسعید ابتدا سر شیخ علی پسر ایرنجین را از بدن جدا و بر سر نیزه کرده باردوی ایرنجین‌نشاندادند . این معنی امیر ایرنجین را سخت غضبناک کرد و بشدت باردوی ابوسعید حمله برد و نزدیک بود که رشته انتظام‌سپاه‌ایران را از هم پاره کند ولی ابوسعید شخصا رشادت بسیار بکاربرد وبالاخره مخالفان را درهم‌شکستند امیر ایرنجین و قورمیش دستگیر شده بقتل رسیدند وسلطان از این تاریخ بلقب‌بهادرخان ملقب شد — این فتح شوکت امیر چوپانرا زیاد کرد تا بجائیکه ابوسعید او را پدر وآقا خواند و دست او و پسرانش را در کار ها بکلی آزاد گذاشت چنانکه دمشق خواجه پسر امیر چوپان در غیاب پدر که غالبا بسرکشی اردوهای ولایات وحفظ حدودوثغور مشغول بود ملازم پایتخت و نایب کل امورکشوری‌گردید .

پس از قتل خواجه رشید الدین وزارت ایلخان با خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی بود و وی در اواخر جمادی الاخر سال ۷۲٤ در شهر اوجان فوت کرد — ابوسعید پسرش را بپاس احترام پدر بوزارت بر داشت و او خواجه غیاث‌ـ الدین محمد بود ولی پسر کوچکتر علیشاه « خلیفه » که با برادر در کارشریک‌شده‌بود با او مخالفت کرد و عمال دیوان بدو دسته منقسم گردیدند وهمین امرکار هاراپریشان و مختل ساخت و ابوسعید مجبور شد اموال ایشان را بکلی توقیف کند ووزارت‌خودرا بیکی از نواب امیر چوپان که نصرة الدین عادل نسوی نام و صاین وزیر لقب داشت واگذارد — اما این مرد هم کفایتی نداشت و با اینکه مورد مراحم امیر چوپان و پسران او بود پیوسته پیش ایلخان از ایشان سعایت میکرد و چون این معانی بگوش امیر چوپان رسید امیر در سال ۷۲۵ ابوسعید را بعزل او واداشت و کار وزارت و امارت بعهده دمشق خواجه پسر امیر محول شد و امور لشگری و کشوری ابوسعید بکلی در دست امیر چوپان و پسران او سپرده شد و ابوسعید وزارت خودرا بپاداش خدمات خواجه رشید پسر او خواجه غیاث الدین محمد واگذاشت و ابتدا خواجه علاء ـ الدین محمد را برسم اوایل سلطنت خود با او در این مقام شریک کرد اما بعد از

هشت ماه خواجه غیاث الدین‌را بکلی در امور وزارتی و دیوانی مستقل کرد و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت خراسان فرستاد وخواجه غیاث الدین تا آخر دولت‌ابوسعید در وزارت او باقی بود .

مقارن این روزگار ، یعنی درحدود سال ۷۲۶ بودکه حافظ درشیراز متولد شد .

عاقبت امیرچوپان وپسران او

امیر چوپان دختری داشت بنام بغداد خاتون که در حسن و جمال شهرتی بکمال یافته بود واورا در تاریخ ۷۲۳ امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورکان جلایر که بعدها بشیخ حسن بزرك و شیخ حسن ایلکان معروف شده در عقد ازدواج خود در آورده بود — سلطان ابوسعید که در این تاریخ قریب بیست‌سال داشت فریفته جمال بغداد خاتون و مایل بتزویج او گردید و در مدتی که گرفتار عشق او شده بود بکلی از فکر سیاست کشور دور افتاد و بغزلسرائی در وصف دختر امیر چوپان و سوز و گداز در فراق او ایام رامیگذرانید .

بموجب یاسای چنگیزی هر زنی که منظور نظر خان قرار گیرد شوهر باید او را طلاق گفته بخدمت خان روانه دارد ، ابوسعید برای رسیدن باین مطلوب کسی را محرمانه پیش امیر چوپان فرستاد و سر خود را فاش کرد — این نکته امیر را متغیر ساخت و برای آنکه شاید انصراف خاطری ابوسعید را فراهم شودبغداد خاتون را با امیر شیخ حسن جلایر بقرا باغ فرستاد و باین تدبیر دختر رادورکرد — اما ابوسعید دست از سودای خود بر نداشت و بیشتر خود را گرفتار عشق دید و چون بی میلی امیر چوپان را نسبت بطرحیکه پیشنهاد او کرده بود حس نمود بر آن امیر صدیق متغیر شد و رکن صائن وزیر نیز بردامن زدن آتش اینخصومت سعی کرد و دمشق خواجه را که نیابت مهام‌خاصه ایلخانی بعهده او بود درچشم ابوسعید مستبد و مستقل جلوه داد .

امیر چوپان وقتی در خلوت از ابوسعید موجب تغیرمزاج اورانسبت بخودپرسید ابوسعید از دمشق خواجه و استبداد و تسلط او شکایت کرد و آنرا برخلاف وظیفه دولتخواهی‌شمرد .

چوپان پسر را مورد عتاب قرار داد و علت اینحرکت وی‌را پرسید ، دمشق خواجه گفت من برخود گناهی نمی بینم و تغییر مزاج سلطان را هم علتی جز سعایت صاین وزیر نمی شناسم — امیر چوپان صائن وزیر را با خود بخراسان برد وزمام امور وزارتی چنانکه پیش گفته شد یکسره در دست دمشق خواجه قرار گرفت و این بار دیگر اقتدار او بآنجا رسید که جزنام ظاهری سلطنت چیزی دیگربرای ابوسعید باقی نماند و این مسئله علاوه بر تولید ملالت در خاطر ابوسعید امرای دیگر راهم بحسد وامیداشت چنانکه پیوسته از دمشق خواجه پیش ابوسعید سعایت میکردند و در صدد استیصال او بودند .

دشمنان دمشق خواجه فرصت را غنیمت شمرده در موقعیکه امیر چوپان در خراسان و پسران دیگر او در روم و گرجستان و هرات سرگرم حکومت یادفع مخالفین بودند بابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه بایکی از همخوابگان خاصه ایلخان که درقلعه سلطانیه است راه دارد (١) و بسلطان بی اعتناست و جزخیال عصیان اندیشه ای در خاطر نمی پزد ابوسعید کسان بتحقیق قضیه گماشت و در شبی که دمشق‌خواجه بدیدار یار بقلعه رفته بود سلطان را خبر کردند و ابوسعید فرمان قتل او را فرستاد وفرمانداد که در شهر مردم کشته شدن امیر چوپان را نیز شهرت دهند وسرجمعی ازدزدان کرد را که در همان ایام بسلطانیه آورده بودند بجای سرامیر چوپان و یاران او در شهر بگردانند . دمشق خواجه که پهلوانی دلیر بود از قلعه سلطانیه‌گریخت امیرانی‌که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش کردند و بفرمان ابوسعید اورا در پنجم شوال سال ۷۲۷ کشته سرش را از قلعه سلطانیه آویختندواموالش را بتاراج بردند .

چون امیر چوپان از قتل پسر اطلاع یافت نامه ای بابو سعید فرستاد مشعر برآنکه اگر پسر من راه عصیان ونافرمانی رفته بود بسزای خود رسید ، بنده همچنان بر سر صدق و خدمتگزاری باقی است ولی امراء ابوسعید را از خیال کینه کشی و اقتدار امیر چوپان ترساندند و ابوسعید هم امیر را بعجله بپایتخت احضار کرد واز طرفی دیگر بامرای همراه او محرمانه دستور دادکه چوپان را دستگیر کنند امااامرای

---

(١) نمونه ایست ازاخلاق امرای آنعصر .

نامبرده که با امیر پیمان وفاداری داشتند زیر این بار نرفتند و امیر را ازکیفیت‌واقعه مستحضر ساختند. امیر چوپان با پسرخود امیرحسن و امرای دیگر مشورت کرد. امیرحسن گفت که خراسان دردست ماست و عواید فارس وکرمان نیز بما میرسد ، تیمور تاش (پسر دیگر چوپان) روم را در تصرف دارد و امیر محمود (برادر دیگر) گرجستان را ـ سلاح درین است که از او اوس جغتای یاری بطلبیم و انتقام خود را از ابوسعید بکشیم. امیر چوپان این رای را نپسندید و بدلیری خود مغرور شده گفت کسیکه در عراق با من تاب مقاومت داشته باشد نیست ؟ بپایتخت میروم و خود کار را یکسره میکنم ، پس بقتل صائن وزیر که او را مایه این فساد میدانست امرداد وخود با هفت تومان لشکر (۷۰ هزار) که همراه داشت بقصد عراق حرکت کرد.

ابو سعید که از هیبت چوپانیان برخود میلرزید فرمانهای چند دردفع پسران امیر چوپان و قلع ماده ایشان فرستاد و خود نیز از سلطانیه با لشکری بیرون آمده بقزوین نزول کرد و امرای سرحدی نیز هرکدام با ارتش بمدد او حرکت نمودند ـ امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را بوفاداری نسبت بخویش سوگند داد و با ایشان بسمنان آمد و در آنشهر بزیارت عارف مشهور ، شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی رفت و او را واسطه قرار داد که ابوسعید محرکین قتل دمشق خواجه رابچوپان سپارد و این آتش فرو نشیند و او بپذیرفت و سعی بسیار نمود ولی ابوسعید با وجود احترام بعلاءالدوله مسئول او را اجابت ننمود و امرای همراه چوپان نیز عهد شکنی کرده باردوی ایلخانی پیوستند و امیر چوپان فرار کرد و عاقبت بغیاث الدین کرت پناه بود ، او ابتدا مقدم وی را گرامی داشت ولی چون امر ابوسعید دائر بر قتل وی بدورسیده بود آن امیر را باپسرخرد سالش «جلاوخان» که ازخواهر اول ابوسعید بود دستگیر کرد و خود اورا کشت «محرم سال ۷۲۸» .

در مدت پریشانی احوال امیر چوپان و پسران او سلطان ابوسعید عشق خودرا ببغداد خاتون فراموش نکرد بلکه قاضی القضاة را پیش امیر شیخ حسن جلایر فرستاد واو را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور کرد و پس از انقضای مدت شرعی آن خاتون را

بازدواج خود درآورد و بآرزوی دیرینه رسید و بغداد خاتون بلقب « خداوندگار » ملقب گردید .

ملک غیاث الدین پس از انجام شغل ننگینی که آنرا خدمت بسلطان میشمرد در زمستان سال ۷۲۸ بعزم اردوی ایلخان حرکت نمود و چون بری رسید شنید که بغداد خاتون بعقد ابو سعید در آمده و در مزاج او تسلطی کامل دارد ، از ترس بهرات کس فرستاد تا جلاو خان را که در خراسان بود بقتل رساندند و خود بقراباغ رفت و تصور میکرد که ابو سعید او را پاداش نیکو خواهد داد و چنانکه وعده داده بود او را بهمخوابگی با یکی از شاهزاده خانمهای خاندان ایلخانی و تصرف املاک اتابکان فارس نایل خواهد ساخت — لیکن بغداد خاتون ابوسعید را بتوقیف او وا داشت و امر شد که جسد امیر چوپان و حلاو خان را باحترام از خراسان بیاورند و بغداد خاتون پس از ورود آنها اجساد را بار دیگر غسل داد و بعد ازاجرای مراسم مذهبی نعش پدر و برادر را با کاروانی مخصوص بحجاز فرستاد — تیمور تاش پسر دیگر چوپان را نیز در هنگامیکه بالملك الناصر پادشاه مصر پناهنده شده بود و رسول ابو سعید او را تقاضا کرده با خود میآورد بتحریك الملك الناصر کشتند .

امیر حسن پسر چوپان با پسر خود (تالش خان) با وزبك خان پادشاه دشت قبچاق متوسل شدند و او ایشانرا گرامی داشت تا در جنگی که امیر حسن با قبیله چرکس میکرد مجروح شده فوت کرد و تالش خان نیز بمرك طبیعی مرد و پسر دیگر امیر حسن را برادر زادهٔ او که شیخ حسن کوچك باشد بقتل رساند — پسر چهارم امیر چوپان امیر محمود بود که حکومت ارمنستان و گرجستانرا داشت این پسر را هم بفرمان ابو سعید دستگیر کرده در همان سال ۷۲۸ در تبریز بقتل آوردند .

***

این حوادث مقارن ولادت حافظ در ایران اتفاق افتاد

حوادث سالهای آخر سلطنت ابوسعید (۱)

در سال ۷۲۹ ، حکمران خراسان نارین طغای سر بعصیان برداشت واین شخص که در ایام حکومت ابوسعید برخراسان (پیش از سلطنت) در پیشاوقرب

(۱) تاریخ مفصل ایران صفحه ۳٤۱ .

و منزلتی یافته بود بعدها با سعی دمشق خواجه از خدمت ابوسعید دور شده بامیر چوپان التجا برود باردیگر بحمایت آن‌امیر در دستگاه ابوسعید راه یافت وچون از دمشق خواجه وحشت داشت کمر قتل او را بست و یکی از عوامل عمده استیصال دمشق خواجه او بود تاآنکه اوکشته شد و ناری طغای از غارت اموال او ثروتی هنگفت بدست آورد و در اردوی ابوسعید صاحب اقتدار ونفوذ فراوانی شد تاآنجاکه کار تکبراو موجب نفرت‌خاطر ابوسعیدگردید و ایلخان برای دورکردنش اورا بخراسان فرستاد — ناری طغای که ادعای قائم مقامی امیرچوپان میکرد خواست هرات را تحت تصرف‌بگیرد ولی غیاث‌الدین که درین تاریخ دراردوی‌ابوسعید بود ازایلخان فرمانی گرفت که ناری طغای در آنچه تعلق بخاندان کرت دارد دخل و تصرف نکند — ناری طغای برغیاث الدین متغیر شده کس را بهرات فرستاد و ملك شمس‌الدین پسر غیاث الدین را بخدمت خود خواند ولی او اطاعت نکرد ناری دو نفر ازامرای خودرا بهرات فرستاد ولی‌کاری ازپیش نبرد وملك غیاث‌الدین هم درین تاریخ از بیراهه خود را بهرات رسانید و ناری دانست که ازعهده آنها برنمی آید دربن‌موقع ابوسعید امرائی‌بخراسان فرستاد بعلت آنکه احتمال هجوم مغول جغتائی میرفت ناری پیغام داد چون خطر هجومی دربین نیست آمدن امرا لزومی ندارد — امراء در سلطانیه توقف‌کردند وهرقدر ایلخان ایشانرا تسریع میکرد سودی نکرد وبتحریك علیشاه درعوض بطرف اوجان ، اردوی ایلخان شتافتند ، ناچار ایلخان بجلوگیری ایشان‌پرداخت و امرای محصور راز علی پادشاه رافاش‌کردند وایلخان بوساطت مادر خود (که خواهر علی پادشاه بود) او را بخشید و بوی امر دادکه بحدود بغداد رود وطاش تیموررا که از همدستان او بود بخواجه غیاث الدین سپرد ، اما خواجه که مردی سلیم‌النفس بود و میخواست در باره دشمنان خود ونیز نیکی‌کنند تقاضای عفو اورا کرد و ویرا بخراسان فرستاد طاشتیمور در نزدیکی ابهر زنجان بناری طغای‌که بی اجازه عازم اردوی ایلخان بود پیوسته واین دوامیر بایکدیگر اتحادکرده مصمم برداشتن دشمنان خود شدندوخواجه غیاث‌الدین راکه درین تاریخ با بغداد خاتون زمامدارکلیه امورکشوری بود دشمن واقعی خود شمرده در صدد قتل آنوزیر دانشمند برآمدند ومحرمانه علی پادشاه راهم بهمدستی خود دعوت‌کردند — طاشتیمور در قزوین منتظر اقدام نقشه ناری طغای شد وناری برای

تحصیل زمام امور بهر وسیله که باشد بسلطانیه آمد لیکن ابوسعید اورا بارنداد و بغداد خاتون که اورا سبب قتل حقیقی پدر وبرادر خود میدانست سلطانرا روز بروز بروی بیشتر متغیر میکرد — ناری در صدد همدست کردن امرای مقیم اردوی ابوسعید برآمد و قصه مواضعه علی پادشاه و طاشتیمور را بعرض شاه رسانید ولی هیچیك بدو التفات نکردند ناچار در صدد قتل وزیر برآمد و از او اجازه ملاقات خواست و چون باصلاح اجازه نداشت تقاضای توجه شاهی راکرد —خواجه همانندم برای اجرای ملتمس اوبه پیش ایلخان رفت — آن بدسرشت درخارج مدخل منزل درکمین نشست که او را بکشد ولی قضا را غیاث الدین از در دیگر رفت و ملتمس اورا بایلخان عرض کرد ایلخان از پاك طینتی او بشگفت درآمد وقضایا را جهت او شرح وامر بدستگیری اوداد ناری فرارکرد ولی اووطاشتیمور را (اولی را در حدود ری ودومی را در محال قزوین) دستگیرگرده در روز عید قربان سال ۷۸۵ درسلطانیه سربریدند و سرهای ایشانرا بجای سردمشق خواجه از قلعه سلطانیه آویختند .

درسال ۷۳۱ جمعی از مغرضان بابو سعید اطلاع دادندکه امیر شیخ حسن جلایر را با زوجه سابق خود ، بغداد خاتون مکاتبه پنهانی است و غرض ایشان این است که سلطانرا بقتل رسانند — ابوسعید امر بدستگیری امیرشیخ حسن بزرك وصدور حکم قتل او داد ولی عمه ابوسعیدکه مادر امیرشیخ حسن بود وساطت کرد وسلطان ازسرخون او درگذشت و معهذا حکم کردکه او درپیش چشم سلطان نماند و در یکی از نقاط دوردست محبوس باشد — بهمین جهت امیر شیخ حسن را با مادرش در قلعه کماخ که از قلاع روم ودر یکروز راه فاصله‌ازارزنجان بود ، محبوس کردند و بغداد خاتون از چشم ابوسعید افتاد اما اندکی بعد چون بیگناهی او ثابت شد ، ابوسعید مغرضان را بقتل رسانید و بغداد خاتون رامجددامنظورنظرخویش قرارداد — دو سال بعد ابو سعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه را نیز بازدواج خود درآورد •

در سال ۷۳۲ حکمران جدیدی که برای بلاد روم تعیین شده بود یعنی امیر دولتشاه در بین راه فوت کرد و ابوسعید امیر شیخ حسن بزرك را ازحبس مستخلص ساخته در اوایل ۷۳٤ بروم فرستاد و او تا تاریخ فوت ابوسعید بدین سمت باقی بود •

در سال ۷۳۳ ، ابوسعید امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را

که ازپروردگان دولت امیر چوپان بود واز مدتی پیش بحکومت فارس منصوب شده ، فارس وکرمان وبحرین وکیش و اصفهان را در جمع خود داشت و ثروت و قدرتی فوق العاده تحصیل کرده بود و بواسطه وصلت با خواجه غیاث الدین از رجال بزرگ عهد خود شده بود از حکومت معزول نمود و مقام اورا بامیری دیگر که «مسافرایناق» نامداشت واگذاشت ولی او با چند نفر از امراء متحد شده برمسافرحمله نمود — مسافرخودرا بقصر سلطنتی ابوسعید انداخت و دشمنان ویرا تا آنجا تعقیب نمودند و از سلطان تسلیم او را خواستند اتفاقا درین فاصله دو نفر از امرای ابوسعید بـا سواران برسیدند و یاغیان را متفرق ساختند — ابوسعید حکم قتل ایشانرا داد ولی خواجه غیاث الدین شفاعت کردواز سلطان اجازه تبعید و حبس ایشانرا گرفت و آنجماعت را هر کدام در محلی محبوس کردند از جمله شرف الدین محمود شاه اینجو را در قلعه طبرك اصفهان حبس کردند و پسرش جلال الدین مسعود شاهرا هم بروم پیش امیرشیخ حسن فرستادند .

ابوسعید درسفری که برای دفع پادشاه دشت قبچاق « اوزبك خان » بقراباغ کرده بود ، بمناسبت گرمی وعفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد و در ۱۳ ربیع الاخر همانسال ، درحدود شروان جان سپرد .

پزشکان ابوسعید ، درحال احتضار در مزاج او آثار سم احساس کردند وغالب مورخان برین عقیده‌اند که پس از تزویج سلطان دلشاد خانون را و از نظر انداختن بغداد خاتون ، اینزن که از سلطان بر اثر کشتن پدر و برادران خودکینه در دل داشت او را مسموم کرد .

درین روزگاران ، حافظ دهسال از اوان زندگانی را طی کرده بود .

پس از ابوسعید پس از ابوسعید سلسله ایلخانیان بسرعت رو بانحطاط رفته و مقام ایلخانی در میان یکعده از شاهزادگان بی لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم موضوع نزاع وکشمکش قرارگرفته و بتدریج کشورهای ایلخانی را بقسمتهائی چند مجزا ساخته زمینه را برای استیلای امیر تیمورگورکان که از قضا در همین سال فوت ابوسعید متولد شده فراهم کرد و دولت دوروزه ایشان بدست این امیر قهار برافتاده است .

کسانیکه پس از ابو سعید سلطنت کردند از اینقرارند :

ارپاگاون (نواده برادر هولاکو) که بر پادشاه دشت قبچاق غالب آمد و شرف الدین محمود شاه اینجو را کشت — در زمان او امیرعلی پادشاه سابق‌الذکر **موسی خان** نواده بایدو خان را بایلخانی بر داشت ارپاگاون و خواجه غیاث الدین وزیر را دستگیر کرده هر دو را بکشت « سال ۷۳۶ » — امرا آنها را برسمیت نشناختند و بطرف آذربایجان حرکت کردند و آنها دو تن بودند : امیر شیخ حسن بزرک ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم — حاجی طغای پسر امیر سونتای که از سال ۷۳۲ ببعد بجای پدر حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت - این شخص امیر شیخ حسن ایلکانی را بزمامداری دعوت کرد و او یکی از نبیره زادگان منکو تیمور پسر هولاکو بنام **محمد خان** را نامزد ایلخانی کرد و وی را در تبریز بسلطنت رسانید — درین زمان شیخ حسن ایلکانی بجزای رفتار ابو سعید نسبت به بغداد خاتون زن دیگر وی « دلشاد خاتون » را بعقد خود در آورد .

مقارن این ایام جمعی از امرا طغا تیمور « نبیره یکی از برادران چنگیز » را بایلخانی بر داشته مدعی شدند و در نزدیکی مراغه جنک کردند ولی موفق نگشتند موسی خان که با مخالفان همدست شده بود دستگیر و بقتل رسید چند ماه بعد مدعی جدیدی سر در آورد و او یکی از پسران امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز بود که **شیخ حسن** خوانده میشد و او را بعد از اشتهار برای تمیز از شیخ حسن بزرک امیر شیخ حسن کوچک یا امیر شیخ حسن چوپانی نامیده اند .

دو شیخ حسن بزرک و کوچک در سال ۷۳۸ ، در حدود آلا تاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند — امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیر چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرک بود اردوی او را رها کرد و بطرف اردوی پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرک ناچار فرار کرده راه تبریز را پیش گرفت و با محمد ایلخان بساخت ولی او بدست شیخ حسن چوپان افتاد ومقتول شد — آذربایجان و عراق در تصرف چوپانیان در آمد و لشکریان امیر شیخ حسن

چوپانی بتعدی و تعرض اموال مردم مشغول شدند و او پس از جنگ با یکی ازمدعیان بنام قراجری وارد تبریز شد ،

از ین پس **ساتی بیك ، شاه جهان تیمور خان وسلیمان خان** بترتیب سلطنت کردند — در ین زمان شیخ حسن چوپانی بسال ٧٤٤ بقتل رسید و پس از او **انوشیروان عادل** بسلطنت منصوب گردید و سال ٧٥٦ ختم سلطنت ایلخانیان ایران **واین سال باسی امین مرحلهٔ عمر خواجه حافظ شیرازی مقارن بود.**

فترت بین دوره ایلخانی و دوره تیموری

در بیست سالی که بین مرگ ابو سعید « ٧٣٦ » و نا بود شدن آخرین نامزد های ایلخانی « ٧٥٦ » فاصله شده است ، در نقاط مختلفه ایران سلسله هائی روی کار آمده اند بشرح ذیل :

١- سلسله امرای ایلکانی یا جلایریان

که موسس آن شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین بن آقبوق بن ایلکان نویان جلایر است و او در سال ٧٤٠، پس از عزل شاه جهان تیمور خود را مستقل کرد و مؤسس سلسله ای شد که پس از او تا سال ٨١٣ در بغداد وعراق عرب سلطنت میکردند .

امیر شیخ حسن بزرگ مدت هفده سال « ٧٤٠ — ٧٥٧ » در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد و چون دلشاد خاتون زوجه سابق ابوسعید را در ازدواج داشت و اصلا نیز از ایل جلایر مغول و از جانب مادر هم از نژاد ایلخانان بود ، خود را از هر کس بیشتر لایق مقام ایشان میشمرد و اگر چه بالاخره اساس دولت با لنسبه معتبری را ریخت ولی سلسله فرزندان او از جهت وسعت کشور و اعتبار نظامی و سیاسی ، چندان اسم و رسمی پیدا نکرده اند بلکه بیشتر اشتهار ایشان بشمر دوستی و تشویقی است که از چند نفر از شعرای فارسی مثل **خواجه حافظ** وخواجه محمد عصار و شرف الدین رامی و سلمان ساوجی و عبید زاکانی کرده اند، مخصوصا مداحی خواجه جمال الدین سلمان ساوجی ازیشان بیش از هر چیز خاندان ایلکانی را معروف ساخته است . —

بعد از شیخ حسن بزرك معزالدین اویس «۷۵۷ - ۷۷۷» بسلطنت رسید واو تبریزرا درسال ۷۵۹ وری را در ۷۷۲ فتح کرد و پس ازاو سلطان حسین «۷۷۶ - ۷۷۴» و سپس سلطان احمد « ۸۱۳ - ۷۸٤ » بسلطنت رسیدو**خواجه حافظ** در غزلی بمطلع ذیل او را مدح گفت :

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

و پس از احمد نیز ، چند نفر دیگر از امرای این سلسله سلطنت کردندکه چندان شهرتی حاصل ننموده اند .

۲ - سلسله امرای چوپانی

امرای چوپانی فرزندان امیر تیمور تاش بن امیر سلدوز میباشند و ایشان دوتن بیشتر نبودند : امیر شیخ حسن کوچك یا امیر شیخ حسن چوبانی که مدت چهارده سال ونیم در آذربایجان و اران استقلال داشت .

دوم امیر ملك اشرف برادراوکه چهارده سال «۷٤۸ - ۷٤٤» درآذربایجان حکومت میکرد. در اوایل سال ۷۵۹ بدست جانی بیك بادشاه قبچاق بقتل رسید وسلسله چوبانی بقتل او خاتمه پذیرفت .

۳ - سربداریان

که در ۷۳۸ در سبزوار رایت استقلال برافراشتند وازآن تاریخ تا ۷٤۸ درآن نواحی حکومتی محدود داشتندونامهای ایشان از اینقرار است :

امیر وجیه الدین مسعود «۷۳۸ - ۷۸٤» - آقا محمد آیتمور «۷٤۵ - ۷٤۷» کلو اسفندیار «۷٤۷ - ۷٤۹» - شمس الدین فضل‌الله « متوفی در ۷٤۹» - خواجه شمس‌الدین علی‌چشمی «۷٤۹ - ۷۵۳» - خواجه یحیی کرابی «۷۵۳ - ۷۵۹» - ظهیرالدین کرای «۷۵۹ - ۷٦۰» - حیدر قصاب «۷٦۰ - ۷٦۱» - خواجه لطف‌الله «۷٦۱ - ۷٦۲» - پهلوان حسن دامغانی «۷٦۲ - ۷٦٦» وخواجه علی‌موید «۷٦٦ - ۷۸۸» .

٤ - طغا تیموریان

طغاتیمورخان نواده برادری چنگیز خانست و فرزندان‌او پس از قتلش بدست خواجه یحیی سربداری تا سال ۸۱۲ در جرجان وحوالی آن فرمانداری کردند، چه امیر ولی که پس ازطغا تیمور ، سربداران را

از جرجان راند ودر سال ٧٦١ پسرتغا تیمور ، لقمان‌را عنوان سلطنت جرجان دادولی کمی بعد ، چون او را لایق ندید ازین مقام معزولش‌ساخت ، امیر تیمور در سال٧٨٦ گرگان را از امیرولی گرفت و او بتبریز و خلخال‌گریخته در آنجا بامر امیر تیمور مقتول شد و امیر تیمور لقمان را حکومت جرجان داد واو تاسال ٧٩٠ درین مقام‌باقی‌بود .

٥و٦ ــ خاندان های اینجو و آل مظفر ــ که در عنوان آینده‌از آنها گفتگو خواهد شد .

سلسله‌های دیگری که در ایران سلطنت کرده‌اند

غیر از سلسله های فوق که پس از ابوسعید ظهور کردند شماره از امرای دیگر هم در هرات، فارس، کرمان ، یزد ولرستان از پیش از استیلای مغول حکومتهای محلی نیمه مستقل داشتند و چون نسبت بایلخان ازدر اطاعت درآمدند مغول ایشانرا ازمیان برنداشتند وازاین سلسله ها بعضی در ایام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دوره فترت پس از ابوسعید باقی ماندند ودر آن ایام نیز از خود کروفری ظاهر ساختند .

و مشهور ترین این سلسله ها از این قرار است :

١ ـ اتابکان سلغری یا اتابکان فارس ـ که در عنوان آینده از آنها بحث خواهد شد .

٢ ـ اتابکان لرستان ـ که بدو دسته تقسیم میشوند : لر بزرگ ـ لر کوچك .

امرای لر بزرگ عبارتند از : اتابك تکله « ٦٤٩ ـ ٦٥٦ » ـ یوسف شاه « ٦٧٢ ـ ٦٨٨ » ـ اتابك افراسیاب « ٦٨٨ ـ ٦٩٥ » و نصرة الدین احمد « ٦٩٥ ـ ٧٣٠ » .

امرای لر کوچك عبارتند از : شجاع الدین خورشید بن ابی بکر : « ٥٨٠ ـ ٦٢١ » که مؤسس این بخش از اتابکان است و خاندان او پس از وی به سلطنت رسیدند و مقارن قرن هشتم کسان ذیل از این خاندان حکومت کرده اند : عز الدین محمد بن عز الدین حسین « ٦٩٥ ـ ٧٠٦ » ـ دولت خاتون « ٧٠٦ ـ

٧٢٠ » — شجاع الدين محمود « ٧٢٠ — ٧٥٠ » و ملك عز الدين :
« ٧٥٠ — ٨٠٤ » .

۳ ـ اتابکان یزد ـ موسس این سلسله ظهیرالدین ابو منصور فرامرز ابن علاء الدوله علی « ٤٤٨ ـ ٥٣٦ » ـ اتابك سام و برادرش عز الدین « ٥٣٦ ـ حدود ٥٧٦ » ـ علاء الدوله بن سام « ٥٧٦ ـ ٦٢٥ » ـ قطب الدین محمود شاه بن عز الدین « از ٦٢٥ » ـ شاه علاء الدین بن قطب الدین « از حدود ٦٥٠ ـ ٦٦٢ » — یوسف شاه بن علاء الدین « ٦٦٢ ـ ٦٩٠ » ـ حاجی شاه بن یوسف شاه « ٦٩٠ ـ ٧١٨ » .

۴ ـ قراختائیان کرمان — که توسط براق حاجب که بلقب قتلغ خان ملقب شد وسلسله او را قتلغ خانیه گویند تاسیس شد ـ براق از ٦١٩ تا ٦٣٢ سلطنت کرد و پس ازو قطب الدین و رکن الدین « ٦٣٢ ـ ٦٥٦ » ـ سلطان حجاج « ٦٥٦ ـ ٦٦٦ » — سیورغتمش « ٦٨١ ـ ٦٩١ » — پادشاه خاتون « ٦٩١ ـ ٦٩٤ » ـ مظفر الدین محمد « ٦٩٤ ـ ٧٠٢ » و قطب الدین شاه جهان « ٧٠٢ ـ ٧٠٣ » بسلطنت رسیده اند .

۵ ـ آل کرت — که در مشرق ایران ، ازنیمهٔ اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم ، سلطنت کرده اند و پایتخت ایشان همه وقت شهر هرات بوده است و در تاریخ ادبیات ایران اسمی دارند ـ مشاهیر ایشان ملك شمس الدین محمد « ٦٤٣ ـ ٦٧٦ » ـ ملك رکن الدین « ٦٧٧ ـ ٧٠٥ » ـ ملك فخرالدین « ٧٠٥ ـ ٧٠٦ » و ملك غیاث الدین « ٧٠٧ ـ ٧٢٩ » بودند .

اوضاع فارس درقرنهای ششم وهفتم وهشتم (١)

((از ٥٤٢ تا ٧٩٥ هجری))

اتابکان فارس — فرزندان سنقر ، که اصلا از طوایف ترکمان و از

---

(١) مقتبس از تاریخ مفصل ایران تالیف فاضل معظم آقای اقبال.

نسل شخصی بودند بنام سلغور وایشان را اتابکان فارس یا اتابکان سلغوری گویند، ازسال ٥٤٣ تا ٦٦٣ برفارس حکومت کرده اند و همه وقت از فرمانده‌هان مقتدر ایران یعنی در آغاز از خوارزمشاهیان وسپس ازمغول و ایلخانان اطاعت داشتند و همین امر یعنی بذیرفتن فرمان سلاطین بزرك و پرداختن خراج بآنان فارس را مدت قریب بیکقرن ازلشگرکشی و بالنتیجه از خرابی حفظ نمود و سعدی شیرازی بهمین نکته در مدح اتابك ابو بکربن سعد اشارت کند :

سکندر بدیوار روئین وسنك بکرد ازجهان راه ماجوج تنك

ترا سد یاجوج کفر از زراست نه روئین چو دیواراسکندر است

اتابکان نامبرده ، اگر چه هیچوقت قدرت سلطنتی مهمی بهم نرسانیدند ولی در تاریخ ادبیات ما نامی نیکو ازیشان باقی است و استاد سخن فارسی وشیرین زبانترین شعرای ایران یعنی سعدی مداح این خاندان بوده است و جز اوشعراء وفضلای دیگری نیز در دستگاه سلغوریان بوده اند .

نامهای اتابکان فارس ازقرار ذیلست :

اتابك سنقر (٥٤٣ — ٥٥٨) — اتابك مظفرالدین زنگی (٥٥٨ — ٥٧١) — اتابك تکله «٥٧١ — ٥٩١» — اتابك طغرل بن سنقر «٥٩١ — ٥٩٩» — اتابك سعدبن زنگی «٥٩٩ — ٦٢٣» — اتابك ابوبکر بن سعد «٦٢٣ — ٦٥٨» — اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر «٦٥٨ — ٦٦٠» — اتابك محمد بن سلغور بن سعد «٦٦٠ — ٦٦١» — اتابك سلجوقشاه بن سلغور «٦٦١ — ٦٦٢» — اتابك ابش خاتون «٦٦٢ — ٦٦٣» .

ازین پس مغول برفارس حکومت کردند و از جمله حکام ایشان انکیانو (٦٦٧ ـ ٦٧٠) — سوغنجاق « از ٦٧٠ ببعد » وغیره میباشند .

درین ضمن کردوجین از طرف ایلخانان بحکومت فارس رسید .

خاندان اینجو

توضیح آنکه چون ابو سعید خان بتخت ایلخانی جلوس نمود ، شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون ، اتابك سلغوری فارس و منکو تیمور یعنی زوجه سیورغتمش قراختائی را منظور نظر قرار داده بپاس صداقت و دولتخواهی وکفایتی که در واقعهٔ فوت اولجایتو در اداره امور سلطنت

تا ورود ابوسعید بسلطانیه بخرج داده بود او را در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این کشور را که از بعد از مادرش ابش خاتون اوضاع مرتبی نداشت براً وبحراً در اختیار و مقاطعه دائمی او قرار داد و کردوجین بعزت تمام بقرارگاه اجدادی آمد و چون زنی عاقل و مدبر و خیر دوست بود باشاعه عدل و ساختن ابنیه خیریه و بذل و بخشش پرداخت و قریب بدوازده مدرسه و رباط و بیمارستان و مسجد و معبد ساخت و موقوفات بسیار برای آنها تعیین کرد و چون هدایا و تقدیمی‌های گرانمایه بخدمت ابوسعید فرستاد، ایلخان با فرستادن فرمان ترخانی اورا ازپرداخت مالیات نیز معاف کرد .

در عهد حکومت کردوجین برفارس ، امیر چوپان یکی از ملازمان خودرا که وکیل املاک خاصه ایلخانی یعنی املاک اینجو بود و شرف الدین محمود نامداشت بوزارت فارس وکرمان ویزد وکیش وبحرین فرستاد و شرف الدین محمود که خود را بخواجه عبدالله انصاری منسوب میدانست ، بزودی کشورهای جنوب ایران را از اصفهان تاجزایر خلیج پارس تحت اداره مالی خود در آورد و بامیر شرف الدین محمود شاه اینجو معروف گردید .

مقارن این روزگار حافظ در شیراز تولدیافت .

محمود شاه پس از کردوجین درین نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و زیرك و توانگر بود در پیش ابوسعید بجسارت سخن میگفت .

ابوسعید در سال ۷۳٤ ، او را از حکومت فارس برداشت ولی محمود شاه که زیربار این فرمان نمیرفت طغیان کرد و ابوسعید ، چنانکه گفته شد بوساطت خواجه غیاث الدین وزیر ، از سرخون او درگذشته او را در قلعه طبرك اصفهان محبوس ساخت اما کمی بعد بازخواجه نامبرده سلطانرا نسبت باو برسرالتفات آورده از حبس نجاتش داد و محمود شاه مقیم اردو شد ولی پسرش جلال الدین مسعودشاه را بفرمان ابوسعید بروم نزد امیر شیخ حسن بزرك حکمران آن بلاد فرستادند واو تا ابوسعید در حیات بود ، در آنحدود بسر میبرد .

چون شرف الدین محمود بدست ارپاگاون کشته شد وپسران او : جلال الدین

مسعود شاه ، غیاث الدین کیخسرو ، جمال الدین ابواسحق فرار کردند — علی پادشاه بعد از غلبه برارپاگاون مسعود شاه اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیرچوپان در سال ۷٤۰ بشیراز فرستاد و حکومت فارس و یزد و کرمان را تحت امر پیر حسین قرار داد. پیر حسین وزارت خود را در عهده سلطانشاه برادر مسعود شاه واگذاشت ولی بعد او را کشت و امیر مبارز الدین محمد را از یزد خواست لذا مسعود شاه که از پیر حسین و مبارزالدین وحشت داشت از شیراز راه کازرون پیش گرفت و از آنجا ببغداد پیش شیخ حسن بزرك رفت — در سال ۷٤۲ امیر پیر حسین حکومت اصفهان را ببرادر مسعودشاه و سلطانشاه ، یعنی شیخ ابو اسحاق واگذاشت .



شیخ ابو اسحاق ملك اشرف برادر شیخ حسن کوچك را بانتقام خون برادر بدشمنی با پیر حسین و تسخیر فارس خواند و ملك اشرف بسهولت بر شیراز استیلا یافته پیر حسین را دفع نمود ولی شیخ ابو اسحاق اندکی بعد بکمك شیرازیان در همانسال شیراز را از چنك او بدر آورده و خود بر آنسرزمین حاکم گردید .

امیر مسعودشاه ، برادر شیخ که ببغداد گریخته بود بدستور شیخ حسن بزرك با امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان پیش از اطلاع برقضیه پیرحسین و ملك اشرف ، بطرف شیراز حرکت کرد و ایشان در ایام استیلای شیخ ابو اسحق یعنی در سال ۷٤۳ بشیراز وارد شدند. **درین هنگام حافظ هفده ساله بود .**

یاغی باستی موقعیکه شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بود ، از راه حسد مسعود شاه را کشت ولی همینکه شیخ ابو اسحق بکمك مردم کازرون بشیراز برگشت یاغی باستی تاب مقاومت در خود ندیده بعراق بخدمت ملك اشرف رفت و شیخ ابواسحق در شیراز مستقر گردید و او پس ازفرار یاغی باستی واستقرار در شیراز سکه وخطبه را بنام خود کرد و خویشتن را رسما پادشاه آن کشور خواند .

این پادشاه که بامیر شیخ نیز نامبردار شده مدت یازده سال تمام یعنی تاسال ۷٥٤ ، بعدل و دادو اشاعه فضل وادب و ساختن ابنیه پرداخت و خود نیز «دادعیش بداد» —

حافظ شیرین سخن ماه‌وار مورد توجه و التفات تام او بود — شاه شیخ عاقبت درسال ۷۵۸ بامر مبارزالدین مقتول گردید «۱» .

خاندان مظفر آل مظفر یعنی فرزندان امیر مظفرالدین محمد بن مظفر از نسل شخصی هستند از مردم خاف خراسان ، بنام غیاث الدین حاجی ،

و این غیاث الدین حاجی در موقع استیلای لشکریان چنگیزی بر خراسان از موطن خود هجرت کرده بیزد آمد و در آن شهر مقیم شد .

غیاث‌الدین حاجی راسه پسر بود : ابوبکر ومحمد ومنصور .

ابوبکر و محمد در خدمت اتابك علاءالدین بن قطب الدین محمود شاه «متوفی بسال ۶۶۲» اتابك یزد قرارگرفتند و اتابك در سال ۶۵۵ موقعیکه هولاکوعازم تسخیر بغداد بود ، ابو بکر ومحمد را با سیصد سوار باردوی هولاکو روانه داشت و ایشان درفتح بغداد شرکت جستند — ابوبکر در همراهی ارتش مغول درجنك « سرحدات شام ومصر » با اعراب بادیه بقتل رسید و محمد بیزد مراجعت نموده تا موقع مرك دردستگاه اتابك بود و ازین دو پسر غیاث الدین فرزندی نماند اما پسر سوم او منصور ، در یزد پیش پدر بود و این منصور را سه پسر رسید :محمد، علی ومظفر — علی بن منصور در گمنامی بود و پسری نداشت ولی محمد و مظفر برادرانش را فرزندانی بوجود آمدوجمیع ملوك آل مظفر ازنسل این دو برادر هستند .

پسر کوچکتر منصور بن غیاث‌الدین موسوم بمظفر که مردی رشید و پهلوان بود در خدمت اتابك یوسفشاه پسر اتابك علاءالدین «۶۶۲ — ۶۹۰» داخل شد و اتابك او را حکومت میبد داد . موقعیکه یوسفشاه از ترس لشکریان مغول یزد را رها کرده بعزم التجاء بامیر نوروز بسیستان حرکت نمود مظفر راکه امیر شرف الدین لقب یافته بود با خود برد ولی امیر شرف الدین مظفر درعرض راه چون بعضی از امرای اتابکی را در قصد خود دید بکرمان آمده بخدمت جلال الدین سیور غتمش قراختائی پیوست — سیور غتمش او را تربیت کرد و مظفر پس از چندی بیزد برگشت و از آنجا

«۱» شرح‌حال اودربهرهٔ سوم ازجزو دوم مسطور است .

باردو رفته بحضور ارغونخان معرفی شد و مرتبه یساولی یافت وتا عهد گیخاتو غازان مقیم اردو بود – چون اتابك افراسیاب ار مقارن جلوس گیخاتو عصیان کرده بود و گیخاتو عزم سر کوبی او را داشت امیر مظفر داوطلب شد که این مهم را بانجام رساند امیر مظفر بلرستان رفت و چون بین او و اتابك افراسیاب روابط دوستی و اعتماد بر قرار بود امر بمسالمت انجام پذیرفت و امیر مظفر افراسیاب را باردو آورد و هردو مورد التفات ایلخان قرارگرفته وفتنه لرستان خوابید .

پس از وفات گیخاتو امیر مظفر در سال ۶۹۴ بخدمت غازان خان درآمدوبیش ازو جانشینش اولجایتو نیز مقرب و محترم میزیست و درین ضمن ببعضی مناصب مهم نیز ارتقاء یافت تا آنجاکه اولجایتو فرمان راهداری ولایات بین کرمانشاه ولرستان راتاهرات و مرو و ابرقو با حکومت میبد در حق او فرستاد و امیر مظفر درین اوقات ، اگرچه گاهی در میبد می‌نشست ولی اکثر ایام را در اردو بسر میبرد تا آنکه در سال ۷۰۷ بیزد، زادگاه خویش آمد و درسال ۷۱۱ که اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر باپسر خود امیر مبارزالدین از راه شیراز وکوه گیلویه بخدمت اوشتافت و در بغداد باردورسید و پس‌از مدتی مصاحبت اردو اجازه مراجعت یافت — در مراجعت مامور سرکوبی‌طاغیان حدود شبانکاره شد وپس از فراغت از آن ناتوان و رنجور گردید و در ۱۳ ذی القعده سال ۷۱۳ در همانجا «۱» وفات یافت .

از امیر شرف‌الدین مظفربن‌منصوربن غیاث‌الدین حاجی خراسانی یك پسر ماند ودو دختر – پسر او همان مبارزالدین است‌که اولین پادشاه آل مظفر بشمار میرود – یکی از دو دختر او را هم برادر زاده اش امیر بدرالدین ابوبکر ن محمد در عقدخود در آورده بود و سلطانشاه «۲» فرزند این دختر وبدرالدین نامبرده است .

پس ازامیر شرف‌الدین ، امیر مبارز الدین محمد «۷۱۸ – ۷۶۵» سلسله‌آل مظفر را تاسیس‌کرد وشیخ ابو اسحق را ، چنانکه‌گفتیم درسال ۷۵۸ بقتل در آورد و

---

(۱) شبانکاره .

(۲) که‌احوال او در بخش معاصران حافظ ذکر خواهد شد .

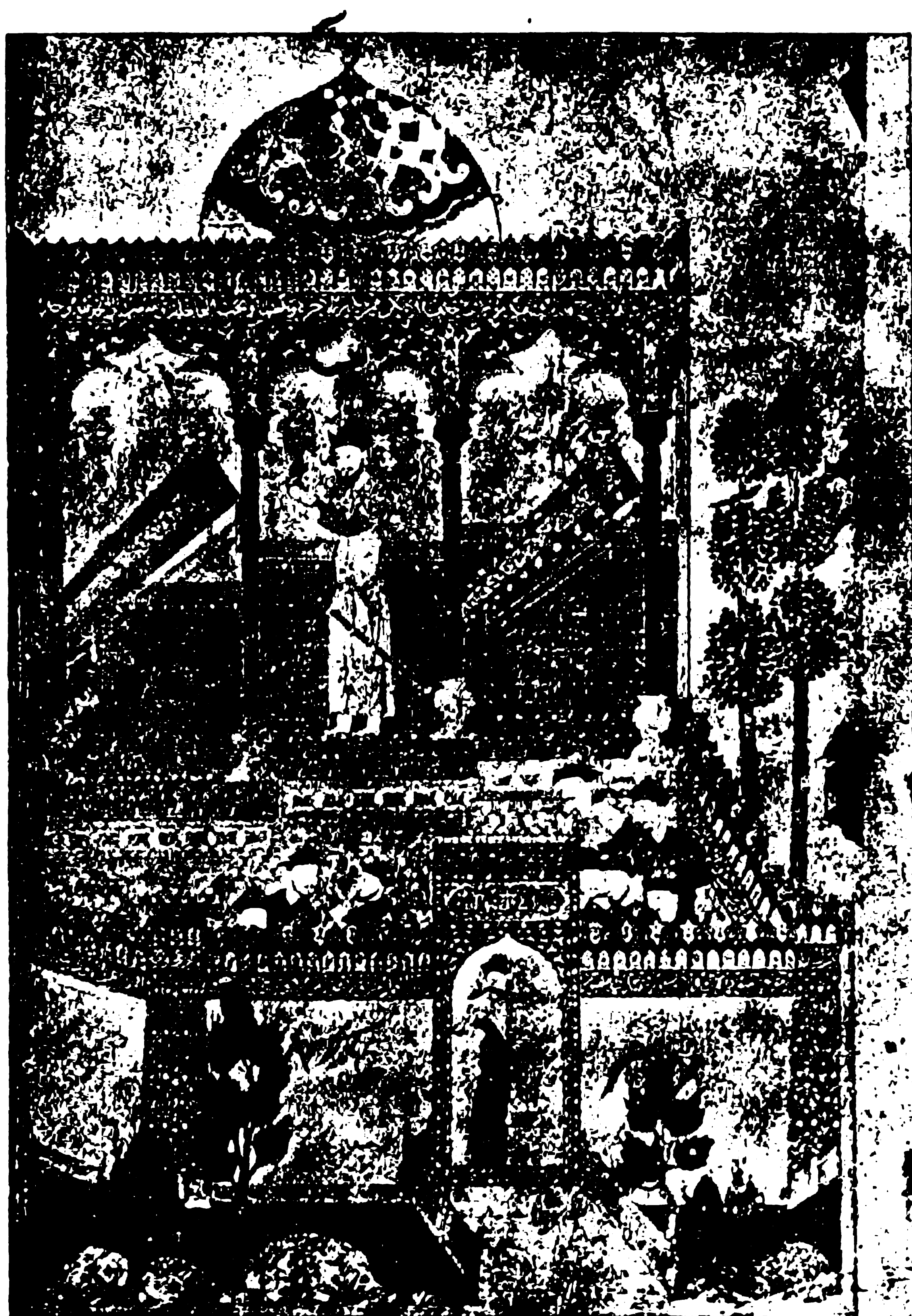
شیراز و کرمان را نیز مستخلص گردانید وپس ازو شاه شجاع «۷۶۰ — ۷۸۶» در شیراز وشاه محمود در عراق عجم و سلطان عمادالدین احمد درکرمان حکومت کردند — شاه محمود پس از زدوخورد ها بابرادر در شوال سال ۷۶۶ مرد وشاه شجاع نیز در۷۸۶ وفات کرد و پس ازاوزین العابدین پسرش «۷۸۶ — ۷۸۹»بسلطنت رسید - دورهٔزندگانی حافظ مصادف با حکومت همه این امرا شد و در مورد خود ازروابط خواجه باایشان سخن رانده میشود •

حمله تیمور

در ایام سلطنت سلطان زین العابدین یعنی بسال ۷۸۸ امیر تیمور گورکانی که بر تمام ماوراء النهر وترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافته بود فرستاده ای بشیراز گسیل داشت و از زین‌العابدین خواست که چون پدرش شاه شجاع اورا بامیر سپرده بخدمت شتابد ـ سلطان زین‌العابدین به پیغام امیر تیمور پاسخ و بسفیر او اجازه مراجعت نداد و امیر گور کانی در شوال سال ۷۸۹ از همدان باصفهان آمد و امیر مظفر الدین کاشی حکمران آنجا را مطیع کرد سلطان زین العابدین و امرای او از ترس ببغداد گریخته ولی شاه یحیی قبول فرمان نمود — مامورین تیمور در اصفهان بجمع آوری مال که مردم جهت لشگریان امیر قبول کرده بودند مشغول شدند ولی چون ازیشان تعدی و ظلم نسبت بمال و عیال مردم سر زد اهالی اصفهان ایشانرا کشتند ـ امیر تیمور از این پیش آمد متغیر شده حکم قتل عام شهر را داد و در این واقعه قریب ۷۰٫۰۰۰ تن ازاصفهانیان طعمه شمشیرلشگریان امیر خونخوار شدند •

پس از قتل عام اصفهان امیر تیمور عازم شیراز شد ، سلطان احمد برادر شاه شجاع که قبلا فرمان امیر تیمور را گردن نهاده بود یکی از امرای خود را به خدمت امیر فرستاد و چون امیر تیمور نسبت بسلطان احمد اظهار عنایت کرد سلطان احمد نیز باردوی او شتافت و امیر تیموربیزحمتی کشور های آل مظفر را مسخرساخته آنرا بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع تقسیم نمود وبعلت وصول اخبار ناخوش ازماوراء النهر بدان صوب مراجعت کرد.

در نتیجه این تهاجم و صدمات بسیار که بر اهالی اصفهان و فارس وارد



منظرهٔ از دورهٔ زندگی تیمور ـ کار بهزاد ۱۵۲۹ م

«ازسالنامه پارس»

آمد **حافظ** را کـه هنوز در شیراز می زیست رقتی دست داده غزل بمطلع ذیل را سرود :

دو یار زیرك و از باده کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

امیر تیمور در موقع مراجعت حکومت شیراز را بشاه نصرة الـدین یحیی و سیرجان را بسلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع و کرمان را بسلطان عماد ـ الدین احمد داد — ولی شاه منصور که سلطان زین العابدین فراری را بوعده امداد فریفته و در قلعه سلاسل شوشتر حبس کرده بود، پس از شنیدن خبر مراجعت تیمور بشیراز عزیمت نمود و شاه یحیی که در مقـابل برادر خرد تر تاب مقاومت نداشت شیراز را رها کرده بیزد آمد و شاه منصور بسهولت بر شیراز دست یافت «۷۹۰» .
پس ازپنج سال، سلطنت شاه منصور مصادف حمله دوم تیمور بفـارس شد و بـا وجود رشادت بسیار در جنك با تیمور « بسال ۷۹۵ » بقتل رسید و با کشته شدن او و کلیه افراد خاندان مظفر « بامر تیمور » سلسله آل مظفر منقرض گردید .

پس از پرداختن این مقدمات بهتر میتوانیم قول « خانم بل » انگلیسی را راجع بحافظ درك کنیم «۱» :

« تاریخ معاصر برای جا دادن افکار عالیه حافظ بسیار محدود و تنك است . در زمان حیات او شهر محبوب ومسکونی اوکه بهمان اندازه که دانت «۲» فلورانس را دوست میداشت او نیز آنرا ستایش میکرد پنج یا شش بار محصور و فتح شد حتی بیش از این حد شیراز دست بدست گردید ـ یکفاتح آنرا پر ازخون میکرد ودیگری بدو آزادی می بخشید آنگاه بوسیله حاکم متعصب دیگری سخت تحت انقیاد در میآمد ـ حافظ شاهان و شاهزادگان را یکی پس از دیگری میدید که نفوذ و قدرت خود را از دست میدهند ، چنانکه برف در بیابان ذوب میشود ـ اندوهها ؛ شادی ها ، سقوط سلطنت ها و جنك و جدال ها و تمام این تغییرات را او میبایست به بیند و شنود ؛ اما آیا آشوبها چه انعکاسی در اشعار او بخشیده اند ؟ تقریبا هیچ ـ زیرا او از آنها

« ۱ » تاریخ ادبیات ادوارد برون ـ جلد سوم ـ حافظ.

« ۲ » بزرگترین شاعر ایتالیائی.

نیست که یك فتح را توصیف و یکشاه را تحسین نماید تا از زوال سلطنت و نفوذ او مجبور شود در جای دیگر بنالد . »

در پاسخ این سئوال که محیط پر آشوب عصر در اشعار خواجه چه تاثیری کرده است نوشته شده : تقریبا هیچ !

این جمله جای تامل است زیرا میتوان گفت هیچیك از نوابغ جهان ازتاثیر محیط برکنار نمانده اند منتهی نسبت بدیگران بسیار کمتر از آن متاثر شده و بیشتر از همه در آن نفوذ کرده اند - غزل بمطلع فوق و استعمال چند لغت ترکی و مغولی و ترکیباتیمحدود که استشمام تاثیر محیط از آنها میشود « چنانکه در بهرهٔ دوازدهم خواهدآمد» مجموعه آثاریست که محیط شاعردر اشعار جاویدان باقیگذاشته است .

علوم و ادبیات در عصر حافظ (۱)

تاثیرهجوم مغول در ادبیات و علوم

پیش ازحمله مغول شهرهای ماوراء النهر ، خوارزم و خراسان هر کدام از مراکز مهم تعلیم و تعلم و دارای کتابخانه ها و رصد خانه و دانشگاه و استادان علم و ادب بسیار بود - عراق و الجزیره و جنوب ایران نیز همین حال را داشت - چون قوم مغول بر آنشهر ها استیلا یافتند آنمراکز علم و ادب رابا خاك یکسان کردند و کتابها را پایمال سم ستوران ، علماء و استادان را تخفیف بسیارنموده شماره زیادی از یشانرا کشتند .

دو مرکز مهم علم و ادب : الموت و بغداد ، در هجوم اول آنقوم خونخوار از آسیب محفوظ مانده بود ولی لشگر کشی هولاکو بایران آندو مرکز را نیز محو کرد .

تنها نواحئی که از تهاجم مغول محفوظ ماند قسمتی کوچك در جنوب ایران

« ۱ » رجوع شود بتاریخ مفصل ایران تالیف دانشمند محقق آقای اقبال و تاریخ ادبیات تالیف استاد معظم آقای دکتر شفق « ص ۱۴۹ - ۱۶۶ » و مجمع‌الفصحاء تالیف هدایت « جلداول ».

« کرمان و فارس » و ناحیه سند « هندوستان » و بلاد روم « آسیای صغیر » و مصر و شام بود که باقیماندگان حمله علم و ادب بدان کشور ها پناه بردند ٠

چون در نیمه اول مائه هفتم هجری مسلمین مشرق عموما و ایرانیان خصوصا دچار حملات پیاپی مغولان بودند و درنیمه دوم هم بر اثر اتلاف کتابخانه وانهدام آموزشگاهها وقتل اساتید نه مجالی جهت کسب علم و اشاعه ادب دارابودند ونه وسایلی در دست — مغولان نیز که لیاقت درك این لطایف ذوقی را نداشتند از علم و ادب بهیچوجه طرفداری نمیکردند زیرامعتقدات و عادات ایشان با این نوع معارف و حقایق متناسب نبود ٠

تنها علومی را که ایلخانان بدانها اظهار رغبت کردند نجوم و تاریخ بود هولاکو در پایتخت تابستانی خودمراغه « آذربایجان » بسال ٦٥٧ بکمك خواجه نصیر الدین طوسی بنای رصد خانه مهمی را آغاز کرد و شماره بسیاری از کتب الموت به نام نجوم از سوختن محفوظ ماند ٠

تاریخ نیز که عبارتست از مجموعه سرگذشتها و حوادث ؛ بالطبع نه تنها قابل فهم و ادراك اقوام بدوی تواند بود بلکه بمناسبت آمیختگی و تشابه با افسانه جالب توجه و مورد التفات آنها قرار میگیرد ، ازینرو نویسندگان بزرگ تاریخی مانند عطا ملك جوینی و خواجه رشید الدین فضل الله در آنعصر ظهور کردند .

ادامه دوره علم و ادب

با وجود زیانهائی که بپنگاههای علم و ادب ایران ، از طرف مغول وارد شد باز مشاعل علم و ادب خاموش نگشت و آتش عشق طالبان علوم و آداب فرو ننشست ، زیرا آثار هر حادثه مهم تاریخی ؛ هر انقلاب ، هر تجدد آنا ظاهر نمیشود بلکه بتدریج دریکی دو قرن بعد تاثیر خود را آشکار خواهد ساخت — در قرن هفتم که بحبوحه گیر و دار بود بزرگانی وجود داشتند که در دوره پیش از استیلای مغول تربیت یافته و بد بختانه معاصر با تاخت و تاز آن خونخواران شدند - از این گروه جمعی جان سپردند وگروهی بجنوب ایران و بلاد روم و یا هندوستان رفتند وباشاعه علم و ادب پرداختند

پس این عهد و دوره پس از آن نیز؛ یعنی دو قرن هفتم و هشتم در تاریخ ، علوم و

حکمت و ادبیات ایران یکی از معتبر ترین دوره ها بشمار میرود و از بسیاری جهات بخصوص از لحاظ کثرت حمله علم که در آن ایام بد بختی و تیره روزی ، ظلمت و جهالت را از دلهای مشتاقان میزدودند ، امتیاز دارد ویکعده از بزرگترین شعراء و نویسندگان وحکمای ایران مانند افصح المتکلمین سعدی شیرازی، **شمس الدین محمد حافظ** ، مولانا جلال الدین رومی ، عطا ملك جوینی ، حمد الله مستوفی ، علامه قطب الدین شیرازی و خواجه نصیر طوسی با ایندوره معاصر بودند و پس از یندوره که تا آخر عهد تیموریان ادامه یافت ، انحطاط علوم و ادبیات ایران شروع میشود یعنی هجوم مغول تاثیر خود را آنگاه محسوس کرد .

عللی که باعث ابقای علوم و ادبیات ، دریندوره شد بقرار ذیل است :

علت بقای علوم و ادبیات

۱ — چنانکه گفته شد ، بزرگان علم وادب آندوره ، در دوره پیش یعنی در عصر خوارزمشاهیان تربیت شده بودند و اساساتمدن اسلامی ایرانی وعلوم و ادبیات آن ، اززمان سامانیان رو بترقی نهاده بمرور ایام بنضج و کمال رسیده و صد ها اشخاص دانشمند در هرگوشه این سرزمین ظهور نموده تالیفات و آثار بسیار از خود بیادگار گذاشته بودند و محال بود این همه گنجینه های معنوی که یادکار اعصار و بسیار محکم و استوار بودند با یك حمله مغول هرچند سخت و خونریزانه باشد از بین برود ـ مقداری از کتب وآثار بتصادف از نظر وحشیا ن مغول مکتوم ماند ـ مقداری دیکر را بشهر های دور دست بردند — و همچنین شماره‌ای از بزرگان ودانشمندان از دست مغولان جان بدربردند و مخصوصا بولایات جنوبی ایران که‌ازتخریبات آنقوم یغماگر مصون بود پناه آوردند و عده‌ای بهندوستان و آسیای صغیر التجاء نمودند و در آن نقاط بهنگام فرصت و فراغت بنشر ادبیات و علوم ایران همت گماشتند .

۲ — سلاطین مغول با اینکه در آغاز وحشی بودند بنا بخاصه تقلید و تمثل که داشتند ، پس از اقامت در ایران و انس گرفتن با افکار ایرانیان اندکی همرنگ‌محیط شدند یعنی بتدریج بتمدن اسلام و ایران آشنائی یافته و بصحبت علماء و فضلاءگرویدند و بعضی از آنها در پی کسب هنر برآمدند و اهل هنر را حمایت کردند و حتی عده از

دانشمندان مانندخواجه‌نصیرطوسی، خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان وبرادرش عطاملك و رشید الدین فضل‌الله بمشورت یا بوزارت و امارت مغولان رسیدند و هر یك ازین بزرگان بنوبه خود بترویج و تشویق علوم و ادبیات پرداختند — خواجه نصیرطوسی که در دربار هولاکو احترامی بسزا داشت ، خوداز‌علمای جامع و متتبع ایران بود و صد ها دانشجو ازمحضر او استفاده‌می‌کردند — صاحبدیوان وزیر اباقا مربی دانشمندان بود و شیخ اجل سعدی شیرازی او را مدح و تحسین میکرد — برادرش عطا ملك که از طرف ایلخان حکومت داشت دائما ببسط علم وادب همت میگماشت و تاریخ جهانگشای جوینی ،که ازبهترین‌منابع تاریخ چنگیز میباشد بقلم اوست — رشیدالدین فضل‌الله‌وپسرش غیاث‌الدین نیز در تشویق علماء و ادباء هیچ فروگذار نکردند و بسیاری ازکتب مولود آن عصر بنام ایشان اتحاف شده است .

۳ — غیر از سلاطین مغول ، امرای سلسله های کوچك اطراف ایران ، مثل آل کرت در هرات و اتابکان در فارس و امرای لر در لرستان ، محنت زدگان فراری را گرد خود جمع‌میکردند و غلامان سلاطین غور در سند و هندوستان و سلاطین سلجوقی روم یا امرای ایشان‌که همه در تشویق زبان و ادبیات فارسی ازسلاطین بزرك ایران قبل از استیلای مغول مثل سلاجقه و غوریان و خوارزمشاهیان تقلید میکردند ، نیز در پناه دادن علماء و اهل ادب سعی داشتند و ازین تاریخ، ادبیات فارسی‌غیر ازایران اصلی دومرکز عمده دیگر در بیرون ایران پیدا کرد : یکی در هندوستان غربی‌که درینکار از اواخر عهد غزنویان و زمان غوریان پیشینه داشت — دیگری در بلاد روم .

اسامی فضلاء و علمای ایران که پیش از استیلای تیمور در ایران و خارج از آن میزیسته و بفارسی یا عربی شعر گفته یا کتاب نوشته اند ، بترتیب زمان ذیلا نگاشته میشود «۱» :

نجیب الدین سمرقندی «مقتول بسال ۶۱۹» — امام رافعی «متوفی ۶۲۳» سکاکی «۶۵۵ — ۶۲۶» —شهاب الدین سهروردی «۵۳۹ — ۶۳۲» —نجم الدین رازی «متوفی ۶۴۵» —عز الدین زنجانی «متوفی پس از ۶۵۵» —اثیر الدین ابهری

«۱» اسامی ادبا و شعراء در آخر عنوان ذکرخواهد شد.

«متوفی ۶۷۹»- زکریای قزوینی «۶۰۰ - ۶۸۲» - جمالی قرشی « اواخر قرن هفتم »- قاضی بیضاوی « متوفی ۶۸۵ »-رضی الدین استرابادی « متوفی ۶۸۶ » - بهاء الدین اربلی « متوفی ۶۹۳ »-صفی الدین ارموی « متوفی ۶۹۳ » - بابا افضل کاشانی « متوفی بسال ۷۰۷ »-قطب الدین شیرازی « ۶۳۴ - ۷۱۰ » - علامه حلی « ۶۴۸ - ۷۲۶ »- شیخ صفی الدین اردبیلی « ۶۳۴ - ۷۱۰ » — کمال الدین عبد الرزاق کاشی « متوفی ۷۳۱ »-علاء الدوله سمنانی « ۶۵۹ - ۷۳۶ » - قاضی عضد الدین ایجی « ۷۰۱ - ۷۵۶ »-قطب الدین رازی « متوفی ۷۶۶» .

۴ - ادبیات را در قرن هشتم (یعنی قرن حافظ «۱») بخصوص رواج و رونقی بسزا بود و حتی سلاطین معاصر خواجه طبع شعر داشته ، اشعار نیکو سروده اند از آنجمله :

الف -- سلطان ابو سعید بهادر خان ، آخرین ایلخان بزرك که عاشق بغداد خاتون بود ، چنانکه گذشت اشعاری در عشق او سروده است که از آنجمله دو بیت ذیل از دو غزل اوست :

میان کعبه وما گر چه صد بیابا نست   در یچهٔ ز حرم در سرا چه جانست

ایضا

بیا بمصر دلم تـا دمشق جان بینی   که آرزوی دلم در هوای بغداد است «۲»

ب— سلطان اویس جلایر ، طبعی موزون داشت و این قطعه را در مرض موت گفته است :

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم   ببودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجهٔ بودم بروعاصی شده عمری   پس افکندم کفن بردوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفس گشته یکچندی   قفس بشکست ومن پرواز کردم تاچمن رفتم

حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت دورما   شمارا باد این مجلس بکام دل که من رفتم

« ۱ » فرانسویان در تاریخ ادبیات خود ، قرن هیجدهم را « قرن ولتر » و قرن نوزدهم را « قرن ویکتورهوگو » نامیده اند. مانیز سزاوار است که قرن هفتم را « قرن سعدی » و قرن هشتم را « قرن حافظ » بخوانیم .

« ۲ » منظور بغداد خاتونست.

ج — شاه ابواسحق نیز طبعی ظریف داشت ـ این رباعی را بعبدالله اوزبك فرستاده و تهدید نموده است « ۱ » :

عمرم همه در فراق و حرمان بگذشت — این عمر گرانمایه چه ارزان بگذشت!!
عمری که سزد صرف سمرقند و هری — افسوس که در اگرهٔ ویران بگذشت

د — شاه شجاع را طبعی وقاد بود و اشعار بسیار دارد از آنجمله حماسه ذیل است که خطاب ببرادر خود شاه محمود گفته :

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من طوق قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاك نهاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح غافلگیر — چو عقل راهنمای و چو شرع پاك نهاد
کمال صولتم از حیلت کسان ایمن — همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچکار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من — که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد « ۲ »
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار — ز مکر روبه بی زور لشکر بغداد

و نیز در فوت برادر گفته است :

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق — او زیر زمین گرفت و ما روی زمین

سه رباعی ذیل نیز از اوست :

یکچند طریق رهروان گیرم پیش — وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه در این راه بپویم پس و پیش — باشد که رسم بآرزوی دل خویش

« ۱ » دو رباعی که شاه شیخ بهنگام مرگ گفته است در شرح حال وی خواهد آمد.

« ۲ » دلشاد خاتون دختر سلطان اویس جلایر که منظور نظر شاه شجاع و شاه محمود هردو بود، محمود برای غلبه بر برادر میخواست بتوسط وصلت با او از لشکریان بغداد استفاده کند و این وصلت نیز انجام گرفت.



ایکرده رخت غارت هوش و دل من — عشق تو شده خانه فروش دل من

سری که مقربان از آن محرومند — عشق تو فرو گشت بگوش دل من



جانم در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در خم گیسوی تو سودائی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان — بیچاره دام بگشت و در جائی شد

ه — سلطان احمد جلایر در جواب قطعه شاه شجاع «که در بالا مسطور شد» گوید «۱» :

ایا شهی که باوصاف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد

بغیر توزبزرگان و فاضلان جهان — کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد

بخوانده ایم فراوان دراین مختصرعمر — کتاب نظم و تواریخ نثر از استاد

نخوانده و نشنیده ، ندیده ام ز شهان — کسی که چشم پدر کورکرد ....

و نیز در جواب رباعی شاه شجاع « در بارهٔ مرگ برادر » گوید :

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را بجهان وارث محمود مبین (۲)

درروی زمین اگرچه هستی دو سه روز — بالله که بهم رسید ، در زیر زمین

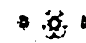
و — سلطان احمد برادر شاه شجاع که چهار سال در کرمان بعیش و نوش سلطنت کرد گوید :

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش — کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش

بنشین بخرمی که بر آریم بیخ غم — از سبزه زار گلشن گردون ندای عیش

هرکس قیاس کاری و بازی همی کند — باری نمیکند دل ما جز قیاس عیش

احمد بملک دنیی و عقبی ، بلطف دوست — دارد بقدر همت خود التماس عیش



از آنچه گذشت دانسته شد که عصر مغول در علم و ادب اهمیتی بسزادارد و هم در قرن هشتم در فارس علمای معتبر مانند علامه میر سید شریف جرجانی ، قاضی

« ۱ » مجمع الفصحاء نویسد : این قطعه را بنام سلطان اویس نوشته اند بنام سلطان احمد جلایر دیده شد.

« ۲ » منظور شاه محموداست.

عضد الدین ایجی و شمس الدین عبد الله شیرازی میزیستند و بطور کلی درعصر **حافظ** بواسطه وجود علماء و بزرگان و سخنگویان بسیاری که در فارس بودند ، محیط معنویش مساعد و سازگار بود « ۱ »

نثر در دوره مغول

گفته شدکه ادبیات این عصر ممتاز بود اینك سزاوار استکه راجع بنثر و نظم ایندوره گفتگو کنیم :

با وجود رواج بسیار نثر ، بخصوص شیوع تالیف کتب تاریخی متاسفاً بواسطه اوضاع غیر طبیعی این عصر ، زبان فارسی بویژه در نثر مصنوعی ومتکلف شد وشیوه ساده وشیرین قدیم تااندازه متروك ماند و شماره‌ای از نویسندگان لفاظی را آغاز نهادند و مطالب خود را با استعاره و مجاز وکنایه و اطناب ممل پرداختند ـ عبارت پردازی و استعمال کلمات نامأنوس عربی ، بمنظور سجع و آوردن حشو و زواید بسیار و تشبیهات ناپسند ومبالغات فروان رائج گردید ـ حتی در تالیف تاریخ نیزکه اصولا مستلزم ساده نویسی است ، همین روش را بکار بردند بطوریکه برای ادای یکمطلب مختصرگاهی چندین صفحه را از عبارات مغلق و پیچیده پر میکردند ـ برای تصدیق این امر کافی است که تاریخ جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ معجم که از آثار مهم این دوره است با تاریخ بیهقی مقایسه شود تا فرق فاحش دو اسلوب تاریخ نگاری واضح گردد وبالبداهه تنزل صریح نثرفارسی مشهود گردد .

معهذا این سبك عام نبود یعنی خوشبختانه نویسندگانی مانند خواجه رشیدالدین فضل‌الله پیدا شدندکه از لفاظی ظاهر عدول کردند و نابغه مانند سعدی ظهور نمود که محاسن روش قدما و صنایع لفظی معاصرین خود را در بوته ذوق گداخته بهترین سبك نثر نویسی پارسی را ایجاد و درگلستان خود بکار برد .

نظم در دوره مغول

بطورکلی شعر در دوره مغول رو بتنزل گذاشته است یعنی قصیده انحطاط یافت زیرا بنای قصیده بر مدح است و مدح نیزمستلزم وجود ممدوحان بزرك و تشویق آنها ارشعرا میباشد ودرین عصر سلاطین و امرائی نبودند که قدرت و نفوذ بسیار داشته باشند، باشعرشناس و ادب پرور بوده و تمکن آنرا دارا باشند که در ازای قصیدهٔ خلعت گرانبهائی بخشند وبعلاوه

« ۱ » تاریخ ادبیات فاضل محترم آقای دکترشفق ۱۴۹ ـ ۱۵۶ .

سرودن قصیده که دارای ابیات مفصل وطویل است مستلزم فراغت خاطر وسعت حوصله است و درین عصر بعلت انقلابات و خونریزیهای پیاپی و تغییر اوضاع و احوال ، حوصله ها تنگ بوده ، گوشها طاقت استماع این نوع از اشعاررا نداشت — دیگر آنکه قصیده مستلزم طمطراق الفاظ و جا افتادگی کلمات وانسجام جمل است و این امر نیز درنتیجه فقد جاه و جلال و شکوه سلاطین و زیبائی شهرها و تغییر آداب و رسوم درباری ، از شعرا فوت شد بالنتیجه قصیده سرائی حقیقی با مرگ آخرین قصیده سرای بزرگ کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی که در سال ٦٣٥ بدست مغول مقتول شد ، از رواج افتاد .

در عوض قصیده ، غزل اهمیتی بسزا یافت ودو نابغه بزرگ غزل ساده (**سعدی**) و غزل عرفانی (**حافظ**) درین عصر بوجود آمدند (۱) — حافظ خود فرماید :

دربن زمانه رفیقی که خالی ازخلل است   صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

بهترین و لطیفترین معانی تصوف ، درین دوره بقالب عبارات موزون پارسی در آمد و بزرگترین گویندگان اینطور شعر مانند جلال‌الدین رومی و شبستری و اوحدی و عراقی و**حافظ** دربن دور ظهور کردند بنا براین اشعار حکمتی و عرفانی و عشقی بلباس غزل و مثنوی ، بیش از پیش رو بکمال رفت و علت رواج این نوع از شعر هم شیوع ستمگریها و بیدادهای حکام و امراء و ازدیاد بدبختی و تیره روزی ، نبودن راه امید و نجات برای مردم بود که صاحب ذوقان را چون از جهان بیرون رنجیده وداشکسته بودند ، بعالم درون متوجه ساخت و در معنویت و تامل ومطالعه وریاضت تسلی خاطر خود جستند و شورش و اختلال عالم ظاهررا بسکونت و آرامش و صفای عالم باطن معاوضه کردند «۲» .

درین قسمت از شعر هم ترقی وکمال بیشتر شامل مضامین و معانی اشعار بود وگرنه از جهت فصاحت وترکیب و اسلوب کلام ، هیچیك از شعرای ایندوره ، با شعرای دوره های سابق قابل مقایسه نیستند و آثارتصنع و تنزل و ضعف تالیف درکلام ایشان پدیدار است — تعجب در آنست که در همین دوره تنزل و بستی میزان فصاحت ،

---

(۱) دربن باب در بهره « اشعارحافظ » سخن میرانیم .

(۲) تاریخ ادبیات استادمحترم آقای دکتر شفق «حافظ» .

افصح المتکلمین سعدی شیرازی، شعر و نثر این زبان را بنهایت درجه از کمال و روانی و فصاحت رسانده و بهمین علت سخنان او میزان فصاحت شعر فارسی شده است و اگر از سعدی بگذریم هیچیك از گویندگان ایندوره حتی مولوی و **حافظ** که در نظم معانی که در نظم معانی دقیق وافکار بلند حائز عالی ترین درجاتند باز از حیث فصاحت عبارت مقام شعرای پیشین را ندارند یعنی مولوی چندان دربند رعایت قواعد فصاحت و جانب لفظ نبوده است — خود گوید :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

و حافظ برخلاف در رعایت این جمله قدری افراط کرده و تا حدی گرفتار صنعت پردازی شده است (۱) ولی البته نه بدانحد که پسندیده نباشد— و او خود رقبا را بتصنع محکوم کند :

آنرا که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق صنعت گریست اما طبع روان ندارد

شعرای مهم ایندوره از ینقرارند .

مولوی رومی «٤ ٦ — ٦٧٢» — امامی هروی «متوفی بسال ٦٨٦» — مجد همگر «متوفی ٦٨٦» — بدر جاجرمی «متوفی ٦٨٦» — فخرالدین عراقی «متوفی ٦٨٨» سعدی «متوفی ٦٩٤» — همام تبریزی «متوفی ٧١٤» — امیر حسینی « متوفی ٧١٨ » — شیخ شبستری «متوفی ٧٢٠» — نزاری قهستانی « متوفی ٧٢٠ » — اوحدی مراغه ای «متوفی ٧٣٨» — خواجوی کرمانی «٦٧٨ — ٧٥٣» — ابن یمین «متوفی ٧٦٩ » — عبید زاکانی «متوفی ٧٧٢» — عماد فقیه کرمانی «متوفی ٧٧٣» — سلمان ساوجی «متوفی ٧٧٩» — عصار تبریزی «متوفی ٧٨٤» — **حافظ شیرازی** «متوفی ٧٩١» است .

اخلاق و سیر در عصر حافظ

از ابتدای حمله مغول ، روز بروز از فضایل اخلاقی و آداب پسندیده اجتماعی و ملی کاسته و بر فساد اخلاق توده از هر جهت افزوده میگشت، بطوریکه عطاملك جوینی (۲) درباره اخلاق معاصران خود نویسد (۳) :

«کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند ..... ، در چنین زمانیکه قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت ، اخیار ممتحن و خوار و اشرار ممکن و در کار ، کریم فاضل تافته دام محنت و لئیم جاهل یافته کام نعمت ، هر آزادی بیزادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی بی

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تالیف دانشمند معظم آقای اقبال صفحه ۵۳۱ . (۲) تولد ٦٧٣ — وفات ٦٨١ .
(۳) جهانگشای جوینی جلد اول صفحه ٤ — ۵ .

نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هردامنی قرین داهیه و هر محدثی رهین حادثه وهر عاقلی اسیر عاقله وهرکاملی مبتلی بنازلهٔ و هر عزیزی تابع هرذلیلی باضطرار وهرباتمیزی در دست هرفرومایهٔ گرفتار ».

دنباله این اخلاق تا محمود بقرن هشتم کشیدو برشدت خودبیفزود .

سلاطین و امراء که سرمشق و نمونه کامل عیار مردمند، خود بفساد منسوب بودند : ابوسعید شیخ حسن را بطلاق زن معقوده خودوادار و اوراتزویج میکند . مبارزالدین برپسران خود بدبین است . شاه شجاع و شاه محمود چشم پدر را میل کشند و کور کنند و بزندان افکنند . شاه محمود بمخالفت برادر خود و شاه یحیی برعلیه عم خویش طغیان کنندو سالها بجنك وجدال پردازند . شاه شجاع و شاه محمود از پدر خودمبارزالدین و سلطان اویس از پدر خویش شاه شجاع بیمناکست . شاه شجاع چشم پسرخود شبلی را میل میکشد . زوجه شیخ حسن ایلکانی ، او را در بستر خواب بدست خود بقتل میرساند و زن شاه محمود ، شاه شجاع را بخصومت با شوهرش تحریك میکند . بغداد خاتون شوهر خود ابوسعید را مسموم مینماید !

بزرگان دربار نیز در تنزل اخلاق بکمال بودند : دمشق خواجه پسر امیر چوبان ، نایب کل امورکشور نسبت بهمخوابه ابوسعید بهادرخان ، خیانت میورزد . سید رکن الدین حسن یزدی وزیر شاه شجاع برای گرفتاری جلال الدین تورانشاه و یکنفر دیگر ازامراء نامه ای از زبان آنها ساخته برای شاه محمود میفرستد و جواب او را بشاه شجاع نشان میدهد تا بدین وسیله سبب قتل آنها را فراهم کند . ناری طغای ، که خواجه غیاث الدین وزیر بشفاعت او میرفت ، در دهلیز خانه پنهان شود تا شفیع خود را بقتل رساند !!!

چون این مقدمه بدانستیم ، غزل حافظ را آئینه سر تاپا نمای حقیقت احوال عصر او خواهیم یافت :

این چه شوریست که دردورقمر می بینم ؟	همه آفاق پراز فتنه وشر می بینم ؟
همه کس روز بهی میطلبد از ایام	علت آنست که هرروز بتر می بینم !
ابلهانرا همه شربت زگلاب وقند است	قوت دانا همه ازخون جگر می بینم !

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان / طوق زرین همه در گردن خر می بینم !
دخترانرا همه جنگست و جدل با مادر / پسرانرا همه بدخواه پدر می بینم !
هیچ رحمی نه برادر ببرادر دارد / هیچ شفقت نه پدر را بپسر می بینم !
پند حافظ بشنو، خواجه برو نیکی کن / که من این پند به از درّ و گهر می بینم !

عبید زاکانی ، نویسنده و شاعر معاصر حافظ که حتی سالی چند در زمان سلطنت شاه شیخ در شیراز میزیست در ضمن یکی از رسائل خود موسوم به (اخلاق اشراف) نویسد (۱) :

« مدتی شد که این ضعیف (۲) را در خاطر اختلاجی میبود که مختصری مبنی بر بعض اخلاق قدما که آنرا اکنون خلق «منسوخ» میخوانند و شمهٔ از اخلاق واوضاع اکابر این روزگار که اینرا «مختار» میدانند بتحریر رساند (۳) .»

اخلاق منسوخ نامبرده در کتاب فوق عبارتند از : حکمت — شجاعت — عفت — عدالت — سخا — حلم ووفا — حیا و صدق ورحمت و شفقت — و اخلاق مختار عبارتند از : کسب شهوات، قصد خون و مال و عرض خلق - جبن وفرومایگی — پیروی لذات — ظلم - بخل - دون فطرتی — بیشرفی ، عهد شکنی ، دروغ و بیرحمی .

سفالت ورذالت در میان مردم عصر موفور است و بازار فحش و دشنام را رواج بسیار — سلطان احمد جلایر در قطعهٔ که بپاسخ شاه شجاع میفرستد (و پیشتر گذشت) بدو دشنام عصمت دهد !- وفا ازمیان برخاسته بود و حافظ حق داشت که بگوید :

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند / که گوئی نبوده است ،هیچ آشنائی!

و نیز :

وفا مجوی ز کس ورسخن نمیشنوی / بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش!

ومروت معدوم شده بود :

حدیث عهد مروت ز کس نمی‌شنوم / وفای صحبت یاران وهمنشینان بین!

و نیز :

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد / چاره آنست که سجاده بمی بفروشم

ناچار متذوقان دل از محبت یاران بپردازند و بکتاب و شراب و رباب پردازند :

---

(۱) منتخب لطایف عبید چاپ برلین «کاویانی» صفحه ۱۵ .

(۲) منظور مؤلف کتاب، عبید زاکانی است .

(۳) تاریخ تالیف بتصریح مؤلف ۷۴۰ هجری است.

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست	صراحی می ناب و سفینه غزلست

بالنتیجه «سیرت لذت» رواج یابد - بساط عیش و عشرت گرم شود تا بدین وسیله غم دنیای دنی را از دل بزدایند — سلطان احمد برادر شاه شجاع گفته است :

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش	کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش «۱»

شاه شیخ ابو اسحق بقدری در عیش و عشرت منغمر بود که حتی هنگام محاصره شیراز توسط مبارز الدین محمد بدفع او قیام نکرد و اغلب بمستی و بیخبری میگذرانید و چون امین الدین جهرمی ندیمش وی را بر بالای بام برد تا تماشای بهار کند ، شاه دریای لشکر را در بیرون متلاطم دید پرسید چه میشود؟ گفت لشکر محمد مظفر است، شاه تبسمی کرد که « عجب ابله مردکی است محمد مظفر، که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند » و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم	چو فردا شود فکر فردا کنیم!

شاه منصور بهنگام حمله تیمور بشیراز ، چهل روز سر ازخواب غفلت برنداشت !

در ینجا شاعر شیراز را در تحت تاثیر محیط می بینیم که میفرماید :

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار	کس‌را وقوف نیست که انجام کار چیست ؟
حافظا چون غم و شادی جهان در گذراست	بهتر آنست که من خاطر خود خوشدارم
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن	یاز دیوان قضا خط امانی بمن آر

در این عصر ، بازار تعصب خشك رائج بود : ابو سعید بهادر خان با آنکه خود متعصب نبود باز باشاره مشاوران خویش بعضی از کلیسا های عیسوی را بست و پس از قحطی و طوفانی که در سال ۷۱۹ ، در غالب بلاد او پیش آمد و مقدسان آنرا نتیجه اعمال قبیح مردم جلوه دادند ، امر داد خمهای باده را در همه جا خالی کردند و شرابخانه ها را بستند و خراباتها را خراب نمودند و فقط در هر ولایتی جهت خارجیان یك میخانه باز ماند «۲» .

«۱» بقیه این قطعه پیشتر مسطور شد .

«۲» تاریخ مفصل استاد محترم آقای اقبال صفحه ۳۴۵ - ۳۴٦ .

امیر مبارز الدین محمد ، بتشویق فقهاء در امر بمعروف و نهی از منکر راه افراط پیش گرفت ، میخانه ها را بست و میخوارگان را سخت تادیب کرد ، سماع را موقوف داشت و بقدری درین قسمت افراط ورزید که ظرفای شیراز او را « پادشاه محتسب » خواندند و هم راجع باوست که **حافظ** فرماید :

بیا که باده فرح بخش و باد گلبیز است | ببانک چنک مخور می که « محتسب » تیز است

بدیهی است که شخصی بلند فکر مانند حافظ بر ضد این تعصب خشک و بر علیه زاهدان ریا کار عصیان ورزد و فرماید :

دانی که چنک وعود چه تقریر میکنند ؟ | « پنهان خورید باده که تکفیر میکنند »
ناموس عشق و رونق عشاق می برند | منع جوان و سر زنش پیر میکنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید | مشکل حکایتی است که تقریر میکنند !
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز | باطل درین خیال که اکسیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب | تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند ؟

و نیز فرماید :

بود آیا که در میکده ها بگشایند؟ | گره از کار فرو بسته ما بگشایند؟
گیسوی چنک ببرید بمرک می ناب | تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بر خوانید | تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند

او میدانست این تعصب ازروی تزویراست نه ازجهت اعتقاد :

می ده که شیخ و**حافظ** و مفتی و محتسب | چون نیک بنگری همه تزویر میکنند!

ایضا

در میخانه ببستند ، خدایا مپسند | که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند
حافظ این خرقه که داری تو ببینی روزی | که چه زنار ز زیرش بدغا بگشایند؟

در نتیجه تعصب ورواج زهد دو دسته پیدا شد که بریاکاری و سالوس، خود را حاملین شریعت و طریقت نشان دادند و بازار شیخی و مرادی را گرم کردند وخود درین میان استفادت ها بردند ـ عبید زاکانی ، شاعر ظریف الطبع معاصر حافظ ازدیدن شیوخ سالوس ریائی طاقت نیاورده بلسان « موش وگربه » درد دل خود را در لباس کنایت باهل ذوق فهمانید ـ مؤلف نفایس الفنون ، محمد بن محمود آملی که او نیز معاصر حافظ

بود در کتاب خود اندرسماع صوفیان نویسد (۱) :

« اکنون مشاهده است که بعضی را باعث برسماع اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع، و جمعی را میل برقص و لهوو طرب و عشرت، و قومیرا رغبت بمشاهدهٔ منکرات، و بعضی را داعیه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و این جمله محض وبال وعین ضلالات است و هر جمعیت که بنای آن بریکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال وصفای باطن وجمعیت خاطر ازآنجا متعذر باشد و احتراز نمودن ازآن اولی بود . »

حافظ بی پروا ، برعلیه هردوطایفه قیام کرده است :

در بارهٔ فقها ووعاظ فرماید :

ترسم که صرفه نبرد روز باز پرس — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

فغان که نرگس جماش شیخ‌شهرامروز — نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

بیخبرند زاهدان ، نقش بخوان ولاتقل — مست ریاست محتسب باده‌بنوش ولاتخف

باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود — بهتر اززهد فروشی که‌دروروی وریاست

برو بکار خود ایواعظاین چه‌فریادست؟ — مرافتاد دل ازکف، تراچه افتادست ؟

در بارهٔ صوفیان مرائی :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب‌آتش باشد

وچون عماد فقیه ، شیخ خانقاه کرمان را می بیند که گربهٔ تربیت شده‌رابنماز از پس خود میگمارد ومردم حتی شاه شجاع را فریبد، فریاد برآردکه :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

بنیاد چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیراکه عرض شعبده بااهل راز کرد

ای کبك خوشخرام که خوش‌میروی بناز — غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد

پس ازین مقدمات عظمت مقام**حافظ** وتأثیر او را در محیط خویش بهتر درمی‌یابیم و از آنجا قول (یوهان شر) محقق آلمانی را نیکوتر درك میکنیم که دربارهٔ حافظ فرموده (۲) : « درزمانیکه مغرب زمین هنوز گرفتار ارتجاعی (۳) بود این

---

(۱) کتاب نفایس الفنون درشیراز بنام‌شاه‌شیخ‌ابواسحق تالیف شده -- صفحه ۱۷۲ ازقسم‌اول.

(۲) ترجمه آقای هومن ازکتاب (حافظ‌چه‌میگوید) صفحه ۱۲ . (۳) تعصب خشك.

یگانه مرد با کمال جرئت و تهور ، سرشار از لطف و ملاحت در بوستانهای پر گل شیراز ، اشعاری میخواند که در خنداتترین صورت عمیق ترین افکار را شامل بودند و با نظری وسیعتر از عالم بطبیعت و زندگانی بشر می نگریست — اشعار وی متضمن کوچك شمردن تکفیر وتعصب وطعنه ، مبارزه با منهیات مرتاضانه ، تعظیم تمتعات زندگانی و بشارت پیك عشق وشراب بودند ۰۰۰»

چون بازارمرائیان گرم است بالطبیعه بازار هنرمندان کساد وهنردر انظارخوار است — عبید زاکانی ازکسادبازار هنر، باوجود اصالت نسب و بزرگی مقام علمی بهزالی می‌پردازد و حافظ بزرگوار ازاینحالات شاکی است :

آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند ۞ تکیه‌آن به که برین‌بحرمعلق نکنیم

هنر نمیخرد ایام و غیرازینم نیست ۞ کجا روم بتجارت بدین‌کسادمتاع؟

نادان صدرنشین است ودانا زیردست :

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد ۞ تواهل دانش‌وفضلی همین‌گناهت‌بس

معهذا عدهٔ از امرای دانش پژوه خوشذوق همچون شاه ابو اسحق ، شاه شجاع و شاه منصور وبعضی از وزراء مانند قوام الدین حسن و قوام الدین محمدصاحب عیار پیدا شدندکه رعایت جانب بزرگان علم وادب ، ازآنجمله **حافظ** را نموده ونام خویش را با اشعار آبدارش مخلد ساختند .

از طرف دیگر ، در نتیجه قتل و غارت مغول ، در قرن هفتم وهشتم ترس مفرط برمردم چیره شد یعنی دائماً منتظر و مترصد اتفاقات غیرعادی ، قتل و غارت ، نهب و اسارت بودند — مشهور است در صفحات غرب ایران مغولی بشمارهٔ بسیاری از اهالی برخورد و چون سلاح در دست نداشت تا ایشان را بکشد و بند نیز حاضر نبود تا آنها را بیکدیگر بندد دستور داد که همانجا توقف کنند تا برود و بند و سلاح آورد ، تا هنگام مراجعت مغول مزبور هیچیك جرأت فرار نکردند و بماندند تا اوآمد وهمه را کشت .

پس از ورود چنگیز ببخارا با اسب داخل مسجد جامع شد و امر کرد تا انبار های غله را غارت کنند و مصاحف را زیر دست و پا اندازند و علماء و مشایخ را بر طویله آخرسالاران بمحافظت ستوران بگمارند ، عطا ملك جوینی نویسد: «دراینحالات امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراء النهر بود و در زهد وورع مشارالیه ، روی بامام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود طیب‌الله مرقدهما آورد وگفت مولانا چه حالتست ، اینکه می‌بینم به‌بیداریست

یارب یابخواب»، مولانا امامزاده گفت : خاموش باش بادبی نیازی خداوند است که میوزد، سامان سخن گفتن نیست.»

همین حالت تسلیم و رضا بود که سعدی را واداشت در گلستان بگوید :

ناسزائی را که بینی بخت یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز — با ددان آن به که کم گیری ستیز

هر که باپولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خود را رنجه کرد

اینحالت در قرن هشتم وقرون پس از آن نیز کاملا مشهود است پس نباید تعجب کرد که **حافظ** میگوید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من وتو دراختیار نگشادست

بجد و جهد چوکاری نمیرودازپیش — بکردگار رهاکرده به مصالح خویش

روزی اگرغمی رسدت تنگدل مباش — رو شکر کن مبادکه از بد بتر شود

تسلیم مقدرات بودن مستلزم تحمل مصائب و بی اعتنائی به پیش آمد هاست اینحال نیز در عموم ظاهر بود — سعدی درآنعصر، در گلستان فرمود :

اگر زکوه فرو غلطد آسیاسنگی — نه‌عارفست که ازراه سنك برخیزد

و حافظ فرماید :

گر موج خیز حادثه سر بر فلك زند — عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

این مقدمات موجب شیوع عرفان و تصوف شد ـ توضیح آنکه بشر بالطبع چون از مادیات و جهان بیرون روی نشاط و شادمانی نبیند ، ناچار روی بعالم درون آورد و پیرامون حقایق عرفانی گردد ـ شیوع عرفان را در قرن هفتم و هشتم علت همین است ـ در ین عصر عرفائی بزرك بظهور رسیدند که مشهور تر ین آنها از این قرارند :

شمس‌الدین تبریزی « مقتول بسال ٦٤٥ »ـ علاء الدوله سمنانی « متوفی ٧٣٦» اوحد الدین کرمانی « متوفی ٦٣٥ »ـ اوحدی مراغه ای « متوفی ٧٣٨»ـ صدرالدین قونیوی « ٦٧٣ »ـ سعدی شیرازی « متوفی ٦٩٤»ـ صفی الدین اردبیلی «متوفی ٧١٠» شاه نعمت الله ولی « متوفی ٨٣٤»ـ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی « متوفی ٧٩٤ » سید محمود شاه داعی «متوفی پس از ٨٦٧» ـ سید ابو الوفاء « ؟ »ـ شیخ علی کلاه « متوفی ٨٧٠ »ـ شیخ زین‌الدین خوافی « متوفی ٨٣٣ »ـ شیخ زین‌الدین ابو بکر

تایبادی متوفی ۷۹۱ » ـ کمال خجندی « متوفی بس از ۷۹۲ »ـ **وحافظ** شیرازی «متوفی ۷۹۱ » .



سعدی حقیقت تصوف را در عبارتی بس فصیح ، اندر گلستان خود چنین بیان فرموده است :

« پادشاهی بدیده استحقار در طایفه درویشان نظر کرد ؛ یکی از اعیان بفراست بجای آورد و گفت ایملك ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر .

اگر کشور خدای کامرانست　　وگر درویش حاجتمند نانست

در آنساعت که خواهند این وآن مرد　　نخواهند از جهان بیش از کفن برد

چو رخت از مملکت بر بست خواهی　　گدائی بهتر است از پادشاهی

ظاهر درویش جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده .

نه آنکه بر در دعوی نشیند ازخلقی　　وگر خلاف کنندش بجنك بر خیزد

اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی　　نه عارفست که از راه سنك برخیزد

طریق درویشان ذکرست و شکر، و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت، و توحید و توکل، و تسلیم و تحمل ؛ هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویش است اگر در قباست، اما هرزه گرد بی نماز، هوا پرست هوس باز، که روز ها بشب آرد در بند شهوت، و شبها روز کند در خواب غفلت، و بخورد هرچه درمیان آید، و بگوید هر چه بر زبان آید، رندست وگردر عباست :

ای درونت برهنه از تقوی　　کز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنك را بگذار　　توکه در خانه بوریا داری (۱)

بس کاملا بجا مینمود که حافظ در تحت تاثیر یکچنین محیط و بر اثرتربیت عرفای عصر « بوسیله استفاده از افکار آنها حضورا و از آثار ایشان غیابا »، روی به عالم عرفان آورد و فریفته تصوف حقیقی گردد و خود از نوابغ عرفا محسوب شود و ضمنا از مشاهده صوفیان ریا کار برنجد و آنها را بباد انتقاد گیرد .

---

(۱) گلستان چاپ فروغی صفحه ۸۵-۸۶ .

حافظ رادربارهٔ درویشان این غزل نغز است که ارادت و عقیدت او را بدین فرقه ناجیه میرساند :

روضه خلد برین خلوت درو یشانست	مایه محتشمی خدمت درو یشانست
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر همت درو یشانست
قصرفردوس که رضوانش بدربانی رفت	منظری از چمن نزهت درو یشانست
آنچه زر میشود از پرتوآن قلب سیاه	کیمیائی‌است که درحشمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال	بی تکلف بشنو دولت درو یشانست
خسروان قبله حاجات جها نند ولی	سببش بندگی حضر ت درو یشانست
از کران تا بکران لشگر ظلمست ولی	از ازل تا بابد فرصت درو یشانست
روی مقصودکه شاهان بدعا می طلبند	مظهرش آینه طلعت درو یشانست
ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا	سرو زر در کنف همت درو یشانست
گنج قارون که فرو میرود ازقهرهنوز	خوانده باشی که‌هم ازغیرت درویشانست
حافظ ! ار آب حیات ابدی میخواهی	منبعش خاك در خلو ت درو یشانست

و خویشتن را بلقب **«درویش»** خطاب میکند :

دگر ز منزل جانان سفر مکن «درویش»	که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس



درویش مکن ناله ز شمشیر احباء	کاین طایفه ازکشته ستانند غرامت (۱)

«۱» درویش را ، درین شعر نیز بخود خطاب میکند .



توضیحات :

۱ - « درآمد » کتاب بمنزله خلاصه مطالب متن است - از اینجهت مندرجات آن در متن بتفصیل آمده است •

۲ - برای توضیح مطالب و تفسیر گفتار و نقل سیر حافظ کوشیدیم از کتاب هائی که در عصر او یا نزدیك بزمانش تالیف شده مانند اخلاق الاشراف — نفایس الفنون — شیراز نامه - زبدة الحقایق — مقصد اقصی — لمعات واشعه اللمعات و غیره استشهاد شود •

۳ — نقل ابیات خواجه از روی دیوان های چاپ خلخالی و پژمان صورت گرفته و ابیات مشکوك را نیز متذکر گردیده است •

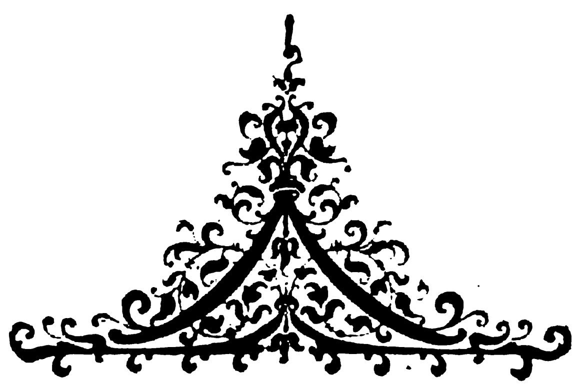
٤ - چون همه ابیات و غزلیات و قصا یدی که باستشهاد آورده شده مورد لزوم نبود فقط بنقل بخش لازم اکتفا شد •

۵ - تکرار ابیات در ین کتاب ، بملاحظه استشهاد در موارد مختلفه است•

٦ - برای صحت و دقت و تفکیك وقایع ، شایسته نمود که بسیا ری از مواضیع ادبی کتاب حاضر را تحت شماره های مرتب دقیقا محدود آوریم •

۷ — بند « ج » از بهره یکم همین جزو، بمنزلت فهرست کتاب است .

۸ — بند « ج » از بهره سوم جزو سوم بجای فهرست مآخذ و منابع کتاب حاضر میباشد •



شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدای
بر منتهای همت خود کامران شدم

حافظ

جزو دوم

دورهٔ زندگانی

مشتمل بر

هفده بهره



حافظم در مجلسی دردی کشم درمحفلی

حافظ

بهرهٔ یکم ـ شناسنامه

الف ـ شهرت ، القاب ، نام و تخلص

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

شهرت ــ شهرت وی خواجه حافظ و گاهی خواجه (تنها) است :

ادبا سعدی شیرازی را باشارت شیخ ، مولوی را بکنایت مولانا وملاوحافظ را بتلمیح خواجه خوانند ۰

مورد استعمال خواجه ـ کلمه (خواجه) از زمان ساسانیان بوزراء و عیون اطلاق میشده ـ ابوالمثل بخاری از شعرای آنعصر خطاب بوزیر معاصر گوید :

چوخواجه آگه گردد زکار نامه ما　　　بشهریار رساند سبك چکامه ما

بعدها خواجه بدوطبقه اطلاق شد : ۱ـ اعیان و وزراء و امرا ـ صدور را بلقب «خواجه بزرك» مینامیدند مثل «خواجه بزرك احمد حسن میمندی» (۱)

۲ ـ شعراء ، فضلا و عرفا مانند خواجه مسعود سعد سلمان (۲) ـ خواجه عبدالله انصاری(۳)۰

حتی درزمان حافظ نیز باین دو طبقه عینا « خواجه » اطلاق میشده است مانند

«۱» تاریخ بیهقی ص ۱٤٤ وغیره۰

«۲» خواجه عمید حسن وزیر عصر در پاسخ قصیده مسعود سعد سلمان قصیده بمطلع ذیل فرستاده است : خواجه مسعود سعد سلمانرا　روزوشب جزغم ولایت نیست۰

«۳» رجوع شود بتذکره ها۰

خواجه قوام الدین حسن وزیر — خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر — خواجه سلمان ساوجی شاعر — خواجه عماد فقیه‌عارف.

حافظ از سلیمان بکلمه «خواجه» یاد میکند :

شکوه آصفی واسب باد ومنطق طیر بیادرفت وازآن«خواجه» هیچ‌طرف‌نبست

وهمین کلمه رادر جای دیگر بمعنی اعیان استعمال نموده است :

بردر ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که«خواجه» کی بدرآید ؟

وجه اشتهار حافظ بخواجه — چون بزرگان علم و ادب ، درعصر حافظ‌بدین کلمه مشهوربودند ، وی‌رانیز که‌ازعیون ادب وحکمت‌بود بدین‌نام‌خواندند — خودگوید :

دی میشد وگفتم صنما عهد بجای آر گفتا غلطی «خواجه» دربن‌عهد وفانیست

القاب — لقب اصلی او شمس الدین بوده است (١) چنانچه ازبیت زیرین نیزکه از قطعهٔ درتاریخ وفات اوست برمیآید :

بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد

محمدگلندام (٢) ، در مقدمه خود لقب اورا (شمس الملة والدین) مینویسد ولی در یکی از دیوانهای چاپی حافظ (٣) (شمس‌الدین والدنیا) نوشته اند — بدیهی‌است که لقب او همان شمس‌الدین بوده و«ملت» و«دنیا» زائد است .

پس از وفات او ، اهل ذوق وعرفان ویرا بالقاب ذیل خوانده وستوده‌اند: بلبل شیراز — لسان‌الغیب (٤) — مجذوب سالك (٥) — خواجه عرفان — خواجه شیراز — ترجمان الحقیقة — کاشف الحقایق — ترجمان الاسرار — (٦)—ترجمان

«١» باتفاق تذکره نویسان.

«٢» دوست وندیم حافظ و مدون دیوانش.

«٣» دیوان چاپ مطبع‌سعادت شیراز.

«٤» چون اشعار او را از جهت فصاحت و احتوای عوالم‌معنوی ، آئینه غیب نمادانسته و با آن تفال میکردنـد بدین اسم نامیدند - فرصت شیرازی در آثار عجم و نورالله ششتری در مجالس المؤمنین این لقب را بدیوان حافظ اطلاق کرده‌اند.

«٥» تذکره آتشکده حافظ .

«٦» نفحات الانس‌جامی صفحه ٤٠٠ - این لقب را نیز بعضی مانند دستنیب روحی‌شیرازی بدیوان خواجه اطلاق کرده‌اند.

اللسان (۱) ـ شکر لب(۲) ـ شکرزبان (۳) — فخرالمتکلمین (٤) ـفخرالمتالهین(۵)ـ افصح المتاخرین (٦) ـقطب العارفین ـ قدوة السالکین ـ زبدةالموحدین ـعمدةالعارفین ـ زبدةالمتکلمین «۷».

حافظ در غزلیات خود ، صفات و نامهائی بخویش نسبت داده است که حقاً شایسته آنست که ضمن القاب او بشمار رود :

۱ — شیرین سخن «۸» :

سرود مجلس اکنون فلك برقص آرد که شعر **حافظ شیرین سخن** ترانه تست

نکته دانی بذله گو چون **حافظ شیرین سخن** بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

مست بگذشت ونظر برمن درویش انداخت گفت کای چشم و چراغ همه «**شیرین سخنان**»

۲ ـ خوش لهجه
۳ ـ غزلخوان

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل
نوای **حافظ خوش لهجه غزلخوانش**

زچنك زهره شنیدم که صبحدم میگفت:
غلام **حافظ خوش لهجه خوش آوازم**

٤ ـ خوش آواز

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری

۵ ـ پشمینه پوش

یکبوسه نذر **حافظ پشمینه پوش** کن

٦ — خلوت نشین:

«۱» و «۲» و «۳» چون غزلیاتش بسیار شیرین و مقبولیت عامه یافته بود بدین نامها موسوم گشت ـ شاهزاده خانم «بی بسکو» فرانسوی در سفرنامه خود بنام «هشت بهشت» حافظ را «شکرلب» و «لسان الغیب» خوانده است :چاپ گراسه صفحه ۹٤ـ وحافظ خود فرموده: منم آنشاعر ساحر که بافسون سخن ازنی کلك همه شهد وشکر میریزم

«٤» مجمع الفصحاء.

«۵» ریاض العارفین.

«٦» دیوان خطی نسخه خلخالی مورخ بسال ۸۲۷.

«۷» غیر از القابی که در حاشیه مآخذ آن ها تصریح شده بقیه در دواوین چاپی و خطی دیده شده است.

«۸» عنوان کتاب حاضر از همین نام مأخوذ است .

حافظ خلوت‌نشین دوش بمیخانه شد　　از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

۷ — شبخیز :

بس دعای سحرت جامه‌جان خواهد بود　　تو که چون **حافظ شبخیز** غلامی‌داری

۸ — سحر خیز :

بخدا که جرعه‌ای ده‌تو **بحافظ سحر خیز**　　که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

نام — نام وی باتفاق همه تذکره نویسان (۱) محمد بوده است چنانچه از بیت زیرین نیز که از قطعه در تاریخ وفات اوست برمیآید :

یگانه‌سعدی ثانی ، **محمد حافظ**　　ازین سراچه فانی بدار راحت رفت

ونیز در بیت دیگری که در بالا ضمن القاب استشهاد شده ، مذکوراست .

تخلص — تخلص وی(**حافظ**) بوده واو خود در مقطع کلیه غزلیات‌وضمن بعضی‌از اشعار دیگرخود این تخلص‌را بکاربرده است و حتی یکغزل مردف بکلمه(**حافظ**) ساخته است که مطلع آن‌این‌است :

زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ　　که کرد جمله نکوئی بجای‌ما حافظ(۲)

تازیان تخلص‌ویرا «الحافظ» (۳) و فرانسویان (٤) و آلمانیان (٥) وانگلیسان (٦) او را «حافیظ» میخوانند .

مورد استعمال — کلمه «حافظ» لقب بسیاری از بزرگان بود - از خلفای اسمعیلیه مصر ، عبدالمجید بن محمدبن مستنصر(متوفی‌در جمادی الاخری سال ٥٤٣) بلقب الحافظ‌لامرالله ملقب بود - از قدیم این کلمه را بکسانیکه قرآن را ازبر داشتند اطلاق میکردند (۷) : الحافظ ابو عبدالله محمدبن یزیدالقزوینی‌متوفی بسال ۲۷۳ مولف «تفسیر

---

(۱) و نیز مقدمه محمد گلندام که قدیمترین مأخذ راجع بحافظ است .

(۲) این بیت مورد اشکال امیر شیرعلی لودی مولف تذکره مرآت الخیال واقع شده است (شرح‌حال‌حافظ) .

(۳) دائرةالمعارف بستانی «حرف‌ح .

(٤) دائرةالمعارف بزرك فرانسه‌ولاروس HAFIZ .

(٥) دیوان‌حافظ‌چاپ نسلمان: HAFIZ.

«٦» دائرة المعارف بریتانیکا ودائرةالمعارف‌بستانی .

«۷» دائرةالمعارف بریتانیکا «ماده‌حافظ» .

ابن باجه» و الحافظ ابوبکر احمدبن موسی الاجهانی متوفی بسال ۴۱۰ مولف «تفسیر ابن مردویه» بهمین مناسبت بلقب «حافظ» ملقب شدند (۱) — محمدبن عوض‌بن فیروزشاه زرین‌کلاه ، از اجداد شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌بواسطه حفظ قرآن این لقب راگرفت (۲) شیخ بهاء الدین عارف بهمین مناسبت بحافظ نامبردار شد — مولوی در مجلد ثالث مثنوی فرموده :

در صحابه کم بدی حافظ کسی　　گرچه شوقش بود جانشرا بسی

ربع قرآن هرکه را محفوظ بود　　« جل فینا » ازصحابه می شنود

ولی این کلمه خاص حافظان قرآن نبود بلـکه بحافظان حدیث نیز الحافظ اطلاق میشد (۳) مانند حافظ محمد بن یعقوب‌بن اسحق کلینی (۴) ۰

وجه تسمیه — حافظ‌شیرازی‌نیز بمناسبت حفظ قرآن باروایات‌سبعه(۵) آن بدین نام متخلص شد وحتی دربیت ذیل کلمه (حافظ) را بدین معنی استعمال‌کرده و وجه تسمیه تخلص خویش را ضمنا بیان فرموده است :

زحافظان(۶)جهان کس‌چو بنده‌جمع نکرد　　لطایف حکمی با نکات قرآنی

اغلب شعرای ایران بهمان تخلص خود اشتهار یافته اند و حتی اسم ولقب بعضی از آنها متروك مانده است مانند : رودکی — فردوسی — انوری — خاقانی — سعدی‌که بهمین ها مشهورند—حافظ‌نیز بدین نام بیشتر خوانده میشود (۷) تا باسم و القاب‌خود۰

«۱» کشف الظنون جزو اول چاپ مصر صفحه ۳۰۵ ۰

«۲» تاریخ ادبیات معاصر ترجمه استاد فاضل آقای یاسمی صفحه ۲۸ ۰

«۳» از یادداشتهای‌استاد محترم آقای فروزانفر۰

«۴» مجالس المؤمنین شرح حال (رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمدبن یعقوب)۰

(۵) خواجه فرموده است :

عشقت رسد بفریادگر خودبسان حافظ　　قـرآن زبر بخوانی با چارده روایت

(۶) یعنی‌حافظان قرآن۰

(۷) دائرة المعارف‌بریتانیکا (حافظ)۰

ب - خاندان

((جد - والدین - برادران - خواهر))

دائرة المعارف بریتانیکا مینویسد : « تقریبا درباره پدر و مادرودیگر خویشاوندان اواطلاعی دردست نیست و حافظ خود نیز ، هرگز بتصریح ذکری از آنها نمیکند » .

جد حافظراشیخ غیاث الدین (۱) و پدرش را بعضی بهاءالدین و ازاهل کوپای اصفهان(۲) و برخی کمال الدین و از اهالی تویسرکان (۳) نوشته اند .

در شغل پدر و اجدادش نیز اختلافست : ریاض العارفین آنها را از علماء و فضلاء میداند (٤) و تذکره میخانهٔ نویسد : شغل پدر او تجارت و صاحب ثروت ومکنت بود .

جد حافظ (٥) یا پدرش (٦) از مسقط الراس خود ، در زمان اتابکان فارس عازم شیراز شده در آنشهر توطن اختیار کرد و بقول برون درآنجا از راه بازرگانی ثروتی بهم رسانید .

مادرش نیز بگفته عبدالنبی مولف میخانه کازرونی بوده و درمحله دروازه کازرون شیراز، خانه ومسکن داشته (۷) پس از وفات پدر ، سه پسر از او بجا مانده بود :

---

(۱) ریاض العارفین .

(۲) تذکره میخانه بنقل آقای خلخالی صفحه ط از مقدمه دیوان - شعرالعجم شبلی بنقل تاریخ ادبیات ادوارد برون جلد سوم (حافظ) .

(۳) ریاض العارفین - مجمع الفصحاء - آثار عجم ومجله نوبهار شماره ۱۱ (مقاله حافظ بقلم آقای بهرامی) مولد اورا (رود آور) تویسرکان نوشته .

(٤) روحی دستغیب شیرازی درکتاب (فال حافظ) چاپ اخیر صفحه ۳۰ نویسد : اگر مرسومات قدیم ایرانرا ملاحظه کنیم که بکملین شیخ میگفته اند، شیخ کمال الدین که اسم پدر حافظ باشد دلالت میکند که یکی از علماء و یا اشراف و یا محترمین بوده !!!!

(٥) میخانه بنقل آقای خلخالی صفحه ط .

(٦) آثار العجم و دریای کبیر فرصت شیرازی .

(۷) میخانه بنقل آقای خلخالی صفحه ط .

کوچکترین آنها محمد بود ـ تا مدتی که برادران بایکدیگر بودند در خوشی و وسعت میزیستند ولی بعدها از یکدیگر جدا شدند (۱) و فقر و فاقه برایشان مستولی گشت (۲)

از دو برادر یکی را حافظ خود بنام (خواجه خلیل عادل) میخواند و شاید (خلیل الدین عادل) نامداشته است (۳) ـ وی در سال ۷۷۵ وفات یافته و نامش تاریخ وفات اوگردیده است ـ حافظ ماده تاریخ زیرین را برای او سروده :

برادر ، خواجه‌عادل ، طاب مثواه	پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
بسوی روضه رضوان روان شد	خدا راضی زافعـال و صفاتش
(خلیل عادلش) پیوسته برخوان	وز آنجا فهم کن سال وفاتش

چون شماره (خلیل عادل) بحساب ابجد ۷۷۵ است وعمر اونیز بتصریح قطعه فوق ۵۹ سال بوده، پس تاریخ تولدش بسال ۷۱۶ اتفاق افتاده وباعطف‌توجه بسال‌تولد حافظ ، مشارالیه سنا در حدود ده سال بزرگتر از حافظ بوده است .

این قطعه نیز ، گویا در مرگ برادر دیگرش که در جوانی فوت کرده بود مرده است :

دریغا خلعت حسن جوانی	گرش بودی طراز جاودانی
دریغاحسرتا دردا کزین‌جوی	نخواهد رفت آب زندگانی
همی‌باید برید از خویش و پیوند	چنین رفته است حکم آسمانی
و کل اخ یفارقه اخوه	لعمر ابیك الا الفرقدان

دائرة‌المعارف بریتانیکا نویسد : تاریخ فرشته پس از دوقرن ، فقط دریکجا از خواهر حافظ و اطفالش بدون ذکر اسامی آنها یادی کرده است (تاریخ فرشته چاپ جان بریگس - بمبئی ۱۸۳۱ ـ جلد ۱ ـ صفحه ۷۷).

---

(۱) میخانه بنقل آقای خلخالی .

(۲) تاریخ ادبیات براون جلد ۳ .

(۳) مقدمه دیوان چاپ آقای پژمان صفحه بیست ونهم.

ج = مولد

شهر ـ اکثر نویسندگان بطور قطع (۱) و برخی ظاهرا (۲) مولد او را شیراز دانسته اند که در آنزمان در قلمرو سلطنت آخرین ایلخان بزرك ابوسعید بهادر خان بود و آن هنگام مقارن اقتدار و شهرت امیر شرف الدین محمود شاه اینجو بود.
کوی — ملا عبد النبی فخر زمانی قزوینی ، در تذکرهٔ میخانه (۳) در بارهٔ حافظ مینویسد : «والده اش کازرونی و در محلهٔ دروازه کازرون شیراز خانه‌وسکنی داشته اند .»

برخی از نویسندگان (٤) مسکن او را محله‌شیادان شیرازنوشته اند ـ این‌محله‌با محله موردستان از زمان کریم خان زند ، یك کوی گشته و مجاور (درب شاهزاده) قرار دارد (۵)

اگر هردو روایت صحیح‌باشد باید گفت درکودکی در ناحیت نخستین‌میزیست وسپس درکوی اخیر اقامت‌گزید .

د ـ تاریخ تولد

دائرة المعارف بریتانیکا مینویسد : «تاریخ دقیق تولدش نا معلوم است ولی بطور قطع پیش از ۷۰۰ هجری (مطابق ۱۳۲۰ میلادی) اتفاق نیفتاده است (٦) » بلکه بالقطع والیقین دراوایل قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) صورت‌گرفته است(۷)

---

(۱) دائرة المعارف بستانی ـ دائرة المعارف بریتانیکا ـ دائرة المعارف بزرگ‌فرانسه — مقدمه آقای خلخالی.ص یب.

(۲) دائرة المعارف اسلامی صفحه ۲۲٤ — مقدمهٔ دیوان چاپ‌بژمان.

(۳) بنقل آقای خلخالی‌صفحه ط .

(٤) نوبهارشماره ۱۱ ـ بهرامی.

(۵) شیراز نامه‌چاپ کریمی ص کب .

(٦) دائرةالمعارف اسلامی صفحه۲۲٤ .

(۷) دائرة المعارف های: بستانی — برتیانیکا ولاروس‌بزرك .

دائرة المعارف بزرك فرانسه تولد او را در ربع اول قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) میداند — آقای نفیسی تاریخ ولادت او را ظاهرا بین ۷۲۶ و ۷۲۹ هجری نوشته‌اند (۱).

عمر حافظ را فرصت شیرازی چهل و شش سال دانسته است (۲) و بقول تذکره میخانه عمر حافظ شصت و پنج سال بوده .

مرحوم دستغیب شیرازی در کتاب «حیات حافظ و تفالهای او» (۳) از قول فرصت سن خواجه را ٤٦ نوشته و سپس خود گوید «مسلما بیشتر از آنست، مسلم به پنجاه سال نرسیده بوده است ! و این مسئله را فرمایشات ! خود آنجناب تایید میکند ، چنانچه مکرر اسم از چهل سال خود برده : علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد — ترسم آن نرگس مستانه بیکجا ببرد .

نیز فرماید :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم   کز چاکران درگه پیرمغان منم

وباز چند جای دیگر این سخن را فرموده معلوم میشودکه سن آنحضرت به پنجاه نرسیده والامثل اشعار مذکور اشعار میفرمود (!) ازینقرار تولدش در سنه ٦٤٥ بوده (!!!) وقتل ابواسحق که در مراجعت از اصفهان اتفاق افتاده، حافظ سیزده ساله بوده وقبل از آنهم

---

(۱) فالهای حافظ گردآورده آقای عزت پور جلد ۱ صفحه ۳.

(۲) آقای بهرامی در مجلهٔ نوبهار شمارهٔ ۱٦ مینویسد : « شاید فرصت شیرازی سن خواجه را ازاشعار خواجه استنباط نموده است زیرا خواجه فرموده : چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود.

و ایضا

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم   کز چاکران درگه پیر مغان منم

ولی باید دانست که اگر فرصت هم از اشعار حافظ اینحدس را زده باشد دو بیت فوق قطعا باعث حدس او نبوده است زیرا ازآنها معلوم نیست که خواجه در سن ٤۱ سالگی بوده است یا ٤۹ سالگی .

(۳) چاپ شرکت طبع کتاب ازصفحه ۲۷ ببعد.

یکی از ندیمان خاص ابواسحق انجوی بوده، معلوم میشود که درسن هشت الی نه سالگی ندیم او وازفضلاء بوده ! »

بنیان این استدلال واهی است زیرا مبتنی بر آنست که چون حافظ ذکر عدد (چهل) را دراشعار خود بسیار آورده پس سنش ازچهل سال گذشته وچون ذکر (پنجاه) نکرده است پس عمرش به پنجاه سال نرسیده است و بطلان این قول مبرهن است زیرا خواجه از بیست و سی سالگی خود نیز نام نبرده همچنانکه از پنجاه و شصت، وبهیچوجه الزامی نداشته است که عشرات سنین عمر خود را دراشعارذکر کند، بلکه اشعاری گفته است که کثرت عمر وسپیدی موی سر وخمیدگی قامت وبالاخره پیری کامل اورا میرساند (۱) همو درصفحه ۳۱ گوید :

« حافظ ازده دوازده سالگی یکی از فضلاء نامی و حکماء سامی و شعراء مشهور عالی مقام بوده است چنانچه برای مفارقت شاه ابواسحق گفته :

یادباد آنکه سرکوی توام منزل بود .... پس معلوم میشود که حافظ درسن هشت نه سالگی ! یکی از اعجوبه های دنیا بوده زیراکه درسنه ۷۵۷ ابواسحق رادر اصفهان کشتند ودرینزمان بنحوی که مذکور شد حافظ سیزده یا دوازده سال داشته و قبل ازآن معلوم میشود ندیم وجلیس شاه ابواسحق بوده !»

ندیم بودن خواجه در دربارشاه شیخ ابو اسحق ، آنهم درسن هشت نه سالگی غیر قابل قبولست فقط میتوان گفت که درین سن ممکن بود مورد التفات شاه باشد ولی نه ندیم او - اما خواجه خود درغزل بمطلع فوق میفرماید که باشاه رازونیازمیکرده است :

راست چون سوسن وگل ازاثر صحبت پاك بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

بپختگی الفاظ وعلو معانی غزل فوق ازگوینده دوازده ساله نیز بعید است و استدلال مولف نامبرده درینکه (علامه وابوعلی سینا درسن ده دوازده سالگی نابغه دهر بوده اند) بهیچوجه اعتراض فوقرا ردنمی نماید .

ازطرف دیگر ، چنانچه ازاشعار خود حافظ برمیآید (و بعد ها نیز بدانها استشهاد خواهد شد) رقم ثانی یعنی قول مولف میخانه قابل قبول میباشد ونظر باینکه در تذکره دیگر ، عمر وی تصریح نشده است ، اکنون همین رقم اخیر را بایداختیار کرد وچون وفات حافظ (بنابرآنچه که درباره سال وفاتش خواهدآمد) در۷۹۱ اتفاق

---

(۱) رجوع شود ببهره شانزدهم ازهمین جزو.

افتاده ، بنابرین تولدش بسال ۷۲۶ هجری باید وقوع یافته باشد و اینرقم باهیچیك از روایات تذکره نویسان منافات ندارد و علت تردید آقای نفیسی و ذکر (بین سالهای ۷۲۶ و۷۲۹) بمناسبت اختلاف مولفان در تاریخ وفات اوست که ۷۹۲ و۷۹٤ و۸۹۵ راهم نوشته اند واگر رقم اخیر مدرك قرار داده شود تولداوبسال ۷۲۹ خواهد بود ولی چنانکه بیاید تاریخ تحقیقی وفات حافظهمان (۷۹۱) میباشد، معهذا ذکر کلمه«ظاهرا» در تاریخ تولد مذکور (۷۲٦)کمال لزوم را داراست (برای توضیحات بیشتر بهره شانزدهم ازهمین جزو رجوع شود.)

بهرهٔ دوم

روزگار کودکی و اوان تحصیل

بس گل شکفته میشود این باغرا ولی
کس بیجفای خار نچیده است ازو گلی

حافظ

چون پدر خواجه وفات یافت هنوز او کودك بود و مدتی برفاه و آسایش با برادران میزیست ولی سپس میان ایشان تفرقه افتاده هریك بطرفی رفتند وگرفتار اختلال معاش شدند .

حافظ با مادرش در شیراز متوقف ماند و بقول صاحب تذکره میخانه بواسطه ضیق معیشت ، مادر خواجه اورا ، درهمان صغرسن بیکی از اهل محله سپرد که نگهداری وتربیت نماید — همینکه حافظ اندکی بحال رشد رسید بواسطه سوء اخلاق مربی خود کناره گیری کرده بشغل خمیرگیری مشغول شد وحسب المعمول از نصف شب تاصبح بیدار ومشغول عبادت وانجام خدمت بود !

در حوالی دکان خمیرگیری مکتبی بودکه خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از مزد یومیه خود مبلغی باستاد حق تعلیم میداد تاعاقبت حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با بزاز شاعری بشوق

انشاء وانشادشعربرمی‌آمدوچون اشعارش چندان سلیس وموزون نبودمورد تمسخر و استهزاء واقع میشد وبدین جهت خواجه ملول ومکدر بود (١)

افسانه — درباره عالم شدن حافظ افسانه مشهور است ودرکتب مسطور(٢) وآن اینکه خواجه بمناسبت ریاضات ، شبی امیرالمؤمنین‌علی[ع]را بخواب دید و بتاییدات غیبی مؤید و بعلوم و اسرار الهی آگاه شد و مابعد ها نیز ازآن صحبت خواهیم کرد وفقط دراینجا اشارت میکنیم با اطلاعی‌که از استادان حافظ و تحصیلش داریم و اوخود نیز در اشعارش از مدرسه وبحث سخن رانده ، بطلان این افسانه مبرهن است •

بهرهٔ سوم ـ جوانی وپیری

حافظ چه‌شد ارعاشق ورندست ونظرباز؟

بس طور عجب لازم ایام شبابست



دلا چوپیر شدی حسن‌ونازکی‌مفروش

که این معامله در عالم شباب رود

حافظ

١ـ ادامه تحصیل و معلومات وی

حافظ بعد ها نزد شمس الدین عبدالله شیرازی ، استاد مشهور آنعصر تحصیل مراتب حکمیه‌کرده است (٣) وسپس نزد میرسید شریف جرجانی علامه معروف استفادت علوم نموده (٤) و یحتمل نزد قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی نیز تلمذکرده باشد (٥)

---

(١) تذکره میخانه مؤلف بسال ١٠٢٨ یعنی٢٣٧ سال‌پس‌از وفات حافظ — بنقل از از صفحه ط مقدمه دیوان چاپ‌خلخالی .

(٢) تاریخ ادبیات‌ادوارد برون : جلد٣ — میخانه .

(٣) ریاض العارفین.

(٤) دریای‌کبیر فرصت شیرازی.

(٥) دائرة المعارف اسلامی — خواجه در ضمن‌قطعات‌خود ازوتمجید فرموده است•

استاد معظم آقای فروزانفر معتقدند که حافظ چهل سال تحصیل کرده است (البته نه‌متوالی) - خود فرماید :

علم وفضلی که بچل‌سال دلم جمع‌آورد ترسم آن نرگس مستانه بیکجا ببرد

وبکرات از«مدرسه» و«قیل وقال‌بحث» وغیره گفتگو کرده است :

طاق ورواق‌مدرسه وقیل وقال‌بحث درراه جام وساقی مهرو نهاده ایم

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه‌وقت مدرسه و بحث کشف‌کشافست؟

معلومات حافظ — حافظ در نتیجه تحصیل در ینمدت طولانی بعلوم و ادبیات ذیل آشنا گردید :

۱ — حفظ قرآن با روایات چهارده گانه — حافظ قرآن را از برداشت‌وحتی علت اختیار تخلص «حافظ» نیز ، چنانکه گفتیم بهمین مناسبت بود :

ندیدم خوشتر از شعر توحافظ بقرآنی که تو در سینه داری

و روایات قراء سبعه را بالتمام محفوظ داشت چنانچه خودگوید :

عشقت‌رسد بفریاد ، گرخود بسان‌حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

قدما (علم قرائت) را از علوم مهم شرعی میدانستند و محمد بن محمودآملی ، معاصر حافظ آنرا «فن ششم از مقاله دوم در علوم‌شرعی‌از قسم‌اول درعلوم‌اواخر» ضمن کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون قرار داده است(۱) .

منظور از چهارده روایت آنست که هفت تن از قاریان قرآن که شهرت بسزا داشتند و بقراء سبعه مشهور بودنـد ، قرائت شان مدرك و مستند مسلمین اوایل بود و قراآت دیگر را شاذ میدانستند — هریك ازین قاریان دو راوی داشت که مجموعا روایات آنها چهارده‌میشد .

---

(۱) صفحه ۱۳۰ چاپ تهران .

اسامی قراء وراویان آنها ازاینقرار است(۱) :

شماره	قاریان	راویان اول	راویان دوم
۱	نافع بن عبدالرحمن مدنی	قالون	ورس
۲	ابن کثیر مکی	بزی	قنبل
۳	ابوعمرو بن العلاء مصری	دوری	سوسی
٤	ابن عامرشامی	ابن زکوان	هشام
٥	عاصم کوفی	ابوبکر	حفص
٦	حمزه کوفی	خلف بغدادی	خلاد کوفی
۷	کساء کوفی	دوری (نامبرده)	ابوالحارث بغدادی

۲ — تفسیر — حافظ در تفسیر قرآن نیز دست‌داشت وبر کشاف زمخشری که ازکتب مهمه تفسیر است حاشیه نوشت (۲) وخود بمباحثه آن اشارت کند :

بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گیر چه‌وقت‌مدرسه و بحث کشف(کشاف)است؛

وحتی تألیف تفسیری رانیز بدواستنادکرده اند (۳)— ازین بیت او بمناسبت استعمال «نکات قرآنی» اطلاع وی بربطون تفاسیر استنباط میشود :

زحافظان جهان کس چوبنده جمع نکرد لطایف حکمی با « نکات قرآنی »

۳ — حکمت — خواجه حکمت را نزد شمس‌الدین عبدالله آموخته‌بود (٤) ودرالهیات دست یافت (٥). محمد گلندام ، درمقدمه خود نویسد : وی به (مطالعه‌مطالع) می‌برداخت :

کتب بسیاری بنام «مطالع» وشرح مطالع و«طوالع» وشرح طوالع ازفضلای نامی درحکمت ومنطق وکلام وغیره باقی است .

(۱) کتاب نفایس الفنون — شماره ۲٥٥ نامه تربیت .

(۲) مقدمه محمد گلندام.

(۳) مجمع‌الفصحاء.

(٤) ریاض العارفین.

(٥) دائرة المعارف بستانی.

۱ - طوالع الانوار من مطالع الانظار - تالیف بیضاوی «مؤلف بسال ۶۸۳»
۲ - شرح مطالع - تالیف سید شریف جرجانی .
۳ - شرح طوالع - تالیف لاری .
٤ - مطالع فی شرح الطوالع - تالیف بیضاوی .
٥ - مطالع فی شرح الطوالع - تالیف اصفهانی .
٦ - شرح طوالع - تالیف بیضاوی .
۷ - شرح طوالع - تالیف مبارکشاه .
۸ - متن مطالع - تالیف ارموی .
۹ - مطالع المسرات بجلاء دلایل الخیرات - و آن شرحی است بر دلائل الخیرات وشوارق الانوار تالیف شیخ محمد مهدی بن احمد بن علی بن یوسف الفاسی القصری .
۱۰ - مطالع المصطفویه فی شرح مشارق الانوار النبویه - تالیف شیخ الامام سعید بن محمد بن مسعود کازرونی متوفی بسال ۷۵۸ .
۱۱ - شرح الطوالع - تألیف بدر الدین تستری .
۱۲ - شرح الطوالع - تالیف دارالحدیثی العجمی .
۱۳ - شرح الطوالع - تالیف طالشی .
۱٤ - شرح مطالع - تالیف قطب الدین رازی .

وبجز کتب نامبرده، کتابهای دیگری نیز بنام شروح و حواشی مطالع وطوالع نوشته شده که مجال ذکر آنها نیست (۱)

بعضی از محققان منظور از « مطالعی » که مورد مطالعه حافظ بود همان طوالع الانوار من مطالع الانظار تالیف بیضاوی (متوفی در اواخر قرن هفتم) را دانسته اند(۲) - این کتاب بسال ۶۸۳ هجری در حکمت تالیف شده است - و برخی منظور از آنرا شرح مطالع قطب الدین رازی که در منطق نگاشته شده، دانسته اند(۳) و در هر دو صورت ، کتب نامبرده از مباحث حکمت و منطق ، مورد توجه

---

(۱) رجوع شود بکشف الظنون حاجی خلیفه .

(۲) تاریخ ادبیات ادوارد برون جلد سوم - شرح حال لسان الغیب حاشیه صفحه ۲٤ - چون اروپائیان (البیضاوی را |ALBEIDHAVI| نویسند، بهمین وجه واشتباهاً «البیداوی» در حاشیه کتاب اخیر ترجمه وثبت شده است !

(۳) تاریخ ادبیات تالیف آقای دکتر شفق صفحه ۱٤۹ - ۱۵ .

قدما بوده است حافظ در اشعار خود اصطلاحات حکمی و کتب مشهور فلسفی را ذکر کرده است (۱):

ساقیا در گردش ساغر **تعلل** تا بچند　　**دور**(۲)چون باعاشقان افتد **تسلسل**(۳)بایدش

---

(۱) شعرائی که اصطلاحات حکمی و علمی را دراشعار خود آورده اند بر دو قسمند: شماره ای از آنها ، از مفاهیم و حقایق فقط با الفاظ اکتفا کرده اند بنا برین اشعار شان مدرك معلومات آنها نیست - گروه دیگر در علوم و حکم صاحب نظر بوده اند و اصطلاحات آنها را ، از جهت استیناس ، در اشعار خود گنجانده اند مانند انوری وخاقانی وحافظ که ازین زمره محسوب میشوند ودر باره حافظ بخصوص بتصریح کتب تذکره و دقت دراشعارفوق ، این مدعی مبرهن است.

(۲) دور و تسلسل (کـه در اثبات وجود واجب مورد فرض است) نزد حکماء و متکلمین باطل است : « امابطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آنچیز موقوف باشد برو ، هم از آن جهت که او محتاجست وحینئذ ، اگر وجود موجودات برینوجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود « الف » سابقست بر وجود «ب» و وجود « ب » بر وجود، « الف »،پس وجود « الف » سابق باشد بر وجود « ب » که آن سابقست بر وجود « الف »، و هرچه سابق باشد بر چیزی که آنچیزسابق است برو، بضرورت سابق باشد بر نفس خود ، لازم آید که « الف » پیش از وجود (الف) موجود بوده باشد ! »

(۳) اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری - پس اگر مجموع آن امور مرتبهرا اخذ کنیم ، ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد ، و هر چه محتاج بود،ممکن باشد، و هر چه ممکن، محتاج بود بموثری ، و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد و یا بعضی از آن بود ، چه چیزی علت نفس خود نتواند بود ، پس ناچار امری خارج از آن مجموع بود وخارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد ، پس بضرورتواجب بود و هوالمطلوب » - نفایس الفنون صفحه ۸۹ و ۹۰ از قسم اول.

بعد از نبم نبود شایبه در **جوهر فرد** (۱) — که دهان تو بدین نکته خوش **استدلالی** است

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام — **تصوریست** که عقلش نمیکند **تصدیق** (۲)

تو ئی که **صورت جسم** ترا **هیولی** نیست (۳) — چو **جوهر** ملکی در لباس انسا نی

زاتحاد **هیولی** و اختلاف **صور** (۳) — خرد زهرگل وهر نقش صد نشان گیرد

---

(۱) امباذقلس EMPEDOCLE از حکمای قدیم یونان معتقد بود که شماره بسیاری از مواد غیر مخلوق و ابدی وجود دارند که کون و فساد عالم منوط و مربوط به ترکیب و تحلیل همین مواد است – بعقیده او هیچ چیز معدوم نمیشود و هیچ چیز بوجود نمی آید فقط عدم ووجود، جدا شدن و ترکیب عناصر است و بس — این مواد **جواهر فرده** « باصطلاح حکمت اسلامی » نامیده میشود « LES ATOMES » وبس از امباذقلس، پیروان ذرات « LES ATOMISTES » وذیمقراطیس DEMOCRITE و اناکساغورس ANAXAGORE همین عقیده را پیروی و تکمیل کردند « تاریخ فلسفه تالیف سرآی وژانه صفحه ۹۲٤ – ۹۲۷ » ـ در حکمت اسلامی ، جواهر فرده را بدین کیفیت مردود دانسته اند و ذکر کلمه «**شائبه**» در بیت فوق بهمین مناسبت است .

(۲) تصور و تصدیق ، دو مبحث از مباحث مقدماتی منطق است و منطق بخشی از علوم حکمت بشمار رفته و میرود.

(۳) هیولی و صورت و جسم ، از اصطلاحات حکمت طبیعی قدماست و مفهوم آنها از این قرار : موجود ممکن « اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال درو ، و یا مرکب از هر دو – اول را که محل است « هیولی » خوانند و آن اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از او صحیح باشد آنرا **هیولای عناصر و هیولای کون و فساد وهیولای مشترك** خوانند و اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از او صحیح نباشد **هیولای افلاك** ودوم را که حال است « صورت » و آن اگر مشترك باشد میان همه اجسام ، صورت جسمیش نامند و الا صورت نوعی و سیم را که مرکب است « جسم » گویند — نفایس الفنون صفحه ٥۳ از قسم دوم .

ارکان نپرورد چوتو گوهر بهیچ قرن (۱) — گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران

جمال دختر رز **نور چشم** ماست مگر — که در نقاب زجاجی و **پرده عنبی** است (۲)

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید: — هیهات که درد تو ز **قانون شفا** نیست (۳)

۴ – ادب – محمد گلندام ، در مقدمه خود حافظ را «استادنحاویرالادباء» میخواند و باز در همانجا ویرا به « مطالعه مفتاح) مشغول میداند .

کتب بسیاری بنام (مفتاح) و شروح و حواشی آن اشتهار دارد :

۱ ـ مفتاح العلوم – تالیف سکاکی در معانی وبیان.

۲ – مفتاح تلخیص المفتاح – تالیف فاضل محمد بن مظفر خطیبی خلخالی متوفی بسال ۷۵٤ .

۳ – مفتاح الحادی ، فی شرح الحادی الصغیر – تالیف شرف الدین هبة الله بن عبدالرحیم بن البازری الحموی الشافعی متوفی بسال ۷۳۸ .

٤ – مفتاح کنوز ارباب القلم – که رساله ایست در حساب ، از آن خلیل بن ابراهیم که بنام مفتاح الکنوز فارسی مشهوراست .

۵ – مفتاح الکنوز و مصباح النور – در شرح حدیث اربعین قدسیه ، متعلق بحسین بن احمد بن محمد تبریزی.

---

(۱) ارکان و گوهر (« معرب آن جوهر ») نیز از مواضیع حکمت طبیعی هستند منظور از ارکان عناصر اربعه میباشد و موجود « ممکن اگر در موضعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را احتیاج بدو نباشد آن را **عرض** خوانند و اگر در موضوع نباشد **جوهر** نامند » – نفایس الفنون صفحه ۵۳ از قسم دوم.

(۲) مبحث « ابصار » از مباحث مهم و مفصل حکمت طبیعی قدما بوده است – و اساسا طب و تشریح خود جزو علوم حکمی بشمار میرفته است و از همین لحاظ پزشکان را حکیم میخواندند .

(۳) قانون کتاب مشهور ابو علی سینا در طب است و شفا تصنیف مهم اوست در حکمت .

۶ — مفتاح النظر ، فی شرح المقدمة فی الجدل و الخلاف والنظر — تالیف شمس الدین محمد السمرقندی که ازتالیف آن در شهر رجب سال ۶۹۰ فراغت یافته (۱)

اما منظور ازین « مفتاح » حافظ ، باتفاق نویسندگان همان « مفتاح العلوم سکاکی» است (۲) و این کتاب درعصر حافظ ازکتب درسی بوده است ، چنانچه احمدبن ابی‌الخیر ، معاصر حافظ و نویسندهٔ شیرازنامه (که آنکتاب را بسال ۷۴۴ تالیف کرده است) در شرح حال قطب‌الدین‌ابوسعید محمدالسیرافی (۳) نویسد « وکتاب **مفتاح‌العلوم** فی‌المعانی والبیان ، بتمام در حضرتش خوانده‌ام و بشهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه (۷۲۱) (۴) بجوار حق‌پیوست .

کتاب مفتاح‌العلوم تألیف امام سراج الملة والدین ابی یعقوب یوسف‌بن‌ابی‌بکر محمدبن علی‌السکاکی ، متوفی بسال ۶۲۶ هجری و مشتمل بریك مقدمه واقسام ذیل‌است :

قسم اول‌کتاب در علم صرف و شامل سه فصل است .

قسم دوم‌کتاب در علم نحو وشامل دوفصل است ـ فصل دوم حاوی چندباب وابواب آن نیز دارای انواع و فصول‌است .

قسم سوم در علم معانی وعلم بیان و آن‌شامل یکدیباچه است وفصل اول‌آن در معانی است‌که محتوی دوقانون وچهارفن ویك فصل است ـ فصل دوم آن درعلم‌بیان ومشتمل است برسه اصل وپنج فصل وفصل سوم خود مشتمل برشش قسم است .

سپس ازعلم بدیع‌که آنرا بردوقسم «لفظی‌ومعنوی» تقسیم میکند ، بحث‌مینماید آنگاه ازعلم (استدلال) که شامل هفت فصل است‌سخن‌میراند .

ودرآخر کتاب از(شعر) که حاوی سه فصل است‌گفتگو میکند .

---

(۱) رجوع شود بفهرست « کشف الظنون » تالیف حاجی خلیفه — کتب بسیاری دیگر نیز بنام « مفتاح » موسوم است که ذکرشان در اینجا ازومی ندارد .

(۲) تاریخ ادبیات ایران تالیف آقای دکتر شفق صفحه۱۵۰ ـ شرح حال لسان‌الغیب تالیف آقای سیف پور فاطمی ـ تاریخ ادبیات برون جلدسوم.

(۳) شیراز نامه چاپ کریمی صفحه۱۴۵ .

(۴) مقارن تولدحافظ .

این کتاب را بانضمام کتاب (اتمام الدرایه لقراء النقایه تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی)که در حاشیه ثبت شده بتصحیح (محمدالزهری الغمراوی) درچابخانه «میمنیه مصر» بسال ۱۳۱۸ هجری چاپ کرده‌اند .

بر کتاب مفتاح ، بمناسبت توجه تمام علماء ، شروحی نوشته اندکه ازمهمترین آنها شرح مفتاح تفتازانی وشرح مفتاح علامه میرسید شریف جرجانی استادحافظست .

علاوه از اطلاع برمباحث فوق‌که درکتاب «مفتاح» مندرجست ، حافظ درزبان وادبیات عرب چیره دست بود وتحشیه بر کشاف زمخشری خود مستلزم احاطت تام برزبان تازیست — ملمعاتی زیبا که دارای ابیات و مصاریع عربی است سروده ، اگر چه بپایه اشعار فارسیش نمیرسد ولی درمقام خود دارای فصاحت بوده و بقول یکی از فضلای معاصر براشعار تازی شیخ اجل سعدی شیرازی نیز رجحان دارد (۱)

حافظ دانستن عربی را «هنر» خود شمرده است‌که‌گوید :

اگرچه عرض **هنر** پیش یار بی ادبیست　　زبان خموش ولیکن دهان پراز **عربی** است

باز محمدگلندام درمقدمه خود نویسد : حافظ به «تحصیل قوانین ادب وتحسین دواوین عرب» می پرداخت و تتبع خواجه در دیوانهای شعرای تازی وپارسی نیك هویداست ومادربهرهٔ سیزدهم ازجزودوم ازآن سخن خواهیم راند .

۵ — علوم مختلفه — محمدگلندام اورا عمدة افاضل العلماء نیزخوانده است—

دائرة المعارف اسلامی نویسد : «تحصیل حکمت و علوم مشابه آن نمود — حافظ فقه اسلامی را نیز آموخته بود (۲) — درعرفان هم ، اگر چه آنرا علم حال باید دانست نه‌علم قال ، ولی بهرحال ، در آن نیز بتصدیق جمیع عرفا ، استاد مسلم بود و دقایق عرفانی را ازنظر باریك بین او ، بهتر ازهرگوینده دیگر میتوان دریافت و جامی در نفحات الانس (۳) نویسد : سخنان وی چنان برمشرب اینطایفه «۴» واقع شده است که هیچکس را این اتفاق نیفتاده .

---

(۱) عقیده آقای خلیلی فاضل محترم — صفحه بیست و هفتم مقدمه دیوان حافظ چاپ برومان .

(۲) دائرة المعارف بستانی وشرح حال لسان الغیب ص۲۷ (۳) صفحه ۴۰۰—۴۰۱

(۴) منظور عرفا ومتصوفه است .

یکی از نویسندگان معاصر ، بدون ارائه مدرك وبرا در (علم حقوق قدیم وسیاست مدن وآداب و اخلاق ملل مختلفه) عالم دانسته است (۱)

شعرای پارسی را از مقدمات و اصطلاحات بسیاری از علوم مانند هیئت وهندسه وعلم مسالك و ممالك وآداب، آگاهی بود ازین لحاظ در اشعار خود این اصطلاحات‌را گنجانیده اند و از روی آنها فقط ، بدون استناد بمدارك کتبی دیگر صاحبان اشعار را در آنعلوم متبحر نتوان دانست ــ مثلا ازروی اشعار حافظ‌آگاهی اورا برمصطلحات نجوم توان درك‌کرد ولی نمیتوان بیقین دانست‌که آیـا اوعالم بعلم نجوم بوده است یا نه ؟ خواجه فرماید :

زاخترم نظر سعد دررهست که دوش   میان ماه و رخ یار من مقابله بود

بآهوان نظر، شیر آفتاب (۲)بگیر   باابروان دو تا قوس مشتری بشکن

بطور کلی خواجه تنها بشعر وادب اشتغال نمی‌ورزید بلکه‌از«اهل دانش‌وفضل نیز بود وبارها بمعلومات خویش اشاره میکند :

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد   تواهل **دانش و فضلی** همین گناهت بس

من‌اگرباده خورم ، ورنه چکارم‌باکس ؟   حافظ راز خود و **عارف** وقت خویشم

مطرب کجاست تاهمه محصول زهد و**علم**   در کار چنك و بربط و آواز نی کنم ؟

۶ــ موسیقی — موسیقی را قدما از فنون محسوب میداشتند و مولف نفایس‌ــ الفنون (۳) آنرا در مقاله سیم ضمن علوم ریاضی تشریح‌کرده است .

مجمع الفصحاء درباره خواجه نویسد : «در بعضی‌اشعار خود اشاره بحسن‌صوت» خویش‌کرده است ــ با امعان نظر در اشعار زیرین و قرائت اصطلاحات فنی‌که درآنها بـکار برده شده و بخصوص تصریح خواجه ، باید اورا هم خواننده دانست و هم دانای رموز موسیقی ــ خود فرماید :

این‌مطرب‌ازکجاست که ساز **عراق**‌ساخت   وآهنك باز گشت براه **حجاز** کرد ؟

معاشری خوش و رودی بساز میخواهم   که درد خویش بگویم **بناله بم‌وزیر**

---

(۱) نامه نوبهار شماره۱۱ ۰

(۲) منظور از شیر آفتاب برج اسداست ۰

(۳) ضمن قسم دوم از علوم اوایل، موسیقی را یکی ازسیزده فرع ریاضی‌دانسته۰

فکنند زمزمه عشق در حجاز وعراق　　**نوای بانك غزلهای** حافظ شیراز
زچنك زهره شنیدم که صبحدم میگفت　　غلام‌حافظ**خوش لهجه‌خوش‌آوازم**
سخنرانی‌و**خوشخوانی**نمیورزند درشیراز　　بیاحافظ که تاخود رابملك دیگر اندازیم

۷ — نرد بازی — آقای بهرامی باستناد ابیات زیرین ، که در اصطلاحات نرد بکار رفته ویرا درباختن نرد مطلع وبصیر میداند (۱) :

ای برده **نردحسن** زخوبان روزکار　　قدت براستی چوسهی سرو جویبار
منصوبه هوای توحافظ کنون چوباخت　　در**ششدر** غمت دلش‌افتاده**مهره‌وار**
تو درخانه **ششدری** ، **ششدری**　　که او مانده تا بنگری بگذری

چون قدما نرد را نیز ، از فنون خویش میدانستند و محمد بن محمود آملی ضمن‌کتاب خود ، شطرنج ونرد را درعلوم اوایل شرح داده (۲) و شعرا برای استفاده از اصطلاحات آن دراشعار خویش ، بیادگرفتن آن مشغول‌میشدند (۳) و بعلاوه آموختن نرد بسیار ساده است بدین ملاحظه ونظر باشعار فوق میتوان تصدیق قول نویسنده نامبرده را کرد .

۲ - عشق ساده

« در روزگار جوانی ، چنانکه افتد و دانی » هر کسی را با یاری « سریست و سری » — حافظ نیز از این خوان نعمت برخوردار بود .

اغلب عرفا را که عشق بحق وحقیقت مایه حیات بود ، آنعشق معنوی ، از سر چشمه محبت مجازی و صوری سیراب گشت زیرا عشق مجاز ، راهی است‌که انسان را بمعنی کشاند ، چنانچه عبادت ظاهری که عبودیت باطنی پدید آرد(٤) .

---

(۱) نوبهار شماره۱۱ .

(۲) نفایس الفنون — قسم دوم‌صفحه ۲۲۰ .

(۳) ازرقی شاعر از جهت اطلاع براین فن وگفتن یك « دوبیتی » در موضوع باخت «امیر طغانشاه» پانصد دینار بگرفت واحمد بدیهی را از مهلکه نجات داد « چهار مقاله عروضی : درماهیت علم شعر وصلاحیت شاعر ».

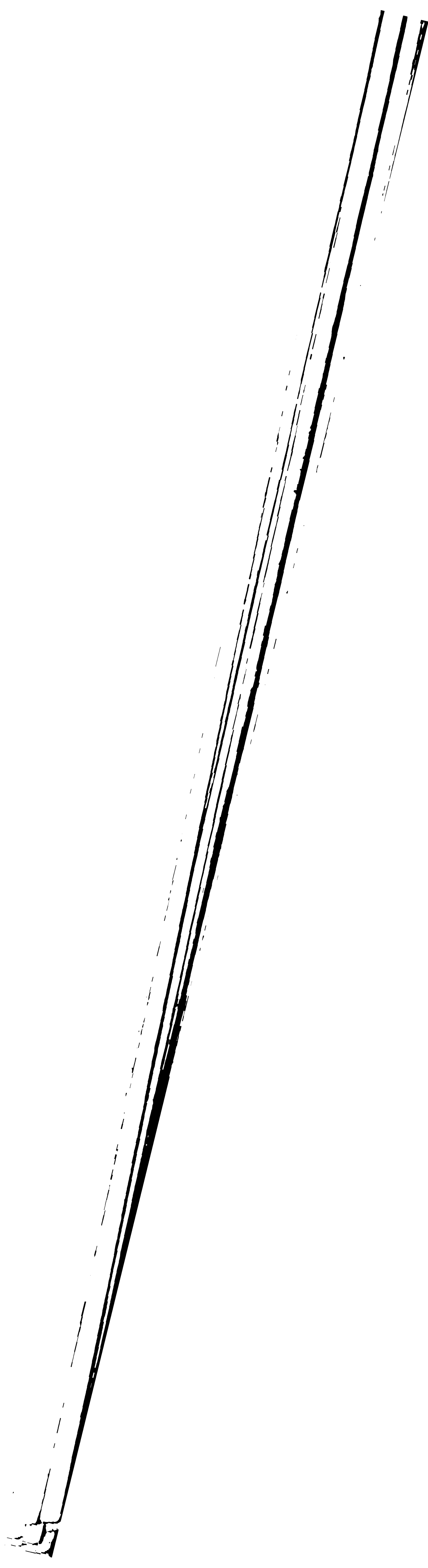
(٤) ازاحادیث‌منقوله .



عشق

بقلم آقای رسام ارژنگی

برابر صفحه (۹۰)



استاد محترم آقای بدیع الزمان فروزانفر در (سعدی‌نامه) (۱) نوشته اند :

« هر یك از مشایخ صوفیان بنیاد کار و طریقت خود را بر ورزش یکی از مقامات و پایداری در تحقق بدان یا سیر در یکی از احوال و مراقبت آن نهاده اند چنانکه بعضی سکر و عزلت و گروهی مراقبت باطن و دسته ای صحبت و ایثاررا اصل قرار داده اند و برخی از مشایخ راستین عشق و وداد را پایه ترقی و کیمیای سعادت شمرده اند که سر دستهٔ آنان مولانا جلال الدین و **خواجه حافظ** میباشند » و هم ایشان در تحقیق احوال مولانا نگاشته اند :

« وقتی شمس‌الدین تبریزی در اثناء مسافرت ببغداد رسید و شیخ اوحدالدین کرمانی ، که شیخ یکی از خانقاههای بغداد و بمقتضای المجا ز قنطرة الحقیقه ، عشق زیبا چهرگان و ماهرویان را اصل مسلك خود قرار داده بود و آنرا وسیله نیل به جمال و کمال مطلق میشمرد دیدار کرد (۲) و پرسید که در چیستی ؟ گفت : ماه را در آب طشت می بینم - فرمود کـه اگر در گردن دنبل نداری چرا در آسمان نمی بینی ؟ »

مراد اوحد الدین آن بود که جمال مطلق را در مظهر انسانی که لطیف است میجویم و شمس الدین بروی آشکار کرد که اگر از غرض شهوانی عاری باشی ، همه عالم مظهر جمال کلی است و او را در همه و بیرون از مظاهر توان دید (۳)

حافظ نیز در آغاز بعشق مجاز پای بند شد و فرمود :

عابـدان آفتاب از دلبر ما غـافلند　　　　ای ملامت گو خدا را ، رو ببین ، آنرو ببین

داستان معاشقات خواجهٔ ظریف الطبع خوشذوق بس شیرین و دل انگیزاست و ما میکوشیم خوانندگان متذوق را بدانها آگاه کنیم :

---

(۱) مجله تعلیم وتربیت شماره بهمن واسفند ۱۳۱۷ .

(۲) جامی این عقیده را بدو نسبت داده و از اشعار خودوی نیز چنین استنباط میشود:

زان مینگرم بچشم سر در صورت　　　　زیرا که زمعنی است اثر درصورت

این عالم صورتست ومادر صوریم　　　　معنی نتوان دید مگر در صورت

حاشیه صفحه ۵۸ ازرساله مولانا .

(۳) رساله درتحقیق احوال مولانا صفحه ۵۸ .

۱ — کتاب مجالس العشاق (۱) چنین نویسد :

حافظ « در زمان پادشاهی شاه شجاع بر پسر مفتی شیراز شیفته شد بمرتبهٔ آنجوان مظهر حسن و جمال بود که در آنوقت زبان حافظ ، با آنکه لسان الوقتش! میگفتند ، از وصف کمال و غنج و دلال اولال بود ؛ روزی ازاتفاق حسنه درگنبدی با آنجوانش صحبتی دست داده بود ؛ کاسه شراب ریخته بدست او داد و حیران روی وی مانده حالت حسن و ملاحت بر کمالش را پنهان از او مشاهده مینمود ؛ چه آن جوان بمرتبه غلبه در آئینه دیده او بنظا ره مشغول بو ده و قیاسی از این وادی خبری داده :

بود در آیـنه چشم رو شنم باشی بحسن خویش تو مشغول و من نظاره کنم

شاه شجاع بر آنسر نهان اطلاع یافته با جماعتی‌که بعرض آنحضرت رسانیده بودند که صورت حال حافظ بدین منوالست، دائم کمین ایشان میکرده اند ، در آنوقت شاه ببام ایشان بر آمد و از دریچه بدیشان پنهان نظاره میفرمود، چون حافظ کاسه به دست پسر مفتی داده آنجوان لاجرعه درکشیده و شاه شجاع خواند : مصرع

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.

حافظ دریافته و آواز شاه را شناخته، در بدیهه گفت :

در دور پادشاه خطا بخش‌جرم پوش.

در اثنای عاشقی و بیخودی های حافظ ؛ پسر مفتی عاشق جوانی آهنگر شد مضمون این مطلع موافق اینحالست :

ای هردم از جفای تو دلرا غمی دگر عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر

در محلی که حافظ، بین ایندو جوان نشسته بود پسر مفتی او را گفته غزلی بگوی که بپسر آهنگر بگذرانم :

دلم ربودهٔ اولی وشیست شور انگیز دروغ وعده و قتال‌طبع‌و رنك آمیز »

❀

راجع بصحت و سقم ایندا‌ستان بایـد گفت اگر چه مولف کـتاب نامبرده کوشیده است همه شعرا را « عاشق » نشان‌دهد‌وهمچنین رفتن شاه شجاع بشخصه برا ی

(۱) نسخه خطی متعلق بکتابخانه‌مجلس شماره۶۷۱ — فهرست سال۱۳۱۱. مجالس‌العشاق تالیف‌سلطان‌حسین بایقرا.

باز رسی کار حافظ بعید مینماید معهذا بنظر میرسد که فی الجمله امری بود که خواجه در برخی از اشعار دیگر خود نیز شاه شجاع را « خطا بخش » — « جرم پوش » و«عیب پوش» نامیده ازو پوزشها میخواهد :

حافظ همان مصراع شاه را کـه تضمین کرده بود بصورت غزلی در آورده ضمنا گوید :

عشق است ومفلسی وجوانی ونوبهار **عذرم پذیر وجرم بذیل کرم بپوش**

جای دیگر گوید :

ساقیا می ده که **رندیهای حافظ** فهم کرد خسرو صاحبقران **جرم بخش عیب پوش**

و در غزل دیگر فرماید :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدس حلقه امرش بگوش

لطف خدا بیشتر از **جرم** ماست نکته سربسته چگوئی ؛ خموش

که دربیت فوق بکنایت شاهرا بعفو هدایت کرده است وبعلاوه کلمه « پسر» را حافظ در اشعار خود بعنوان تعشق آورده است :

گر آن **شیرین پسر** خونم بریزد دلا ! چون شیر مادر کن حلالش

و چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمیکنند این **پسران ناخلف**

و پدر تجربه ایدل توئی آخر زچه روی طمع مهر ووفا زین **پسران** میداری ؟

و عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی **ای پسر** جام میم ده که بپیری برسی

و چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند شاهبازان طریقت بمقام مگسی ؟

و ای نازنین **پسر** توچه مذهب گرفتهٔ کت خون ما حلال تراز شیر مادرست ؟

الطاف حسین حالی درکتاب «حیات سعدی» (۱) نویسد: « درشاعری فارسی و در پی آن شاعری اردو هم این طریقه از اول جاری بود که شاعر مرد باشد یازن، رند باشد یاصوفی — عاشق خدا باشد یا بنده خدا — عاشق مرد باشد یازن یااصلا عاشق نباشد باید خود را عاشق نشان دهد و معشوق نیز مانند وی باشد — رسم شاعری هندی آنست که در هر صورت گوینده ابیات زنست و مخاطب که معشوق باشد مرد — در عربی

---

(۱) ترجمه آقای سروش صفحه ۱۳۷ — ۱۳۸ .

شاعر مرد و معشوق زن فرض میشود پس اکر شاعری ازسه زبان هندی و فارسی‌وعربی واقف باشد و بخواهد شعر بگوید در آن سه زبان ، باید مطابق دستور هرزبان در تغزل خود را گاهی مرد و معشوقرا زن وگاهی خود را زن ومعشوق را مرد و وقتی خود ومعشوق هردو را مرد فرض کند — ازغزلیات فارسی امیرخسرو دهلوی ظاهرمیگردد که مفتون ساده رخی‌است واز ملاحظه اشعار هندی وی آشکار است‌که زنی بیاد شوهر یادوست عزیزش در جدائی بی‌تابست و از تشبیبات قصاید عربیش بر میآید‌که مردی در فرقت زوجه یا محبوبه اش بیقراراست·

ازاینجا معلوم میگرددکه تمام فرضی‌و عناوین استعاری بکار رفته و بیان‌وحقیقت باهم فرق دارد مثل اینکه شعرای پارسا وپرهیز کارکه هرگز لب بشراب نزده اند یا بوی آنرا نشنیده اند هزار ها شعر در وصف شراب‌گفته اند وبسیاری از شعرای پاکباز عفیف هنگام شعر امرد پرست میشوند — اینرا نیزیکی از تخیلات ومبالغه‌گوئیهای شاعری مشرق باید دانست — شیخ سعدی و مولوی رومی‌وامیرخسرو و**خواجه‌حافظ** وشعرای صوفی دیگر از این الزام بری‌اند زیراکه ایشان جذبات وحالات مخصوصه و حقایق را در پیرایه عشق مجازی بیان میکنند·»

با اینحال جای آن داردکه پاسخ شیرین مولانا را درینجا ثبت کنیم : مجمع الفصحاء « جلد اول صفحه۸۹» در ترجمه حال اوحدالدین‌کرمانی مذکور نویسد :«خدمت جلال الدین محمد مولوی معنوی مذکور کردندکه وی (یعنی‌اوحدی) شاهد باز بوده اما پاکباز ، بطیبت فرمودکاش‌کردی وگذشتی · »

۲ — حافظ عاشق دوشیزه نورسیده شد ودر غزل زیرین اورا یاد میکند :

مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
بوی شیراز لب همچون شکرش‌میآید	گرچه‌خون میچکداز شیوه چشم‌سیهش

مشارالیها چارده سال داشته :

چارده ساله بتی چابك وموزون دارم	که بجان حلقه بگوش‌است مه‌چاردهش
دلبرم شاهد وطفلست و ببازی روزی	بکشد زارم و در شرع نباشدگنهش

ازدوبیت مطلع ومقطع چنین برمیآیدکه هنوز خواجه انتظار وصالشرا داشت

جان‌بشکرانه کنم صرف‌گرآن (دانه‌در)	صدف دیده حافظ شود آرامگهش

سپس این یار مسافرت میکند :

ماهم این هفته شداز شهرو بچشمم سالیست | حال هجران توچه دانی که چه مشکل حالیست؟

وبیت ذیل محرف یك بیت از غزل بیشین ومویدآنست که در باره همان معشوقه سروده شده است :

میچکد شیرهنوزازلب همچون شکرش | گرچه درشیوه گری هرمژه اش قتالیست

ایکه انکشت نمائی بکرم درهمه شهر | وه که در کارغریبان عجبت اهمالیست

ولی حافظ خبریافته بود که بزودی خواهد برگشت :

مژده دادند که برما گذری خواهی کرد | نیت خیر مگردان که مبارك فالیست

کوه اندوه فراقت بچه طاقت بکشد | حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

باز حافظ امید وار بوصل یار نورسیده» بود چنانکه در غزل ذیل بدان تصریح میکند :

روی تو کس ندید وهزارت رقیب هست | **درغنچه هنوز وصدت عندلیب هست**(۱)

گرآمدم بکوی توچندان غریب نیست | چون من دراین دیار هزاران غریب هست

هرچنددورم ازتو(که دورازتوکس مباد) | لیکن امید وصل توام عنقریب هست

عاشق که شد که یار بحالش نظرنکرد؟ | ایخواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

وچون وصل را نزدیك دیدتاب نیاورده گفت :

حال دل با توگفتنم هوس است | خبر دل شنفتنم هوس است

طمع خام بین که قصه فاش | از رقیبان نهفتنم هوس است

شب قدری چنین عزیز وشریف | باتو تا روز خفتنم هوس است

وه ! که **دردانه** چنین نازك | در شب تار سفتنم هوس است

کلمهٔ (دردانه)رامقلوباً بشکل (دانه در) در غزل نخستین که بنام همین محبوبه سروده نیز آورده بود :

۳ — روزی حافظ ، از محلی میگذشت ، جانانه ای دید دردانه وماهروئی یگانه اما ازآن بیگانه ، دل و دینش از دست رفت ولی اورا بحسب ونسب نمی شناخت ؟

---

(۱) این مصراع موید آنست که غزل درباره یار نورسیده گفته شده است نه دیگری .

یارب ! این‌شمع دلفروز زکاشانه کیست ؟	جان ماسوخت ، بپرسید که جانانهٔ کیست؟
حالیا خانه برانداز دل و دین من است	تا درآغوش که میخسبد و همخانه کیست؟
باده لعل لبش کز لب من دور مباد	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست؟
دولت صحبت آنشمع سعادت پرتو	بازپرسید خدا را که زپروانه کیست؟
میدهد هرکسش افسونی و معلوم نشد	که دل نازك او مایل افسانه کیست؟
یارب ! آنشاهوش ماهرخ زهره جبین	در یکتای که و گوهر یکدانه کیست؟
گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	زیرلب‌خنده‌زنان گفت که دیوانه کیست؟

خواجه ازوعتاب شنیده بود ولی باوجودآغاز پیری ازواعراض نکرد وفرمود

ایشاهد قدسی که‌کشد بند نقابت ؟	وی مرغ بهشتی که‌دهد دانه وآبت ؟
خوابم‌بشد‌ازدیده دراین‌فکرجگرسوز	**کاغوش که‌شد منزل آسایش وخوابت**
درویش نمی‌پرسی وترسم‌که نباشد	اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
راه دل عشاق زدآن چشم خماربن	پیداست‌ازین شیوه که مست‌است شرابت
تیری که‌زدی بردلم از غمزه‌خطارفت	تاباز چه اندیشه کند رای صوابت ؟
هرناله وفریاد که کردم نشنیدی	پیداست**نگارا! که بلندست جنابت**
دوراست‌سرآب دراین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
تادرره **پیری** بچه‌آئین روی ایدل؟	باری بغلط صرف شد ایام شبابت
حافظ نه‌غلامیست که‌از خواجه گریزد	لطفی‌کن و بازآ که خرابم زعتابت

٤ — خواجه غزلی مردف برديف «فرخ» دارد واین غزل حتی در قدیمترین نسخ موجوده (۱) بنام حافظ ثبت شده است و چون محملی برای این لفظ نمیتوان قائل شد ، طبق روایت معروف باید گفت که فرخ ، نام یکی از محبوبه هـای حافظ بوده است :

دل‌من درهوای روی فرخ	**بودآشفته‌همچون موی‌فرخ**
سیاهی نیکبخت است‌آنکه دایم	بود همراه و همزانوی **فرخ**
شود چون بید لرزان سرو آزاد	اگر بیند **قد دلجوی فرخ**
بده ساقی شراب ارغوانی	بیاد **نرگس جادوی فرخ**
دوتا شد قامتم همچون کمانی	زغم پیوسته چون **ابروی فرخ**

«۱» نسخه خلخالی مورخ بسال ۸۲۷ هجری ودیگر نسخ معتبرخطی ۰

نسیم مشك تاتاری خجل کرد	شمیم **زلف عنبر بوی فرخ**
اگر میل دل هرکس بجائی است	**بود میل دل من سوی فرخ**
غلام همت آنم که باشد	**چوحافظ بنده وهندوی فرخ**

۵ — بعضی از نویسندگان ترجمه احوال حافظ ، یکی از معشوقه های خواجه را «شاخ نبات» دانسته اند :

افسانه — در افواه مشهور است که خواجه عاشق دختری بنام «شاخ نبات» شد وچون بواسطه فقر خواجه وصال یار میسر نمیگشت ، نذر کرد که چهل شب جمعه بیقعه (۱) رود وشب زنده داری کند (۲) — حافظ عاشق چنین کرد و تا آنگاه خواندن ونوشتن نیز نمیدانست — چون شب چهلم فرارسید ، پس از ریاضت خوابش برد درخواب حضرت امیرالمؤمنینع را دید که ابواب خزاین غیب بروی اوگشود وویرا در علوم وعرفان بمقامات عالیه رسانید وفرمود که حافظ قرآن خواهی بود (۳) و زبانت بگفتن اشعارگویاخواهد شد — چون حافظ بیدارشد خود را شاعر وعارف یافت وبالبداهه بگفتن این غزل پرداخت وشرح این واقعه راباساخت :

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند	وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود ازشعشعه پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارك سحری بودو چه فرخنده شبی	آنشب قدر که این تازه براتم دادند؟
من اگر کامرواگشتم وخوشدل چه عجب؟	مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده ایندولت داد	که برآن جوروجفا صبروثباتم دادند
بعد ازاین روی من وآینه وصف جمال	که درآنجا خبر ازجلوه ذاتم دادند
اینهمه شهد وشکر کز سخنم میریزد	اجر صبریست کزآن «شاخ نباتم» دادند
کیمیائی است عجب بندگی پیرمغان	خاك اوگشتم وچندین درجاتم دادند
همت پیر مغان ونفس رندان بود	که زبند غم ایام نجاتم دادند

---

(۱) در بعضی منقولات آنمقام راچاه مرتضی علی(مرتاض علی) وبعضی دیگر «باباکوهی» را نوشته اند .

(۲) بعضی فقط یکشب رانوشته اند — ادوارد برون جلد ۳ .

(۳) بعضی نقل کنند که قرآنرا ازپیش بلد بوده و ختم میگرفت .

شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ **که نگاری خوش و شیرین حرکاتم دادند**

منظور از « پیرمغان » را درینغزل و دیگر غزلیات ، مفسرین دیوان حافظ ، امیرالمؤمنین ؏ دانسته اند . غزل فوق کاملا براین افسانه تطبیق میکند وبنا براین افسانه ، نخستین غزلی که حافظ سروده است ، همین غزل میباشد .

انتقاد — تذکره میخانه (۱) نیز این واقعه را بتفصیل بیان کرده است — قسمت اول این داستان ، یعنی توسط یکخواب صاحب علوم وعرفان و قریحه شعر شدن نه تنها ازنظر علمی قابل قبول نیست وتذکره نویسان درباره شعرای دیگر مانند باباطاهر عریان نیز نظایر این افسانه را جعل کرده اند تا علو مرتبه و کرامت معنوی ایشانرا برسانند ، بلکه جنبه تاریخی آن نیز مردود است زیرا چنانکه گفتیم حافظ اساتید معین داشته ونزد آنها تحصیل ودر اشعار خود ازمدرسه وبحث گفتگو کرده است وراجع بقریحت شعر اونیز ، تذکره میخانه نقل میکند که در همان کودکی بمناسبت مصاحبت باشاعری بزار بگفتن شعر آغاز کرد ولی اشعارش چندان سلیس نبود و خواجه مکدر وملول میگردید « ۲ » درین موضوع روایتی دیگر نیز هست که در قسمت « اشعار حافظ » ثبت خواهد شد .

معهذا بخش دوم افسانه ، یعنی وجود چنین معشوقه بنام « شاخ نبات » ورسیدن بوصل او را باامعان نظر دراشعار فوق که « شاخ نبات » را بشاخه گیاه نمیتوان تعبیر کرد و بخصوص باتوجه درمصراع دوم بیت مقطع ، ودو بیت زیرین (از دیگر غزلیات) که علاقه خواجه را بدین نام میرساند ، باید پذیرفت :

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو کش میوه دلپذیرتر ازشهد وشکر است؟

و کلک حافظ شکرین شاخ نباتی است بچین که دراین باغ نبینی ثمری بهترازین ؟ (۳)

هنوز درشیراز نقل میکنند که خانه (شاخ نبات) باقی است واکنون درکوی درب شاهزاده نزدیک کوچه حیران منزل کنونی آقای دکتر پ ۰۰ میباشد ؟

باآنچه که درفوق نوشته شده تطبیق (فرخ) و(شاخ نبات) بریکی از محبوبه های پیشین ، با مدارک موجوده ممتنع است .

---

(۱) بنقل آقای خلخالی صفحه ی ۰

(۲) ادوارد برون نیز آنرا نوشته، منتهی قضیه خوابدیدن رابس ازینواقعه ذکر کرده است.

(۳) همه جا (شاخ نبات) را باشکروشیرینی توام آورده ورد زبان کلک خود ساخته است ۰

یارسفر میکند گرامی یار حافظ سفر اختیار کرد و چون مسافرتش بطول انجامید (۱) خواجه غزلهای بسیار که همه حاکی از یك عشق صمیمی‌وسوزوگداز واقعی‌است، در هجران آن (یارسفر کرده) سروده است :

۱ — غزل بمطلع :

فکر بلبل همه آنست که گل‌شد یارش　　گل‌دراندیشه‌که چون عشوه‌کند درکارش؟

شاید معشوقه ، برای اینکه آتش اشتیاق عاشق دلباخته خود را زیادتر کند سفرگزیده بود ، ازینرو در مطلع فوق ، حافظخود را ببلبل ویار را بگل تشبیه کرده ودر همانغزل این موضوع را باز تایید میکند :

دلربائی همه‌آن نیست‌که عاشق بکشند　　خواجه آن‌است‌که باشد غم‌خدمتکارش

خواجه از محلش اطلاعی نداشت :

آن(سفرکرده)که‌صد قافله‌دل‌همره‌اوست　　هرکجا هست خدایا بسلامت دارش

وبتلمیح تقاضای رجعت کند :

دل‌حافظ‌که بدیدار‌تو‌خوگرشده‌بود　　ناز پرورد وصالست مجو آزارش

۲ — باز حافظ شکایت میکند زیرا معشوق ، بهنگام سفر لااقل اورا مطلع نیز نساخته بود :

دلبربرفت ودلشدگانرا خبر نکرد　　یاد حریف شهر ورفیق سفرنکرد

یابخت من‌طریق مروت‌فروگذاشت　　یا او بشاهراه حقیقت گذر نکرد

من‌ایستاده تاکنمش‌جان فدا چوشمع　　اوخودگذربما چونسیم سحر نکرد

۳ — غزل ذیل را نیز درهجران یارگفته خود را بهجران معتاد نشان‌میدهد

شنیده‌ام‌سخنی‌خوش‌که پیرکنعان گفت :　　(فراق‌یار نه آن میکند‌که بتوان‌گفت)

حدیث هول قیامت که‌گفت واعظ‌شهر　　کنایتی‌است‌که ازروزگارهجران‌گفت

فغان‌که آنمه نامهربان دشمن دوست　　بترك‌صحبت یاران خودچه‌آسان‌گفت ؟

من ومقام رضا بعد ازین و شکررقیب　　که‌دل بدرد‌تو‌خوکرد وترك‌درمان‌گفت

نشان (یارسفرکرده) ازکه پرسم باز؟　　که‌هرچه‌گفت برید صبا پریشان گفت

پس تا آنهنگام نیز ازمحل معشوق اطلاع نداشته است .

---

(۱) این یارسفرکرده جزیار چهارده ساله اش بودکه بمسافرتی‌کوتاه اقدام‌کرده بود.

٤ — درآغاز مسافرت یارخواجه پیر بود پس از تفحص بسیار دریافت که آن یار ، راه عراق پیش گرفته است :

یاد بادآنکه زماوقت سفر یاد نکرد	بوداعی دل غمدیده ماشاد نکرد (۱)
مطربا ! پرده بگردان وبزن راه‌عراق	**که‌ازین‌راه‌بشدیار** وزمایاد نکرد (۱)
آن جوانبخت که میزد رقم خیر قبول	**بنده پیر** ندانم ز چه آزاد نکرد؟
کلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد	هرکه اقرار بدین حسن خداداد نکرد
غزلیات عراقی(۲) است سرود حافظ	که‌شنید اینره دلسوزکه فریاد نکرد؟

٥ — درغزل دیگرکه باز بهوای عراق ، و باستقبال ملمع فخرالدین عراقی مذکور ساخته ، ازمعشوق یاد میکند ،گوئی که وی ازراه اصفهان بعراق (وباقرب‌احتمال) یزد (۳) شتافته بود :

سلیمی منذحلت **بالعراق**	الاقی من نواها ما الاقی
الا ایساروان منزل دوست	الی رکبانکم طال اشتیاقی
خرددر**زنده‌رود**اندازومی‌نوش	بگلبانك جوانان عراقی
ربیع العمر فی مرعی حماکم	حماك الله یا عهد التلاقی
درونم‌خون شدازنادیدن‌دوست	الاتعسا **لایام الفراق**
مضت قرض الوصال وماشعرنا	**والی‌الان فی‌عین‌الفراق**
بسازایمطرب خوشخوان‌خوشگو	بشعر فارسی صوت **عراقی**
وصال دوستان روزی ما نیست	بخوان حافظ غزلهای **فراقی**

٦ — هنوز از مسافرت یاردیری نگذشته واو (نوسفر) است ولی‌خواجه تاب نیاورده درباره‌بازگشتنش فرضها میکند وتصمیم میگیردکه ازپی جانان برود :

اگر آن طایر قدسی زدرم بازآید	عمر بگذشته به‌پیرانه سرم بازآید(٤)

---

(۱) مؤید آنست که هنگام‌مسافرت یاراز محل اوم‌خبرنبود.

(۲) فخرالدین عراقی متوفی بسال ٦۸۸ از شعرای عرفانی مصنف(عشاق‌نامه) منظوم‌است.

(۳) چنانکه بیآید .

(٤) موید غزل شماره ٤ که پیری خواجه رامیرساند.

گوی نودولتی از بام سعادت بزنم | گر به بینم که (مه‌نوسفرم) بازآید(۱)
دارم امید بر بن‌اشك چو باران که مگر | برق دولت که برفت ازنظرم بازآید
خواهم اندرعقبش رفت وبیاران عزیز(۲) | شخصم اربا ز نیاید ، خبرم باز آید
مانعش غلغل چنگست وشکرخواب صبوح | ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ | همتی تا بسلامت زدرم باز آید

۷ — خواجه ازو تقاضای باز گشت کرده ضمنا تمایل خود را بمسافرت و رسیدن بخدمت یار میرساند :

بازآی ساقیا که هوا خواه خدمتم | مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم
زآنجا که فیض جام سعادت فروغ تست | بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم
دورم بصورت از دردولتسرای تو | لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
دریاو کوه دره ومن خسته وضعیف (۳) | ای خضر پی خجسته مدد کن بهمتم
من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش | در عشق دیدن توهواخواه غربتم
گردم زنی‌زطره مشکین آن نگار | فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم
حافظ بپیش چشم‌توخواهد سپردجان | در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

چنانکه درعنوان آینده بیاید خواجه بیزد مسافرت کرد وبایار خود تجدید عهد نمود وباوعده مکاتبه بازگشت فرمود .

۸ — ولی باز حافظ از درازی اقامت معشوق ، در غربت ، خسته شده این غزل را سروده وبدو فرستاده است :

یارب سببی ساز که یارم بسلامت | بازآید وبرهاندم از چنك ملامت

---

(۱) هنوز از آغاز مسافرت یار چیزی نگذشته بود پس مسافرت «یارسفرکرده» خواجه در آغاز پیری وی یعنی در حدود سن چهل وپنجسالگی (حوالی ۷۷۱ زمان سلطنت شاه شجاع) شروع شده بود ولی چنانکه بیآید یار وی خود ، تا پایان سفر جوان مانده بود .

(۲) چنانکه گفته شد دربنزمان ازمقصد یارمخبرشده بود .

(۳) مؤید پیری حافظ است .

خاك ره آن «یارسفره کرده» بیآرید تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت
فریاد که ازشش جهتم راه ببستند آن‌خال‌وخط‌وزلف‌ورخ‌وعارض‌وقامت
امروزکه دردست توام مرحمتی کن فرداکه‌شدم‌خاك، چه‌سودا‌شك‌ندامت؟
حاشا ! که من ازجوروجفای توبنالم بیداد لطیفان‌همه لطفست وکرامت
ای آنکه بتقریر وبیان‌دم‌زنی‌ازعشق ما با تونداریم سخن، خیر وسلامت
درویش ! مکن ناله زشمشیر احباء کاین طایفه ازکشته ستانند غرامت
کوته نکند بحث سرزلف توحافظ پیوسته شد این سلسله تا روزقیامت
شکل اینغزل طرزمکاتبه دارد.

۹ — هجران را بسی تلخ می‌یابد ، چه‌پاسخ نامه اش از سوی یار نرسیده :

آن‌غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی گردون ورق هستی مادر ننوشتی
هرچند که هجران ثمروصل برآرد دهقان جهان کاش که این‌تخم نکشتی
در مصطبهٔ عشق تنعم نتوانکرد چون بالش زرنیست بسازیم بخشتی
ازدست چراهشت سر زلف توحافظ تقدیرچنین‌بود، چه‌کردی که‌نهشتی ؟

۱۰ — بیادیار ، بر واصلان‌کویش بنظرحسرت مینگرد :

ایکه درکوی خرابات مقامی‌داری جم‌وقت خودی اردست بجامی‌داری
ایکه باوصل دلارام گزیدی‌خلوت بغنیمت شمراین لحظه که‌کامی‌داری
ایکه بازلف‌ورخ یار گذاری‌شب وروز فرصتت باد که‌خوش‌صبحی‌وشامی‌داری
ای صبا سوختگان برسرره منتظرند گرازآن«یارسفر کرده» پیامی‌داری

۱۱ — خبر معشوق را طالب‌است :

زدلبرم که رساند نوازش قلمی ؟ کجاست پیك صبا گرهمی کند کرمی ؟
قیاس کردم وتدبیرعقل در ره عشق چوشبنمی‌است که بربحرمیکشد رقمی
دوام عیش وتنعم نه شیوهٔ عشقست اگر معاشر مائی، بنوش نیش غمی
نمیکنم گلهٔ زآنکه ابررحمت‌دوست بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی

۱۲ — باز معشوق نیآمده ، خواجه غزل ذیل را که بصورت نامه است‌میفرستد

حسب حالی ننوشتیم وشدایامی‌چند. محرمی کوکه فرستم بتو پیغامی‌چند ؟
ما بدآنمقصد عالی نتوانیم رسید هم‌مگرپیش نهدلطف شماگامی‌چند
قند آمیخته باگل نه علاج دل‌ماست بوسهٔ چند بر آمیز بدشنامی چند

حافظ ازشوق‌مه مهرفروز توبسوخت　　کامکارا ! نظری کن سوی ناکامی چند

۱۳ — بالنتیجه ، چندی دلدار بحافظ نامه وپیام میفرستاد و خواجه دریکی از غزلها (که گذشت) بدو نویسد :

ای آنکه بتقریر وبیان دم زنی از عشق　　ماباتونداریم سخن ، خیر وسلامت

وجای دیگر ازآنعهد یادکند :

آنعهد یاد باد که ازبام ودرمرا　　هردم پیام یار وخط دلبر آمدی

بعدها چون مکاتبه‌ازآنطرف قطع‌شد حافظ شکایت آغازید :

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد　　ننوشت کلامی و جوابی نفرستاد

صد نامه فرستادم وآنشاه سواران　　پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

سوی من وحشی صفت عقل رمیده　　آهو روشی کبك خرامی نفرستاد

دانست که‌خواهد شدنم‌مرغ‌دل‌ازدست　　وزآن‌خط چون سلسله‌دامی نفرستاد

حافظ بادب باش که واخواست‌نباشد　　گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

۱٤ — ناچار خود را تسلی میدهد :

دوش آگهی ز«یارسفرکرده»دادباد　　من نیز دل بباددهم هر چه باد باد

کارم بدآنرسیدکه همراز خودکنم　　هرشام برق لامع وهر بامداد باد

در چین طرهٔ تو دل بی حفاظ من　　هرگز نگفت مسکن مالوف‌یاد باد

ازدست رفته بودوجود ضعیف من　　صبحم‌ببوی وصل‌تو جان‌باز داد باد

حافظ ! نهاد نیك توكامت بر آورد　　جانها فدای محرم نیکو نهاد باد

۱۵ — در یذروزگار فراق ، حافظ باباد ، گل ، ریحان ، نرگس ، سرو و حتی عقل در راز ونیاز است ، و همه را بتهمت رقابت بامعشوقه خود محکوم میکند و بوصل نیز امیدواراست :

ای باد ! نسیم یارداری　　زآن نفحه مشکبارداری

زنهار مکن دراز دستی　　باطرهٔ او چکار داری؟

ای گل‌!تو کجاوخط‌سبزش؟　　او تازه وتو غبارداری

نرگس‌!تو کجاوچشم‌مستش؟　　اوسرخوش‌وتوخمارداری

ایسرو ! تو با قد بلندش　　درباغ چه اعتبار داری ؟

ایعقل ! تو باوجود عشقش　　دردست چه‌اختیارداری ؟

روزی برسی بوصل حافظ | گر طاقت انتظار داری

۱٦ – حافظ خوابی می بیند وامید واری او بباز گشت یار بیشتر میشود :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی | کز عکس روی اوشب هجران سرآمدی
تعبیر رفت : «یار سفر کرده» میرسد | ایکاج هرچه زودتر از در در آمدی
ذکرش بخیر ساقی فر خنده فال من | کز درمدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش | تا یاد صحبتش سوی مار هبر آمدی
جانرا نثار کردمی آن دلنواز اگر | چون روح محض جلوه کنان بردر آمدی
زآنعهد یاد باد که از بام ودر مرا | هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون | ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی (۱)

۱۷ – باز امید واری او فزونتر شده است :

طایر دولت اگر باز گذاری بکند | یار باز آید وبا وصل قراری بکند
دیده را دستگه درو گهر گرچه نماند | بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
شهر خالی است زعشاق، بود کز طرفی | دستی از غیب برون آید و کاری بکند
یاوفا ، یاخبر وصل تو، یا مرك رقیب | بازی چرخ ازین یکدوسه کاری بکند
دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل؟ | هاتف غیب نداداد که آری بکند !
حافظا ! گرنروی از در اوهم روزی | گذری برسرت ازگوشه کناری بکند

۱۸ – هنوز درامیدواری است :

ایدل گرازآن چاه زنخدان بدر آئی | هرجا که روی زود پشیمان بدر آئی
جان میدهم ازحسرت دیدار توچون صبح | باشد که چوخورشید درخشان بدر آئی
در تیره شب هجر توجانم بلب آمد | وقت است که همچون مه تابان بدر آئی
حافظ! مکن اندیشه که آن یوسف مهرو | باز آید و از کلبه احزان بدر آئی

۱۹ – دعا میکند خدایش برگرداند :

یارب! آن آهوی مشکین بختن بازرسان | وآن سهی سرو خرامان! بچمن بازرسان
دل آزرده ما را بنسیمی بنواز | یعنی آن جان زتن رفته بتن بازرسان

---

(۱) ازین بیت برمیآید که رقیب باعث قطع مکاتبه معشوق شده بود که بنفرین حافظ مبتلا شده است .

ماه وخورشید بمنزل چو بامر تو رسند | یار مهروی مرا نیز بمن باز رسان
سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات | بشنوای پیك خبر گیر و سخن باز رسان
آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب | بمرادش ز غریبی بوطن بازرسان

۲۰ - بوی او را ، چون پیر کنعان که رایحه یوسف بمشامش رسید ، استشمام میکند - از جوررقیب درمیگذرد و بیصبری مینماید :

شممت روح وداد وشمت برق وصال | بیا که بوی تورا میرم ای نسیم شمال
احادیا لجمال الحبیب قف ، انزل | که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
شکایت شب هجران فرو گذاشته به | بشکر آنکه برافکند پرده روزوصال(۱)
چو یاربرسرصلح است وعذرمیخواهد (۲) | توان گذشت زجوررقیب در همه حال
ملال مصلحتی مینمایم از جانان | که کس بجد ننماید زجان خویش ملال
قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی | بخاك ماگذری کن که خون مات حلال

۲۱ - معشوقه بسلامت باز گشته است - اکنون روز عید است و حافظ وعده های او را یادآوری میکند :

ساقیا ! آمدن عید مبارك بادت | وآنمواعید که کردی مرواد از یادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست | جای غم باد هرآندل که نخواهد شادت
چشم بددورکزآن تفرقه خوش بازآورد | طالع نامور و دولت مادر زادت
شکرایزدکه زتاراج خزان رخنه نیافت | بوستان سمن وسروو گل وشمشادت (۳)
در شگفتم که دربنمدت ایام فراق | برگرفتی زحریفان دل و دل میدادت

اکنون بخود توصیه میکند که فرصت را غنیمت شمارد :

حافظ ! ازدست مده دولت این کشتی نوح | ورنه طوفان حوادث ببرد از یادت

---

(۱) هنوز بوصل نرسیده بود بلکه باعتبار (مایکون) قرب وصال این بیت رافرموده است چنانچه ازمصراع آخرغزل برمیآید.

(۲) پیداست که یاردرآخر پشیمان شده بود.

(۳) چون مسافرت یار بطول انجامیده بود قاعدة میبایست درجوانی وزیبائی آن ماهروشکست وارد آمده باشد ولی حسن اتفاق ازیبائی نخستین باقی بود (اگرچه درسفر یزد حافظ هنوز طفل ونورسیده بود:
خرد زپیری من کی حساب بر گیرد | که بازباصنمی طفل عشق میبازم ؟)

❁❁❁

ناگفته نماند که یکی از علل فراق سعایت حساد نزد معشوقه بود :

که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز — من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت !

ازینرو یار ، دوستی برگزید و بدو پرداخت وهمو را حافظ رقیب خود میخواند :

یاوفا یاخبر وصل تو یا مرگ رقیب — بازی چرخ ازین یکدو سه کاری بکند

و نیز فرماید :

من ومقام رضا بعد ازین و شکر رقیب — که دل بدرد توخو کردو ترک درمان گفت

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست — بترک صحبت یاران خودچه آسان گفت ؟

و نیز فرموده :

آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون — ایکاشکی که پاش بسنگی بر آمدی !

۳ ـ علاقه حافظ بشیراز

وصف شیراز احمد بن ابی‌الخیر، همشهری حافظ، بسال ۷٤٤ ، یعنی در روزگار جوانی خواجه ، در کتاب خود بنام «شیراز نامه» راجع بشیراز چنین نویسد (۱) :

«عرصه مملکت شیراز ، زبدهٔ ممالك روی زمین است ، بل مربع رباع ربع مسکون ـ سواد شیراز برمثال مردمك ، چشم جهان بین ممالك تواند بود وبیشك نسخه نزهت نامهٔ بهشت برین است ، اگر جنت فردوس دردنیا توان یافت ، اسواق مربعه و اطراف موسعه این ملك است و فصول اربعه . طراوت ریاض بساتینش شهر سمرقند برگوشهٔ طاقچه نسیان نهاده ، ودر حلبهٔ رهان لطافت ، شمال مشك افشان مصلی هواء مصلی او گشته ، نظر حدیقه بهشت آثار ارم شمار باغ بنفشه از قافیهٔ بنفشه درجهان تنگتر نموده :

معطر خاك آن چون جیب عذرا — مصفی آب آن چون اشك وامق

نسیمی خوشگذر چون عمر نادان — هوائی ترصفت ، چون دین فاسق

---

(۱) شیراز نامه ـ چاپ کریمی صفحه ۲۳ .

هوایش بصفوت آب ازآتش خلیل برده وخاکش بخاصیت غبار غیرت از آتش خضر برانگیخته .....

شهرشیراز توگوئی که سپهریست برین ... یابهشتی‌است مشکل‌شده بر روی زمین
شهری آراسته چون کارگه انگلیون ... خامه چون باغ شودازرخ گلهارنگین
سنك بردل‌نهد ازغیرت حصنش هرمان ... خاك برسرکند از طره حسنش‌سقسین
آب رو را ببرد ، باد خطا بنشاند ... مصررا نیل‌کشد ، بررخ شام آردچین
عقل‌کل‌بود همانانش مهندس دراصل ... بودآلت‌ده استاد مگرروح امین ؟

حاج زین‌العابدین شیروانی ، عارف وسیاح‌قرن سیزدهم ،که در ۱۲۴۷هجری بشیر از رفته ، درکتاب خود بنام « بستان السیاحه » (۱) درباره شیراز چنین‌مینگارد :

« درزمین هموار واقع وسمت شمالش فی‌الجمله‌گرفته و سایر اطرافش واسع است.... محمدبن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم (۲) و بقولی عمزاده اش محمد قاسم بطالع سنبله ، درسنه هفتاد و چهارهجری آنجا رااحداث نمود ودرزمان عضد الدولة ابن معزالدوله ، بغایت معمور بود ، چنانچه طرف قبلی آن قصبهٔ ترتیب کرد و نام او را « فناخسروگرد » نهادوگویند آنقصبه بمرتبه معمور بودکه حقوق دیوانی آن بیست‌هزار دینار بود اکنون ازآن اثری نیست (۳) وصمصام الدوله درشیراز باروئی‌کشید وبمرور روزگار منهدم‌گردید وشرف الدین محمود انجو تجدید حصارآن نمود ، بار دیگرخراب شد ــ شاه شجاع بن مبارزالدین محمد بن مظفر آنرا تعمیرکرد و آن نیز خراب شد وکریمخان زند قلعهٔ محکم وبروج مستحکم‌ساخت ــ آقا محمدخان‌بن محمد حسنخان قاجار آنقلعه را برانداخت وحسینقلی خان برادر شهریار زمان حصاری برآن‌کشید وزلزله آنرا نیز ازهم پاشید ....

هوایش باعتدال قریب وبگرمی مایل واکثر اوقات روی بازارش ازریاحین خالی نیست ، بیرون آندیار بغایت دلگشا، خاصه در موسم بهارکه رشك گلشن مصر و قندهار است .... تکایای چند وبقاع دلپسند دارد مثل **حافظیه** وهفت تن وچهلتن

---

(۱) چاپ تهران‌صفحه ۳۲۵ـ۳۲۷.

(۲) شیرازنامه نیزبهمین وجه نوشته ــ چاپ کریمی‌صفحه‌یز.

(۳) درحدود۷۴۳ـ۷۴۴ (زمان حافظ) نیزاثری ازآن نبودــ شیرازنامه‌صفحه‌یح.

وسعدی وبابا کوهی وشاه داعی ـ فواکه سرد سیرش فراوان ومیوه های گرمسیرش ارزانست ۰۰۰۰۰۰۰ مردمش عموما ازطریق اعتدال دور، وبوهم وخیال مغموم ومسرورند چنانکه امیر تیمورگورکانی دررساله خودگفته که اهل فارس بخیالی خرم وبوهمی درغمند ـ نوشته اندکه مردم شیراز صوفی نهادوصاف اعتقاد وبحسنات وخیرات مایلند.»

فرصت شیرازی درباره (هوا ونزهت وخصوصیات شیراز) درکتاب (آثارعجم) خود (۱) نویسد : هوای شیراز ، قریب باعتدالست، آبش ازرودوقنات‌وچشمه‌سار، درهیچ فصلی از فصول نیست‌که صحاری وبراریش خالی از خضرت ونضرت باشد ، در بهاران هوایش عنبر بیز وبهتر از تمام روی زمین ، خاکش طرب خیز ونمونه ازبهشت برین طراز جبالش دیبهٔ ششتریست وفراز تلالش جامه عبقری ، آبش گواراتر ازکوثر وتسنیم نسیمش مشك بوی و عطر شمیم ـ اراضیش منبت اشجار ومنبع انهار ـ فواکه گرمسیری و سردسیری آن بسیار ومرکباتش ازهرنوع بیشمار ، سیب‌ترش وانارش منحصر ـ انگورو خیارش وافر ـ سرورا مخصوص درآن نموی بنیکوئی است‌که درکمتر بلادی بدان زیبائی ودلجوئی است ـ مردمانش عیاش وصاحب ذوق ـ اکثر دارای فراست واندیشه ،غالب اهل صنعت وهنرپیشه ـ راغب بخواندن علوم، ازاین است‌که این بلدرا **دارالعلم** خوانند اگرچه قلیل البضاعة اند ولی غنی الطبع اند ، همه درویش نهاد وپاك اعتقاد ـ بدین سبب آنجارا «برج اولیاء» نامند ـ درکتاب «سندالابرار» است‌که قیل‌ان یخلو شیراز ابداً فی کل حین عن‌ادیعمائة واربع واربعین ولیاً خلف الموازین.

آب رکناباد

آب شیراز عموما ازچاهست، فقط یکی دو چشمه‌معروف اکنون در شیراز جاریست از جمله رکناباد میباشدکه شعرا درتوصیف آن داد سخن داده‌اند :

حافظ فرماید :

زرکنا باد ما صد لوحش الله — که عمر خضر می بخشد زلالش

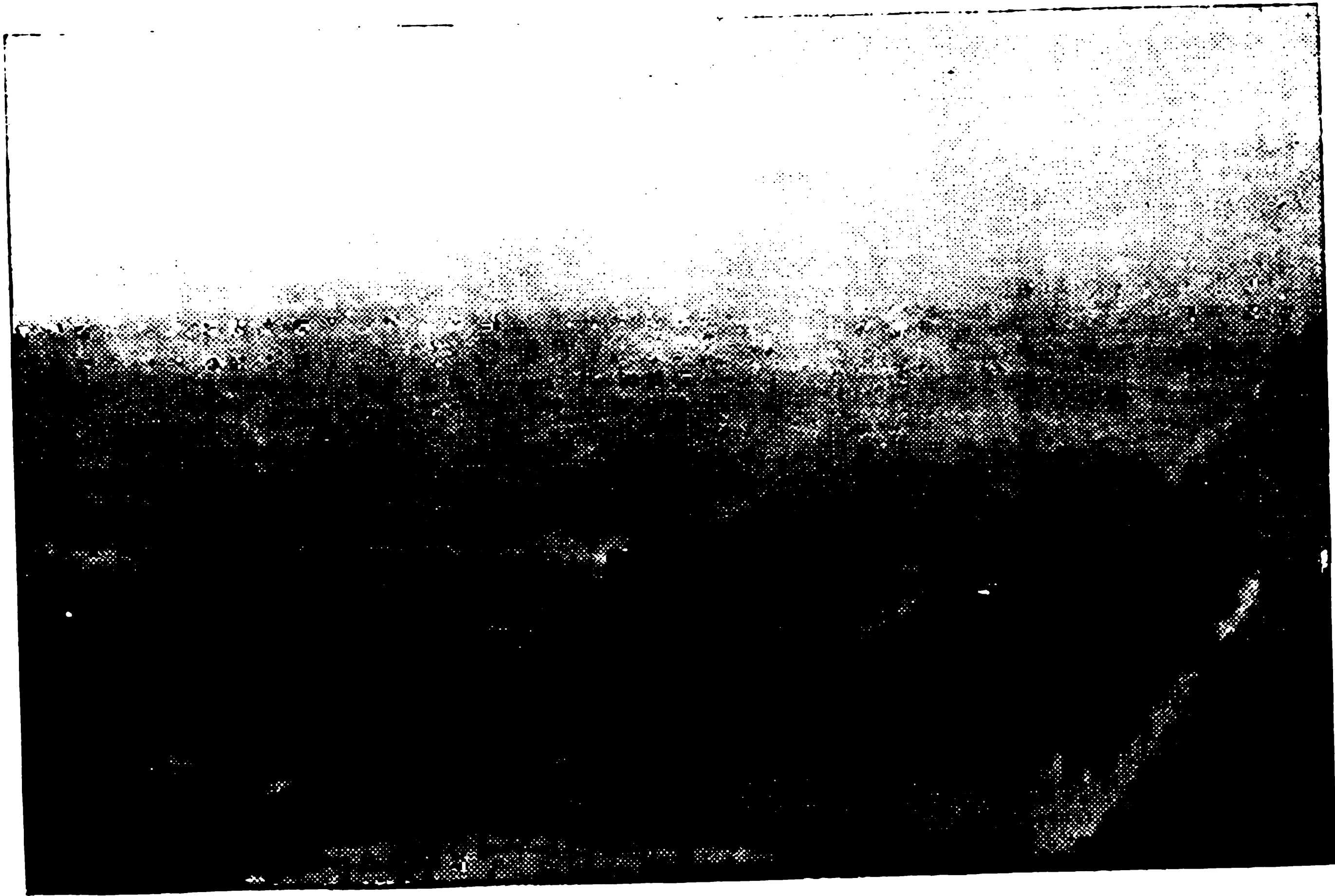
و شیرازو**آب رکنی**وآن‌باد خوش‌نسیم — عیبش مکن‌که خال لب هفت‌کشوراست

عبید زاکانی فرماید

نسیم باد مصلی و **آب رکناباد** — غریب را وطن خویش میبرد ازیاد

---

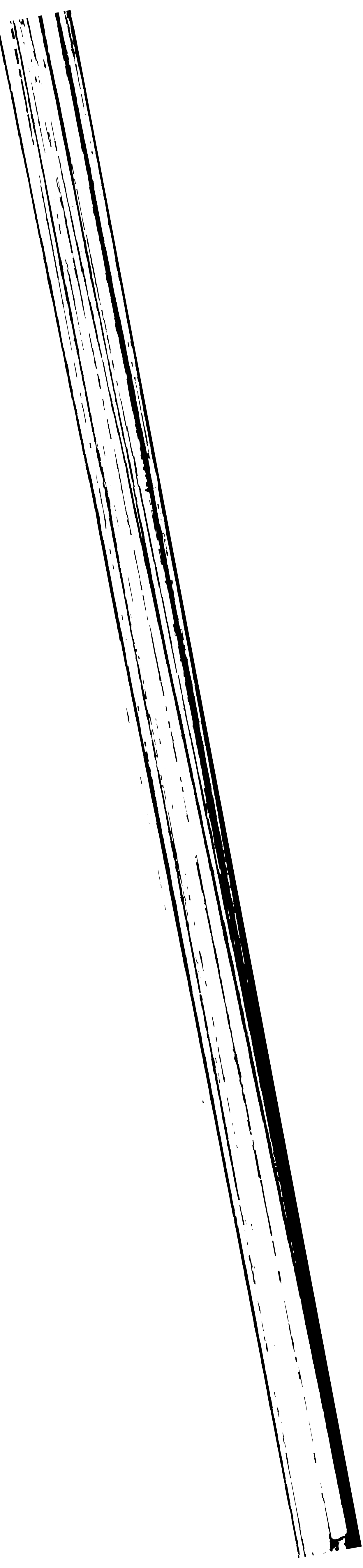
(۱) چاپ تهران صفحه ۴۲۷.



دورنمای شیراز (از تخت ضرابی) - در برابر تکیه چهل تنان پیداست

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال لب هفت کشورست

«حافظ»



عماد فقیه کرمانی گوید :

خوشاهوای **مصلی و آب رکناباد** که آن مفرح جان، وین مقوی دل باد

رکناباد یاآب رکنی «که هردودر اشعار فوق مذکوراست» (۱) رکن الدوله حسن دیلمی « متوفی بسال ۳۳۶ » احداث نمود - منبع آن بمسافت یکفرسخ تقریبا میان دو کوه و ممرش از جائی است که آنرا تنك « الله اکبر »گویند وحافظ بدان اشارت فرماید :

تنك الله اکبر

فرقست ازآب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ماکه منبعش (الله اکبر) است

فرصت نویسد : « تنگ الله اکبر ، طاقی است بمقدار دو سه میدان دور از شهر، میان دوکوه، که از زیرآن ذهاب وایاب مردم میشود وبربالای آن دراطاقی قرآن بزرگی نهاده اندکه آنرا قرآن هفده من می نامیدند و چشمهٔ رکناباد درآنحوالی جاریست(۱)»

اکنون طاق نامبرده ازبین رفته و همانجایگاه پاسگاه مامورین شهربانی جهت بازرسی بروانه شده وقرآن نامبرده نیز بموزه فارس (عمارت کلاه فرنگی واقع درشیراز) سپرده شده .

سابقا رکناباد صحاری اطراف مانند **مصلی** ، باغ جهان ، باغ نو ، تکیه هفت تنان ، چهل تنان و**حافظیه** را مشروب میکرده است ولی امروزه آبی بسیار کم دارد وبقول یکی از ظرفاء ، اگرکسی یکدفعه وضو تازه کند آب آن تمام میشود (۲)

فضیلت رکناباد

احمدبن ابی الخیر معاصر خواجه نویسد (۳) :

« آب رکناباد چشمه ایست در شیراز ، با رونق و صفا آب روی صدیقان ، بخوشگواری آب حیوان ، از غیرتش اشك دجله ازدیده بغداد روانست، حصیانش بخاصیت در وعقیق ومرجانست ، فرات ازرشك اونیل غیرت برچهره اشك آلود کشیده ، دجله از دستبرد اوبسی جفا ازروزگار دیده ، اگر قطره ازآن آب در آذر دررسد ، درحال از آتش گل تازه روید ، واگر جرعه ازآن درحلق عمر بسررفته چکد

---

(۱) آثار عجم - حاشیه صفحه ۱۳۰ چاپ مطبع ناصری سال ۱۳۱٤ قمری .

(۲) شیرازنامه صفحه یط وك .

(۳) متن شیرازنامه صفحه ۲۳ و ۲٤ .

درساعت زندگی ازسرگیرد ، آبی‌است که چون دست مریم شاخ خشك را بارورمیگرداند وچون دعاء مسیح خستگان مرفوع الطمع را بسرچشمه حیات میرساند :

له البيد بيد اذيهم بنهضة نحو الخليج ولاالبحار بحار

همچون نسیم جوانی ، غصن امانی را ازواهتزاز است ، وچون مایه‌شادمانی روح افزای وغمگداز است، در هر صباحی صبوحی است راحت زای ، و در هر رواحی فتوحی است روح افزای ، چون باددوانست‌ازهرطرف بطرف ، وهمچون باده روانست از کف بکف ، از صفاء آن همچون آینه بی‌شك یقین صورتها میتوان دید ، واز لطف نسیم تسنیم اودر بهشت بسلسبیل میتوان دررسید ، زبان**خاقانی** گوئی درنعت آب رکنی انشاء این قطعه کرده :

هرگز که دیده‌آب مصور درآینه؟ یا آینه که دیده مصقل میان آب؟

هرگز در آینه نتوان‌دید آفتاب! هین‌آفتاب وآینه می‌بین میان آب!

چندان‌برآمد ازجگر نیل ناله‌چون وصف زلال اوبشنید اززبان آب

فرصت درباره رکناباد نویسد(١) :

« چشمه ایست که خضررا بتماشای آن پای درلای حیرانی فرو رفته واز روی تعجب درآن **تنك** روزی هزار **الله‌اکبر** گفته،آب کوثر مثالش عین الحیاة را در آتش خجلت انداخته ، فضای زلالش چشمه آ فتاب را غرق عرق ساخته ، **آبی است روح افزا ،روح فزائی‌راحت‌زا ،راحت زائی‌خوشگوار، خوشگواری سازگار، سازگاری‌جان پرور، جان‌پروری‌چون کوثر** -(حافظراست):

زرکناباد ما صد لوحش الله که عمرخضرمی بخشد زلالش

حکماء محسنات آبرا در شش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده‌اند بدین تفصیل :

(١) باید آب ازمنبع دورافتاده باشد .

(٢) درممرّی مکشوف بگذرد .

(٣) برسنگریزه وزمین صلب‌گذار کند .

(٤) حیوانات از قبیل مار و خرچنك وکشف و غوك وزلو وکرم وغیر ذلك نداشته باشد .

---

(١) آثار عجم ٤٢٤-٤٢٥ .

(۵) بر کنار جویبارش از درختهائی که مایه تغییر مزاج آنست نباشد مانند انجیرو گردکان و کدووغیراینها.

(٦) ازطرف اعلی برسبیل انحدار بجانب اسفل روان باشد.

پس تمام محسنات مذکوره درآب رکناباد موجود است ودربعضی فارسنامه ها این مطلب ذکر شده است و محسنات دیگر نیز در آنست که ذکرش موجب تطویل خواهد بود.»

خاك مصلی

از نزهتگاههای شیراز خاك مصلی است که ازآب رکناباد مشروب میشد وامروز مدفن **خواجه شیراز** در آنست.

فرصت نویسد : « درمصلی طاق بزرگی است که درآن محرابی نموده اند و دو عمارت فوقانی گوشواره مانند، بردو طرفش ساخته دهنه آن اطاق مقدار شش گز و ارتفاعش هشت گزاست — اطراف آن طاق همه محل کشت وزرع است وسابقا قبرستانی بوده که اکنون اثری ازآن نیست وآن مکان قبله اهل صفاست ومحل استجابت دعا » (۱)

مصلی خاص همین است که فرصت نامبرده، ولی بسیاری ازاراضی آنرا نیز که یك طرف آن بحافظیه امتداد مییابد بنام «**خاك مصلی**» مینامیده اند — دراغلب اشمارقرن هشتم مصلی را باآب رکناباد توام نام برده اند «چنانکه گذشت».

حافظ آنرا «گلگشت» خوانده وبربهشت ترجیح داده است :

بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی یافت　　　کنارآب رکناباد وگلگشت مصلی را

چون علاقه حضرت خواجه بدان موضع بسیار بود ، هم درآنجا بخاکش سپردند و«خاك مصلی» حسن اتفاقرا ماده تاریخ وفاتش گشت یعنی ۷۹۱ (رحمة الله علیه.



شوخان شیرازی

این بود شمه ازوصف شهر شیراز — ولی باید دانست که ادبای سلیم الطبع وظرفای خوش قریحت را شوخان شیرازی نیزانگیزه طبع و قریحت بودند و ازینرو شیراز بر دیگر شهر ها مزیت داشته است.

سعدی در طیبات فرماید :

خاك شیراز چو دیبای منقش دیدم　　　زآنهمه صورت زیبا که برآند یبابود!

---

(۱) آثار عجم صفحه ٤٨٥.

حافظ در غزلی فرماید :

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن — من جوهری مفلس از آنرو مشوشم
شهریست پر کرشمه وخوبان زشش جهت — چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
از بسکه چشم مست دراین شهر دیده ام — حقا که می نمیخورم اکنون وسرخوشم

وجای دیگر فرماید :

شهریست پرحریفان وزهرطرف نگاری — یاران صلای عشقست ، گرمیکنید کاری
هرتارموی حافظ در دست زلف شوخی — مشکل توان نشستن دراین چنین دیاری

ونیز : چه شکرهاست دربن شهر که قانع شده اند — شاهبازان طریقت بمقام مگسی !!

دائرة المعارف بریتانیکا بزیبائی نونهالان شیرازی آنعصر اشارت کرده است .

علاقه حافظ بشیراز

با اوصاف نامبرده ، حافظ ، شاعر خوش ذوق ما ، اگر مولد خود را پرستش کند جادارد .

حافظ شیراز را براصفهان «نصف جهان» ترجیح دهد :

اگرچه زنده رود آبحیاتست — ولی شیراز ما از اصفهان به

وچنانچه گذشت مصلی شیراز را برخاك بهشت رجحان داده و« بانسیم فرحبخش جعفر آباد وآب زلال رکناباد وگلگشت مصلی همیشه خوش بوده . نسیم روضه رضوان را بزاهد های ریائی ارزانی میداردوسمرقند وبخارا را بیك خال هندوی ترك شیرازی بخشیده وشیراز را خال رخ هفت کشور خوانده» (۱)

خواجه درغزلی ازشیراز چنین توصیف کند :

خوشا شیراز و وضع بیمثالش — خداوندا ! نگهدار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله — که عمر خضر می بخشد زلالش
میان جعفر آباد و مصلی — عبیر آمیز می آید شمالش
بشیراز آی وفیض روح قدسی — بجوی ازمردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا — که شیرینان ندادند انفعالش ؟
صبا زآن لولی شنگول سرمست — چه داری آگهی ، چونست حالش ؟
گرآن شیرین پسر خونم بریزد — دلا چون شیر ما در کن حلالش

---

(۱) مقدمه حافظ خلخالی .

مکن زین خواب بیدارم ، خدارا   که دارم خلوتی خوش با خیالش

چرا حافظ چو میترسیدی از هجر   نکردی شکر ایام وصالش ؟

از ینرو حافظ حاضر نبوده است شیراز را ترک گفته ، مسافرت اختیار کند و میگوید :

من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش — وعلت « سفر نگزیدن » را همان علاقه بشیراز ونزهتگاههای آن داند :

نمیدهند اجازت مرا بسیر وسفر   نسیم باد مصلی و آب رکناباد

وحتی سلطان احمد جلایر ، پادشاه عراق عرب ، او را ببغداد دعوت کرد ، خواجه نپذیرفت وغزل بمطلع :

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

را که درضمن آن فرموده :

گرچه دوریم بیادتو قدح میگیریم   بعد منزل نبود در سفر روحانی

بعنوان پوزش فرستاده است .

حافظ دلگیر میشود

اما عاقبت رقبا حافظ راکسل ساختندکه فرمود :

ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش

باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش

در نتیجه تصاریف روزگار ، ذوق سلیم شیرازیان بکنار رفت و خواجه بمسافرت میل کرد :

سخندانی وخوشخوانی نمیورزند درشیراز   بیاحافظ که تاخودرا بملکی دیگراندازیم

زاغان رذل طبع بروی کار آمده بودند و بلبلان خوش قریحت خاموش مانده حافظ آرزوی مسافرت میکند :

آب وهوای فارس عجب سفله پرور است   کو همرهی که خیمه ازین خاك بر کنم ؟

حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس   با این لسان عذب که خامش چو سوسنم !

بازجای دیگر فرموده :

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز   خرم آنروز که حافظ ره بغداد گرفت

ونیز : ازگل فارسیم غنچه عیشی نشگفت   حبذا دجله بغداد و می روحانی

در نتیجه حافظ سفری بیزد کرد ولی بزودی پشیمان شد وگفت :

پشیمانی !

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ؟
چرا نه خاك کف پای یار خود باشم ؟

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم

حافظ یزد را « زندان سکندر » وشیراز را «ملك سلیمان» میخواند ومیگوید

دلم از «وحشت زندان» سکندر بگرفت رخت بربندم وتا «ملك سلیمان» بروم

وباز درهمین سفر فرموده :

نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویه های غریبانه قصه پردازم

بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم

ونیز درهمین سفر تاسف خود را درغزل ذیل نشان میدهد :

گر ازین «منزل ویران» بسوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل وفرزانه روم

زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم

تا بگویم که چه کشفم شد ازین سیر و سلوك؟ بدر صومعه با بربط و پیمانه روم

درینجا اشاره میکند که نگرانی از شیراز بیجا نبوده ازین بس سپاسگزار خواهد بود :

آشنایان ره عشق، گرم خون بخورند ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه روم

سفری دیگر بنا بدعوت محمود شاه ، پادشاه دکن ، بمنظور رفتن بهندوستان در پیش گرفت ولی باز بین راه پشیمان شده برگشت وغزل ذیل را برای شاه فرستاد :

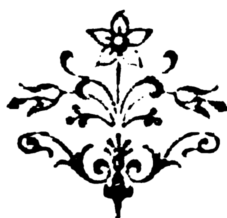
دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد بمی بفروش دلق ما کزین خوشتر نمی‌ارزد

بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد

چو حافظ در قناعت کوش وازدنیای دون بگذر که یکجو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد

وعاقبت حافظ نزد خود قضیه مسافرت را چنین حل میکند که فقط بسیر در انفس بپردازد وبشیراز اکتفاء کند :

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس



٤ ـ سفرهای خواجه

درگفتار پیش گفته شد که حافظ بواسطه علاقه بشیراز ، برخلاف سعدی ، چندان بمسافرت مایل نبوده است ولی وقتی بعللی که ذکر شد ، تصمیم گرفت شیراز را ترک وبمسافرت اقدام کند .

بطور کلی ، نویسندگان ترجمه احوال حافظ بدوسفر او اشارت کرده اند :

سفر هرمز وسفر یزد ـ ودو سفردیگر ، باصفهان ومشهد نیز بدو نسبت داده شده که درآخراین بحث ازآنهاگفتگو خواهدشد .

سفر بجزیره هرمز راکسی انکار نکرده است (۱) ولی درباره سفر او بیزد آقای خلخالی (۲) مینویسند :

« ظن قوی میرود بشهر یزد رفته باشد » وآقای پژمان نویسند (۳) :حافظ « سفر اختیار کرد ولی‌از منزل مقصوداوخبری دردست نیست وباوجود این قطعه که گوید: شاه یزدم دید ومدحش گفتم وهیچم نداد ، نمیشودگفت که شهر یزد را قطعا دیده است! ولی بدلایلی که خواهد آمد نگارش آقای خلخالی اصح است .

I ـ سفر یزد

اکثر نویسندگان شرح حال حافظ (٤) بدین مسافرت اشارت کرده اند ـ فرصت در آثار عجم نویسد : « در مدت عمر سفری تا شهر یزد کرد و بوطن باز گردید » وذکری ازسفر هرمز نکرده است

چون شهر یزد در قلمرو سلاطین آل مظفر بود و روابط کامل بین ساکنان آن‌دو شهر موجود بود ، حافظ در نتیجه ادبار مردم شیراز و عدم التفات شاه شجاع

---

(۱) فقط مجمع الفصحاء ازآن‌ذکری نکرده .

(۲) مقدمه دیوان حافظ خلخالی صفحه یط .

(۳) مقدمه حافظ پژمان صفحه بیست وهشتم .

(٤) مجمع الفصحاء ـ آثار عجم ـ دریای کبیر ـ دائرة المعارف اسلامی ـ دائرة ـ المعارف بریتانیکا .

(٥) آثار عجم صفحه ٤٦٩ـ٤٧٣ .

(چنانکه بیآید) همانزمانیکه : « آب وهوای فارس را سفله پرور » میدانست بیزد و یزدیان که تحت سلطنت شاه یحیی (برادر زاده مخالف شاه شجاع) میزیستند در غزل ذیل اظهار علاقه‌کرده است :

ای فروغ حسن ماه‌ازروی رخشان شما ! آبروی خوبی از چاه زنخدان شما !
عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده بازگردد یا برآید، چیست فرمان شما !
کی‌دهد دست‌این‌غرض‌یارب که‌همدستان‌شوند خاطر مجموع ما ، زلف پریشان شما؛
کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما
باصبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ بو که بوئی بشنویم ازخاك بستان‌شما(۱)
ای‌صبابا **ساکنان‌شهریزد** ازمابگوی **کای‌سرحق ناشناسان** گوی چوگان‌شما
گرچه دوریم ازبساط‌قرب ، همت دورنیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
عمرتان بادا مدام ، ایساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما
ای شهنشاه بلند اختر ، خدا را همتی تابیوسم همچوگردون خاك‌ایوان‌شما(۲)
میکند حافظ دعائی بشنو، وآمین بگوی روزی ما باد لعل شکر افشان شما

آنگاه بصوب یزد عازم شد (۳) ـ این مسافرت حافظ پس از سال ۷٦٤ هجری باید اتفاق افتاده باشد ، زیرا دریـن‌حدود ، شاه یحیی بحکومت یزد منصوب شد و تا وفات شاه شجاع یعنی سال ۷۸٦ بهمین سمت باقی بود ـ چون تاریخ تولد حافظ را مقارن ۷۲٦ بدانیم خواجه را درسال «۷٦٤» سی‌وهشت ساله می‌یابیم ، بدیهی است که حافظ در همانسال اول حکمرانی شاه یحیی بدین مسافرت اقدام نکرده بود زیرا در ضمن اشعاریکه درین سفرگفته خود را پیر میخواند :

خردز **پیری** من کی‌حساب برگیرد که باز باصنمی طفل عشق میبازم؟

---

(۱) پیداست که یارش‌درآنشهرمقیم بود چنانکه گذشت .

(۲) تمایل بمسافرت اورا بیزد میرساند .

(۳) دلایل آن چنانکه بیآید علاوه‌برقول‌تذکره نویسان‌تصریح خواجه درقطعه «شاه یزدم دیدو....» ورجعت‌باکوکبه وزیر عصر میباشد .

وپیری درسن سی‌وهشت سالگی بعید است وچون درتاریخ وفات شاه شجاع حافظ شصت ساله بود، بنابرین سفراو بین چهل وپنج سالگی (اوان پیری) وشصت‌سالگی اش‌باید اتفاق افتاده باشد یعنی بین سالهای ۷۷۱ تا۷۷۶ — ازطرف دیگر چون خواجه‌در مراجعت ازیزد همراه‌کوکبه تورانشاه وزیر رجعت نمودکه اونیز درحدود ۷۷۰بوزارت رسید ودر۷۸۲ برحمت ایزدی پیوست بنابرین میتوانیم بگوئیم‌که این مسافرت بین‌سالهای ۷۷۱ و۷۸۲(۱) اتفاق افتاده است .

این سفر حافظ بدو منظور انجام‌گرفته :

(۱) آستان بوسی شاه یحیی ومدح اوکه ازغزل فوق برمیآید و نیز ضمن قطعهٔمشهوری‌گفته : شاه یزدم دیدومدحش‌گفتم وهیچم نداد.(۲)

(۲) دیدار یار سفرکرده خود « چنانکه‌گذشت » ، و از غزل بالاواشعار دیگری که دربن سفرگفته ، از جمله بیتی‌که برای پیری‌او « درفوق » باستشهاد آورده شده اینموضوع‌استفاد میشود وبخصوص بیت ذیل‌نیز مؤید آنست :

من کزوطن سفرنگزیدم بعمرخویش   درعشق دیدن توهوا خواه غربتم

درهرصورت حافظ بیزدرفت‌وبخدمت‌شاه یحیی‌رسیدوبمدحش‌پرداخت ولی‌نصرةالدین، شاه‌نامبرده‌که درخست مشهور بود شاعررا بی بهره‌گذاشت بدرستی معلوم نیست که‌کدام غزل را خواجه‌دربن هنگام درمدح‌شاه یحیی‌گفته بود، آقای پژمان‌درمقدمه‌چاپ دوم دیوان «طبع بروخیم ــ صفحه ۷۰» غزل بمطلع :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — را غزلی میدانندکه دریزدبمدح شاه گفته شده ، ولی این‌غزل پس ازجلوس وی بسلطنت فارس سروده شده است، بخصوص باذکر « دارای جهان » ونظر دربیت : می‌نوش وجهان‌گیرکه اززلف‌کمندت   شد گردن

---

(۱) چنانچه ازبن مصراع که‌چندبار پیشتر باستشهاد آورده‌ایم برمی‌آید :

شاه یزدم دید ومدحش گفتم‌وهیچم نداد

(۲) ایرادی که آقای پژمان‌گرفته اند وقبلا ذکر شد باستناد اشعاری که بیآید وارد نیست وبعلاوه اگر این قطعه را درمورد دیگر گفته بود اطلاق « شاه‌یزد » بروصادق نمی‌آمد زیرا شاه یحیی یاشاه فارس شده بود ویا موقتا معلق وسرگردان‌بود .

بدخواه گرفتار «سلاسل» ـ که اشاره بواقعه دستگیر شدن « زین‌العابدین » درقلعه «سلاسل» شوشتر بدست شاه منصور است ـ معهذا در مقدمه دیوان چاپ‌علمی، فاضل‌معظم‌دربارهٔ‌همین غزل‌نوشته اند که بهنگام‌سلطنت شاه‌یحیی درشیراز گفته شده ـ ودرهر صورت پس‌ازیاس‌باز خواجه غزل بمطلع ذیل را بدو فرستاد :

دانی که چیست‌دولت؟دیداریاردیدن — درکوی او گدائی برخسروی گزیدن

که درآخرآن گوید :

گوئی برفت حافظ ازیاد شاه‌یحیی — یارب بیادش آوردرویش پروریدن

ولی بازمؤثر نیفتاد ـ مردم یزد نیز قدر چنان‌بزرگواری را ندانسته او را رنجانیدند وحافظ اینغزل را بسرود :

خرم‌آنروزکزین «منزل‌ویران» بروم — راحت جان طلبم وزپی جانان بروم

چون صبا‌با**تن بیمار** ودل **بیطاقت** — بهواداری آن سرو خرامان بروم

گرچه‌دانم که بجائی نبرد **راه‌غریب** — من‌ببوی خوش آنزلف پریشان بروم

بهواداری اوذره صفت رقص کنان — تالب چشمه خورشید درخشان بروم

دره اوچو قلم‌گر بسرم باید رفت — بادل زخم‌کش ودیده گریان بروم

دلم‌ازوحشت «زندان‌سکندر» بگرفت — رخت بربندم‌وتا«ملك سلیمان» بروم

نذرکردم‌گرازین غم بدرآیم روزی — تادر میکده شادان وغزلخوان بروم

تازیان را غم احوال‌گرفتاران نیست — پارسایان‌!مددی تاخوش وآسان‌بروم

ازین ابیات برمیآیدکه ازیار خود نیز توجهی‌کامل ندیده بفکر «نگارشیرازی» خود افتاده بود ـ بازدر همین سفر فرموده است :

نماز شام غریبان چوگریه آغازم — بمویه های غریبانه قصه پردازم

بیاد یار ودیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره ورسم‌سفربراندازم

من ازدیار حبیبم، نه ازبلاد غریب — مهیمنا ! برفیقان خود رسان بازم

خدایرا ! مددی ایرفیق ره تامن — بکوی میکده دیگر علم بر افرازم

خرد زپیری من کی حساب برگیرد — **که باز با صنمی طفل‌عشق میبازم؟**

بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس — عزیز من که بجز بادنیست دمسازم

هوای منزل یار، آب زندگانی ماست　　صبا بیار نسیمی **زخاك شیرازم**

زچنك زهره شنیدم که صبحدم میگفت　　غلام **حافظ** خوش لهجهٔ خوش آوازم

ونیز در همین سفر فرموده است :

گرازین «منزل ویران» بسوی خانه روم　　دگر آنجا که روم عاقل وفرزانه روم

زین سفرگر بسلامت بوطن باز رسم　　نذر کردم که هم ازراه بمیخانه روم

بعد ازین دست من وزلف چوزنجیرنگار　　چندچند ازپی کام دل دیوانه روم؛(۱)

چنانچه از اشعار فوق پیداست ، حافظ بمناسبت شدت نفرت از یزد ، آنشهر را «یزدان سکندر» و«منزل ویران» و در برابرش شیراز را «ملك سلیمان» خوانده است .

درین هنگام حافظ پیر ، فرسوده و بمقصود نرسیده از آمدن پشیمان است ، وتوشه سفر مراجعت را نیز ندارد — تنها باقرب احتمال یاررا زیارت کرده وچون نتوانسته است بااوبرگردد، باوعده مکاتبه با وی، تصمیم ببازگشت میگیرد — حسن اتفاق راوزیر عصر یعنی خواجه جلال‌الدین تورانشاه که اورا سابقه معرفت ونعمت بجای حافظ بود ، درین تاریخ تصمیم داشت از یزد بشیراز برگردد — حافظ درقصیده ذیل تیره روزی خودرا شرح داده بدو فرستاد :

مرا دلیست پریشان بدست غم پامال　　چنانکه هیچکسم نیست واقف احوال

منم اسیر شده در کف غم ایام　　چو تیهوئی که مقید بود بمخلب دال

نصیبم ازستم چرخ ، جورشد شب وروز　　نصابم ازفلك سفله غصه شد،مه وسال

زملك خویش بغربت فتاده ام زینسان　　که نیستم بجهان یکدرم زمال ومنال

عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت　　بمانده عاجز ومسکین چومرغ بی پروبال

غریب ومفلس ومحتاج درچنین شهری!　　بهیچ نوع ندارم زخلق روی سؤال

عروس طبع جوابم زحجره دل داد　　که هست منبع احسان وبحر فضل ونوال

جناب آصف دوران ، جلال دولت ودین　　که درجهان نبود نیستش نظیر ومثال

---

(۱) ازین ابیات برمیآید که خواجه درآنهنگام نگاری در خانه داشته است و یار سفر کرده اش دیگری بودکه بهوای او ، بیزد رفته بود .

او نیز بحافظ وعده داد که بهنگام مراجعت بشیراز، همراهش ببرد وخواجه گفت

خرم آندم که چو **حافظ** بتولای **وزیر**   سرخوش ازمیکده بادوست بکاشانه روم

ونیز فرموده :

ورچو حافظ نبرم ره زبیابان بیرون   همره کوکبه **آصف دوران** بروم

عاقبت بهمراهی آصف عصر بشیراز برگشت .

II
سفر هرمز

سفر هرمز را مولف «فارسنامه» بتاریخ هفتصد وهشتادواند نوشته است واند ازسه تانه را شامل است — بنابراین این مسافرت پس ازسفریزد بایداتفاق افتاده باشد (۱) واغلب مولفین نیز بر همین عقیده بوده اند — اما اینکه مجمع الفصحاء نوشته : حافظ « وقتی مسافرت بیزد کرده برگشته مادام العمرمعتکف بوده است .» بعلت آنست که مسافرت بهرمز ویرا متذکر نشده (۲) تا در تقدیم وتاخیر آن نسبت بسفر یزد اظهار عقیده کند .

فرصت شیرازی ، در کتاب آثار عجم از خزانه عامره تالیف غلامعلی آزاد واو نیز ازمحمد قاسم مولف تاریخ فرشته کیفیت این مسافرت را چنین نقل میکند (۳) :

سلطان محمود شاه (٤) والی دکن شد ، شعرای عرب و عجم بدر بارش میرفتند و از خوان احسانش بهره مند میشدند ، خواجه حافظ نیز بمسافرت دکن راغب شد ، لیکن از قوه اش بفعل نمی آمد تا میرزا فضل الله اینجو که از شاگردان علامهٔ تفتازانی بوده ودردکن منصب صدارت داشت مقداری زر بجهت خواجه فرستاد تابدکن آید ولی بعضی از کتب نوشته اند که محمود شاه حافظ را بدر بار خود ابتداء دعوت کرده است نه آنکـه حافظ در اول راغب بوده (۵) — از غزل زیرین حافظ نیز بر میآید که خواجه مورد الطاف شاه واقع شده خود نیزبمسافرت شایق بود :

من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم ؟   لطفها میکنی ایخاك درت تاج سرم

دلبرا ! بنده نوازیت که آموخت بگو   که من این ظن برقیبان توهرگز نبرم

---

(۱) فارسنامه ناصری ، شرح حال حافظ .

(۲) وشاید هم معتقد نبوده ! .

(۳) منقولات آنکتاب رابامنقولات دیگران توام وبطریق یادکرده استنباط نموده است .

(٤) که شرح حال او در بهرهٔ (معاصران حافظ) بیآید .

(۵) مجلهٔ نو بهار شمارهٔ ۱۱ .

همتم بدرقه راه کن ایطایر قدس	که درازاست ره مقصدو من نوسفرم(۱)
ای نسیم سحری بندگی ما برسان	که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آنروز کزین مرحله بربندم رخت	وزسر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
پایهٔ نظم بلند است وجهانگیر، بگو	تاکند **پادشه بحر**، دهان پر گهرم
راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین	می خورم باتو ودیگر غم دنیا نخورم
حافظا ! شاید اگر درطلب گوهر وصل	دیده دریا کنم ازاشك ودرو غوطه خورم

و منظور از « پادشه بحر » همان محمود شاه دکنی است(۲)ـ در هرصورت حافظ ، چون مقروض و مدیون بود پس از رسیدن آنوجوه از هندوستان ، قروض خویش را پرداخته بجانب آنکشور عزیمت نمود وگفت :

دلا ! رفیق سفر بخت نیکخواهت بس	نسیم روضه شیراز پیك راهست بس(۳)

خواجه از طریق لار ، بسوی هندوستان حرکت کرد ـ در لار یکی از دوستان فقیر خودرا ملاقات کرده بقیهٔ هزینهٔ سفر را بدو داد ـ دو نفر از بازرگانان ایران بنام خواجه زین‌الدین همدانی و خواجه محمد کازرونی‌که در آنموقع از طریق‌لار عازم هندوستان بودند چون صیت شهرت شاعر را شنیده بودند ، در لار بحضور او رسیده در خواستند که هزینهٔ مسافرتش را تا هند بپردازند ،حافظ در موافقت ایشان تاجزیرهٔ هرمز رفت (٤) و در آنجا بکشتی نشست ، قضا را بادی مخالف بوزیـد و دریا را منقلب ساخت ، حافظ از رفتن امتناع ورزیده و گفت‌کـه بعضی از دوستان راکه در هر موزند وداع نکرده ام ، ایشانرا دیـده ، در ساعت بر میگردم ! (٥)

(۱) بدیهی است‌که (نوسفر) دراینجا دال برآن نیست که خواجه سفری نکرده بود ـ بلکه بمناسبت آنکه خواجه‌کمتر بمسافرت پرداخته بود خود را نوسفر میخواند .

(۲) بعضی تصور کرده‌اندکه این غزل درباره پادشاه هرمزگفته شده و(پادشه‌بحر) اوست ولی بنظرصحیح نمیآید ، زیرا حافظ هرگز اورا ندید وپس ازمراجعت حافظ بشیرازبود که‌صله شاه هرمز باورسید وهیچگاه خواجه بدیدن اونرفت ، در صورتیکه در غزل فوق خواجه فرماید : راه خلوتگه ....

(۳) مقدمهٔ حافظ پژمان صفحه بیست‌و نهم ـ پیداست که این بیت در این سفرگفته شده‌نه‌درسفریزد، چنانچه‌بعضی‌تصور کرده‌اند زیرا درآنموقع خواجه ازشیرازو شیرازیان‌دلگیر ودرین موقع بعلاقه سابق خود باقی بود .

(٤) شرح حال لسان الغیب صفحه ٦٦ـ٦٧ .

(٥) دریای کبیر فرصت بنقل مقدمهٔ حافظ قدسی صفحه ۷ .

باین بهانه ازکشتی بیرون رفت و غزلی گفته نزد میرزا فضل‌الله (۱) فرستاد و خود بشیراز شتافت و غزل چنین است :

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد — بمی بفروش دلق ما کزین خوشتر نمی ارزد
بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند — زهی سجادهٔ تقوی که یکساغر نمی ارزد
رقیبم سرزنشها کرد، کزاین باب رخ برتاب — چه افتاداین سرمارا که خاك در نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست — کلاهی دلکش است امابترك سر نمی‌ارزد؟
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود — غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد

تراآن به که روی خودزمشتاقان بپوشانی — که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
چوحافظ درقناعت کوش وازدنیای دون بگذر — که یکجومنت دو نان بصدمن زر نمی‌ارزد

III
سفر اصفهان

حاج میرزا حسن انصاری اصفهانی قصیدهٔ در موضوع جهل سروده ردیف آنرا نیز جهل قرار داده است و حواشی برای آن بنثر نگاشته و بچاپ رسانیده است — در ضمن حواشی قصیده روایت کند که حافظ هنگامیکه در اصفهان بود او را حالت جذبه دست داده بود از خانه بیرون شتافت و در شارع عام برقص در آمد و نشاط و وجد آغاز کرد ، مردم از کودك وبزرك او را مورد تمسخر و استهزاء قرار داده سنگسارش کردند و کار بجائی کشید که حافظ ناچارشدخودرا بخانهٔ امین الدین حسن از مشاهیر عصر رسانده بدو پناه برد و توسط اوازین مخمصه نجات یافت وهم اشارت بدین واقعه است که فرماید :

برندی شهره شدحافظ ، میان همدمان لیکن — چه‌غم‌دارم که‌درعالم‌امین‌الدین‌حسن‌دارم (۱)

اکنون که این سطور را مینگارد کتاب (سرگذشت شیخ بزرگوار سعدی) تالیف آقای محمد حسن انصاری « شیخ جابری » نامبرده در فوق که توسط ادارهٔ فرهنك اصفهان بطبع رسیده بدستم افتاد — درصفحه (۶۱) کتاب ضمن مسافرتهای خواجه مینگارد :

« ولی راه اسپهان راکرارا می پیموده وبا بزرگان معنوی بصحبت بوده چنانکه درغزل (روز وصل دوستداران یادباد) گفته (گرچه صدرود است ازچشمم روان — زنده رودو باغ کاران یادباد) دراحوال‌خواجه امین‌الدین حسن،هفت‌اقلیم‌مینگاردسفری‌خواجه باسپهان آمده درکوی وبرزن بحال وجد اشعاری میخوانده، ملازمان امین‌الدین بتهمت مستی او را

---

(۱) بعضی نام او را فیض‌الله نوشته اند !

(۲) نقل از یادداشتهای فاضل شیرازی آقای استخر .



زاینده رود ـ مجاور پل خواجو

اگر چه زنده‌رود آبحیاتست   ولی شیراز ما از اصفهان به

«حافظ»

گرفته وتخته کلاه برسرش نهاده گرد بازار گردانندخبر بامین‌الدین رسید فورا فرستاد او را نجات دادند واشرار مرتکبین را همان پاداش بد درکنار نهادند ازآنرو خواجه گفت.

برندی شهره شد حافظ پس‌ازچندی ورع لیکن — چه غم‌دارم که در عالم امین الدین‌حسن‌دارم؟»

اولا امین‌الدین حسن دربیت فوق صحیح نبوده بلکه قوام الدین حسن است — وکلیه نسخ قدیمه مؤیدآن میباشند، بعد نساخ تبدیل‌کردند چنانکه دریکقطعه حافظ خواجه فتح‌الله‌را بالطف‌الله(۱)مبدل‌ساخته‌اند— ثانیاتوهین‌حافظ بدآنوضع بسیار بعید است — ثالثاقوام‌الدین در اوان شهرت وزیر وندیم شاه شیخ ابواسحق بوده ودر شیراز اقامت داشته است نـه دراصفهان (۲) و بعلاوه بیت مورد استشهاد ازغزلی است بمطلع :

مراشرطیست باجانان که‌تاجان دربدن‌دارم — هواداران‌کویش راچوجان خویشتن دارم

که باقرب احتمال دربارهٔ زن وخانهٔ خویش سروده است ودرآن فرماید :

مرا درخانه سروی‌هست ،کاندر سایه‌قدش — فراغ از سرو بستانی‌و شمشاد چمن دارم

وپیداست که خانمان و زن حافظ درشیراز بوده نه دراصفهان ، چنانکه‌نویسندگان ترجمهٔ احوال او نیز تایید‌کرده اند .

اما سفر حافظ را باصفهان ، با وجود آنکه در تذکرهٔ ها مسطور نیست نباید بسهولت انکـار کرد زیرا در دیوان حافظ ، در چهار موضع ، ذکر اصفهان و زنده رود رفته است :

۱ — در ساقی نامه : تو بنمای راه عراقم برود — که بنمایم ازدیده من **زنده‌رود**

۲ — درغزل بمطلع : سلیمی منذحلت بالعراق — الاقی من نواها ما الاقی

که فرماید : خرد در **زنده‌رود** اندازومی‌نوش — بگلبانك جوانـان عراقی

۳ — در غزل بمطلع : وصال اوزعمر جاودان به — خداوندا ! مرا آن ده که آن به

فرماید : اگر چه **زنده رود** آبحیاتست — ولی شیراز ما از **اصفهان** به

٤ — درغزل بمطلع : روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یادباد

که دراین غزل یاد ایام گذشته کرده فرماید :

گرچه صد رود است درچشمم مدام — **زنده‌رود باغ کاران** یـاد باد

اگر درسه بیت نخستین بنگریم وبگوئیم که بیت اول افاده تشبیه و بیت دوم

---

(۱) رجوع بمقطعات خواجه شود.

(۲) چنانکه دربهرهٔ معاصران حافظ بیاید .

راجع بسفریار گفته شده نه سفر خود حافظ وبیت سوم نیز دلیل بردیدار نیست وممکن است‌از مسموعات‌خود بین‌شیرازواصفهان مقایسه کرده باشد ، بهر حال بیت‌چهارم ، باقرب‌احتمال مشاهدهٔ حافظ اصفهان‌را، تایید میکند ـ ازینجاممکن‌است استنباط کرد که پدرش از کوپای اصفهان بوده (چنانکه بعضی‌ازتذکره‌ها نوشته‌اند) وحافظ درآنشهرخویشان ویارانی داشته‌است که‌درغزل اخیر فرماید :

گرچه یاران فارغند ازیاد من　　　　ازمن ایشانرا هزاران یاد باد

زنده رود مخفف زاینده رود است و باغ کاران که در فوق یاد شده باغی بوده است برلب زاینده رودکه درخوبی وزیبائی موصوف بوده است (۱) و هم اکنون نیز بقایای آن پیداست .

احتمال قوی میرودکه خواجه درحین‌مسافرت بیزد ازراه اصفهان چون‌بدانجا رسیدگروهی ازدوستاران فضل وادب مقدم اوراگرامی داشتند وچندی درآنشهر «بویژه درباغ‌کاران » ازو پذیرائی‌کردند وچون بیزد رفت ودچار آنهمه رنج وزحمت شدفرمود

مبتلا گشتم درین بند وبلا　　　　کوشش آن‌حقگزاران یادباد

سفر مشهد !

دائرة المعارف اسلامی نویسد : «حافظ دراشعار خود بیان میکندکه بقعه علی‌الرضا را درمشهد زیارت‌کرده است !.» (۲) آقای محمد انصاری «جابری» نیز درسرگذشت سعدی «صفحه ٦١» بر همین عقیده است این موضوع را نویسندگان از بیت ذیل استنباط‌کرده اند :

قبر امام هشتم، سلطان دین رضا　　　　ازجان ببوس وبردر آن بارگاه‌باش

اولا این غزل منسوب بحافظست و استنادش بخواجه بزرگوار کاملا مشکوک میباشدزیرا در هیچیك ازنسخ قدیمه و بخصوص نسخه خلخالی موجود نیست و ثانیا از سبك سخن خواجه بسیار دو راست (۳) وثالثا برفرض محقق بودن غزل ، معلوم نیست‌که این بیت درآنغزل اصالی بوده باشد ، زیرا در بسیاری از غزلیات حافظ ابیات اضافی بمنظور هائی واردکرده اند راما برتقدیر اینکه این بیت نیز ازحافظ باشد ، مسافرت اوبمشهد

---

(۱) فرصت ـ حاشیه صفحه ۱۴۷ دیوان حافظ چاپ قدسی.

(۲) دائرة المعارف اسلامی «فرانسه» ـ ماده حافظ.

(۳) دیوان چاپ پژمان ـ حاشیه صفحه ۳۰۲ .

استنباط نمیشود ، بلکه گوینده آرزوی دیدار وزیارت قبرحضرت راکرده است وبلافاصله دربیت بعد گوید :

دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ　　　　باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

۵ = تصوف

وآن مشتمل است بریکدیباچه مختصر وهیجده عنوان .

دیباچه

از مطالعه ترجمه احوال عرفا چهار نتیجه ذیل حاصل میشود :

۱ — ابتدادرهمه «کششی» پیدا گردد ، که آنرا «داعیه‌طلب» و«جذبه» خوانده‌اند.

۲ — سپس این کشش ایشانرا به «کوشش» وامیدارد، که آنرا سلوك‌خوانده‌اند .

سلوك بدو طریقت انجام میگیرد :

الف — بوسیله سیر درآفاق که خود موصل بسیر درانفس است .

ب — بدون سیر ظاهری — یعنی عرفائی بوده اند که ازشهر خویش پای بیرون ننهادند ولی معشوق جسته و بدو رسیده اند ، بدین معنی که معشوق از پی آنها آمده است :

صیاد بی صید دویدن عجبی نیست　　　　صیدازپی صیاد دویدن عجب است!

ودرین معنی است که فروغی گفته :

یکقوم نکوشیده‌رسیدند بمقصود　　　　یکقوم‌دویدند وبمقصد نرسیدند

بدیهی است که شماره این گروه بسیار نادر است — مولانا شمس الدین مراد حضرت مولوی جلال الدین نبود بجهت ارشاد او بقونیه شتافت — حافظ را نیزفقط دو سه مسافرت مختصرکه با مقاصد مادی توام بوده اتفاق افتاد و بقیت عمر را بگفته خود درشیراز بسیر درانفس وسلوك حقیقی پرداخته :

دگرزمنزل جانان‌سفر مکن درویش　　　　که سیر معنوی وکنج خانقاهت بس

وبعدها نیزبتصریح اشعارش «که خواهدآمد» بحقیقت واصل شده است بنابر...

خواجه را نیز باید درزمره این گروه «با قبول ارادت او به پیرکه در همین عنوان ثابت خواهد شد» از مردان خدا محسوب داشت(۱)٠

طالبان را درمرحله سلوك شکها ، حیرانی ها وسرگردانی ها حاصل شود از شدت انتظار پیمانه صبرشان لبریز گردد - سوزوگدازها دارند وگاهی زبان بشکایت، لا بل حکایت گشایند٠

۳ - پس ازین مرحله سرمنزل وصول است ٠ درینجا ازذوق وشوق درپوست نگنجند ، سخنهای نغز ولطیف گویند «یعنی اززبان معشوق»، وشادیها نمایند ٠

این مرحله خود دارای آغاز و میانه وانجامی است - پایان آن، دوره آرامش وسکوت خواهد بود وممکن است عارف گاه بسکوت نرسد، در همان بیخودی که اورا از وصول دست داده بپاید ٠

٤ - ازین پس ، مرحله ارشاد وراهبری طالبان راه حقیقت است که فقط کسانیرا حاصل شود که ازمرحله سوم گذشته مامور هدایت جویندگان گردند ٠

حافظ نیز این چهار مرحله را طی کرده است و ما ضمن هیجده عنوان شرح این مقامات را میدهیم ٠

عنوان یکم = کشش و کوشش

کشش

شیخ عزیز نسفی ، درمقصد اقصای خود (۲) نویسد :

« بدانکه اهل تصوف سه‌چیز را بغایت اعتبار کنند : اول جذبه دویم سلوك سیم عروج ٠

ای درویش ! جذبه عبارت ازکشش است وسلوك عبارت از کوشش است و عروج عبارت ازبخشش است ٠

جذبه فعل حق است تعالی وتقدس ، بنده را بخود میکشد ، بنده روی بدنیا

---

(۱) خواجه را غزلی است که درهمین عنوان بیآید ودرآن ورود پیررا بشیرازمیرساند٠

(۲) مجموعه اشعه اللمعات جامی صفحه ۱٤۳٠

آورد است وبدوستی مال وجاه بسته شده است ، عنایت حق درمیرسد و روی دل بنده میگرداند تابنده روی بخدای میآورد : **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.**

آنچه از طرف حقیقت نامش جذبه (۱) است وآنچه ازطرف بنده است نامش میل وارادت و محبت و عشق (۱) است - توجه بنده هرچه زیادت میشود نامش دیگر میگردد تابجائی رسدکه سالك بیکبار ترك همه چیز کند وروی بخدا آرد ، یعنی ازهمه چیز بگذرد ویك قبله شود ، وهرچه غیر حقیقت جمله را فراموش کند - چون یك قبله شد وهرچه غیرحقیقت جمله را فراموش کرد ، بمرتبه عشق رسید .»

عنایت ربانی شامل حال حافظ نیز شد ، زیرا اوراهم کششی دست دادکه فرمود:

هردم ازروی تونقشی زندم راه خیال   با که گویم که درین پرده چها میبینم؟

این جذبه اورا بکوشش واداشت :

برحمت سر زلف تو واثقم ، ورنه   **کشش** چو نبود ازآنسو چه سود **کوشیدن!**

کوشش

پس حافظ بکوشش پرداخت وسلوك را آغازکرد :

« بدانکه سلوك درلغت عرب عبارت ازرفتن است علی الاطلاق، یعنی رونده شایدکه در عالم ظاهر سیرکند و شایدکه در عالم باطن سیرکند و نزدیك اهل تصوف سلوك عبارت ازرفتن مخصوصی است وهمان سیر الی الله و سیرفی الله است نهایت ندارد واگر این عبارت فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم سلوك ، نزداهل تصوف عبارت از رفتن است ازاقوال وافعال واخلاق بدباقوال وافعال واخلاق نیك، وازهستی خود بهستی خدای . چون سالك براقوال وافعال واخلاق نیك ملازمت نماید انوارمعارف بروی ظاهرگردد وحقایق اشیاء کماهی بروی منکشف شودوازهستی خودبمیرد وبهستی خدای زنده گردد (۲)»

درین باره خواجه فرماید :

گرچه وصالش نه **بکوشش** دهند   آنقدر ایدل که توانی **بکوش**

---

(۱) که درین عنوان مورد بحث است.

(۲) زبدة الحقایق- خلاصه مبدا ومعاد عزیزبن محمدالنسفی توسط خود مؤلف- صفحه ۲۳۹ از مجموعه اشعة اللمعات .

آگاهی

حافظ دریافت که ورای این جهان مادی، جهانی است بی‌پایان، اودانسته بود که روان بشر ازسرچشمه فیض ازلی سیراب شده است وهم باید بدو برگردد که **انالله وانا الیه راجعون.**

اومی‌شنید که سروشان عالم غیبش ندا کنند :

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر — ندانمت که دربن خاکدان چه افتاده است؟

«که‌ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تونه‌این کنج محنت آبادست!»

تفکر حافظ اورا بدین حقیقت واقف ساخت که فرمود :

من ملك بودم وفردوس برین جایم بود — آدم آورد بدین دیر خراب آبادم

اقیانوس ابدیت و دریای الوهیت مقام حقیقی بشر است — آنجاست که باید سعادت واقعی را جستجو کرد :

مایه‌خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست — میکنم جهد که خودرا مگر آنجا فکنم

ولی نخست باید ازخودگذشت تابدو رسید ، ازتن پاك شد وروان محض گشت :

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون — کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد ؟

چگونه طوف کنم درفضای عالم قدس — چودر سراچه ترکیب تخته بند تنم ؟

اقدام شخصی

حافظ تصور نمود که شخصا بادریافت حقایق عرفانی و کوشش خویش ، بساحل مراد تواندرسید — ابتدا بتصفیه باطن کرد و فرمود :

پاك وصافی شو وازچاه طبیعت بدرآی — که صفائی ندهد آب تراب آلوده

و : هرکرا آینه صافی نشد اززنك هوی — دیده اش قابل رخسارهٔ حکمت نبود

و : اگرازوسوسه نفس وهوی دورشوی — بیشکی ره ببری در حرم دیدارش

سپس روی بتوکل آورد :

تکیه برتقوی ودانش درطریقت کافریست — راهرو گر صد هنردارد توکل بایدش

باوجودکوشش بسیار ، چون راهبر نداشت بجائی نرسید :

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که من بخویش نمودم صداهتمام و نشد

سرگردانی

بالنتیجه ، حافظ چون پرگار در دوران افتاد و سرگردان گشت :

دل چوپرگار بهرسو دورانی میکرد — وندرآن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود

ودر سرگشتگی سمر شد :

شدم فسانه بسرگشتگی، که ابروی دوست　　کشید در خم چوگان خویش چون گویم

ودر وادی حیرت فرورفت :

ازهرطرف که رفتم، جزحیرتم نیفزود　　زنهارازین بیابان ، وین راه بی‌نهایت

و دانست :

اینراه‌را نهایت صورت کجاتوان بست ؟　　کش صد هزارمنزل بیش‌است‌در بدایت

وبقدری انتظار کشید که فرمود :

مردم زانتظاروذرین پرده راه نیست　　یاهست وپرده دار نشانم نمیدهد !

عاقبت ازغفلت خویش تاسفها خورد :

عیان نشد زکجاآمدم کجا بودم؟　　دریغ ودردکه‌غافل زکار خویشتنم!

انکار

چون هر چه جست نیافت ، زبان بانکار معرفت گشود وهمه را نادان شمرد :

زسر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان　　کدام محرم دلره درین حرم دارد؟

آنکه پرنقش زداین دائره مینائی　　کس ندانست که در گردش پرگارچکرد!

دراینحالت ، بعقیده حافظ عقل مهندسان جهان دانش وحکمت نیز، ازحل معمای عالم عاجز است:

گره زدل بگشا وزسپهر یاد مکن　　که فکرهیچ مهندس چنین گره نگشاد

ماکه خود را نمیتوانیم بشناسیم ، چگونه حقیقت عالم را خواهیم شناخت:

وجود ما معمائی است حافظ　　که تحقیقش فسونست و فسانه

زاهد بیهوده ادعا میکند :

بروایزاهد خودبین که زچشم من‌وتو　　رازاین پرده نهانست‌ونهان خواهد بود

آنگاه خسته‌ووامانده ، درآغوش می‌پناه برد :

ساقیاجام میم‌ده که نگارنده غیب　　نیست‌معلوم که‌درپرده‌اسرار چکرد؟

و : حدیث ازمطرب ومی‌گووراز دهرکمترجو　　که‌کس‌نگشود ونگشاید بحکمت‌این‌معمارا !

درجستجوی پیر

حافظ ازسرگردانی کسل شدوداننت که «بخوداهتمام نمودن» تنها باعث وصال نیست :

بسعی خود نتوان برد ره بگوهر مقصود **خیال بود** که این کار بی‌حواله برآید

ونیز: مددی گر بچراغی نکند آتش طور چارهٔ تیره شب وادی یمن چکنم؟

گمراهی بس است وباید پرسش کرد وجست :

در بیابان فنا گم شدن آخر تاکی ؟ ره بپرسیم ، مگر پی بمهمات بریم

پاسخ دهنده کیست ودلیل راه کدامست ؟

کجاست اهل دلی تاکند دلالت خیر که مابدوست نبردیم ره بهیچ طریق

ای کوکب هدایت رخ بنمای :

شب تارو کاروانی محتاج رهنمایست از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت !

اما متاسفا خبری نیست :

رندان تشنه‌لب را آبی نمیدهد کس گوئی **ولی‌شناسان** رفتند ازین **ولایت**

حافظا ! از جستجو چارهٔ نیست چون گذارت برظلماتست خضری بجوی :

گذرت برظلماتست بجو خضر رهی که درین مرحله بسیاربود گمراهی

و: قطع این مرحله بیهمرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

اما وای برما، اگربخضری نرسیم :

گذاربر ظلماتست خضر راهی کو ؟ مباد کآتش محرومی ، آب ما ببرد !

جامی در نفحات الانس (١) و امیر شیر علی اودی در مرآة الخیال (٢) نویسند :

رسیدن بپیر

«هرچند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت‌ارادت کرده باشد اما سخنانش چنان برمشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را این اتفاق نیفتاده» ــ ریاض العارفین نوشته که جامی درنفحات الانس آورده است که حافظ پیری نداشت وهمین امر در محفل یکی ازعرفا مذکورشد فرمودکه:«اگر بی‌پیرچون‌حافظ توان شد کاش مولوی جامی هم پیرنداشتی!»

بدلایل زیرین ، حافظ بپیر رسیده وازو کامیاب شد :

«١» صفحه ٤٠٠ — ٤٠١ .

«٢» چاپ بمبئی صفحه ٥١ .

۱ ـ اشعاریکه در جستجوی پیر گفته است (۱) میرساند که حافظ (دامان طلب زدست) نگذاشته بود تابدورسید .

۲ ـ حافظ بتصریح تذکره نویسان (۲) خواجه کمال الدین ابوالوفاء (۳) شیخ علی ، و شیخ زین الدین خوافی راملاقات و ازآنها مستفیض شده است (٤) .

۳ ـ از اشعار او بصراحت این معنی برمیآید که پیری رامنظورداشته است:

ای دلیل ره گم گشته ، خدارا مددی	که غریب ارنبرد ره بدلالت، برود
ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای	زین بحر قطره ای بمن خاکسار بخش
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من	پیاده میروم و همرهان سوارانند
بفریادم رس ای پیر خرابات	بیکجرعه جوانم کن که پیرم
کاراز تومیرود مددی ایدلیل راه	کانصاف میدهیم زراه اوفتاده ایم

وحتی بپیر طریقت اشاره میکند :

نصیحتی کنمت یادگیر و درعمل آر	که این حدیث ز «پیرطریقتم» یاداست

و بدیگران چنین توصیه مینماید :

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید
و: ترك گدائی مکن که گنج بیابی	از نظر رهروی که برگذرافتاد
و: بی خضر مرو تو در خرابات	گر خود تو سکندر زمانی

---

(۱) و پیشتر گذشت .

(۲) مجمع الفصحاء ـ ریاض العارفین ـ دریای کبیر ـ آثارعجم .

(۳) حافظ خود فرموده :

وفا از خواجگان شهر با من	کمال دولت ودین بو الوفا کرد

ولی بدیهی است که هیچکدام بمعنی اخص مرشد حافظ نبوده اند .

(٤) شاه نورالدین نعمة الله ولی ماهانی وکمال خجندی را نیز درهمین ضمن نام برده اند اما چنانکه بعدها خواهیم دید حافظ بنخستین ارادتی نمیورزید و دومین نیزمعلوم نیست که بشیراز آمده باشد تاحافظ را با اوملاقاتی دست داده باشد ـ سید محمود شاه داعی را نیز نوشته اند ولی زمان اونیز موخرازرمان حافظ است .

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست — مباد کس که درین نکته شك و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند

درینجا تصریح میکند که بپیران متوسل شده است :

عمریست تامن درطلب، هرروزگامی میزنم — دست شفاعت هرزمان، درنیکنامی میزنم

از بیت فوق مستفاد میشود که بچندین نفر متوسل شد تابمراد حقیقی رسید — پیرش از ظلمت جهالت نجات بخشید — **این است کردار پیر** :

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند — **پیرما** هرچه کند عین دلالت باشد

و این است گفتار پیر :

پیرما گفت : «خطابرقلم صنع نرفت — آفرین برنظر پاك خطاپوشش باد» (۱)

حافظ در غزل ذیل ، مژده قرب ورود آن عارف ، یا پیری دیگر را بشیراز میدهد :

مژده ایدل که مسیحا نفسی میآید — که زانفاس خوشش بوی کسی میآید
ازغم هجرمکن ناله وفریاد که دوش — زده ام فالی و فریاد رسی میآید
زآتش وادی ایمن نه منم خرم وبس — موسی آنجا بامید قبسی میآید
جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی میآید
یاردارد سرصید دل حافظ ، یاران! — شاهبازی بشکار مگسی میآید (۲)

---

(۱) درمعنی این بیت سخنها بسیار رفته است وبقول مولف مجالس المومنین، ملاجلال دوانی یکرساله در شرح آن نوشته — جامی درشرح اشعة اللمعات خود آنرا تفسیر کرده — درسال دوم مجله ایرانشهر چاپ برلن ، درنتیجه استفسار مفهوم این بیت ، چهار جواب رسیده چاپ شده است — بعقیده نگارنده اشعار مشکل هر شاعررا ازروی دیگر اشعارش باید حل کرد درینخصوص حافظ جای دیگرفرموده :

پیر دردی کش ماگرچه ندارد زروزور — خوش عطابخش **خطاپوش خدائی** دارد

بنابرین پیر حافظ خدا را خطاپوش میداند، نه حافظ پیرخودرا «رجوع شود بگنجینه عرفان ، تفسیر دیوان حافظ تالیف نگارنده»

(۲) موید قول مادر دیباچه بند پنجم «تصوف» میباشد .

پس معلوم میشود مسلما حافظ بپیر رسیده است و حتی آنعارف مراد، خود برای دستگیری خواجه بشیراز آمده بود اما بقول ریاض العارفین ودائرة المعارف اسلامی، بطور قطع نمیدانم که نام آن بزرگوار چه و ازکدام سلسله تصوف بوده است ؟

علت آنکه حافظ از مراد و سلسلهٔ خود نام نمیبرد این است «چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازی بمراتب دور و ازمرید ومراد بازی برکنار بوده، نخواسته خود را در عداد مرشدین و مرادین معرفی کند و چون منکر هرقسم قیود و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده گوید: «غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و شهرت و معروفیت را مخالف بوده چنانکه میگوید: « از ننك چگوئی که مرامام زننك است؟ — وزنام چه پرسی که مراننك زنام است؟» بدین جهت ممکن است اتصال خود را بیکی ازسلاسل فقر مخفی داشته باشد چنانکه بازتصریح کرده میگوید: «گرت هواست که باخضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش» ودرغزل دیگرمیگوید: «فکرخودورای خود، درعالم رندی نیست کفر است درین مذهب، خودبینی وخودرائی» (۱)

جامی دربهارستان (۲) نویسد: «بهاء الدین نقشبند رارحمة الله علیه پرسیدند که سلسله شما بکجا میرسد؟ فرمودندکه ازسلسله کس بجائی نمیرسد:

رباعی

از دلق وعصاصدق وصفائی نرسد وز سبحه بجز بوی ریائی نرسد

هردم بکجارسد مگو سلسله ات کز سلسله هیچکس بجائی نرسد

معهذا نویسندگان کوشیده اند که پیر حافظ را بشناسند:

شاه نعمة الله ولی

بعضی نوشته اند (۳) که حافظ بشاه نعمة الله ولی ماهانی «۷۳۰ — ۸۳۳» ارادت میورزیده است و دلیل ایشان نیز غزلی از دیوان حافظست بمطلع:

---

(۱) مقدمه خلخالی صفحه یك.

(۲) چاپ بمبئی صفحه ۱۵.

(۳) ریاض العارفین «شرح حال حافظ».

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؟

که برابر غزل شاه نعمت الله بمطلع :

ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد را بگوشه‌چشمی‌دوا کنیم

ساخته است و مادربهرهٔ چهارم کتاب این عقیده راردخواهیم کرد .

شیخ صدرالدین صفوی و شیخ محمود شبستری

حافظ غزلی دارد که‌مطلع ومقطع آن‌چنین‌است :

ایصبا گربگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن‌برخاك‌آن‌وادی و مشکین‌کن‌نفس

نام حافظ‌گربرآید بر زبان‌کلك دوست   ازجناب حضرت شاهم بس‌است‌این‌ملتمس

بعضی اینغزل را دلیل برارادت حافظ بشیخ صدر الملة و الحق والدین بن حضرت شیخ صفی الدین (۱) دانسته (۲) وبرخی شخص موضوع غزل را شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری (۳) گرفته اند .

نسبت اولی بعید ودومی مردود است اما اول :

شیخ حسین پیر زادهٔ زاهدی که‌کتاب خود « شجرة النسب صفویه » را در عهد شاه سلیمان صفوی تالیف و در آن سعی کرده است دلایل بزرگی و کرامات بزرگان آنخاندان را بالتمام ذکرکند ، پس ازشرحی که دربارهٔ تولد ووفات و صفات شیخ صدر الدین میدهد مینویسد :

« و طالبان در زمان او باذوق وشوق تمام می‌بودند و از آنجمله سیدعشاق شاه قاسم انوار است رحمة الله علیه وخلوت او در چله خانه مشهور و معروفست — این چند بیت در مرثیهٔ حضرت شیخ ازشاه قاسم است :

صدرولایت‌که نقد شیخ صفی است   قرب نودسال بود رهبراینراه (٤)

اگرچه حافظ «متوفی در ۷۹۱» و شیخ صدرالدین «متوفی در۷۹٤» معاصر

---

(۱) شجرة النسب صفویه چاپ ایرانشهر صفحه ۳۹، لقب ونام اوراچنین آورده .

(۲) از یادداشتهای استادمحترم آقای فروزانفر .

(۳) دیباچه‌فاضل‌معظم‌آقای‌خلخالی صفحه ید .

(٤) تاآخر قطعه .

یکدیگرند ولی اولا باید دانست که اگر خواجه بدو ارادتی داشت با آنشهرتی که درعصر صفویه پیدا کرد (۱) « یعنی عصریکه کتاب شجرة النسب تالیف شده » مولف نامبرده برای اعظام جانب شیخ صدر الدین میبایست از آن ذکری کرده باشد بخصوص که «شاه قاسم انوار» که بقول بعضی (۲) خود از معتقدان حافظ بوده است، دراینجا نامبرده شده ، پس بطریق اولی حافظ بدین یادآوری سزاوارتر بود و حتی مولف نیز میبایست مطلع غزل را بعنوان استشهاد ثبت کند ، چنانکه عادت اوست ٠

ثانیا بتصریح کتاب فوق ، صدرالدین تمام عمر را در حظیرهٔ پدرش دراردبیل میگذرانید مگر هنگامیکه ملك اشرف بآزار او بر خاست ووی جلای میهن کرده بطرف گیلان شتافت و از آنجا باوجان رفته بازباردبیل برگشت و در آنجا تاآخرعمربسر برد — بنابرین منظوراز «ساحل رود ارس» را که درمطلع غزل خواجه مذکور استفقطاردبیل دانستن استبعاد دارد وبطریق اولی خواجه را «که هرگز سفری بآذربجان نکرده» بااو ملاقاتی دست نداده ٠

ثالثا از استعمال کلمه «شاه» که در مقطع غزلست‌مدعای‌ما تایید میشود زیرا اینکلمه تا آنعصر بعرفا اطلاق نمیشده و فقط در همان اوان ، بنعمت‌الله ولی ماهانی سابق الذکر و سپس بشاه قاسم انوار لقب داده شد و بقیه عرفا ، مانند عرفای سلسلهٔ صفوی بکلمهٔ «شیخ» نامبرده میشدند ٠

اما نسبت دوم :

شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری متولد بسال ۶۸۷ ومتوفی بسال ۷۲۰ میباشد یعنی‌شش‌سال‌کمابیش ، پیش از تولد حافظ وفات یافته است، لذانسبت ارادت خواجه بدوصحیح نیست مگر اینکه بگویند از تربت اوهمت خواسته است « واینهم دلیل برارادت نیست» معهذااین قول هم بامضمون غزل وفق نمیدهدکه خواجه فرماید :

منزل جانان بپرس آنکه بزاری عرضه دار ... کزفراقت سوختم ای مهربان فریادرس

نام حافظ گر برآید برزبان کلك‌دوست ... ازجناب حضرت«شاهم» بس‌است‌این‌ملتمس

که از بیت اخیربرمیآید حافظ تقاضای مکاتبه باطرف رادارد ٠

---

(۱) بطوریکه شاهان آن سلسله بادیوان خواجه تفال میگرفتند «رجوع شود بفالنامه های حافظ» مانند لطیفه غیبیه وفال حافظ روحی وفال‌های‌حافظ تالیف‌آقای عزت پور.

(۲) رجوع شود بشجرة النسب : ترجمه احوال صدر الدین ٠

با تدقیق در تاریخ آنعصرونظر بغزل فوق ، شاید بتوان گفت منظور از آن سلطان اویس بن شیخ حسن ایکانی که حافظ جای دیگردربارهٔ اوفرموده :

من از جان بندهٔ سلطان اویسم اگرچه یادش ازچاکر نباشد (۱)

ویاباقرب‌احتمال پسرش سلطان احمدبن شیخ اویس باشدکه حافظ درباره اوفرمود :

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

و هر دو فرمانفرمای آذربایجان، که برساحل رود ارس منطبق است ، بوده ند سروده باشد .

حاج سید حسین ظهیر الاسلام دزفولی در کلیات خود (۲) نوشته است :

جلال الدین حسن مولتانی

رباعی

«جدم نکشید تابجدم بکشد زیر قدم نهال قدم بکشد

آنرود نیم که‌تابدریابرسم باشد دریا بجزرومدم بکشد

این رباعی از سید سند جلال الدین حسن مولتانی بخاری سهر وردی مشرباً که خلیفه بهاء الدین زکریای مولتانی است میباشد . مخفی نماناد که سید مذکور نسبتاً بسید جعفر بن الامام علی النقی میرسد کمانقل فی‌عبقات (۳) مولانا جامی در نفحات الانس استادی برای خواجه شمس الدین حافظ شیرازی معلوم نداشته و حال آنکه خود خواجه برارادت سیدناجلال الدین حسن درغزلیات تصریح نموده است .»

از جمله اخیروذکرکلمه «تصریح» برمی آید که خواجه «جلال الدین حسن» و یا «جلال الدین» ویا «حسن» را لااقل در اشعار خود صریحا ذکرکرده است‌ومراد او نیز سید مذکور بوده ـ ولی این قول درست نیست زیرا نام «جلال الدین» در سه غزل ودوقصیده بترتیب ذیل آمده است :

در غزلها :

۱ — وفاداری‌وحقگوئی‌نه‌نه‌رسم‌هرجهاندارست غلام آصف ثانی جلال الحق والدین

---

(۱)اسناد این بیت باویس بن شاه شجاع «دربهره معاصران حافظ» ردخواهد شد .

(۲) نسخه خطی‌متعلق بآقای سید صدرالدین فرزند فاضل مولف صفحه٥٦٤ — ٥٦٥

(۳) عبقات الانوار تالیف سید حامد حسین دهلوی درثبات حقانیت شیعه .

۲ — تو بدین نازکی وسرکشی ایشمع چگل لایق بندگی خواجه جـلال الدینی
۳ — ایصبا بندگی خواجه جلال الدین کن که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

در قصاید :

۴ — خواجه تورانشاه عادل دل ، جلال ملك ودین

بدر آفـاق علا ، عون الوری غوث الامم

۵ — جناب آصف دوران ، جلال دولت و دین

کـه در جهان نبد ونیستش نظیر و مثـال

چنانکه از ابیات فوق هویداست و در بهرهٔ « معاصران حافظ» نیز بیآید منظور از جلال الدین : آصف «صدرعصر» خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است نه دیگری .

اما نام «حسن» نیز دردوسه مورد ذیل «فقط» استعمال شده است :

۱ — برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم ؟

در بعضی نسخ نظام الدین حسن و در بعضی امین الدین حسن « نه جلال الدین حسن» ثبت شده است ولی صحیح همان قوام الدین حسن است که ندیم و مقرب شاه شیخ ابواسحق بوده است «چنانکه بیآید» .

۲ — احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلـکانی

که درینجا مراد شیخ حسن موسس ایلکانیانست .

۳ — دربعضی نسخ بیت ذیل آمده است :

حسن زبصره بلال ازحبش صهیب ازروم زخاك مکه ابوجهل این چ بلعجبیست ؟

ولی این بیت در نسخه خلخالی نیست وبفرض آنکه از حافظ باشد مرادحسن بصریست نه دیگری ـ وبطریق اولی « جلال الدین حسن » مجموعا یا کلمه (مولتانی)یا (بخاری) وغیره بهیچوجه در اشعار حافظ نیامده است وهیچیك از نویسندگان نیز مریدی حافظ را نسبت بسید مزبور ذکرنکرده است .

آقای پژمان در مقدمه چاپ دوم دیوان « صفحه۱۰۲ » نویسند :

شیخ اوحدی

«خواجه در دیوان اوحدی تتبع نموده، پارهٔ از غزلهای اورا استقبال کرده و ظاهرا در طریق عرفان پیرو شیوه او بوده و در غزلی که باستقبال از غزل اوحدی ساخته است اورا پیر طریقت خوانده و بدو بیت زیر نظر داشته است :

نصیحتی کنمت یاد گیر و بعد از من — بگوی راست که اینم ز اوحدی یادست

مده بشاهد دنیا عنان دل زنهار — که این عجوزه عروس هزار دامادست

خواجه دو بیت فوق را باینصورت تغییر و تضمین کرده است :

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار دامادست»

ولی با در نظر گرفتن وفات اوحدی که فاضل مزبور خود نیز نوشته اند «۷۳۸»، و بخاطر آوردن سال تولد خواجه یعنی «۷۲٦» مشهود خواهد شد که بهنگام مرگ اوحدی خواجه ۱۲ ساله بوده است بنابرین باید گفت که منظور از ذکر «پیر طریقت» مفهوم آنست زیرا اوحدی شیخ تصوف بوده و خواجه نخواسته است بگوید : پیر طریقت من «بصورت اضافی» بلکه «میم» افادهٔ مفعولیت کند یعنی : از پیر طریقت «اوحدی»، مرا یاد است و یا آنکه همین شعر را از پیر طریقت خود شنیده بود.

دائرة المعارف بریتانیکا مینویسد :

شیخ محمود عطار

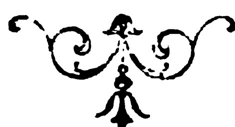
«حافظ نزد شیخ محمود عطار، مرشد یک سلسله از دراویش تلمذ کرده است».

بدیهی است که منظور از تلمذ نزد او، تحصیل مراتب عرفانست ـ اینقول قبلا ازطرف واجد علی هندی مولف کتاب «مطلع العلوم» (۱) تصریح شده که در آنجا نویسد : «حافظ مرید شیخ محمود عطار بود.»

متاسفا هیچگونه اطلاعی ازین مرشد حافظ دردست نیست و شاید نیز، خود او مایل بگمنامی بوده و نخواسته است نامش ورد زبانها گردد و این امر باروش حافظ منطبق بوده و یا برحسب دستور پیر عمل کرده نامی ازاو برده است.

---

(۱) چاپ هند، مرتبه هفتم صفحه ۹٤.



عنوان دوم - حجاب و مقام

کتاب «زبدة الحقایق» (١) نویسد :

« بدانکه آنچه ازخود دفع میباید کرد **حجابست** وهرچیزکه بدان می‌باید بود **مقام** است واصول حجب وعقبات این راه چهار است : اقوال نیك وافعال نیك ومعارف.

اول این چهار حجاب را برمی باید داشت، تا رسیدن باین چهار مقام میسر شود از جهت آنکه رفع این حجب بمثابت طهارت کردنست وسلوك این مقامات بمنزلت نمازگزاردنست ، هرحجابی عضویست از اعضای طهارت که می باید شست وهرمقامی رکعتی است ازرکعات نماز که میباید گزارد : اول طهارتست آنگاه نماز - اول تصقیل است آنگاه تنویر(٢) - اول فصل است آنگاه‌وصل- آدمی تا از یك چیز نمیرد بدیگرچیز زنده‌نشود، پس اگرفراغت میخواهی از خود بمیر (٣) واگرخدای میخواهی ازخودبمیرواگر ازشغل وخود نمیتوان مردن، طلب فراغت وخدای مکن که میسر نشود - وهرکه این حجب رارفع نمود در طهارت دائم است وهرکه این مقامات حاصل کرد در صلوة دائم است - برداشتن این حجابها و رسیدن باین مقامها بعزلت وکم خوردن وکم خفتن وکم گفتن میسر میشود اما در صحبت دانا - و ثبات بربن مقامات میباید که از ثبات کارها گشاید واز بی ثباتی هیچ کار نیك نیاید. »

حافظ ما ، بتصریح تذکره نویسان مدتها بریاضت و تصفیه باطن پرداخته بود و خود فرمود :

من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب؟ مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد که بر آن جور وجفا صبر وثباتم دادند

---

(١) از مجموعه‌اشعة اللمعات صفحه ٢٣٩.

(٢) حافظ فرماید :

عمل درآتش زدم کامل طریقت گویند پاك شو اول وپس دیده بر آن پاك انداز.

(٣) منظور از شغل‌درینجا مشغول بودن بغیر حقست نه پیشه وکسب.

ونیز فرمود :

پاك‌وصافی شوو ازچاه طبیعت‌بدرآی   که صفائی ندهد آب تراب آلوده

افسانه — مشهور است‌که حافظ‌درچاه‌مرتضی علی ! واقع برقله‌کوه **چهل مقام** شیراز بریاضت پرداخته است :

کوه چهل مقام — « از تنك الله اکبر (۱) چون شخص داخل میشود در حالتی‌که روبشهر (۲) دارد درطرف راست آن‌کوهی است در سمت چپش نیز کوهی ، وامتداد این دوکوه ازشمال بجنوب است — ازطرف شمال منتهی میشود بجائی که آنرا مله زرد « ازآن‌گویندکه رنك آن زرد است ودر پشت این مله باغات بسیار و بساتین بیشمار است وغالب آنها انگور است »گویند وقریب بشهر است وازطرف جنوب منتهی میشود بتنك **سعدی** ، نزدیك بقعه شیخ علیه الرحمه — آنکوهی که در طرف دست راست واقع شده، در آنست تکیه مشرقی وباباکوهی و غیرهما۰۰۰ — اما کوهی که در سمت دست چپ‌است آنرا «کوه چهل مقام» نامند ۰

وجه تسمیه اینکه درآن شگفتها وغارهای بسیار است ودر هریك نقط محرابی ساخته اند ازجهت تمیز قبله، و در آنها ایام سابق مردمانی **مرتاض** مشغول عبادت و ریاضت بوده اند ، هریکی از آن مغاره ها را **مقامی** میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده (۳)(٤)»

چاه مرتضی‌علی — فرصت شیرازی نویسد : « چون بهمین اسم شهرت داشت فقیر آنرا نگاشت (٥) آن تکیه برقله کوه چهل مقام ، وسمتگاهی است چند طاق از

---

(۱) بیشتر گذشت ۰

(۲) شهرشیراز ۰

(۳) بین اهالی شیراز مشهور است‌که یکی‌ازآن مرتاضان شیخ سعدی علیه‌الرحمه بود فرصت درینجا نویسد : این فقیر اکثر آنها را دیده‌ام محرابشان هنوزباقی است ۰

(٤) آثار عجم چاپ مطبع ناصری صفحه ٤٧٦ ۰

(٥) بعضی ازشیرازیان‌گویندکه پیری بنام «مرتاض‌علی» درجوارآن‌مقیم‌بوده واسم‌آنچاه «مرتاض علی» بوده است، مردم باشتباه «مرتضی‌علی» خوانده اند ۰



کوه چهل مقام

ایصوفی شراب آنگه شود صاف   که در شیشه بماند «اربعینی»

«حافظ»

برابر صفحه (۱۰۴)



سنك وگچ درآن ساخته ودوآب انبار بزرك نیز پرداخته اند و اطاقی‌هم یك دربی دارد که اندرونش وسیع است در آن اطاق رو بروی درب طاقی است کاشی کاری شده و آیات واحادیثی بر آنها نوشته آمده « از جمله اینحدیث : مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تمسك بهم نجی و من تخلف عنهم غرق » ودر آن چندین پله است که چون بپائین روند بصفهٔ میرسند کوچك و تاریك که جز بمدد چراغ نتوان رفت ، بوریائی فرش آن صفه است وآن محل نماز ومقام نیاز است - مردم میگویند آنجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه السلام است بعضی راگمان این است که آنجا در قدیم دخمه ومعبد پارسی ها بوده بهرصورت شبهای شنبه جماعتی کثیره در آن مقام رفته بیتوته مینمایند و حاجتی که دارند از خدا طلب میدارند ، بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود.(۱) »



حافظ شیراز در نتیجهٔ ریاضات حجب نامبرده را مرتفع ساخت - برجهان و مافیها پشت پازد :

من‌هماندم که‌وضو ساختم‌ازچشمهٔ عشق　　　چارتکبیرزدم یکسره برهرچه که‌هست

مال وجاه درنظر او هیچ است :

حافظار برصدر ننشیند زعالی همتی‌است　　　عاشق‌دردی کش‌اندربند **مال‌وجاه** نیست

کسیکه گوید :

سرم بدنیی وعقبی فرو نمی آید　　　تبارك‌الله ازین فتنه‌ها که برسرماست

چگونه تقلید زاهدان ریائی و صوفیان مکار کند ؟ او جامه تعصب را دریده بودکه فرماید :

جنك هفتاد ودوملت همه را عذربنه　　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه‌زدند

حافظ قبلا دانسته بود که باید وجود را صیقل داد ونفس بدفرجام را در راه حقیقت بخاك سپرد :

باده درده ، چند ازین بادغرور ؟　　　خاك برسر نفس بد فرجام را

خواجه نیز حسب المعمول ، برای رفع حجب ، بعزلت پرداخت چنانکه خود

(۱) آثارعجم صفحه ۴۸۰ .

را « خلوت نشین » میخواند (۱) وقناعت را پیشه خود ساخته بود :

حافظ غبار فقر وقناعت زرخ مشوی کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

وبریاضت جسم ونفس پرداخته :

سحر گه رهروی در سرزمینی همی گفت این معمی با قرینی

که ایصوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

و منظور از اربعین همان «چله» صوفیانست — در خورد و خواب حدود را حفظ میکرد :

خواب وخورت زمرتبه عشق دور کرد آندم رسی بدوست که بیخواب وخور شوی

عنوان سوم = ترك . تنزیه

شیخ عزیز نسفی درمقصد اقصای خود گفته (۲) :

« بدانکه ترك قطع پیوند است وقطع پیوند درباطن آنست که دوستی دنیا بیکبار ازدل بیرون کند ، ودر ظاهر آنست که دنیوی آنچه دارد ترك کند وبدرویشان ایثار کند — ای درویش ! هرچیز که حجاب راه سالك میشود ، ومانع راه سالك میگردد اگر دنیوی باشد یااخروی ، ترك بایدکرد یعنی چنانکه مال وجاه ، مانع راه سالکست وقت باشد که نماز بسیار وروزهٔ بسیار هم مانع راه سالك شود یکی حجاب ظلمانی است ویکی حجاب نورانی — ای درویش ! بیشتر خلق بت پرستند وبایدکه ترا دراین سخن هیچ شك نباشد که این چنین است (۳) ترك عبارت از آنست که ترك بت پرستی کنند که باوجود بت سالك بجائی نرسد ، هر چیز که سالك را بخود مشغول میکند و مانع ترقی سالك میشود بت است — اکنون بدانکه یکی را مال و یکی را جاه ، دیگریرا نماز بسیار ویکی را روزهٔ بسیار بت باشد ویکی خواهد همیشه بر سجاده نشیند سجاده بت باشد ویکی خواهدکه همیشه پیش کسی برنخیزد ، آن برناخاستن بت باشد و مانند

---

(۱) درسیرت حافظ ازین موضوع سخنرانده میشود .

(۲) اشعة اللمعات صفحه ۱٤٠ .

(۳) مشتاقعلی شاه گوید : درکعبه بجزجلوهٔ اصنام ندیدم هان بت برستید که اسلام ندیدم .

این بسیار است ـ ازینجا گفته اندکه ترك باید کردکه باجازت شیخ باشد ، هر چیز را که گوید ترك‌کن ترك باید کرد دنیوی یا اخروی ـ از جهت آنکه هیچکس بت خود را نشناسد و هیچکس نداندکه وی بت پرست است همه‌کس خود را فارغ وآزادگمان برند وموحد وبت شکن شناسند (۱) .

بدیهی است‌که منظور از ترك آن نیست که از ضروریات زندگانی صرفنظر شود مولف نامبرده خود چنین توضیح دهد :

« بدانکه ترك ، ترك فضولاتست نه ترك مالابد ، از جهت آنکه چنانکه مال بسیار ناپسندیده ومانع راهست ، ترك مالابد هم ناپسندیده ومانع راهست ـ از جهت آنکه آدمی را قوت ولباس و مسکن بقدر ضرورت ضروریست، اگر جمله را ترك کند محتاج دیگران شود وطمع پیدا آید وطمع ام الخبائث است » (۲)

حافظ دوستی دنیا را یکسر از دل خود بیرون کرد و فرمود :

قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع — که نیست باکسم‌از **بهرمال وجاه** نزاع

بفر (۳) دولت گیتی‌فروز شاه شجاع — **که‌هست‌در نظر من‌جهان حقیر متاع**

و دانسته بود که اطاعت پیر از هر جهت واجب است ولو آنکه بفرماید سجاده را بمی آلوده ساز :

بمی‌سجاده رنگین‌کن‌گرت‌پیر مغان‌گوید — که سالك بیخبر نبود زراه ورسم‌منزلها

ونیز فرمود : بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند — پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

خواجه ملك جم را بجامی میفروشد :

ایدل توجام جم طلب و ملك‌جم مخواه — کاین بود قول مطرب دستانسرای جم

ودل‌دانارا نصیحت‌کند : تا‌کی‌غم‌دنیای‌دنی ایدل‌دانا؟ — حیفست زخوبی‌که شود عاشق‌زشتی

و جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل‌مبند بر اسباب دنیوی

---

(۱) هر آنکو فارغ ازحق یکزمانست — در آندم وکافر است امـا نهانست

(۲)اشعة اللمعات صفحه ۱٤۰ .

(۳) باء « بفر » حرف قسم است یعنی سوگند بفر و شکوه دولت.... .

عنوان چهارم - عشق حقیقی

مولانا فخرالدین ابراهیم عراقی درلمعات خود فرماید (۱) :

عشق

« رتبت عشق برتر از آنست که بقوت فهم وبیان پیرامن سرا پردهٔ جلالت او توان گشت ، یا بدیدهٔ کشف وعیان ، بجمال حقیقت اونظر توان کرد :

تعالی العشق عن همم الرجال　　　وعن وصف التفرق والوصال
متی ماجل شی من خیال　　　یجل عن الاحاطة والمثال

بتق عزت محتجب است و بکمال استغناء متفرد ، حجب ذات او صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات ، و عاشق جمال او جلال اوست ، و جمالش مندمج درجلال، علی الدوام خود با خود عشق بازد وبا غیر خود نپردازد ، هر لحظه از روی معشوقی پردهٔ براندازد ، وهر نفس از راه عاشقی پردهٔ آغاز سازد :

عشق در پرده مینوازد ساز　　　عاشقی کو که بشنود آواز ؟
هر نفس نغمهٔ دگر سازد　　　هرزمان زخمهٔ کند آغاز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست　　　که شنید این چنین صدای دراز ؟

هر زمان بهر زبان ، راز خود باسمع خود گوید ، هردم بهر گوشی سخن خود از زبان خود شنود — هرلحظه بهردیده حسن خود را ، برنظر خود جلوه دهد هرلمحه بهر روی وجود خود را برشهود خود عرضه میکند ، وصف اواز من بشنو.»

اشتقاق عاشق ومعشوق

« اشتقاق عاشق ومعشوق ، از عشق است ، وعشق درمقر خود از تعیین منزهست ودر حریم عین خود از بطون مقدس — بلی بهر اظهار کمال از آنروی که عین ذات اوست ، خود را در آینهٔ عاشقی ومعشوقی برخود عرضه کرد ، حسن خود را برنظر خود جلوه داد (۲)

---

(۱) مجموعه اشعةاللمعات صفحه ۲۷-۳۰ مولانا فخرالدین عراقی ، حقایق فصوص الحکم تالیف محیالدین اعرابی را از شاگردش صدرالدین قونیوی شنیده بنام لمعات در آورده است ومولانا جامی برآن شرحی نوشته واشعة اللمعات نامیده — حافظ را باشمار عراقی توجه بوده ونام او را در غزلیات خود آورده است چنانکه بیاید.

(۲) خواجه فرماید : درازل پرتوحسنت زتجلی سرزد　　　عشق پیدا شدو آتش بهمه عالم زد

از روی ناظری ومنظوری ، نام عاشقی و نام معشوقی پیدا شد : لفت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت — ظاهر را بباطن نمود آوازهٔ عاشقی بر آمد ، باطن را بظاهر بیآراست نام معشوقی آشکارا شد .

یکعین متفق که جزو ذره ای نبود چون گشت ظاهر ، اینهمه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت معشوق را کـه دید طلبکار آمده ؟

عشق از روی معشوقی ، آینه عاشق آمده ، تا دروی مطالعه ذات خود کند و از روی عاشقی آینه معشوقی ، تادرو اسماء خود بیند ، هر چند در دیدهٔ شهود یك مشهود بیش نیاید ، اما چون یکروی بدو آینه نماید هر آینه در هر آینه ، روی دیگر پیدا آید (١) :

و ماالوجه الاواحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا
غیری چگونه‌روی نماید ، چوهرچه‌هست عین دیگر بکست پدیدار آمده : (٢)

معشوق حقیقی حقست

« میل خلق جمله عالم تا ابد گر بدانند واگر نی‌سوی‌تست (٣)
جز تراچون دوست نتوان‌داشتن دوستی دیگران بر بوی تست
غیر اورا نشاید که دوست دارند بلکه محالست ، زیرا که هرچه را دوست دارند بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود ، یابهر حسن دوست دارند یابهر احسان، واین هردو غیر اورا نشاید :

فکـل ملیح حسنه من جمالها معارله بل‌حسن کل ملیحة (٤)

الا آنست که این حسن و احسان ، پس پردهٔ اسباب و چهره احباب‌محتجب است : قبله نظر مجنون هرچند جمال لیلی است ، اما لیلی آینهٔ بیش نیست و لهذا : من عشق وعف وکتم ومات ، مات شهیداً—نظر مجنون بر جمالیست که جز آن جمال همه قبیح است ، و اگر چه مجنون نداند ، الله جمیل ، غیر او را نشاید که جمال‌بود:

آنراکه بخود وجود نبود او را ز کجا جمال‌باشد ؟

---

(١) خواجه راست : درروی خودتفرج صنع خدای کن — کآئینهٔ خدای‌نما میفرستمت

(٢) اشعه اللمعات صفحه ٣٥—٣٨ .

(٣) حافظ فرموده : عالم ازشوروشرعشق خبرهیچ نداشت فتنه‌انگیزجهان غمزهٔ جادوی تو بود

(٤) حافظ : نظری کرد که‌بیند بجهان‌صورت خویش خیمه درآب‌و گل‌مزرعه آدم‌زد

وهو یحب الجمال ، چه جمال محبوب لذاته است چه حق ، اوست که بچشم مجنون نظر بجمال خود میکند درحسن لیلی ، وبدو خودرا دوست میدارد.

مرد عشق توهم توئی کـه توئی دائما برجمال خود نگران» (۱)

عشق در نظرحافظ :

عشق در نظر حافظ

لطیفهٔ ایست نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال چیست وجمیل کدام ؟ :

جمال شخص نه چشم است وزلف وعارض وخال هزار نکته در این کار و بار دلداریست

درین کاروبار «آنی» لازم است :

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که «آنی» (۲) دارد

روی معشوق آئینه لطف الهی است :

روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است حقا که چنین است ودرین روی وریا نیست

عشق شنیدنی نیست، دیدنی است، قال نیست، حال است :

سخن عشق نه آنست که آید بزبان ساقیا می ده وکوتاه کن این گفت وشنید

عشق دریائی است لایتناهی:

بحریست بحرعشق که هیچش کناره نیست آنجا جزآنکه جان بسپارند چاره نیست

بادیه ایست بی پایان :

بسی شدیم ونشد عشق راکرانه پدید تبارك الله ازین ره که نیست پایانش

خدایرا مددی ای دلیل راه حرم که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

عشق علت ایجاد است نه عقل (۳) ومعشوق حقیقی حقست :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد وآتش بهمه عالم زد

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

---

(۱) اشعة اللمعات صفحه ۵۷ـ۵۸ .

(۲) آن عبارت ازکیفیتی است تفسیر ناپذیر درمعشوق، که ازآن بملاحت تعبیر آورند .

(۳) حکماء عقول عشره راعلت ایجادعالم دانند وعرفا عشق را ــ ودرحدیث نبوی روایت شده که اول ماخلق الله العقل ونیز اول ماخلق الله نوری .

عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد

همگی طفیلی عشقند :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

عشق خلل ناپذیراست :

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی ازخلل است

ازلی استزیرا :

نبود نقش دو عالم که رنك الفت بود
زمانه طرح محبت نه اینزمان انداخت

و نیز ابدیست :

جردلم کو زازل تا بابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدم که درینکار بماند

آری: ازصدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی ومهر بریکعهد ویك میثاق بود

پیش ازین کاین سقف سبز وطاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

نه تنها عشق بل عشاق هم جاویدانند :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما

عشق سر مکوست :

قلم را آن زبان نبود که **سر عشق** گوید باز
ورای حد تقریر است شرح **آرزومندی**

هر شبنمی درینره صد موج آتشین است
دردا که این معمی شرح و بیان ندارد !

درحریم عشق نتوان زددم ازگفت وشنید
زآنکه آنجا جمله اعضاء چشم باید بود وگوش

سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا میده وکوتاه کن این گفت وشنید

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
عیبش آن بود که اسرار هویدا میکرد

هرچه بگویند بجائی نخواهند رسید :

یك نکته بیش نیست غم عشق واین عجب
کز هر دهن که میشنوم نا مکرراست

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
حرفی است ازهزاران کاندر عبارت آمد

راه عشق خطرناکست :

شیر در بادیه عشق چو روباه شود   آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست(۱)

دره منزل لیلی که خطرهاست بجان   شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن   ورنه چون بنگری ازدایره بیرون باشی

عجب راهی است راه عشق ، کانجا   کسی سر بر کند کش سر نباشد

طریق عشق پرآشوب وفتنه است ایدل   بیفتد آنکه درینراه با شتاب رود

طریق عشق طریقی عجب خطرناکست   نعوذ بالله اگر ره بمقصدی نبری

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد ایجان   چون برق ازین کشاکش پنداشتی که رستی؟

عجایب ره عشق ایرفیق بسیار است   زپیش آهوی ایندشت شیر نر برمید

درطریق عشقبازی امن وآسایش خطاست   ریش باد آندل که بادرد توجوید مرهمی

فراز وشیب بیابان عشق دام بلاست   کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد ؟

عشقبازی کار بازی نیست ایدل سرباز   ورنه گوی عشق نتوانزد بچوگان هوس

دره عشق از آن سوی فنا صد خطراست   تا نگوئی که چو عمرم بسرآمد رستم !

آشنایان ره عشق ، درین بحر عمیق   غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

ولی نباید ترسید بلکه پیش باید رفت :

هر که ترسد زملال ، انده عشقش نه حلال   سر ما و قدمش یالب ما و دهنش

واصلان عالم خوشی دارند :

مبین حقیر گدایان عشق راکین قوم   شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

وصال دوست گرت دست میدهد روزی   برو که هرچه مراداست درجهان داری

نعیم هردوجهان پیش عاشقان میجوی   که اینمتاع قلیل است وآن بهای حقیر

آسمان گومفروش این عظمت کاندر عشق   خرمن مه بجوی خوشه پروین بدوجو

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟   دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی

مطرب عشق عجب سازونوائی دارد   نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

---

(۱) شیخ بهائی در کشکول خود ازقول افلاطون نقل کند : العشق قوة غریزیة متولدة من وساوس الطمع و اشباح التخیل ، تحدث للشجاع جبنا و للجبان شجاعة وتکسو کل انسان عکس طباعه .

عالم از نالـه عشاق مبادا خالی — که خوش‌آهنك وفرحبخش نوائی‌دارد

عشق را سکری دیگر است :

گرد دیوانگان عشق مگرد — گر بعقل و عقیله مشهوری

مستی عـشق نیست در سرتو — رو که تومست‌آب انگوری !

مئی خوردم من‌ازپیمانه عشق — که‌هشیاری و بیداری ندارم

عشق هم خراب میکند و هم آباد — خراب میکند هستی مراو آبـاد میکند

هستی معشوقرا :

اگرچه‌مستی‌عشقم خراب کرد ولی — اساس هستی‌من‌زآن خراب‌آباداست

عشق قید پذیر نیست :

من‌همان‌دم‌که وضوساختم ازچشمهٔ‌عشق — چارتکبیر زدم‌یکسره برهرچه که‌هست

باید کوشید وعشق ورزید تابمراد رسید :

حافظ‌هرآنکه‌عشق‌نورزیدووصل‌خواست — احرام طوف کعبه دل‌بی وضو ببست

عشق را برعافیت ترجیح باید داد :

صحبت عافیت‌گرچه خوش‌افتاد ایدل — جانب عشق‌عزیز است فرومگذارش

عشق مایه زندگانی است ، پس هرکه عاشق نیست زنده نیست :

هرآنکسی که‌درین‌حلقه‌نیست زنده بعشق — برو نمرده بفتوای من نماز کنید

مرك قبل از **تعشق** ، مایه افسوس است :

عاشق شوارنه روزی‌کارجهان سرآید — ناخوانده نقش مقصود ازکارگاه هستی

در دانشگاه **عشق** باید استاد شد :

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق — هان ای‌پسربکوش که روزی پدر شوی

دست ازمس وجود چومردان‌ره‌بشوی — تاکیمیای عشق بیابی و زر شوی

همگـان رااز **عشق** آگاهی نیست :

هردلی را اطلاعی نیست براسرارعشق — محرم این‌سرمعنی دارعلوی جان‌ماست

عشق خود پرستی نیست :

هرکه‌ازخود شده‌مجرد درطریق عاشقی — ازغم ودردش چه‌آگاهی‌وبادرمان‌چکار؟

درکوی عشق شوکت شاهی نمیخرند — اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس زاهد معذور است :

زاهد ارراه برندی نبرد معذوراست　　عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

آری راهبر ضروریست :

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم　　که گمشد آنکه درینره برهبری نرسید

اما بکوش تا موفق شوی :

راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست　　هرکه دانسته رود صرفه زاعداء برد

خواب‌وخورت ، زمرتبه عشق دور کرد　　آندم‌رسی بدوست که بیخواب‌وخورشوی

عاقبت دست برآن سرو بلندش برسد　　هرکرا درطلبش همت او قاصر نیست

جذبه عشق ازهردو جانب است :

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد؟　　ایخواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

هجران وفراق سردفتر عشق شعرای ستمدیدهٔ ایرانست :

اشعاری که حافظ درفراق یارسفر کرده خودگفته بود پیشتر ثبت شد اما اگر از جنبه عرفانی او بنگریم خواهیم دانست که فراق و وصال نزد او یکی است حافظ بهیچوجه شاکی نیست :

فراق‌ووصل چه‌باشد؛ رضای‌دوست‌طلب　　که حیف باشد ازو غیر او تمنائی

بعلاوه مگرنه این است که فراق‌خود موصل بوصال است ؟

حافظ شکایت ازغم هجران چه میکنی؟　　درهجر وصل باشد ودرظلمت است نور

عقل و عشق — « بدانکه رؤیت متعلق عالم امراست وعقل ازعالم‌مامور واو درآنعالم‌غریب بلکه بآنعالم نرسیده وزبان‌آنجا نمیداند واورسم وعادت‌کشور مخلوقیت بیش نداند که اورا حدی معین است وهرکه اورا درامری که نه حداوست ، تکلیف کند ودرکاری که نه پایه اوباشد مدخل دهد درخطر هلاك افتد چون معتزله وفلاسفه‌وغیرهم.

«وابوعلی‌را درمقام انصاف سخنی‌است که : **فعل الربوبیه لایدرك باوهام العبودیه العقل آلة اعطیت لاقامة العبودیة لالادراك الربوبیه.**

« وقال ابو یزید البسطامی : **من اشار الی الله تعالی بالعلم فقد کفرلان الاشارة لاتقع الاعلی المعلوم ومن اشار الی الله تعالی بالمعرفة فقدالحد ، لان الاشاره بالمعرفة لا تقع الاعلی المحدود .**

«ومحققان گفته‌اند: **العقل لاقامة العبوديه والعشق لادراك الربوبيه**» (١)

آری عقل نقدیست گرانمایه، ولی جائی که عشق نباشد :

خرد هرچند نقد کائناتست | چه سنجد پیش عشق کیمیاگر؟

وعقلا را مقام شامخی است ولی نه دربرابر عشاق — حافظ فرماید :

عاقلان نکته پرگار وجودند ولی | عشق داند که درین دایره سرگردانند

وصف رخساره خورشید زخفاش مپرس | که درین آینه صاحبنظران حیرانند

از عشق باید پرسید نه‌ازعقل :

نقدی ازعشق جوی ، نه ازعقل | تاکه خالص شوی چوزرّ عیار

والا گمراه گردی :

ایکه ازدفتر عقل آیت عشق‌آموزی | ترسم‌این نکته بتحقیق ندانی دانست

زیرا آستان عشق والاتر ازساحت عقل است :

حریم‌عشق رادرگه‌بسی بالاترازعقل‌است | کسی‌آن‌آستان‌بوسدکه سردرآستین‌دارد

ازینرو مشکلات عقل را عشق حلااست :

دل چوازپیر خردنقد معانی می‌جست | عشق میگفت بشرح‌آنچه برومشکل‌بود

شعبده عقل بعشق درنمیگیرد :

آنهمه شعبده عقل‌که میکرد آنجا | سامری پیش عصا وید بیضا میکرد

عاقلانرا بعشق دسترسی نیست :

برهوشمند سلسله ننهاد دست عشق | خواهی‌که‌زلف‌یارکشی؟ ترک‌هوش‌کن

وسوسه عقل را مشنو :

هشدارکه‌گر وسوسه عقل‌کنی‌گوش | آدم صفت از روضه رضوان بدرآئی

ازمقالات عقلاء بپرهیز :

دل‌اندرزلف‌لیلی‌بندوکار عشق مجنون‌کن | که عاشق‌رازیان دارد، مقالات‌خردمندی

اگر مریض عشق شدی صابرباش زنهار بپزشك خرد رجوع نفرمائی :

دردفتر طبیب خرد باب عشق نیست | ایدل بدرد خوکن ونام دوا مپرس

عشق عقل را بدور اندازد :

---

(١) جواهرالاسرار ازمجموعه اشعةاللمعات‌صفحه٢٨٣ .

اشك حافظ خرد وصبر بدریا انداخت چکند ؟ سوزغم عشق نیارست نهفت

داغ دل — در راه عشق داغی بردلم نشسته وآتشی برافروخته است :

دراندرون من خسته دل ندانم کیست ؟ که من خموشم واودرفغان ودرغوغاست

ازآن ، درخروش است :

زدلگرمی حافظ در حذر باش که دارد سینه‌ای چون دیك جوشان

در آندیك دل کباب میشود :

بوی دل کباب من آفاق راگرفت این آتش درون بکند هم سرایتی

اثر آن درسخنان من پیداست :

بیان حال چه حاجت ؟ که حال آتش دل توان شناخت زسوزی که درسخن باشد

این سوز حتی درزاهدان دانا تاثیر کند :

درخرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که مابردل دیوانه نهادیم

ولی افسردگان خام را برباد دهد :

دود آه سینه سوزان من سوخت این افسردگان خام را

بالاتر ادعاکنم :

زین آتش نهفته که در سینهٔ منست خورشید شعله ایست که درآسمان گرفت

بهمین مناسبت معزز ومحترمم :

ازآن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست

وپس ازمرك نیز ، این آتش خاموش نمیشود :

بگشای تربتم را بعداز وفات وبنگر کزآتش درونم دود ازکفن برآید

عنوان پنجم - وصول

تصوف نزد مولوی معنائی است که اصل واساس آن در دل خود انسانست یعنی تصوف فرزند قلب عارفست — کار عارف زایاندنست نه تولید (۱) — مبدا فعلیت تصوف عبارتست ازحس احتیاج — مولوی وحافظ هردو ازآن به «درد» تعبیر آورده اند

---

(۱) نزدیك بعقیده سقراط .

مولوی را عقیده برآنست کـه حقیقت برای محتاج است ، پس احتیاج مبدأ کشف حقیقت است :

هرچه روید ازپی محتاج رست ونیز فرموده : درد باید، درد زادن رازهیست و چودرد درتونبیند کرا دوا بکند ؟

درباره نتیجه تصوف ، مولوی معتقد است که آغاز طلب همان معاد طلب است ومطلوب واقعی عارف خود اوست - زیرا حقیقت ازو منفك نیست (۱)

حافظ جوینده ، بمقتضای « عاقبت جوینده یابنده بود » بمقصود نائل آمد و دانست که حقیقت درخود اوست وبیهوده ، اوبیرون از خویشتن آن گوهریکتارا میجست

خواجه درغزل ذیل ، شرح وصال‌خویش را بیهترین بیان شرح‌دهد :

سالها دل‌طلب‌جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت، بیگانه تمنامیکرد!

گوهری کزصدف کون ومکان‌بیرون‌بود طلب از گمشدگان لب دریامیکرد !

بیدلی در همه احوال خدا بااو بود او نمیدیدش و از دور خدایامیکرد !

واین بیت مضمون آیه شریفه است : **وهو معکم اینما کنتم فثم‌وجه‌الله**

آنگاه بطالبان حقیقت خطاب کند که :

جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

باید پاك بود تا بوصل رسید :

پاك بین ازنظر پاك بمقصود رسید احول ازچشم دوبین‌درطمع خام افتاد

برای وصول بحق ، ازهمه کس استفاده کردیم :

گر پیر مغان‌مرشد ما شد چه تفاوت ؟ درهیچ‌سری نیست که سرّی زخدانیست

اکنون همه را فدای دوست کرده‌ایم :

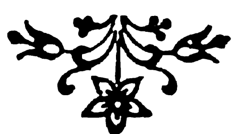
جهان فانی‌وباقی ، فدای شاهدوساقی که سلطانی عالم‌را طفیل‌دوست میبینم

گنج درآستین و سینه تهی جام گیتی نماو خاك رهیم

هوشیار حضورومست غرور بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

---

(۲) ازیادداشتهای استاد محترم آقای فروزانفر.



عنوان ششم - سماع

از آداب صوفیان «سماع» است که اینك شمه از کیفیت وقوع آن ثبت میشود :

• درسماع و آداب آن (۱) — بدانکه از جمله مشخصات متصوفه یکی سماعست

قال بعض المشایخ: السماع مستحب لاهل الحقایق، مباح لاهل النسك والورع، مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ — واکثرعلمای دین برآنندکه این رسم درعهد خاتم النبیین وزمان صحابه وتابعین معهود نبود، انکار کرده‌اند و از بدعت شمرده‌اند ومتصوفه گویند برتقدیر بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصاکه مشتمل است برفواید بسیار :

یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را از کثرت معاملات گاهگاه اتفاق افتدکه کلالتی وملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال وقصور احوال بود طاری گردد وچون ترکیبی ازاسماع اصوات طیبه والحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد ، بواسطهٔ که آن کلالت وملالت ازیشان مرتفع شود دیگر باره ازسر شدت شوق وحدت شعف، روی بمعاملات آرند .

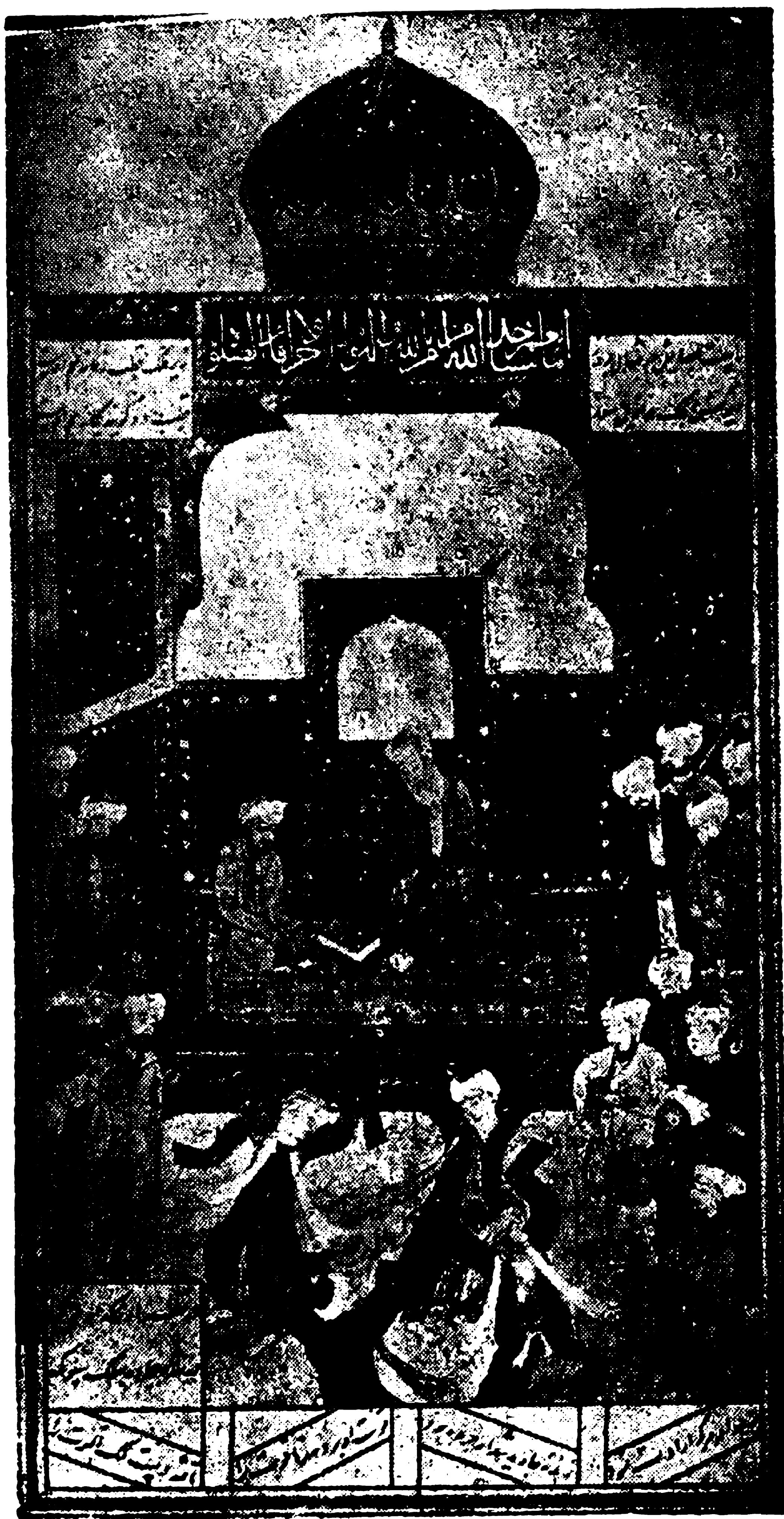
دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوك بسبب ظهور استیلای صفات نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد که بدین سبب مدتی طریق زیادتی احوال بریشان مسدود و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد وشاید که بواسطهٔ استماع الحان لذیذه ، یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که دواعی شوق وتهیج محبت بود روی نماید وآنوقفه یاحجبه از پیش برخیزد .

سیم آنکـه اهل سلوك راکه هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در اثنای سمع روح مفتوح گردد ولذت خطاب ازل وعهد اول بیابد وطایر روح بیك نهضه ونفضه غبار هستی ونداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیك لحظه چندان راه قطع کندکه سالها بسیر وسلوك در غیر سماع نتوان کرد .

اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع برقاعدهٔ صدق واخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت — چنانکه اکنون مشاهده

---

(۱) مقاله سیم ازقسم اول درعلوم اواخر ازکتاب نفایس الفنون ۱۷۲ — چاپ تهران .



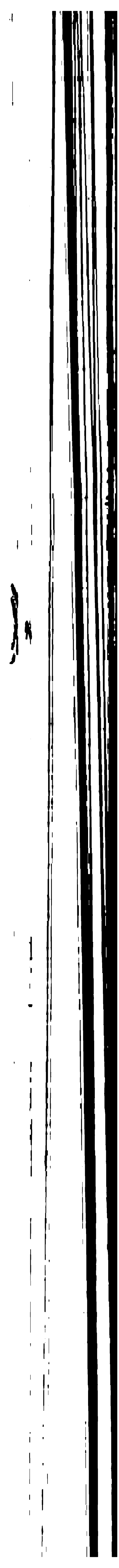
مجلس سماع صوفیان در محضر نظام الدین اولیاء ـ بقلم بهزاد

عکس این مینیاتور از مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی برداشته شده

« از سرآمدان هنر »

در سماع آی وز سر خرقه برانداز و برقص   ورنه با گوشه رو و دلق ریا در بر گیر

«حافظ»



است که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجداست وبعضی را گرم کردن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع وجمعی رامیل برقص ولهو وطرب وقومیرا رغبت بمشاهده منکرات وبعضی را داعیهٔ تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد واین جمله محض وبال وعین ضلالتست و هرجمعیت که بنای آن بریکی ازاین مقاصد بود طلب مزید حال وصفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر واحتراز نمودن ازآن اولی بود .

نقلست که جنید ره ، در آخر حال از سماع اعراض نموده بود ازو سوال کردند که چرا سماع نمیکنی ؟ گفت مع من ؟ گفتند : تسمع لنفسك — گفت : عمن ؟ و این قول اشارت است بدانکه سماع با یاران همدرد بایدکرد وازکسی باید شنید که صاحبدرد بود واز سر صدق و ارادت گوید واین هر دو در آنزمان عزیز و مفقود بود فکیف دربنزمان ؟ پس اگر کسی را سماع برینوجه دست نمیدهد ، ترک آن سلامت دینرا اولی بود وشك نیست در آنکه آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الهیست ودر تفسیر این آیه که : **یزید الخلق مایشاء** گفته اند مراد بدین زیادتی آوازخوش است وچه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه ونغمات متناسبه التذاذی واسترواحی یابد ؟ وحال آنکه شتران بنغمه حدی بارهای گران بآسانی کشند واز آب وعلف بازایستند وهرکه بآواز خوش ملتذ نشود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته : **انك لاتسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء انهم عن السمع لمعزولون .**

شعر : هرکرا این ذوق نبود مرده ایست گر همه نیکست وگر بد والسلام

گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخص آرمیده وبا وقار ، ناگاه آوازی میشنود واضطراب وغلق درنهاد او می افتد و ازوحرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حقسبحانه وتعالی در عهد ازل و میثاق اول باذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم میکرد ، حلاوت آن خطاب وعذوبت آنکلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش بشنود لذت آن خطاب بیاد آید و بذوق آن درحرکت آیندوقول ذوالنون مصری که : **الاصوات الطیبه مخاطبات و اشارات الهیه، استودعها عند کل طیب،** مطابق این سخن است وهردلی که پیوسته حاضرحق بود و القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین

علی‌ابن ابیطالب (ع) بانك خوش بشنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید هیچ میدانید که‌اوچه میگوید؛ گفتندنه ـ فرمود که :

سبحان الله حقا حقا   ان‌المولی صمدیبقی (۱)

واهل سماع بعضی آنها اند که درحال سماع خوف وحزن وشوق بریشان غلبه‌کند وبنا برآنکه‌گریه‌ها کنند وشهقه ها زنند وجامه‌ها چاك کنند ـ وبعضی آنها باشندکه رجا و فرح واستبشار بریشان غلبه‌کند وبنا برآن درطرب ورقص آیند ودست بر همزنند واز داود (ع) مثل‌این منقولست .

واز آداب سماع آنست‌که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویندکه باعث بر آن چیست اگر مطلوبی نفسانی بود یامشتمل بربعضی محرمات و منکرات، چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زمان ، ازآن اجتناب‌کنند واز حضورکسیکه جنسیت بابن طایفه ندارند ، همچومتزهدی‌که اورا ذوق سماع نبود وبنظرانکار نگرد ، یاصاحبجاهی ازارباب دنیا ،که با او بتکلف و مدارا باید بود ، یاکیسکه بتکلیف اظهار وجد کند و بتواجد کاذب باشد وقت برحاضران مشوش‌گرداند ، احتراز نمایند وچون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون ووقار بنشینند واطراف بدنرا اززواید حرکات وفضول اقوال و افعال مجموع ومضبوط دارند وتاقوت امساك بود ، حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ ، وبالمك لمعهٔ ازلمعات وجد مضطرب نشوند ، وبکمتر از ندقهٔ رحیق حال تساکن ننمایند و شهقات وزعقات ، بتکلف وتضیف نزنند واگر بی اثری از آثار نوازل وجد ، اظهار آن کنند خود عین نفاق ومحض گناه بود .»

حافظ شیرین سخن ، با آواز خو شی که داشت و غزلیات دلکشی که میسرود ، بسماع متمایل بود :

ززهد حافظ و طامات او ملول شدم   بسازرودو غزل گوی**باسرودوسماع**

او خود نیز دراثنای سماع دست افشان وپای کوب میشد :

---

(۱) کلام‌موزون وطرب انگیز است ووزن آن معمول صوفیان .

چو در دست است رودی خوش، بگو مطرب سرودی خوش
که **دست افشان** غزل خوانیم **و پاکوبان سر اندازیم**

و از حالت خود خبر دهد .

گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق　　شعر حافظ ببرد وقت **سماع** از هوشم

طالبان را بسماع دعوت فرماید :

در سماع آی و زسر خرقه برانداز و برقص　　ورنه باگوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

در بیت فوق از خرق خرقه که معمول مشایخ بود سخنرانده است و در بیت ذیل ازمحبوب خود بهنگام سماع یاد آرد :

یار ما چون سازد آغاز **سماع**　　**قدسیان** بر عرش دست افشان کنند !

ونیز فرماید :

سرو بالای من آنگه که درآید **بسماع**　　چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد؟

ولی درآنجا ، بنظر پاك باید حاضر بود :

نظر پاك تو اند رخ جانان دیدن　　که درآئینه نظر جز بصفا نتوان کرد (۱)

وازحالت تکلف صوفیان عصر (بنام خود) درین بیت انتقاد نهانی کند :

چون صوفیان بحالت و **رقصند** مقتدا　　مانیزهم بشعبده دستی بر آوریم

محمد گلندام ، درمقدمه خود نویسد که : « سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او (۲) گرم نشدی » وحافظ خود فرماید :

در آسمان نه عجب گر بگفته **حافظ**　　سماع زهره برقص آورد مسیحا را

عنوان هفتم ـ مکاشفه

عرفا رادراثنای مجاهدت وریاضت ، حالت مکاشفت دست دهد وآن نیز یابوقت سماع صورت گیرد ویادر غیرآن، درین هنگام بعضی از **بارقه حقیقت** نعره ای کشیده **مدهوش** افتند وهوئی زده بیهوش گردند ـ حافظ را ، درسحرگاهی فرخنده ، پس از زحمات بسیار مکاشفه دست داد :

---

(۱) این بیت ازبی بیت پیشین آمده است .

(۲) منظور حافظ است .

دوش ، وقت سحر، ازغصه نجاتم دادند　　　　وندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود ازشعشعهٔ **پرتو ذاتم** کردند　　　　باده از جام **تجلی صفاتم** دادند

درمصراع سوم خواجه اشاره بتجلی ذاتی کرده است که چون حق باین تجلی برسالك متجلی شود ، سالك جمیع ذوات اشیاء را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابدکه: انك میت و انهم میتون وکل شیئی هالك الا وجهه (۱) و **محق** ، دراصطلاح عرفا عبارت ازین فناست .

ودرمصراع چهارم اشاره بتجلی صفاتی کرده است وچون حقتعالی باین تجلی برسالك متجلی شود صفات جمیع رادرصفات حقتعالی فانی یابدوآنصفات‌را درخود وغیرخود ظاهربیند **وطمس** دراصطلاح قوم عبارت ازین فناست (۲)

چقدر آنشب مکاشفه درنظر حافظ عزیز افتاده است !:

چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی　　　　آنشب قدر که این تازه براتم دادند؟!

چون مجاهدت کرد ، حقا پاداشش همین بود :

من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب؟　　　　مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

چون قدم صبرش بخشیده بودند، دانسته بود که بمقصود خواهد رسید :

هاتف آنروز بمن مژده ایندولت داد　　　　که برآن جور وجفا صبروثباتم دادند

ازین پس درهمه جاذات خدارا متجلی میبیند وجمال حق‌را مینگرد :

بعدازین روی من وآینه وصف جمال　　　　که در آنجا خبراز جلوه ذاتم دادند

حافظ ، پیش ازین مکاشفه، دربوته عشق گداخته شده و مس وجودش چون زرخالص گشته بود – ازآنگاه پای ازعشق مجازی فراتر نهاده وعشق حقیقی اورابآستان قدس راهبری کرده بودکه فرمود :

اینهمه شهدوشکرکز سخنم میریزد　　　　اجرصبریست کزآن شاخ نباتم دادند(۳)
شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ　　　　که نگاری خوش‌وشیرین‌حرکاتم دادند

---

(۱) یعنی ذاته .

(۲) یادداشت شیخ مفید داور–حاشیه صفحه ۱۵ دیوان‌حافظ چاپ قدسی .

(۳) رجوع شود بعنوان دوم ازبهره سوم ازجزودوم «عشق ساده» .

عنوان هشتم - دیدار خدا

درین مکاشفه ، حضرت حق بتجلی ذاتی وصفاتی برو متجلی شد - کیفیت آن چگونه است ؟

« الله تعالی پنهان نیست بحجابی، تا گویند میتوان دید یانه » (۱) ایکن از غایت ظهور ونهایت پیدائی پنهان مینماید :

وجود جملهٔ اشیاء بضدّ است   ولی حق را نه مانند ونه نداست
چو مبصر با بصر نزدیك گردد   ز ادراکش بصر تاریك گردد
خودی همه آفاق خدا می بیند   گر معتزلی کور بود من چکنم ؟

درچشم خدا بینان خدا چنانست که درچشم صورت بینان خلق ، ولیکن او را هم بدو توان دید ، چنانکه ذوالنون ثوبان وقیل الفایض بن ابراهیم المصری که در سنه خمس واربعین وماتین (۲٤٥) وفات یافت فرموده : **رایت ربی بعین ربی** :

چو نیکو بنگری در اصل اینکار   همو بیننده ، هم دید است ودیدار

و ابوالحسن نوری ، این بیان دارد که : **مارایت احدا سوای ربی** - و شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید ، میگویند که جمال کردگار فردا خواهم دید یانه و ابوالحسن بنقد امروز این دادوستدمیکند: (۲)

هر که امروزمعاینه (۳) رخ یار ندید   طفل راهست که او منتظر فرداشد (٤)

علی ابن ابیطالب ع راپرسیدند که خدایرا دیده‌ای؟ فرمود: **افی لم اعبد ربا لم اره**

حافظ فرموده :

---

(۱) فروغی بسطامی درین معنی فرماید :

کی رفته ای زدل که تمنا کنم ترا؟   کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا؟
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور   پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا

(۲) حافظ فرماید :

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم

(۳) کذافی الاصل !

(٤) جواهر الاسرار از مجموعه اشعة اللمعات صفحه ۲۸٦ .

درخرابات مغان نور خدامی بینم — این عجب بین که چه نوری زکجامی بینم!

جلوه مفروش بمن ای ملك الحاج که تو — خانه می بینی ومن خانه خدا می بینم!

ونیز: هردو عالم یکفروغ روی اوست — گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

و: اینهمه عکس می ونقش مخالف که نمود — یکفروغ رخ ساقی است که درجام افتاد

جلوهٔ کرد رخش روز ازل زیر نقاب — عکسی از پرتو آن بررخ افهام افتاد

ما درپیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر زلذت شرب مدام ما

عنوان نهم = لطف محض

عارفی فرموده :

درکنار دجله روزی بایزید — در تفرج بود با جمعی مرید

تا که آوازی زکاخ کبریا — خورد برگوشش که ایمرد ریا

آنچه داری درمیان کهنه دلق — میل آن داری که بنمایم بخلق؟

تاهماندم خلق آزارت کنند ! — سنگباران برسر دارت کنند !

گفت یارب میل آن داری توهم — تاکنم یکشمه ازلطفت رقم ؟

تاکه خلقانت پرستش کم کنند — وزنماز وروزه وحج رم کنند

کردگارش باوی آمد درسخن — نی زما ونی زتو ، رو دم مزن

دقیقترین لطایف رموز عرفانی ، یعنی تعمیم لطف حضرت ربانی دراین شعر گنجیده شده است — سروش این پیام را بگوش حافظ نیز رسانده بود :

بیا که دوش بمستی ، سروش عالم غیب — نوید داد که **عامست فیض رحمت او**

ازآنجا عفو خدارا باجرم خویش سنجیده :

عفو خدا بیشتر از جرم ماست — نکته سربسته چگوئی ؟ خموش

چون کفهٔ عفورا سنگین ترمی یابد ، خطاب بحضرت حق کند :

زآنجا که پرده پوشی **لطف** عمیم تست — برقلب ما بپوش که نقدی است کم عیار

بالنتیجه بعاقبت خوش خویش مطمئن است :

ازنامه سیاه نترسم که روز حشر — **بافیض لطف او** صد ازاین نامه طی کنم

و : هست امیدم که علیرغم عدو ، روزجزا — **فیض عفوش** ننهد بارگنه بردوشم

عنوان دهم = فناء فى الله

« سالك پس از **سير الى الله** **بسير فى الله** پردازد- سپس ازخود درخداى خود فانى شود وآنرا « فناء فى الله » خوانند (١)

عاشق را طالب شهود بهر **فنا** ست ازوجود درعدم ونابود براى آن زيدكه درحال عدم آسوده بود – هم شاهد بود وهم مشهود :

ز آنقبل بود شاهد و مشهود | كه بنزديك خويش ، هيچ نبود

چون موجود شد غطاء بصر خودگشت ، ازشهود محروم ماند ، بصراو عين محبوب آمد بدليل : **كنت سمعه و بصره** ، واوئى اوغطاء اين بصر : **انت الغمامة على شمسك فاعرف حقيقة نفسك :**

روزت بستودم و نميدانستم | شب با تو غنودم و نميدانستم
ظن بود مرا بمن كه من جمله منم | من جمله تو بودم و نميدانستم

اينجا دعاى عاشق همه اين بودكه : **اللهم اجعلنى نورا** – درمقام شهودبدار تا به بينم بتوكه من توام آنگه گويم : **من رآنى فقد راى الحق ، ومن يطع الرسول فقد اطاع الله** » (٢)

حافظ درآغاز فرموده بود :

حجاب چهرهٔ جان ميشود غبار تنم | خوشا دمى كه ازاين چهره پرده برفكنم
حجاب راه توئى حافظ ازميان برخيز | خوشا كسى كه دربنراه بى حجاب رود

وپس ازپاكبازى گفت :

ماسر چوگوى درسر كوى تو باختيم | واقف نشد كسى كه چه كويست واين چه گوست؟

آنگاه ديگران را نصيحت كند :

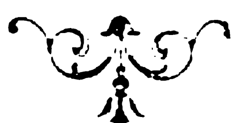
يكجو ازخرمن هستى نتواند برداشت | هركه دركوى **فنا** دره حق دانه نكشت

يعنى « بقاء بالله » حاصل نشود مگر پس از« فناى فى الله » .

---

(١) لمعات ازمجموعه اشعه اللمعات جامى صفحه ١٠١–١٢٦ .

(٢) لمعهٔ بيست وهفتم ازهمان كتاب .



عنوان یازدهم - بقاء بالله

« محبوب چون خواهد کرد که محب را برکشد ، نخست هر لباسی که از هر عالمی باو همراه شده باشد ازو برکشد، وبدل آن خلعت صفات خود دربوشد - پس بهمه نامهای خودش بخواند و بجای خودش بنشاند ، یادر موقف الموافقش موقوف گرداند ، یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان بازگرداند (١)

چون بعالمش مراجعت فرماید ، آن رنگهای عالم که ازو برکشیده بود ، اکنون برنگ خود دروی پوشاند ، عاشق چون درکسوت خود نگرد ، خودرا برنگ دیگر بیند حیران بماند که :

این چه رنگی است بدین زیبائی !؟ چه لباسی است بدین یکتائی !؟

ازخود بوی دیگر یابد ، باخود گوید :

اشم منك نسیما لست اعرفه اظن لمیاء جرت فیك اردانا(١)

در خود نگرد همگی خود اورا یابد، گوید: **انا من اهوی و من اهوی انا(٢)**

درهرچه نظر کند وجه دوست بیند معلوم کند که : **کل شیئی هالك الاوجهه (٣)»**

خواجه حافظ اشاره بدین مقام کرده فرماید :

عارفی کو سیر کرد اندر مقام **نیستی** **نیست** شد چون **هستی** اندر عالم **اسرار** داشت

برای وصول بدین مقام فرمود :

بیاو **هستی** حافظ زپیش اوبردار که باوجود توکس نشنود زمن که منم

لذا محبوب اورا بسوی خود کشید :

شدم فسانه بسرگشتگی که ابروی دوست کشید درخم چوگان خویش چون گویم

وچون خویش را درو دید وهرچه دیداو دید ، گفت :

---

(١) یعنی : بوی تو، اینجاك نا چیز ازگل وریحان گذشت یارگوئی برتو امروز آستین افشان گذشت.

(٢) یعنی : جانا زمیان ماومنی رفت وتوئی چون من توشدم تومن، مکن ذکر دوئی

(٢) لمعات ازاشعه اللمعات صفحه ١٠١-١٢٦.

ندیم ومطرب وساقی همه اوست　　خیال آب و گل در ره بهانه

پس از بقای بحق ، حقش بهر تکمیل ناقصان بازگردانید — اکنون میتواند دیگران را دستیاری کند :

منکه ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست　　صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

عنوان دوازدهم . حقیقت عالم «وحدت وجود»

اساس حقیقت عالم، وحدت وجود است — عزیز نسفی در مقصد اقصای خود (۱) نویسد:

« اهل وحدت دو طایفه اند یك طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی وتقدس، و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست، وامکان ندارد که باشد، وهمین طایفه میگویند که اگر چنان بودی که همه روز بودی وشب نبودی ، مردم روز را نشناختندی، وهرچند که دانایان گفتندی که این روزاست مردم فهم نکردندی اما چون شب هست ، مردم روز را میشناسند ، همچنین اگر غیر خدای بودی مردم خدا را بشناختندی اما چون غیر خدای وجود ندارد ، خدایرا نمی‌شناسند . بیت:

جهانرا بلندی و پستی توئی　　چگویم چه ؟ هرچه هستی توئی

وهمین طایفه میگویند که وقتی ماهیان در دریا جمع شدند وگفتند چندین گاه است که ما حکایت آب میشنویم ومیگویند که حیات ما از آب است وهرگز آب را ندیده‌ایم بعضی از ماهیان گفتند که میگویند که در فلان دریا ماهئی هست دانا وآب را دیده و آبرا میشناسد ، پیش آن ماهی رویم تا آبرا بما نماید یا نشان آب بما دهد ، آنکه دانایان ایشان بودند روی بسفر آوردند ومدتها درسفر بودند وبآن دریا رسیدند وآن ماهی را دیدند وخدمت کردند وسؤال کردند وگفتند که چندین گاه است که ما حکایت آب میشنویم ومیگویند که حیات ما از آبست و بقای ما بآبست ، وهرگز ما آب را ندیدیم ، بخدمت شما آمده ایم تا آبرا بما نمائید آن ماهی درجواب گفت :

ای در طلب گره گشائی مرده　　باوصل بزاده ، وزجدائی مرده

ای برلب بحر وتشنه درخاك شده　　وی برسر گنج و ازگدائی مرده

---

(۱) مجموعه اشعة اللمعات صفحه ۱۶۶ـ۱۶۷ .

آنگاه فرمود که فهم کردید؟ گفتند که نه — آنگاه فرمود که شما غیر آب بمن نمائید تا من آبرا بشما نمایم — گفتند فهم کردیم وآبرا دیدیم ۰»

« بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت ، میگویند که وجود بر دو قسم است : وجود حقیقی وجود خدایست تعالی وتقدس — ووجود خیالی وجود عالم و عالمیانست — ای درویش اینطایفه میگویند که عالم وعالمیان جمله سرابست و نمایشند و بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیقی ، کــه وجود خدایست تعالی و تقدس ، اینچنین موجود مینمایند ، همچون موجوداتی که در خواب وآب مینمایند (۱) وبحقیقت وجود ندارند — بیت :

غیر تو هرچه هست سراب ونمایش است ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ با آنکه هیچ نیست پدیدار آمده

ذات خدای تعالی هستی است نیست نمای ، وعالم نیستی است هست نمای — ازینطایفه سؤال میکنند ومیگویند که ما چگونه خیال ونمایش باشیم که بعضی ازما خوش وبعضی ناخوشند وبعضی دررنج وبعضی درراحت وبعضی حاکم وبعضی محکوم و بعضی گویا وبعضی خاموشند این طایفه جواب میگویند که هرگز بخواب نرفته ودر خواب این چنین چیزها ندیده ؟ درخواب یکی را میزنند وآنکس دررنج وزحمت است ویکی را مینوازند و آنکس در آسایش وراحت است ومانند این ، وترا هیچ شکی نیست که این جمله درخواب و خیال ونمایشند وبا آنکه خیال ونمایشند یکی در رنج وزحمت است ویکی درآسایش وراحت است اهل عالم را همچنین میدان که این خیال ونمایش را از جهت آنعالم گفته اند که علامتند بروجود خدای ، که وجود حقیقی است — این بود سخن اینطایفه دیگر ازاهل وحدت» (۲)

«مولانا جلال الدین رومی این معنی را درپارسی خود بیان کرده (۳) :

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ دل برد ونهان شد

هردم بلباسی دگر آن یار برآمد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ گه پیر وجوان شد

منسوخ چه باشد، چه تناسخ، که حقیقت ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ آن دلبر زیبا

شمشیر شد و ازکف کرار برآمد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ قتال زمان شد

---

(۱) منطبق است برفلسفه افلاطون تمثیل غار رجوع شود بتاریخ الفلسفه ها ۰ (۲) چنانچه دربالا مسطور شد وحدت وجود رادو گونه تعبیر میکنند وفی الحقیقه عقیده هردو طایفه یکی است ، منتهی گروه اول غیرخدای را وجود ندانند ودسته دوم آنهارا موجود غیرحقیقی دانند وبدیهی است دربرابر سؤال مخالفین که پس غیر خدای چیستند تعبیر ثانی راآوردند وفی الحقیقه عقیده دوم مکمل عقیده اول است (۳) جواهر الاسرار ازمجموعه اشعه صفحه ۲۴۹ ۰

گاهی بدل طینت صلصال فرورفت غـواص معانـی
گاهی زتك کهگل فخار بر آمد رویش بجهان شد
گه نوح شدو کرد جهانی بدعا غرق خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل و زدل نار برآمد آتش گل ازآن شد
یوسف شد وازمصر فرستاد قمیصی روشن کن عـالم
از دیده یعقوب چو انوار برآمد تا دیده عیان شد
حقا که همو بودکه اندر ید بیضا میـکرد شبانـی
درچوب شد وبر صفت نار برآمد زآن سحر کنان شد
میگشت دمی چند ، برین روی زمین را از روی تفـرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح کنا ن شد
فی الجمله همو بود که می آمد ومیرفت هرقرن که دیدی
تاعاقبت آنشکل عرب وار برآمد دارای جهان شد
حقا که همو بودکه میگفت اناالحق در صورت بـاهی
منصور نبود آنکه برآن داربرآمد نادان بگمان شد
رومی سخن کفر نگفته است ونگوید منـکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار برآمد از دوزخیان شد

ازینجا برمیآید که عالم ازوحدت بکثرت گرائیده است وسپس ازکثرت بوحدت میل کند ، یعنی کثرت اشکال مختلف دروحدت واحد حقیقی اثر نکند ودرعین کثرت واحد بهمان وحدت حقیقی خود باشد .

اینك یك مثال ـ یك استاد (۱) پس پرده ظل وخیال ، چندین صورمختلف واشکال متضاد مینماید وحرکات وسکنات واحکام وتصرفات همه بحکم اوواوپس پرده پنهان ، چون پرده براندازد، ترا معلوم شودکه حقیقت او و افعال آنصور چیست ؟؟

وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده ، لکن بحجب الاکنة
اذا ماازال الستر ، لم تر غیره ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة

اشارت : **ان ربك واسع المغفرة**

---

(۱) لعبت باز

آفتابی است حضرتش که دوکون　　پیش او سایه سان همی بینم

واو فاعل‌پس این‌سایبان، **وهم لایشعرون** ـ اگر سر **والله خلقکم وماتعلمون**
غمزه رذی جبرا وقهرا همه را معلوم شدی که نسبت فعل و اقتدار بماهم ازآنروی بود
کوماشد : **لاتحاد الظاهر والمظهر** ، والاکه آنراکه بخود وجود نبود اقتدار کی تواند؟؛

هم ازودان که جان سجود کند　　ابر هم زآفـتاب جود کند

اصل فعل یکی است الاآنست‌که درهر محلی رنگی دیگر نماید ودر هرجائی
نام دیگر یابد : **یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل** (۱) »

حافظ وحدت وجود را بکرات در اشعار خود پرورانده است :

ندیم ومطرب وساقی همه اوست　　خیال آب وگل در ره بهانه

همه جا جلوه‌گاه اوست :

همه‌کس طالب‌یارند‌چه هشیار وچه‌مست　　همه‌جاخانه عشق است چه‌مسجدچه‌کنشت

جلوه برمن‌مفروش‌ای ملك الحاج که‌تو　　خانه می بینی ومن خانه خدا می بینم

همه درتسبیح وتهلیل حضرت اویند :

بلبل ز شاخ سرو بگلبانك پهلوی　　میخواند دوش، درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل　　تا از درخت ، نکته توحید بشنوی

حقیقت عالم را ، حافظ درغزل ذیل ، بنغز ترین بیانی تشریح فرموده است :

عکس روی توچه درآینهٔ جام افتاد　　صوفی ازپرتو می درطمع خام افتاد

حسن روی‌تو بیك جلوه که‌درآینه کرد　　اینهمه نقش در آئینه اوهام افتاد

جلوهٔ کرد رخت روز ازل زیرنقاب　　عکسی ازپرتو آن بررخ افهام افتاد

اینهمه عکس‌می‌ونقش مخالف که نمود　　یکفروغ‌رخ‌ساقی‌است‌که درجام افتاد

عنوان سیزدهم = حقیقت آدم

گفته شدکه عرفا بشر را کاملترین مظهر حق دانند و خلقت آدم را با عشق
عجین شمارند .

هرآن نقشی‌که برصحرا نهادیم　　تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

---

(۱) لمعات ازمجموعه اشعة اللمعات صفحه۹۱ـ۹۳

سرموئی ز زلف خود نمودیم | جهانرا در بسی غوغا نهادیم
فرستادیم آدم را بیبرون | جمال خویش برصحرا نهادیم
جمال ما ببین ، زین راز پنهان | اگر چشمت بود پیدا نهادیم
وگر چشمت نباشد ،آنچنان دان | که گوهر پیش نابینا نهادیم
مشو احول مسما جز یکی نیست | اگر چه اینهمه اسما نهادیم

حافظ علت ایجاد عالم وآدم را چنین بیان کند :

درازل پرتو حسنت ز تجلی دمزد | عشق پیداشد و آتش بهمه عالمزد
جلوهٔ کرد رخش ، دیدملک عشق نداشت | عین آتش شدازین غیرت و برآدم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش | خیمه درآب وگل مزرعه آدم زد

عنوان چهاردهم ـ دوره آرامش

حال که بمقصود رسیدیم :

سرقضا که درتتق غیب منزویست | مستانه اش نقاب زرخساره برکشیم

ومطمئنیم که فردا بروضه رضوان دست یابیم :

فرداا گرنه روضه رضوان بما دهند | غلمان زغرفه، حورزجنت بدرکشیم

فداکاریها کردیم تا بدین مرحله رسیدیم :

ازپای تاسرت همه نورخدا شود | درراه ذوالجلال چوبی پا وسرشوی

اکنون میفهمم :

نیست دردایره یکنقطه خلاف ازکم وبیش | که من این مسئله بیچون وچرامی بینم(۱)

بهیچ چیز محتاج نیستم :

من که دارم درگدائی گنج سلطانی بدست | کی طمع درگردش گردون دون پرور کنم؟
باوجود بی نوائی روسیه باشم چوماه | گرقبول فیض خورشید بلند اخترکنم

آری **الفقر فخری** (۲)

گرچه گرد آلود فقرم شرم بادازهمتم | گر باب چشمه خورشید دامن ترکنم

---

(۱) جهان چون خط وخال وچشم وابروست | که هرچیزی بجای خویش نیکوست «شبستری»

(۲) حدیث نبوی .

عنوان پانزدهم ـ مجذوب سالك

حافظ را جهت جذبه برسلوك غالب (۱) وتذکره آتشکده ازقول عارفی‌نویسدکه :

« شیخ سعدی سالك مجذوب وخواجه حافظ مجذوب سالك بود » (۲) ـ اینك بیان فرو ایندو :

« چون یکی را ازآدمیان جذبه حق دررسد وآن‌کس در دوستی خدای‌بمرتبه عشق رسد بیشمر آن‌باشدکه ازآن بازنیاید ودر همان مرتبه عشق زندگانی کند ، و در همان مرتبه ازین عالم برود ـ اینچنین‌کس‌را **مجذوب** گویند ـ وبعضی‌کس باشندکه بازآیند واز خود باخبر شوند ، اگر سلوك‌کنند وسلوك را تمام‌کنند ، اینچنین‌کسی را **مجذوب سالك** گویند ، واگر اول‌سلوك کند و سلوك را تمام‌کند ، آنگاه جذبه حق بایشان رسد ، اینچنین‌کس را **سالك مجذوب** گویند ـ واگرسلوك‌کند وسلوك را تمام‌کند وجذبه حق بایشان نرسد ، اینچنین‌کس را **سالك** گویند .

جمله چهار قسم میشوند ، مجذوب ومجذوب سالك ـ وسالك مجذوب وسالك .

شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف میآرد که ازین چهار قسم ، یکقسم شیخی وپیشوائی را می‌شاید وآن مجذوب سالکست واین چند قسم دیگر شیخی وپیشوائی را نمی‌شایند ـ مردم بایدکه در اول احتیاط تمام نکنند ومرید هرکس نشوند .» (۳)

عنوان شانزدهم ـ استغناء

استغناءراکه‌فقط‌عارفان‌کامل بدان دست یابند ،بپارسی « بی‌نیازی » گویند وآنرا بباد تشبیه‌کنند چنانکه جوینی درتاریخ جهانگشاآورده است‌که در واقعه فتح خوارزم‌بدست چنگیز پس از بی احترامی نسبت بقرآن ومسجد جامع وائمه و مشایخ وسادات وعلماء و مجتهدان عصر «دربنجالات امیر امام جلال الدین علی ابن‌الحسن الرندی‌که مقدم ومقتدای

---

(۱) ریاض العارفین چاپ مهدیه صفحه۲۹۶ .

(۲) آتشکده (حافظ) ـ نامه تربیت شماره ۲۵۵ .

(۳) اشعه‌اللمعات صفحه ۱۴۳ — ۱۴۴ .

سادات ماوراءالنهر بود ودر زهد وورع مشاراليه ، روی بامام عالم رکن‌الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقد هما ، آورد و گفت مولانا چه حالتست اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یابخواب ؟ — مولانا امامزاده گفت خاموش باش **بادبی نیازی** خداوندا ست که میوزد ، سامان سخن گفتن نیست ! »

حافظ فرماید :

بهوش باش که هنگام **باد استغناء** — هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند!

خواجه از خورشید نیز استمداد نجوید(۱) وفرماید :

من که ازیاقوت ولعل اشك دارم گنجها — کی نظر درفیض خورشید بلنداختر کنم ؟

استغنای وی ، اورا از سلطنت فارغ سازد :

خوشا آندم که **استغنای** مستی — فراغت بخشد از شاه ووزیرم

همه به بی‌نیازی اوبی نیازند :

ساقی به بی نیازی حافظ ، که می‌بده — تا بشنوی زصوت مغنی هوالغنی!

مقام استغناء قاب قوسین است :

پر جبریلرا اینجا بسوزند — بدان تاکودکان آتش فروزند

سخن گفتن کرا یاراست اینجا؟ — تعالی الله چه استغناست اینجا ؟

بلندی نظر — بی‌نیازی وجههٔ نظررا بلند کند :

خشت زیرسرو برتارك هفت‌اختر پای — دست قدرت نگرومنصب صاحبجاهی!

ما امن خاطر را بسلطنت نفروشیم :

سلطان وفکرلشکروسودای تاج‌وگنج — درویش و امن خاطر وکنج قلندری

می‌خور که درحساب وقیاس فراغ من — یك بوریای فقروصد اورنك خسروی

خوشوقت بوریا وگدائی وخواب‌امن — کاین‌عیش نیست درخور اورنك‌خسروی

عنوان هفدهم = همت

عرفا **همت** را بقوتی اطلاق کنند که کاملان را دست دهد و بدان در امور طبیعت تصرف توانند کرد — حافظ نیز اینقوت را درخود ایجادکرده بود .

---

(۱) رجوع به بیت آخر « دوره‌آرامش » شود.

نظامی گنجوی در مخزن الاسرار ضمن (مقالت چهارم درحسن رعایت شاه با رعیت) فرماید :

نیست مبارک ستم انگیختن — آب خودوخون کسان ریختن

رفت بسی دعوی ازین بیشتر — تا دوسه **همت** بهم آیدمگر

داد کن از**همت** مردم بترس — نیمشب از تیر تظلم بترس

همت ازآنجا که نظرها کند — خوار مدارش ،که اثر ها کند

همت آلودهٔ آن یکد ومرد — باتن محمود ببین تاچه کرد ؟

همت چندین نفس بی غبار — باتو ببین تاچکند روز کار

آقای وحید دستگردی در حاشیه صفحه ۹۰ ازمخزن الاسرار در باره مفهوم بیت ماقبل آخر نویسند : یعنی همت آندو مرد آلوده بکفر ببین چگونه محمود غزنوی را بیمار ومشرف بهلاکت ساخت – این واقعه چنانست که درغزای هندوستان محمودشهری را محاصره کرد چند نفرمرتاض هندو در بتخانه نشسته وهمت و عزم برمردن محمود گماشتند پس مریض شد واطباء بعجز ماندند یکی ازاهل باطن بدو گفت کفار برمرك توهمت گماشته، تاهمت (قوه مانیه‌تیسم) وعزم آنان متزلزل نشود شفا نخواهی یافت پس بتدبیر آندانا طبل شادی فروکوفته و بدروغ شفای محمود را صلای عام داد، این خبر درهمت مرتاضان سستی ایجادکرده وموجب صحت محمودگردید ».

گفتار: **العارف یخلق بهمته مایشاء** مبنی برهمین تاثیر است .

حافظ ازهمت توشه برداشت :

چوبادازخرمن‌دونان ربودن خوشهٔ تاچند — **زهمت**توشه بردادوخود تخمی بکارآخر

همت ، درحسن معشوق نیز تأثیر میکند :

گلبن حسنت نه‌خود شد دلفروز — مادم **همت** برو بگماشتیم

وچون از معشوقه دورشده از**همت** خود مدد خواست :

بیمن**همت** حافظ امید هست که باز — **اری اسامر لیلای لیلة القمر**

گویا شاه منصور نیزازباطن خواجه **همت** طلبیده بود وبمنظور خود رسیده :

گو غنیمت شمار صحبت ما — که تو در خواب‌وما بدیده گهیم

شاه‌منصور واقفست که ما — روی **همت** بهر کجاکه نهیم

دشمنانرا زخون کفن سازیم　　دوستانرا قبای فتح دهیم

و در غزل بمطلع :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم　　یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

خطاب بشاه منصورکند وفرماید :

بنما بمن که منکرحسن رخ تو کیست؟　　تا دیده اش بگزلك **غیرت** برآورم

منظور ازغیرت درینجا همان همت است ونیز درقصیدهٔ، خطاب بجلال الدین تورانشاه وزیرکند :

تا نپنداری که تنها میزنی برقلب خصم　　**همت** ارباب دل باتست واصحاب کرم

وخود بهمت مشایخ معتقد بود ودرباره شیخ امین الدین فرماید :

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین　　که بمن **همت** او کارهای بسته گشاد؛

پس ازمرك نیز روان خودرا منبع فیض وهمت زائران میداند :

برسرتربت ماچون گذری **همت** خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهدبود

عنوان هیجدهم - ارشاد وراهبری

گفته شدکه حافظ از مریدی و مرادی (ریائی) بیزار بود و بهمین جهت نام مراد خود و سلسله طریقت خویش را مخفی داشته است وگرد خانقاه ومرید بازی نگشته وخود نیز علنا بتربیت مریدان ، باوجود وصول بمقام « مجذوب سالك » که بقول سهروردی تنها کسی است که شایسته مقام شیخی ومرادیست ، اقدام نمود وفرمود :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات　　شادی شیخی که خانقاه ندارد (۱)

ولی ارشاد حقیقی مگر جزاین است که طالبانرا بحقایق عالم خلقت و اسرار

---

(۱) و اینکه درین بیت : دگر زمنزل جانان سفر مکن درویش　　که سیر معنوی وکنج خانقاهت بس　　اشاره بداشتن خانقاه کرده است چنانچه ازهمین مصراع اخیر برمیآید وقبلا نیز ذکر شدکه پس ازسفریزدغزل مزبورسروده شده بود وآنگاه خواجه هنوز درسلوك بود وبوصل نرسیده بود پس در خانقاهی بتصفیه خود میپرداخت نه خانقاهی که جهت ارشاد دیگران ترتیب داده باشد .

الوهیت آشنا سازند ؟ مگر حافظ اینکار را بحد کمال انجام نداده است ؟ غزلیات معرفت آیاتش ، آیات دالاّت این مدعاست .

بخشی از حقایق عرفانی آندریای زخار را که بجهت هدایت طالبان و ارشاد رهجویان معاصر وآینده فرموده در بهره های گذشته آوردیم — دراینجا نیز بیتی چند را که جهت راهبری گفته ، میآوریم (۱) :

عارف درکار خود مختار است :

من اگرباده خورم ، ورنه چکارم باکس؟ حافظ راز خود و **عارف** وقت خویشم

در طریقت،عشق وسلامت باهم نسازند :

درمقامات **طریقت** ،هرکجا کردیم **سیر** عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود

ولی درآنراه ، عشق را باید پیشوا ساخت :

ساقیا جام دمادم ده که در **سیر طریق** هرکه عاشق‌وش نیامد ، درنفاق افتاده بود

امر پیررا باید بگوش جان شنید :

بنده **پیر** مغانم که ز جهلم برهاند **پیرما** هرچه کند عین **دلالت** باشد

سالك ابتدا باید وجهه همت خود را حقیقت گیرد نه مجاز، زیرا :

فردا که پیشگاه **حقیقت** شود پدید شرمنده **رهروی** که عمل برمجاز کرد

آنگاه خویش را ازهواجس نفسانی وعلایق مادی پاك کند :

غسل دراشك زدم **کاهل طریقت** گویند پاك شواول وپس دیده برآن پاك انداز

پس بتقوای خود اتکاء نکند بلکه توکل جوید :

تکیه برتقوی ودانش در**طریقت** کافریست **راهرو** گر صد هنردارد **توکل** بایدش

دردوجا از(عارف سالك) نام میبرد :

سرخدا که **عارف سالك** بکس نگفت درحیرتم که باده فروش از کجا شنید؟!

درخرقه چوآتش زدی **ایعارف سالك** جهدی کن وسرحلقه رندان جهان باش

در آستانه هدایت ما ، هرکه معزی ازریاست :

هرکه خواهد گوبیاو هرکه خواهد گوبرو کبرونازوصاحب ودربان دراین درگاه نیست

---

(۱) دراینجا ابیاتی آورده شده است که دارای اصطلاحات صریح عرفانی است تامنکران عرفان حافظ را بکمال قانع سازد .

قدیمترین تذکره‌ها نسبت بزمان حافظ ، تذکرة الشعرای دولتشاه‌سمرقندیست، شاه قاسم انوار تبریزی را معتقد حافظ میداند و در جای دیگر نویسد : « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد ازوفاتش اشعار او رامدون ساختند» ازینجا معلوم میشودکه حافظ بجزمحمد گلندام‌معتقدانی دیگر (از قبیل‌بسحق اطعمه‌چنانکه‌بیآید) نیزداشته‌واین امریاست‌بدیهی.

۶ = تعلیم

منظور از تعلیم ، تدریس علوم ظاهری وشرعی است.

دائرة المعارف اسلامی‌نویسد : « حافظ دریکی از آموزشگاههای شیرازمدرس **قرآن**شدواین‌منصب راطبق روایتی‌یکی‌ازدوقوام‌الدین‌محمد یا حسن (۱) بدوبخشیده بودند»

دائرة المعارف بریتانیکا نیز این امر را تایید میکند و نویسد : « در مدرسه که رفیق و حامیش ،حاجی قوام الدین وزیر ، مخصوصا برای‌اوتاسیس نموده بودتدریس کرد و استاد شد .»

محمدگلندام نیز ، در مقدمه خود نویسدکه وی « محافظت درس قرآن» میکرد.

خواجه خود اشارتهای بسیار درینخصوص دارد :

حافظادرکنج فقرو خلوت شبهای تار تابود وردت‌دعاودرس قرآن غم‌مخور

تدریس وی سحرگاهان صورت میگرفته :

بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای‌نیمشب **ودرس‌صبحگاهت** بس

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول زورد نیمشب **ودرس‌صبحگاه**رسید

لاروس نوین (۲) نویسد : « سلاطین سلسله مظفریان یکخانقاه ویك مدرسه بخواهش اوبناکردند » و بعضی نوشته اند (۳)که : حافظ در مدرسه استاد خود شمس الدین عبدالله که درمجاورت منزل حافظ‌بودپس‌ازفوت استاد بتدریس پرداخت وشماره‌بسیاری ازمحضر اواستفادت‌کرده اندازآنجمله محمدگلندام مشهور بود، در صورتیکه محمد نامبرده، درمقدمه‌خود متذکر میشود که « در درگاه قوام الملة والدین عبدالله » بمذاکره میرفت نه در درگاه شمس الدین عبدالله !

پس در تدریس حافظ بخصوص قرآن را ، شکی نیست ولی آیا خواجه بجزقرآن علوم دیگر شرعی وغیر شرعی را نیز تعلیم میداد یانه ، اطلاعی دردست نیست .

---

(۱) رجوع شود ببهرهٔ معاصران حافظ . (۲) ماده حافظ . (۳) شماره۱۱ نوبهار.

بهرۀ چهارم

معاصران خواجه

نغز گفت آن بت ترسابچه باده فروش
شادی روی کسی جو که صفائی دارد

حافظ

معاصر بمعنای لغوی خود بهمه کسانیکه هم عصر شخص موضوع تالیف باشند اطلاق میشود ـ درمبحثی مانندکتاب حاضر ، نه تنها ازعهدۀ چنین کار نتوان برآمد بلکه بذکر بزرگان معاصر آنشخص نیزکه روابط فکری ومعنوی یامادی با او نداشته اند ، نباید پرداخت .

بنابرین گفتار مبحث معاصران خواجه محدود میشود بذکر اشخاصیکه با حافظ شیرازی بجهاتی روابطی داشته اند .

این مبحث بچهار قسم تقسیم میشود :

قسم یکم — معاصران خواجه از علماء

« دوم — « « از عرفاء

« سوم — « « از شعراء

« چهارم— « « از شاهان و امراء ووزراء

قسم یکم ـ معاصران خواجه از علماء

حافظ درقطعه زیرین پنج تن از بزرگان فارس راکه در عهدشاه شیخ ابواسحق (۱) میزیستند میستاید :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق — بپنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست **پادشهی** همچواوولایت بخش — که جان خویش بپرورد وداد عیش بداد
دگرمربی اسلام ، شیخ **مجدالدین** — که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال **شیخ امین الدین** — که دست **همت** اوکار های بسته گشاد
دگر شهنشه دانش **عضد** که در تصنیف — بنای کار **مواقف** بنام شاه نهاد
نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند — خدای عز وجل جمله را بیآمرزاد

ازین پنج ، دوتن ازفضلا وعلمای مشهورآنعصردر ایران بودند : مجدالدین وعضد الدین

۱ شیخ مجد الدین (متوفی ۷٦۵)

امام قاضی شیخ مجد الدین اسماعیل بن محمد بن خداداد ، قاضی شیراز است که در نزد بزرگان خاندان اینجو تقرب تمام داشته وخود نیزآموزشگاهی بنام (مدرسه مجدیه) درشیراز بنا نمود ،وخویشتن در آنجا بتدریس پرداخت •

ابن بطوطه که بقصد زیارت مجدالدین از اصفهان بشیراز رفت (۲) اورا بلقب (قطب الاولیاء فرید الدهر ذی الکرامات الظاهره) میخواند وگوید : «من بمدرسه مجدیه منسوب بدو رسیدم وسکنای او در همانجا وجزو عمارت اوبود، باچهارتن ازدوستان برو وارد شدم فقهاء وبزرگان اهل شهررا درانتظارش دیدم پس برای نماز عصربیرون شدو محب الدین وعلاءالدین پسران برادر (پدر و مادریش) روح الدین با اوبودند یکی ازراست ودیگری ازچپ میرفتند وایشان درقضا نیابت او میکردند بعلت ضعف بصروکبر سنش ـ بروسلام کردم معانقه فرمود ودست مرا گرفته بمصلی برد، سپس دستم را رها کرد و اشارت فرمود تا بپهلوی او نماز بگزارم ، چنین کردم نماز عصر را بگزارد و

---

(۱) ظهور خواجه درزمان اوبود •

(۲) سفرنامه ابن بطوطه چاپ مطبعه ازهریه صفحه۱۲٦ •

واز کتاب « المصابیح » (۱) و « شوارق الانوار تالیف صاغانی » قرائت کرد و آنگاه نائبانش گزارش قضایا را بعرضش رساندند وسپس بزرگان شهر برای سلام آمدند وعادت ایشان نسبت باو هرروز صبح و عصر چنین بود — سپس از حال و کیفیت ورودم پرسید واز کشورهای مغرب ومصر وشام وحجاز سئوال فرمود پاسخ دادم — بعد ازآن بنوکرانش دستور داد که مرا بحجرهٔ فرود آورند وفردای آنروز رسول پادشاه عراق سلطان ابوسعید وارد شد واو ناصر الدین درقندی ازبزرگان امرای خراسان بود و چون بنزدیك شیخ رسید کلاه ازسر برداشت و قاضی را بوسیده مودب بنشست و امراء تاتار نزد پادشاهان خود چنین کنند وابن امیر باگروهی درحدود (۵۰۰) سوار ازبندگان ونوکران وهمراهان بخارج شیراز نزول کرده بود وفقط باپنج تن بنزد قاضی شد وحتی درمجلس، ادبرا، تنها فرود آمد ».

درینجا ابن بطوطه کرامتی ازونقل میکند که فاضل محترم آقای اقبال آشتیانی (بنقل از صفحه ۱۵۱ـ۱۵۳ سفرنامه‌اش) در تاریخ مفصل ایران ترجمه کرده اند :

« خدا بنده (چون شیعه بود) امرداد که قضاة بغداد وشیراز واصفهان رابحضور او بیاورند و مأمورین نیز چنان کردند وآنسه نفررا که یکی از یشان قاضی مجدالدین قاضی شیراز بود ، بقراباغ « یعنی اران » بخدمت سلطان بردند وخدابنده گفت که قضاة راپیش سگان درنده درشت پیکر بیاندازند واین سگان که آنهارا برای اینکار آماده داشتند، درزنجیر بودند وهرگاه که میخواستند تنی چند ازمردم راپیش آنها بیاندازند، ایشانرا درگودالی وسیع میافکندند وسگان رابریشان مسلط می کردند ـ محکومین بیچاره از مقابل حیوانات درنده میگریختند ولی چون مفری نداشتند بالاخره طعمه درندگان میشدند — قاضی مجدالدین را پیش سگان انداختند ولی آن حیوانات برخلاف معتاد برقاضی حمله نبردند بلکه دم خود را درپای اومالیدند وازهجوم باو خودداری کردند — چون خبر بخدا بنده رسید شتابان پیش قاضی آمدوخود را بپای اوانداخت وبرآن بوسه داد ولباس خود را بیرون کرده برقاضی بوشاند ورسم متداول بود که اگر سلطان جامه خاص خود را بکسی می بخشید مردم آنرا عظیم ترین تشریفات میشمردند وآنرا بعنوان افتخار خانوادگی بارث در خاندان خویش حفظ مینمودند ودر میان جامه های سلطانی ، شریفترین آنها شلوار بود — سلطان سپس قاضی مجدالدین را باردوبردوامرداد که زنان حرم بتعظیم وتکریم اوقیام کنند وبهمین علت از

---

(۱) کتابی که بقول محمد گلندام حافظ بتحشیه آن پرداخت.

مذهب تشیع برگشت و ببلاد خود نوشت که مردم را همچنان برمذهب اهل سنت وجماعت باقی گذارند وقاضی را عطا داد وبسرزمین خویش برگرداند» (۱)

ابن بطوطه ازجمله عطایای شاه بدو صدقریه ازقراء «جمکان» ازمواضع شیراز را نام میبرد وسپس گوید :

« بار دیگر مرا با قاضی مجدالدین بهنگام خروج از هند ملاقات دست داد — از جزیره هرمز تبرکا قصد زیارت اورا کردم واین درسال ۷۴۸ بود وبین هرمز و شیراز «۳۵» روز راه است چون برو داخل شدم اوازحرکت عاجز بود سلام کردم بشناخت و برای معانقه برخاست دستانم برمرفقش تماس کرد پوستش باستخوان چسبیده بود وگوشتی نداشت بمدرسه ام فرود آورد در همانجاکه اول بارزیارتش کرده بودم — روزی بدیدارش شتافتم پادشاه شیراز سلطان ابواسحق را درآنجا دیدم که مودب نشسته است » .

وفات مجدالدین بتاریخ سه شنبه ۱۲ رجب سال ۷۵٦ اتفاق افتاده است .

خواجه حافظ ، بیشك محضر اورا دریافته است وبدو اعتقادی داشته است که علاوه برقطعه فوق ماده تاریخ ذیل را دروفات اوفرموده است :

مجد دین سرور سلطان قضا ، اسماعیل — که زدی کلك زبان آورش ازشرع نطق

ناف هفته بدواز ماه رجب ثانی عشر — که برون رفت ازین عالم بیوضع ونسق

کنف رحمت حق منزل وی‌دان ، آنکه — سال تاریخ وفاتش طلب از **«رحمت حق»**

و رحمت‌حق ۷۵٦ است وشاید یکی ازعلل اقدام خواجه بتحشیه «مصباح» نتیجه تأثیرمحضرابن استاد درو بود .

۲
عضد الدین
«متوفی ۷٦۵»

قاضی عبدالرحمن بن احمد از مردم شهر ایج «ایك» ، پایتخت قدیم ولایت شبانکاره وازبزرگان فضلاء ومتکلمین زمان شاه شیخ ابو اسحق ومبارزالدین وپسرش شاه‌شجاع ومعاصر حافظ بوده مشارالیه بیکواسطه شاگرد قاضی‌القضاة ناصرالدین بیضاوی شمرده میشود و او در دربار سلطان ابوسعید وخواجه غیاث الدین محمد رشیدی وشاه شیخ و ملوك فارس‌وشبانکاره بسیار محترم میزیست ودرعهد ابوسعید بمنصب قاضی القضاتی کل ایران منصوب شد ودر سلطانیه مقیم بوده از ملوك وامرای نامبرده انعام بسیاریافته است

---

(۱) انتهای ترجمه استاد محترم .

شیخ ابو اسحق قاضی را سخت معزز میداشت ودر امورکشوری ازو استشاره مینمود ، چنانکه درسال ۷٥٤ ، هنگامیکه امیر مبارزالدین بقصد شیرازودفع‌شاه‌شیخ‌لشکر کشید ، شیخ ابو اسحق با قاضی عضد مشاوره‌کرد وبمصلحت اواز درصلح خواهی درآمد وقاضی را برای ایجاد صلح پیش او فرستاد ووی درسیرجان مبارزالدین را ملاقات‌نموده امیر مقدم قاضی راگرامی داشت و ٥٠٠٠٠ دینارجهت‌اقامت خاصه‌اوو ۱۰۰۰۰ دینارديگر جهت مخارج ملازمان قاضی انعام فرمود وپسر خود شاه شجاع را واداشت که پیش قاضی ایجی،کتاب شرح مختصر ابن حاجب راکه از تالیفات او بود مذاکره کند وسپس ویرا باحترام بشیراز برگرداند وقاضی درضمن محاصره شیرازازطرف مبارز، خارج شده‌بشبانکار رفت ولی در آنجا امیرشبانکاره با قاضی نساخت وقاضی‌را درقلاع شبانکاره محبوس‌کردند و دانشمند مزبور در زندان بود تا در تاریخ ۲۱ رمضان سال ۷٦٥ فوت‌کرد .

قاضی درحکمت ومعانی وبیان واصول صاحب مؤلفات بسیار است‌که مشهورتر ازهمه‌کتاب **مواقف** است در علم کلام‌که متن‌آنرا بنام خواجه غیاث الدین محمدتالیف کرده ولی حافظ ، چنانکه در قطعه‌گذشته ذکر شد « بنای کار مواقف » را بنام ابو اسحق میداند،بنابرین بایدگفت بار دیگر آنرا ویاشرح آنرا بنام شاه‌شیخ درآورده‌است این‌کتاب وشرح آن بتوسط میرسید شریف جرجانی از مشهور ترین‌کتب‌کلامی‌است—دیگر از تالیفات او « فواید غیاثیه » و « شرح مختصر ابن حاجب » است که هردو را بنام خواجه غیاث الدین محمد ساخته است — مقصود از مختصر ابن حاجب‌کتابی است‌که آنرا ابوعمر وعثمان‌بن عمرمعروف بابن حاجب «٥٧٠ — ٦٤٦» در اصول ازکتاب دیگر خود که « منتهی الاصول » نام دارد مختصر کرده — این مختصر را جمعی شرح نوشته اند از آنجمله قاضی عضدالدین ایجی بوده است(۱) .

پیداست با اهمیتی‌که قاضی عضد دردربار شاه‌شیخ داشته وخواجه نیز بهمین وجه در آندربار معترم بود باید خواجه ازاو استفادت برده باشد وحتی بکتب وتصانیف او آشنائی داشته باشد « چنانچه ازقطعه‌گذشته برمیآید » — دائرة المعارف اسلامی نیز نویسد : « محتمل است‌که قاضی عضد استاد حافظ بوده است ».

---

(۱) تاریخ مفصل مغول صفحه ۱۰ و ۵۱۱ .

۳
بهاء الدین
«متوفی ۷۸۲»

شیخ بهاء الـدین از ائمه جماعت و از زمره فضلای عصر حافظ بشمار میرفته است ۰

وی بسال ۷۸۲ وفات یافت وخواجه دروفات اوفرمود :

بهاء الحق والدین طاب مثواه
امـام سنت و شیـخ جمـاعت

چومیرفت ازجهان ، این بیت میخواند
بر اهل فضل و ارباب براعت

بطاعت قرب ایزد میتوان یافت
قدم درنه گرت هست استطاعت

بدین دستور تاریخ وفاتش
برون آراز حروف « قرب طاعت »

٤
شمس الدین عبدالله
(؟)

مولانا شمس الدین عبدالله شیرازی نیز از افاضل استادان نیمه اول قرن هشتم هجری بوده وحافظ مراتب حکمیه را نزد اوتحصیل کرده است«۱»

٥
میرسید شریف جرجانی
«متوفی ۸۲٦»

علامه میرسید شریف ، استاد خواجه حـافظ بود تولدش بسال ۷۳۸ هجری اتفاق افتاد ــ اصل او از گرگان وبهمین جهت مشهور بجرجانی است ــ در زمان شاه شجاع در شیراز با فاده فضل و کمال پرداخته وباسعدالدین تفتازانی مباحثات داشته است ودر زمان امیر تیمورگورکان بسمرقند رفته باز بشیراز معاودت نمود (۲) ۰

از تألیفات او حاشیه برشرح مطالع و صرف میر در مقدمات صرف (۳) و شرح مواقف قاضی عضد الدین ایجی است که شرح ومشروح هردو از کتب مشهور کلامند ۰

میر در شیراز بمرض طاعون ، بسال ۸۲٦ ، در سن هشتاد و هشت سالگی وفات کرد (٤) ۰

---

(۱) ریاض العارفین (حافظ) ۰

(۲) آثارعجم ــ حاشیه صفحه ۲٤٥ چاپ قدیم ۰

(۳) از کتب مقدماتی صرف دانشجویان قدیم ۰

(٤) مطلع العلوم چاپ هند صفحه ۹۳ ــ ولی آثارعجم تاریخ وفات اورا ۸۱٦ نوشته واین خود اشتباهست ۰

مولف « بستان السیاحه » درشرح حال شبه نعمت الله ولی نویسد (۱) : «در آنزمان (۲) امیر زاده اسکندربن عمرشیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود — روزجمعه مقرر نمودکه آن شهریار وآن بزرگوار ومیر سید شریف در قفصه مسجد عتیق شیراز بنماز مجتمع شوند، شهریار تشریف داشتندکه خواجه حافظ شیرازی که صدرسلطان واز تلامذه میر سید شریف بود سجاده میرسید شریف را بردست راست سلطان گسترد واکابر وخلایق منتظر بودندکه آنحضرت تشریف آورد ناگاه آنحضرت از دربازار بزرك باندرون مسجد تشریف آوردند وخلایق باستقبال ودست بوسی متوجه ومشغول شدند و میرسید از قفصه بیرون آمده استقبال نمود چندان ازدحام شدکه نزدیك بود میرسید شریف زیرپای مردم پامال شود وآنحضرت دست او راگرفته از میان مردم بیرون آورد و همراه بقفصه آمدند میرسید سجاده خود را برداشته دردست چپ سلطان اسکندر گسترد — خواجه حافظ عرض نمود که چرا چنان کردید؟ میرسید شریف فرمود بگذار، توحالت اولیاء را نمیدانی ونمازراتمام کردندودرکتب‌تواریخ مسطور است‌که قریب سیصد هزارکس درخدمت آنحضرت توبه‌کردند ومرید آن بزرگوار شدند .»

درینجا دوقضیه مورد نظر است : ۱ — ورود شاه نعمت الله بشیراز درزمان اسکندربن عمربن شیخ‌بن تیمور ودخالت حافظ — در صورتیکه چنانکه درذکر ملاقات‌امیر تیمور با خواجه ثابت‌خواهد شدکه اوفقط باراول‌ورود تیمور را بشیراز (یعنی‌بسال۷۸۹) درك‌کرد وپس ازدو سال در۷۹۱ پیش از ورود دوم تیمور، ورسما ضمیمه ساختن فارس بکشور های مفتوحه ، حافظ وفات نمود تا چه رسدکه در زمان نوه تیمور حیات داشته باشد:(۳) ۲ — مویدشاگردی حافظ نزدمیرسیدشریف است‌که دیگر تذکره‌هانیزنوشته‌اند

گویند میرسید شریف هر وقت ، در مجلسش شعر میخوانده اند میگفته است بعوض این ترهات بفلسفه‌وحکمت بپردازید وقتی‌که حافظ‌وارد میشد می‌فرموده ایحافظ چه برشما الهام شده غزل خود را بخوانید — شاگردان‌اعتراض می‌کردندکه شما ازشعر مارا منع میفرمودید چرا تا حافظ می‌آید اظهار اشتیاق بشعر میکنید — سید جواب‌می‌داد آنها الهامات است و شعر حافظ همه حدیث قدسی (یعنی قول خدا) و لطایف حکمی

---

(۱) صفحه ۵۲۹ . (۲) یعنی هنگام ورود شاه نعمت الله بشیراز .

(۳) مگراینکه‌گفته‌شود خواجه حافظ نامبرده دربالابجز خواجه لسان‌الغیب است — بدیهی است در هرحال برخلاف تصور بعضی از عرفاء ایندا‌ستان بهیچوجه ارادت حافظ رابشاه نعمت‌الله تایید نمیکند .

و نکات قرآنیست (۱) ۰

۶
قوام‌الدین عبدالله
(متوفی ۷۷۲)

آقای پژمان در مقدمه چاپ دوم دیوان « صفحه ٥٤ » نویسند : خواجه « مخصوصا از قوام‌الدین متوفی در ۷۷۲ فیض کامل یافته » این قول مقتبس از تذکره « عرفات العاشقین » تالیف میرتقی‌الدین اوحدیست ولی با دقت در اقوال دیگر نویسندگان بعید بنظر میآید زیرا :

۷
محمد گلندام
«متوفی پس از ۷۹۱»

محمد گلندام درمقدمه خویش نویسد :

« مسود این اوراق عفی الله عنه ماسبق ، اقل‌الانام محمد گلندام در درسگاه مولانا وسیدنا استاد البشر قوام الملة والدین بکرات ومرات که بمذاکره رفتی ، در اثنای محاوره گفتی (۲) که‌این فواید فراید (۳) را همه دریکعقد میباید کشید۰»

این عبارت را بدووجه تعبیر کرده اند : بعضی تصور نمودند که در درسگاه قوام الدین عبدالله، حافظ و دوستش محمد گلندام ، هردو ، حاضر میشدند وازآن استاد استفادت میکردند (٤)_ بنابرین گفته محمد همدرس حافظ بوده

جمعی انگاشته اند که چون حافظ پس ازمرك قوام‌الدین درمدرس وی ، که نزدیك منزلش بود بتدریس پرداخت محمد گلندام برای مذاکره ، در آنجا بخدمت حافظ میرفته است (٥)

تنها طریقی که میتواند جامع بین اقوال نویسندگان گردد آنست که بگوئیم خواجه حافظ نزد شمس‌الدین عبدالله(٦) تلمذ میکرد « چنانکه تذکره ها تصریح کرده اند » وبعد ها نیز در مدرسه قوام الدین عبدالله استاد دیگر آن عصر که قرب منزل خواجه بود حسب الامر وزیر عصر « چنانکه گذشت » بتدریس پرداخت و محمد گلندام در آنمدرسه

---

(۱) حیات حافظ تالیف دست غیب صفحه ٥٨ ۰

(۲) حافظ را ۰

(۳) اشعار خواجه را ۰

(٤) تاریخ ادبیات تالیف آقای دکتر شفق «شرح حال حافظ» ۰

(٥) شماره ۱۱ نوبهار ۰

(٦) که پیشترضمن تحصیلات خواجه ذکر اوبمیان آمد .

ازخدمت خواجه استفاده مینمود ـ بعدها بمناسبت اشتراك آندو عالم درنام «عبدالله»، با یکدیگر مشتبه شدند ـ دراینصورت مدرسه قوام الدین در زمان مدرسی حافظ نیز بنام آنعالم بزرك مشهور بود .

درهرصورت محمدگلندام را ، چنانچه ازمقدمه اش برمیآید نسبت بحافظ علاقه بسیار بود و حتی تذکره دولتشاه نیز اورا از معتقدان حافظ شمرده است .

محمد پس از سال ۷۹۱ بنا به « سوابق حقوق محبت ولوازم عهود مودت » نسبت بحافظ وبه « ترغیب عزیزان باصفا وتحریض دوستان صاحب وفا » اشعار خواجه را از غزلیات وقصاید ورباعیات وقطعات ، تدوین نمود وخود مقدمهای بس فصیح درحدود ۱۱ صفحه بستی برآندیوان نگاشته استکه در اغلب دواوین چاپی حافظ بطبع رسیدهاست

مقدمه نامبرده با وجود آنکه بیشتر درنعت سخن وسخنور و وصف رتبت ادبی حافظ میباشد ، معهذا چون قدیمترین و معتبر ترین سندیست که درباره حافظ بدست ما رسیده ، بسیار سودمند است ودرینکتاب بسی مورد استفادت واقعشده .

وفات محمد پس ازسال ۷۹۱ ، اتفاق افتاده است .

قسم دوم ـ معاصران خواجه ازعرفاء

۱
شیخ امین الدین
(متوفی ۷۴۵)

حافظ ، در قطعه مشهور خودکه پنج تن ازبزرگان فارس را یادکرده ، از آنمیان شیخ امین الدینرا نام میبرد واورا « بقیهٔ ابدال » و« کارهای بسته» را به «یمن همت او» گشاده میداند .

شیخ امینالدین محمدبن علیبن مسعود مراد واز خواص دربار شیخ ابو اسحق بوده وعبید زاکانیرا با او حکایتهاست (۱) — ونیزبا جهان خاتون مشاجرات و مشاعراتی داشته بویژه بهنگام ازدواج آنها رباعی هزلی ساخته که بسیارمعروفست (۲) — مولدش را « بلیان کازرون » نوشته اند وخرقه ازدست عم بزرگوار خود شیخ عبدالله بلیانی (۳)

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تالیف آقای اقبال صفحه ۴۲۳و۴۲۲ .

(۲) مقدمه چاپ دوم آقای پژمان ص۹۰ .

(۳) برای ترجمه احوال اورجوع شود بصفحه ۳۲۶ ازآثار عجم فرصت .

بوشید ـ خواجوی کرمانی در پایان مثنوی (گل‌ونوروز) (۱) اورا چنین مدح میکند :

امین ملت ودین شیخ اعظم　　مه برج حقیقت کهف عالم

الا ای پیك رنجوران مشهور　　که‌چون موسی‌نهندت طایر طور

گرت برکازرون افتد گذاری　　بکن بهر من دلخسته کاری

ببین در ملك وحدت تاجداری　　بمیدان حقیقت شهسواری

زبرج بوعلی دقاق ماهی　　وز اقلیم ابو اسحق شاهی

ازین ابیات برمیآید که خواجو ازدور ویرا مدح میکرده واو نیز درکازرون بوده و در تصوف از طریقه ابوعلی دقاق وشیخ ابو اسحق بن ابراهیم شهریار کازرونی (که درمقدمه کمال نامه ٔ خواجو اورا مدح گفته) بوده است (۱) ٠

دائرة المعارف اسلامی نویسد : « درویش شیخ امین که درجای دیگر(۲) نامی ازو برده نشده است ، محتمل است که درروح حافظ نفوذی داشته ٠»

با اهمیت شیخ دردربار شاه شیخ ابو اسحق ومراد او بودن وتوجه شاه شیخ بخواجه وذکر حافظ از امین الدین در قطعه‌یادکرده، وبیان اعتقاد خویش درباره او،قول دائرة المعارف نامبرده تایید میشود ٠

وفات شیخ بسال ۷٤۵ ، درکازرون اتفاق افتاد و در خانقاهی که منسوب بآن بزرگوار بود مدفون شد ـ این رباعی ازاثر طبع اوست :

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین　　در دامن درد خویش مردانه نشین

زآمد شدن بیهده خود را پی کن　　معشوق‌چوخانگی است درخانه نشین

۲
سید ابوالوفاء
(؟)

خواجه کمال الدین ، سید ابوالوفاء شیرازی معاصر حافظ بود (۳)

فرصت‌شیرازی نویسد : « از احوالش چیزی معلوم نشد جز اینکه سیدیست جلیل القدر ازاولیاءالله وباشاه داعی الی‌الله معاصر بوده و ارادت

(۱) خواجوی کرمانی بقلم فاضل معظم آقای نفیسی صفحه ۲٤ـ۲۵ ٠

(۲) بجز قطعه نامبرده ٠

(۳) مجمع الفصحاء ـ ریاض العارفین ـ آثار عجم ٠

داشته ، زمانی که شاه نعمت‌الله ولی قدس سره بشیراز آمده شرف خدمت آنجنابرا دریافته

بقعه سید ابوالوفاء در سمت شمال‌غربی شیراز است ، خارج ازشهر بمسافت یکمیدان اسب — بقعه‌کوچکی دارد — اطرافش قبرستانست .»

جامی دراشعة اللمعات خود ازوبه « قدوة العرفا خواجه ابو الوفا » نام‌میبرد واین پرسش منظوم اورا ثبت میکند :

قدوهٔ اهل دانش و تقوی — بنویسد جواب این فتوی

که چه باشد مراد شیخ‌جنید — رحمة‌الله ، ز رمزلون الماء؟

ازچه فرمود صاحب لمعات(۱) — عکس آنراکه شیخ کرد ادا ؟

عکس آن‌چیست ؟آنکه رنگ‌محب — هست رنگ حبیب بیهمتا

وخود جامی بپاسخ آن پرداخته است .

خواجه حافظ را باو علاقه تام بود و خواجه ابوالوفاء را در باره اووفا — خواجه شیراز در غزل بمطلع :

سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی‌گل با ماچها‌کرد ؟

فرماید: گر ازسلطان طمع‌کردم جفابود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

وفا از**خواجگان** شهربامن — **کمال‌دولت‌ودین‌بوالوفاء** کرد

۳

شیخ زین الدین تایبادی

(متوفی ۷۹۱)

جامی درنفحات‌الانس (۲) نویسد :

«شیخ‌زین‌الدین ابوبکرتایبادی قدس‌الله تعالی سره— وی درعلوم ظاهرشاگرد مولانانظام‌الدین‌هرویست ، امابواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطن بروی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب‌ولایت میسر گشته‌وروی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت ازروحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس‌الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است و بعضی از اصحاب وی‌گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآن‌کرد — خدمت شیخ الاسلام اشارت‌بآن رفت‌که احرام زیارت مشهدمقدس

---

(۱) فخرالدین العراقی .

(۲) صفحه ۳۲۵تا۳۲۷ .

رضوی سلام الله وتحیاته علی من حل فیه است بندد ، بآنجا رفت ، خلعتها ونوازشها یافت و از آنجا عزیمت زیارت مزارات طوس کرد ـ شب در مزار متبرك شیخ ابونصر سراج بود در نتیجه خوابی که دید بخدمت بابا محمود طوسی رسید بدو دستور داد : « برو که اولیاء رود بار منتظر قدوم تواند » (۱) و گویند خدمت مولانا بود بس از آن هر سال یکی از خواص خود را بخدمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته بیاوردی اگر چه آن سخنان نه بطریق ارباب عقل بودی ، خدمت مولانا معنی آن فهم کردی و مقصود از آن بدانستی ـ خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در کرت اخیر که بحج میرفته است و بزیارت مرقد مطهر مولانا آمده میفرمود اول بار که همراه خواجه بزرك خواجه بهاء الدین (۲) قدس الله تعالی سره بسفر حج میرفتم ، بمرو رسیدیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی بجانب هری کردند مقرر برآنکه همه در نیشابور بهم رسند ، حضرت خواجه میل بجانب هری کردند ، و فرمودند که میخواهم بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر رسم ، من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت می کرد و گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسید ، نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده و در صف اول چنانچه طریق ایشان بوده بمراقبه نشسته بودند و چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاست و پیش ایشان آمده معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرمودند که بهاء الدین مولانا گفته باشد که برای ما « نقش ببند » خواجه فرموده اند که « ما آمده ایم که نقش بریم » خدمت مولانا ایشانرا بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند . »

مولف مجالس المؤمنین (۳) نویسد : « کنیت او را بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکور است باور نداریم (٤) ـ غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در مشجر خود

---

(۱) باختصار نقل شده .

(۲) خواجه بهاء الدین نقشبند (بمناسبتی که در بالا ذکر شده) مؤسس طریقت « نقشبندیه » است و جامی مؤلف نفحات خود منتسب بدین طریقه است .

(۳) در شرح حال شیخ زین الدین تایبادی .

(٤) یعنی کنیت او را که « ابوبکر » نوشته اند باور ندارد ـ مؤلف کتاب قاضی نور الله ششتری که بقول علامهٔ معاصر آقای محمد قزوینی او را باید « شیعه تراش » نامید ، از ترس اینکه مبادا ازین کنیه تسنن شیخ احساس شود ، از پذیرفتن آن اباء دارد !

آورده که از علمای اولیاء واجله عرفا بود ودرعلوم ظاهری کامل ودر صفای باطن وکشف وشهود بحری بی‌ساحل بود همتی عالی وهیبتی عظیم — مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبدالله بیدآبادی و او مرید شیخ علاءالدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میرسید شریف علامه شیرازی ومولانا سعدالـدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند وخواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده وگفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف ع : والفضل ما شهدت به‌الاعداء » .

سپس مولف کتاب ذکر کند که « امیر تیمور نسبت بشیخ ارادتی داشت » وحتی درمسئله« عدم افتای امیر المومنین علیع بخـون عثمان » علمای ماوراءالنهر ، باستصواب تیمور بدو رجوع کردند .

فی‌الجمله ظهور شیخ زین الدین ، در زمان ملوك کرت بود ودر توزك تیموری که کتابی است بلغت توری ، برخی ازحالات وی نگاشته شده — وفاتش در نیمه روز پنجشنبه سلخ محرم سال ۷۹۱ « سال وفات حافظ » اتفاق افتاد وملك عماد زوزنی در تاریخ وفات او گفته است :

سنه احدی وتسعین بود تاریخ　　گذشته هفصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه　　که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت‌و ملایك　　همه گفتند از جان خیر مقدم

این رباعی را شیخ بملك غیاث الدین از ملوك کرت نوشته :

افراز ملوك را نشیب است بترس　　درهر دلکی از تو نهیب است بترس
با خلق ستمگری کنی ، نندیشی　　درهر ستمی باتو حسیب است بترس(۱)

شیخ الاسلام زین الدین نامبرده سفری بمکه رفت — در آن سفرچون بشیراز رسید چند روزی اقامت گزید در آن روزگار طاعنان خواجه حافظ ، دربارهٔ این بیت او غوغائی بربا کرده بودند :

گر مسلمانی ازاین‌است که حافظ دارد　　وای اگر از پی امروزبودفردائی !

وگفتندکه حافظ بمعاد قائل نیست قصد نمودندکه فتوای خونش را نویسند —

---

(۱) ریاض‌العارفین صفحه ۱۳٤ .

خواجه مضطرب گردیده نزد شیخ زین‌الدین شتافت و کیفیت را بعرض رسانید ـ شیخ فرمود که بیتی دیگر مقدم بر شعر مقطع درج کن مشعر براینکه شعر مقطع را مقول قول دیگری نموده باشی تا رفع این تهمت شود زیرا که ناقل کفر کافر نمیگردد ـ خواجه چنان کرد واین بیت را ماقبل آخر داد :

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت　　بردر میکده ای با دف ونی ترسائی

و بدینواسطه از آن مهلکه نجات یافت (۱).

٤
شاه نعمه‌الله
(متوفی ۸۲۷)

تولد شاه نعمت‌الله ولی ماهانی در روز پنجشنبه بیست ودویم رجب سنه ۷۳۰ هجری در قصبه کوه بنان کرمان واقع شده ، تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن‌الدین شیرازی کرد وعلم بلاغت را خدمت شیخ شمس‌الدین مکی و حکمت را نزد سید جلال خوارزمی واصول وفقه را نزد قاضی عضدالدین ایجی آموخت .

شاه چند سفر بمکه و مدینه مشرف شد و مدتها بریاضت وتصفیه باطن پرداخت و در آخر از دست شیخ عبدالله یافعی عارف عصر خرقه پوشید و بمراد خویش نائل آمد ـ شاه در غزلیات خود ازو یاد کند :

شیخ ما بود در حرم محرم　　قطب وقت و یگانه عالم

نعمةالله مرید حضرت اوست　　شیخ عبدالله است اوفافهم (۲)

شاه چندی در یزد ساکن شد وعاقبت در قصبه ماهان کرمان اقامت گزید وبتربیت وارشاد می پرداخت .

بزرگان اطراف هدایا بدرگاهش می‌فرستادند وطلب همت میکردند ـ شاهرخ میرزای تیموری در سفر شاه نعمت‌الله بهرات او را تعظیم بسیار کرد .

دیوان اشعارش مشتمل است بر غزلیات و مثنویات ورباعیات که دو باربطبع

---

(۱) دریای کبیر ـ آثار عجم.

(۲) تمام اینغزل در وصف شیخ عبدالله است.

رسیده است (۱) ـ شاه در شعر « سید » تخلص میفرموده — عمر او رابعضی«۱۰۴»
سال نوشته‌اند وخود تا نود و هفت سالگی را اشارت کند :

نود و هفت سال عمر خوشی بنده را داد حی پاینده
گرچه امسال هست‌سال قران تاچه زاید زسال آینده ؟

شاه رسایل بسیاری در عرفان‌نگاشته‌اند وفاتش بسال ۸۲۷ هجری‌اتفاق افتاده(۲)
ومزارش در قصبه ماهان کرمان واقع است ٠

شاه نعمت‌الله معاصر حافظ بوده است — بعضی از نویسندگان بمناسبت بیت
ذیل حافظ :

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند آیا بود که‌گوشه چشمی بما کنند ؟

که در برابر این بیت شاه نعمت‌الله فرموده است :

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی‌دوا کنیم

او را معتقد شاه نعمت‌الله دانسته‌اند (۳)

ولی از مطالعه دیوان شاه نعمت‌الله ، می‌توان گفت که حافظ باشعار شاه
نظر داشته وغزل بمطلع فوقرا در پاسخ دو غزل شاه ساخته است: یکی بمطلع فوق و
دیگری بمطلع :

ایماشقان ! ایماشقان ! من پیررا برنا کنم ای‌تشنگان !ای‌تشنگان !من‌قطره‌رادریا کنم

و بمناسبتی « شاید بعلت رواج بازار مریدان شاه نعمت‌الله » حافظ از در
ملامت وارد شده است نه آنکه خواسته باشد ارادت خود را برساند :

اینك بیان موضوع :

شاه نعمت الله فرماید :

ماخاك راه را بنظر کیمیا کنیم صددرد را بگوشه چشمی دوا کنیم

---

(۱) بار اول در مطبعه کرمان بسعی حسین در سال ۱۳۳۷ قمری و بار دوم باهتمام
چاپخانه علمی طهران بسال ۱۳۱۶ خورشیدی. (۲) تذکره مرآت‌الخیال — وبنابرین‌قول‌عمر
اوهمان ۹۷ سال میشود ولی در مقدمه دیوان شاه ، وفات او رابسال ۸۳٤ نوشته‌اند
که عمر اوبه۱۰٤ سال می‌رسد. (۳) ریاض العارفین چاپ مهدیه صفحه ۲۹۵.

حافظ فرماید :

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ؟

شاه: مارانفس چوازدم **عشقست** لاجرم   بیگانه را بیك نفسی **آشنا** کنیم

حافظ: **بی معرفت** مباش که درمن‌یزید **عشق**   اهل نظر معامله با **آشنا** کنند (۱)

شاه: درحبس **صورتیم** وچنین‌شاد وخرمیم   بنگر که درسراچه **معنی چها** کنیم ؟

حافظ: حالی درون **پرده** بسی‌فتنه میرود   تاآنزمان که پرده‌برافتد **چها** کنند ؟

شاه: **رندان** لاابالی ومستان سرخوشیم   هشیاررا بمجلس خودکی **رها** کنیم ؟

خواجه: چون‌حسن‌عاقبت‌نه **بر ندی** وزاهدیست   آن به‌که کار خود بعنایت **رها** کنند

شاه : ای‌طالبان ، ایطالبان‌کحال ملك حکمتم   من‌کورمادرزادرادریکنظربینا کنم (۲)
صددرد را بگوشه چشمی **دوا** کنیم

خواجه: دردم نهفته‌به **ز طبیبان مدعی**   باشد که از خزانه غیبش **دوا** کنند

شاه: آمدندا ازلامکان کایسیدآخر زمان   پنهان‌شوازهردوجهان‌تابرتوخودپیدا کنم

خواجه: معشوقه چون‌نقاب زرخ برنمیکشد   هر کس حکایتی بتصور چرا کنند؟

شاه: ازخود برآودرصف اصحاب ماخرام   تا«سیدانه» روی دات **باخدا** کنیم

خواجه: پنهان زحاسدان‌بخودم‌خوان که‌منعمان   خیر نهان برای رضای **خدا** کنند

حافظ درآخر غزل خود بتلمیح فرماید :

حافظ دوام وصل میسر نمیشود   «شاهان» (۳) کم‌التفات بحال گدا کنند.

آقای پژمان درصفحه ۱۱۸ نوشته‌اند :

گمان میکنم که این قطعه را نیز شاه‌نعمةالله درطعن حافظ ساخته باشدوظاهراً در تفسیر پاره ازآیات قرآنی هم اختلاف‌داشته اند :

گر معنی تنزیل بداند **حافظ**   تنزیل بعشق دل بخواند **حافظ**

اوکرد نزول ، ما ترقی کردیم   تحقیق کجا چنین تواند **حافظ**

وباز فاضل مزبور درصفحه ۱۱۷ نویسند :

«ظاهرا تباین فکرو اختلاف مشرب‌آنها درمقامات طریقت اززمانی شروع شده

---

(۱) «با بیگانه . (۲) ازغزل دیگر شاه . (۳) منظور شاه نعمت الله است .

است که شاه نعمت الله بشیراز رفته وبا خواجه ملاقات کرده است(۱)



دیگر از عرفای معاصر حافظ که خواجه از آنها استفادت کرده چهار تن را که ترجمه احوالشان ذیلا نگاشته میشود ، در تذکره ها نام برده اند (۲)

۵ شاه قاسم انوار متوفی ۸۳۷

سید معین الدین علی متولد در تبریز بسال ۷۵۷ از شیخ خود قاسم الانوار لقب یافت و بهمان نام قاسم تخلص کرد وی مرید شیخ صدرالدین موسی پسر شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی بود وخلوت او در چله خانه مشهور است (۳) و نیز بصحبت شاه نعمت الله ولی رسیده بود ـ چهار بار پیاده بحجاز جهت زیارت خانه کعبه سفر کرده ریاضت شاقه کشید تا شاهد مراد را در آغوش خود دید .

مدتی در هرات سکونت جست ـ شاهرخ میرزای تیموری از کثرت پیروان ومریدان او بیاندیشید و عذر او بخواست ناچار بسمرقند رفت واز میرزا الغ بیك تلطفات بسیار دیده وسپس در « خرجرد » جام متوقف و در همانجا فوت شد ـ سال وفاتش ۸۳۷ میباشد .

این ابیات از مثنوی « انیس العارفین » اوست :

هرکرا قصد حریم کبریاست — دشمنش در راه دین کبر و ریاست
عالمی را کاین صفت سر برزند — آتش اندر دین پیغمبر زند
مخزن اسرار ربانی دلست — محرم انوار روحانی دلست
در دلت گر درد جانانست وبس — خوش نگهدارش که جان آنست وبس
هرکرا با خویشتن کاری بود — نیست عاشق خویشتن داری بود
هر که از هستی خودبیزار نیست — از وصال دوست برخوردار نیست
تا تو برخود عاشقی بی‌حاصلی — چون فنا دریار گشتی واصلی

تذکره آتشکده (٤) نویسد که شاه قاسم انوار معتقد کلام خواجه حافظ

---

(۱) این ملاقات بروایتی که نقل شد در زمان اسکندر بن عمر شیخ بایست اتفاق افتاده باشد و آنهم مردود است.

(۲) دریای کبیر ـ آثار عجم ـ مجمع الفصحاء ـ مطلع العلوم .

(۳) شجرة النسب صفویه صفحه ۳۹ .

(٤) شرح حال حافظ .

شیرازی بود و اغلب بادیوان آن بزرگ نشان، بسر می برده — اینك چند بیت از اشعار آن دو را ذیلا مقایسه می کنیم :

خواجه: فرازوشیب بیابان‌عشق‌دام بلاست — کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ؟

شاه‌قاسم: گرشیرنهٔ بگذرازین بیشهٔ‌شیران — کاغشته بخونند در این بیشه دلیران

خواجه: طفیل هستی عشقند آدمی و پری — ارادتی بنما تا سعادتی ببری
عجب راهی است راه عشق کانجا — کسی سر بر کند کش سر نباشد

شاه‌قاسم: درملك عاشقی که دوعالم طفیل اوست
آنکس قدم نهاد که اول زسر گذشت

خواجه: درمقامات طریقت هر کجا کردیم سیر — عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
من وصلاح و سلامت، کس این گمان نبرد — که کس بوند خرابات ظن آن نبرد

شاه قاسم : طریق عاشقی و آنگه سلامت — معاذالله ز فکر باطل من ؟

خواجه: ندیم و مطرب و ساقی همه اوست — خیال آب و گل در ره بهانه

شاه‌قاسم: ازمسجد و میخانه و ز کعبه و بتخانه — مقصود خداعشق است ، باقی همه افسانه

شیخ زین‌الدین خوافی!
متوفی ۷۲۲

جامی در شرح حال شیخ زین‌الدین ابو بکر خوافی نویسد (۱) :

« خواجه محمد پارسا در بعضی مکتوبات القاب او را چنین نوشته است : « ذوالعلم النافع و العلم الرافع ملاذ الجمهور، شفاء الصدور وصفوة **العلماء والعرفاء والفقهاء**، رافع اعلام السنه وقامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقه ، سالك مسالك **الشریعه والطریقه** ، الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین ، سیدنا ومولانا زین‌الدین » .

وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی واز اول تا آخر استقامت بر جاده شریعت و متابعت میکرد وشیخ نورالدین مرشد او بعداز کمال تربیت وبلوغ وی بمرتبه تکمیل وارشاد اجازتی متین بدو داد »

ریاض العارفین (۲) نویسد : « از بزرگان مشایخ سلسله سهروردیه است وی مرید شیخ عبد الرحمن (۳) و او مرید شیخ جمال‌الدین و او مرید شیخ حسام‌الدین و

(۱) نفحات الدین صفحه ۳۲۱ . (۲) صفحه ۱۳۲-۱۳۳ .

او مرید شیخ عبدالصمد واو مرید شیخ نجیب‌الدین علی سرخسی واو مرید شیخ شهاب سهروردی‌واو مرید شیخ نجیب سهروردی واو مرید شیخ احمد غزالی واو بچند واسطه بشیخ معروف کرخی دربان ومرید حضرت علی‌بن موسی‌الرضا منتهی میشود »

وفات شیخ زین الدین درروزیکشنبه دوم شوال سال ۸۳۳ اتفاق افتاده (۱) واورا درقریه بالین دفن کردند وازآنجا بدرویش آباد وازآنجا بجوار عیدگاه هرات نقل کردند وبر مزارش‌عمارتی عالی ساختندکه درآن نماز جمعه‌گزارده میشد (۲)

این دوبیت ازاشعار اوست :

آتش بمن اندرزن ، سوزدلم‌افزون کن　　　این دود وجودم را از روزنه‌بیرون کن

توخود آئینه‌ای ، درخود نظرکن　　　که بینی عاقبت ، روی نکوئی

ازورود شیخ خوافی بشیراز اطلاعی‌دردست نیست بنابرین ملاقات خواجه حافظ بااو کاملا مشکوك است وباقرب احتمال تذکره نویسان اورا باشیخ زین الدین ابوبکر تایبادی «سابق الذکر» که درکنیت ولقب باوی مشترك بود اشتباه‌کرده‌اند .

سید محمود شاه داعی!

« وفات‌پس‌از۸٦۷ »

فخر العارفین ، سیدنظام الدین محمود شاه واعظ الملقب بداعی الی‌الله ازسادات حسینی، وسلسله‌نسبش بنوزده واسطه بزیدبن علی منتهی میگردددواجداد او درانساب همه «داعی» لقب بوده - خوداز اهل شیراز وازعرفای آنشهر محسوب و ابتدا مرید شیخ ابواسحق بهرامی شیرازی بود ، وی اورا تشویق کردکه بکرمان رفته فیض ارادت شاه نعمت‌الله را دریابد ، اونیز متابعت کرده بعد ازوصول فرموده :

شدم بخطه کرمان وجانم آگه شد　　　که مرشد دل‌من ، شاه‌نعمت‌الله‌شد

شیخ ابواسحق بهرامی وسلطان سید احمدکبیر را در منظومات خویش ستوده وبشیخ احمد معروف باابن الحجر نیز اخلاصی داشته است .

کلیات دیوان وی دارای‌متجاوز از«۵۰» هزار بیت است (۳) - وفات او را هدایت درسال ۸٦۸ وعمرش را زیاده از۵۷ سال نوشته است بنابراین تولدش در حدود سال «۸۱۰» میشود - فرصت شیرازی وفاتش را بسال ۸۷۰ وعمرش رانزدیك

---

(۱) نفحات صفحه ۳۲۱-۳۲۳ .　(۲) نفحات صفحه ۳۲۱ .

(۳) که‌هدایت (مولف‌مجمع) آنرا دیده است .

بشصت سال دانسته که تولدش باسال نامبرده منطبق میگردد - از طرف دیگر هدایت(۱) نویسد که وی در سنه ۸۶۰ که پنجاه وپنج سال ازعمرش گذشته بود اجازه تدوین اشعارش را داد بنابرین قول تولد اوبسال ۸۰۵ خواهد بود - بر هر تقدیر تولد او پس ازوفات حافظ اتفاق افتاده است وبنابرین،قول تذکره نویسان در معاصر بود نشان مردود است .

شیخ علی کلاء! (متوفی ۸۷۰) شیخ زین‌الدین علی کلاء شیرازی از بزرگان فضلاء و عرفای شیراز است وچون رنك سیاه را (کلاء) میگویند وشیخ دستار سیاه رنك بسر می بسته باین لقب ملقب شده است وی بقول ریاض العارفین باخواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی درخدمت شمس‌الدین عبدالله‌شیرازی تحصیل میکرد - بنا برین آندو همدرس بوده‌اند .

وفات شیخ بسال ۸۷۰ اتفاق افتاده - این بیت ازوست :

از سر عشق بیخبری ، حال ما مپرس ماغرقه گشته ایمو تو دریا ندیده‌ای (۲)

اگر بقول مؤلف ریاض العارفین توجه کنیم که شیخ با حافظ نزد شمس‌الدین عبدالله تحصیل میکردند وزمان تحصیل را نیز بین ۱۵ و ۳۰ سالگی فرض کنیم تلمذ ایشان بین سالهای ۷۴۱ و ۷۵۶ (با درنظر گرفتن تاریخ تولد حافظ) باید صورت گرفته باشد و اگر درین هنگـام سن شیخ علی نیز بین ۱۵ و ۳۰ سال بوده است پس تولدش بـا قبول تاریخ ۷۴۱ ، بین ۷۱۱ و ۷۲۶ اتفاق می افتد - درینصورت اومیبایست ۱۵۹ یا ۱۴۴ سال عمر کرده باشد - ودر صورت قبول تاریخ ۷۵۶ تولدش بین ۷۲۶ و ۷۴۱ وقوع یافته بنا برین سنش باز به ۱۴۴! یا ۱۲۹ بالغ شده است (بدیهی است کـه سی سالگی را عادة سن تحصیل نتوان شمرد) واینهمه مردود است.

درینجا نیز باید گفت که تولدش مانند تولد شاه داعی پس از مرك خواجه ویا در اواخر عمرش اتفاق افتاده است .

شیخ محمود عطار ((؟)) چنانکه گفته شد مطالع‌العلوم ودائرة المعارف بریتانیکا او را مرشد حافظ شمرده‌اند ولی ازاحوال اواطلاعی دردست نیست.

---

(۱) ریاض العارفین «شرح حال شاه داعی»-واختلاف قول اودردوکتاب واضح است!

(۲) ریاض العارفین صفحه ۱۷۹ - ۱۸۰ چاپ [مهدیه] .

قسم سوم ـ معاصران خواجه از شعراء

خواجوی کرمانی
((متوفی ۷۶۲))

کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی کرمانی متخلص بخواجو ، بزرگترین شعرای کرمانست که در پنجم شوال سال ۶۷۹ ، در کرمان تولد یافته و ابتداء دو آمدیار آل مظفر را مدح گفته ، سپس عزم سفر کرد ـ در ضمن سفر بخدمت عارف بزرگ معاصر علاء الدوله سمنانی (۶۵۹ ـ ۷۳۶) (۱) رسید ومدتی‌هم کربغداد بودسلطان‌ابوسعید بهادر وخواجه غیاث الدین محمد رشیدی را مدح گفته ودر قسمت آخر عمر خود بشیراز آمد ودر پناه دولت شاه شیخ ابواسحق قرارگرفت وتا سال ۷۵۳ که فوت اوست در شیراز مقیم بوده و در آنجا با بزرگان شهر ازجمله باحافظ محشور گشت •

در غزلسرائی متتبع سبك سعدیست و بسیاری از غزلیات شیخ را تقلید کرده است و اسلوب او در غزل با اسلوب شیخ نزدیك شده ، بهمین جهت بعضی خواجو را « دزددیوان سعدی » نامیده اند •

خواجو علاوه بر دیوان قصاید وغزلیات و مقطعات دارای پنج مثنویست بتقلید خمسهٔ نظامی ، از اینقرار :

۱ ـ **همای وهمایون** ـ که بسال ۷۳۲ ، در بغداد بنظم آورده ودرمقدمهٔ آن ابوسعید بهادر خان و خواجه غیاث الدین رامدح گفته ـ این مثنوی ببحر متقاربست •

۲ ـ **کمال‌نامه** ـ مثنوی عرفانی بوزن هفت پیکر نظامی وبنام‌شیخ‌ابواسحق اینجو بسال ۷۴۴ منظوم شده •

۳ ـ **روضة‌الانوار** ـ که منظومه ایست عرفانی وبسال ۷۴۳ ،بنام شمس‌الدین محمودبن صاین وزیر شاه شیخ ابواسحق منظوم شده •

۴ ـ **گل‌ونوروز** ـ بوزن خسروشیرین نظامی که آنرا خواجوبسال ۷۴۲ بنام تاج الدین عراقی وزیر امیر مبارز مظفری سروده •

۵ ـ **گوهرنامه** ـ بوزن خسرو وشیرین که در سال ۷۴۶ بنام وزیرامیر

---

(۱) رکن الدین علاء الدوله احمدبن محمد بیابانکی از عرفای نامی عهد ابوسعیداست که درسال ۶۸۷ در زی تصوف درآمد واز ۷۲۰ ببعد درخانقاهی منزوی شد وبارشاد مشغول گشت ـ او را بیاناتی عالی ورباعیاتی شیرین بپارسی است •

مبارز ، بهاء الدین محمودبن عزالدین یوسف ازنوادگان خواجه نظام الملکطوسی سروده (۱)

آقای خلخالی مینویسند (۲) :

« اختلاف عجیبی راجع بوفات خواجوست ولی مسلم استکه خواجوی کرمانی درتاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی گهرنامه را در آن تاریخ بنظم درآورده است و خود در ختم آن مثنوی گوید :

مه تیر وز مه یك نیم رفته زهجرت ذالو واووميم رفته ۷۴۶»

آقای اقبال وفات او را بسال ۷۵۳ (۳) وآقای نفیسی ۷۶۳ (۴) نوشته‌اند مزار خواجو در تنك الله اکبر شیراز واقع است .

حافظ بسیاری از غزلیات او را درمعنی وسبك ومضمون ووزن تتبع فرموده‌است وخود را دوغزل از متابعان او داند :

پیش همه کس گرچه ، استاد غزل سعدیست (۵) دارد سخن‌حافظ طرزغزل **خواجو** (۶)

روحی شیرازی در کتاب حیات حافظ (۷) نویسد : اما اینکه خود آن بزرگوار (حافظ) طرز شعر خود را بخواجو نسبت داده : استاد غزل‌سعدیست ..... نه مقصود آن سحر بیانات و شکرهای دری پر از در جواهر خویشتن است بلکه طرز عرفانی‌خواجوست‌چون‌سعدی مغازله‌وعشق راهمیشه‌مراعات‌میفرمودوخواجوعرفانیتش‌غلبه‌داشته‌است .

آقای پژمان درصفحه ۹۸ مقدمه خود نوشته اند : خواجه نسبت بخواجو ارادت میورزیده و رابطهٔ آنها برروی مریدی ومرادی بوده است نه شاگردی واستادی، بهمین جهت خواجو برخی از غزلهای خواجو را استقبال نمود، یك بیت ویك مصراعشرا تضمین کرده ودر مقام سخن‌فرسنگها برو سبقت گرفته‌است .

---

(۱) تاریخ مفصل‌ایران صفحه ۵۴۸ ـ ۵۴۹ . (۲) مقدمه دیوان حافظ صفحه‌ح .

(۳) تاریخ مفصل‌ایران‌صفحه ۵۸۴ . (۴) خواجوی کرمانی بقلم آقای نفیسی صفحه ۲۷ .

(۵) این بیت را بانواع مختلف نسخ دیوان حافظ ضبط کرده اند .

(۶) یکی ازفضلای معاصر معتقد است که‌اشعار خواجو کوس برابری بهیچوجه باغزلیات خواجه حافظ نتواند زد بنا براین حافظ‌هنگامیکه غزل‌نامبرده را میسرودفقط بخاطرقافیه «خواجو» را در آخرگنجانده ـ دراینجا سوآلی پیش میآید : «آیا غزل‌حافظ‌بخاطر قافیت این کلمه گفته شده یعنی صنعت توسیم بکار رفته است یا آنکه این کلمه بجهت قافیت غزل منتخب گردیده ؟ » جای تامل‌است . (۷) صفحه ۵۵ .

ادوارد برون مجموعه ای نسبة کامل در مقایسهٔ اشعار خواجه و خواجو ترتیب داده است وما نیز ذیلا نمونهٔ از آنها را میآوریم :

خواجه فرماید :

۱ خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما ایهمه یاران مرید پیر ساغر گیر ما
۲ گرشدیم از باده بدنام جهان تدبیرچیست ؟ همچنین رفته است از روز ازل تقدیر ما
۳ ما دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته ایم ای بسا عاقل که شد دیوانه از زنجیر ما !
٤ از خدنك آه عالم سوز ما غافل مشو کز کمان نرم زخمش سخت باشد تیر ما

حافظ فرماید :

۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما ؟
۲ در خرابات مغان مانیز همدستان شویم کانچنین رفته است ازروز ازل تقدیر ما (۱)
۳ عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
٤ تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش رحم کن برجان خود ، پرهیز کن از تیرما

خواجو : خرم آنروز که ازخطه کرمان بروم دل و جان داده زدست از پی جانان بروم
تا نگویند که چون سوسن ازو آزارم همچو باد از پی آنسرو خرامان بروم
گر چه از ظلمت هجران نبرم جان بکنار چون سکندر زپی چشمه حیوان بروم
همچو خواجو کرم از گنج نصیبی ندهد رخت بر بندم وزین منزل ویران بروم

خواجه حافظ :

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وزپی جانان بروم

(رجوع بمسافرتهای خواجه شود)

خواجو ۱ : ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تو دانی بدانزمین گذری کن بدان زمان که تو دانی
۲ چو مرغ درطیران آی وچون باوج رسیدی نزول ساز درآن آشیان چنانکه تو دانی
٤ چنان مروکه غباری بدو رسد زگذارت بدانطرف چورسیدی چنان بران که تو دانی

حافظ: ۱ نسیم صبح سعادت برآن نشان که تو دانی گذر بکوی فلان کن در آنزمان که تو دانی
۲ تو پیك خلوت رازی ودیده برسر راهت بمردمی نه بفرمان ، چنان بران که تو دانی
۳ بگو که جان عزیزم زدست رفت خدا را ز لعل روح فزایش ببخش آنکه تو دانی
من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست توهم زروی کرامت چنان بخوان که تو دانی

---

(۱) این مصراع تضمین شده است

خواجو : دل درین پیره زن عشوه‌گر دهر مبند — کاین عروسی است که در عقد بسی داماداست

خواجه : مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد — که این عجوزه عروس هزار داماداست

خواجو : منزل اریار قرین است چه دوزخ چه بهشت — سجده‌ای گرچه نیازاست چه مسجد چه کنشت

خواجه : همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت[1]

خواجو : ضمع الصبح من وراء حجاب — عجلوا بالرحیل یا اصحاب

خواجه : میدمد صبح کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب

خواجو : بنوش لعل شراب از زمردین اقداح — ببین که جوهر روح است در قدح یاراح؟

خواجه : ببین هلال محرم بخواه ساغر راح — که ماه امن امانست وسال صلح صلاح

خواجو : مائیم عشق و کنج خرابات دردی یار — ساقی ز جام لعل لبت بادهٔ بیار

خواجه : عید است موسم گل و یاران در انتظار — ساقی بروی یار ببین ماه ومی بیار

خواجو : چون کوته‌است دستم از آن گیسوی دراز — زین پس من وخیالش و شبهای دیرباز

خواجه : ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز — عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

خواجو : سرو را پای بگل میرود از رفتارش — آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

خواجه : فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند درکارش؟

خواجو : گلی برنگ تو در بوستان نمی‌بینم — باعتدال تو سروی روان نمی بینم

خواجه : غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم — دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

خواجو : هرگز از چرخ بداختر نشد روزی شاد — مادر دهر مرا خود بچه طالع زادست

خواجه : کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت — یارب از مادر گیتی بچه طالع زاده

خواجو : باده منوشم و از آتش دل میجوشم — مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

خواجه : گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم — مهر برلب زده خون میخورم و خاموشم[2]

آقای پژمان در صفحه ۹۹ چاپ دوم نویسند : استاد بزرگوار آقای بهار معتقدند که این بیت را خواجو از مثنوی کمال نامه خود برگرفته برای استقبال بخواجه داده ولی خواجه آنرا

---

(۱) تاریخ ادبیات ادواردبرون جلد سوم - این بیت خواجو را نیز ذکر کرده است :

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او — با شیر در دل آمد و باجان بدر شود

که در برابر این بیت را از خواجه آورده :

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم — باشیر اندرون شد و باجان بدر رود

و چون بیت اخیر از آن سعید هروی و منسوب بحافظست از متن حذف شد (رجوع شود بصفحه ۳۲۲ حافظ پژمان) . (۲) مقدمهٔ خلخالی صفحه کج بالا .

برای مطلع غزل اختیار کرده است :

خوش خبرباش ای نسیم شمال   که بما میرسد زمان وصال

و نیز این مصرع خواجو را خواجه تضمین کرده است :

دل صنوبریم همچو بید میلرزد   زحسرت‌قدوبالای‌چون‌صنوبردوست

معهذا حافظ حقا مقام اشعار خودرا دریافته و براشعار خواجو وسلمان وظهیربرتری نهد :

چه‌جای‌گفتهٔ خواجو وشعر سلمانست   که شعر حافظ شیراز به‌زشعر ظهیر

بدیهی است آنجا که خود را تابع خواجو داند ، در مقام تتبع سبك است و درینجا در مقام مقایسه اولی است .

۳ عبید زاکانی (متوفی ۷۷۱ ؟)

خواجه نظام‌الدین عبدالله قزوینی ، از خاندان زاکانیان است که یکی از قبایل عرب منتسب بوده و از دیر باز در قزوین سکونت داشته است. افراد این خانـدان مقامـات علمی و دولـتی داشته حتی بعضی بمرتبهٔ صدارت رسیده اند . وی در شعر عبید تخلص میکرده و از علمای مشهور عهد خویش بود وقتی نیز بوزارت رسید و همشهری معاصر او حمدالله مستوفی که تاریخ گزیده را بسال ۷۳۰ یعنی چهل و دو سال پیش از فوت عبید نوشته ، در خاتمه آن گوید : صاحب معظم خواجه نظام‌الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و رسائل بی‌نظیر.

عبید از نویسندگان و شعرای بزرگ ایرانست که در فن خود یگانه بشمار میـرود . وی در نظم و نثر اسلوب فصیح شیخ سعدی را تتبع کرده و مثل وی ذوق سرشار را در انشاء راهبرخود قرار داد و جانب فصاحت و سادگی را در انشا مراعات کرد . در نثر گلستان سعدی سرمشق اوست و غالبا عین ترکیبات سعدی و عبارات اورا بکار برده و در نظم پیرو اوحدالدین انوری و سوزنـی سمرقندی است .

عبید در عصر خود مشهور بظرافت و مطایبه بوده و اشعار و رسایلی که ازو درین باب باقـی است بگفتهٔ حمدالله واقعا بی‌نظیر و ازشاهکار های بسیار شیرین نثر پارسی است

چون در عصر عبید ظلم و ستم بسیار ، قتل و غارت فراوان و بطور کلی فضایل و اصول مسلمه اخلاقی بتعبیر وی جزء اخلاق منسوخ شده و رذائل و صفاتی که آن نویسندهٔ زبردست مجموع آنهارا اخلاق مختار نامیده است جای فضایل قدیم را گرفته بودبعدها زهد فروشی وریاکاری فراوان شد و بعکس بازار علم و عدالت و سخا و دیگر فضایل کسادی تمام داشت و امثال عبید را که بخاندان اصیل انتساب داشته و صاحب معرفت وکمال و ادب بود کسی تعظیم و احترام نمیکرد

عبید متأثر شده بزبان مطایبه و هزل بدی اوضاع را با لطافت بیان کرد و از طرف دیگر عقاید خودرا که بلحن جدی نمیتوانسته است بگوید در لباس هزل نمودار ساخته و هوشمندان را بسر آنها واقف کرده است .

ازینرو شمارهٔ بسیاری ظاهر امر را نگریسته اورا هزال معرفی کرده‌اند و حال آنکه چنین نیست . عبید یکقسمت از عمر خودرا بسیاحت و سفر گذرانده و از آنجمله ببغداد رفت و بقول مشهور باخواجه سلمان ساوجی ملاقات کرده و مدتی نیز درشیراز درپناه دولتشاه‌شیخ ابواسحق میزیسته است

عبید در زمان حافظ معاصران شیخ را میبایست ملاقات کرده باشد و ظن قوی نیز میرود که طبع لطیف و مشهور عبید در هجو ریاکاران در حافظ نیز که جوانتر بود موثر واقع شده‌باشد[1]

حرکت ریاآمیز فقهای عصر مانند عماد فقیه ، بازیت بینان مانند عبید و حافظرا متأثرمیساخت عبید قصهٔ لطیف موش و گربه را در این موضوع پرداخت ، حافظ غزل صوفی نهاددام ودر حقه باز کرد و بسیاری از غزلیات دیگر را در این خصوص بسرود [2] .

عبید بسال ۷۷۱ یا ۷۷۲ وفات یافته است .

کلیاتش مشتمل است بر اشعار و رسایل منثور . از قصاید جدی او قسمتی در مدح شاه‌شیخ ابواسحق و غزلیات او نیز دارای لطف و ملاحت است . مشهورترین رسایل او (اخلاق الاشراف) است در مذاهب منسوخ و مختار ، راجع بفضایل اخلاقی مؤلف بسال ۷۴۰ - دیگر (ده فصل) یا (تعریفات) که تألیف لغات و اصطلاحات معمولهٔ زمان عبید است بزبان مطایبه . رسالهٔ (دلگشا) متضمن نوادر حکایات خوشمزه بعربی و فارسی (صد پند) که آنرا عبید بسال ۷۵۰ نوشته است - منظومه (عشاقنامه) و قصه (موش و گربه) که مشهور خواص و عوام است و عدهٔ زیادی از شعرای بعدی تقلید کرده‌اند [3] دیگر از آثار عبید (ریشنامه) بنظم ونثر و (فالنامه) است [4] .

---

(۱) چون اطلاع داریم که عبید مدتی را در تحت حمایت شاه شیخ در شیراز بسر میبرده و قصاید مدحیه او نیز مؤید این امر است و حافظ نیز ندیم و جلیس شاه بوده ارادت شاه شیخ نیزباو ثابت است و شیوع شهرت شاعری حافظ نیز در همین روزگار بود ، باید گفت که خواجه و عبید یکدیگر را دیده‌اند اگرچه تذکره ها ذکری نکرده باشند ، بخصوص که خواجه‌در آنزمان هنوزازشیراز بمسافرت اقدام نکرده بود . لازمهٔ این مصاحبت و ملاقات اشتراک عقیدهٔ آندودر ضدیت باریاکاران و ذوق سرشار و لطیفه‌گوئی است که در هر دو بکمال بوده است . (۲) کهنز سرت حافظ مناید . (۳) تاریخ مفصل ایران صفحه ۵۵۰-۵۵۲ (۴) تاریخ مفصل ایران ۵۵۲

۳
عماد فقیه کرمانی
(متوفی ۷۷۳)

خواجه عمادالدین کرمانی از فقها و زهاد مشهور کرمانست که درعهدامیر مبارزالدین و شاه شجاع در کرمان محترم میزیسته است و هر دو پادشاه نسبت باو اخلاص و ارادت داشتند . عماد در کرمان زاویه خانقاهی داشته و بسرودن اشعار نیز میپرداخت که بیشتر آنها غزل بود و بعلاوه پنج مثنوی دارد . اول منظومه محبت‌نامهٔ بیدلان است که بسال ۷۲۱ منظوم شده . دیگری مونس‌الابرار است که سال نظم آن ۷۶۶ میباشد[1] . سوم مثنوی صفانامه . چهارم صحبتنامه و پنجم طریقت نامه است . عماد را قصاید و رباعیات نیز هست .

خواجه عماد شعر خودرا بر همه واردان خانقاه میخواند و استدعای اصلاح میکرد و ازینجا میگویند که شعر وی شعر همهٔ اهالی کرمان است[2]

عماد بسال ۷۷۳ وفات کرد این اشعار از اوست

ای طفل اگر بصحبت افتاده‌ای رسی	شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین
بر شیر از آشیانه بزرگان دین سوار	همسایه تر ز نور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم شود	یاری چنان بکن که شود خاطری غمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یا مستعان عونك ایاك نستعین

عماد معاصر و بقول تذکره نویسان[3] معاند حافظ بود و همواره قصد ذیت خواجه را داشت و خواجه در اشعار خود در مقام تکذیب برآمده است .

توضیح آنکه علت اعتقاد شاه شجاع بعماد آن بوده که وی گربه‌ای داشت و اورا آموخته بود که هرگاه خود نماز میگزاردی گربه نیز شرط متابعت بجای آوردی ، راست بر خم شدی واینرا شاه برکمال و کرامت خواجه عماد حمل نمودی و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت جانبش مقرر بودی[4] .

ازینرو خواجه حافظ درمقام تنبیه فرمود :

صوفی نهاد دام و در حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

---

(۱) ریاض‌العارفین صفحه ۱۵۰ و رضاقلیخان و خاتمةالاخلاقی را نیز از او نام برده است
(۲) بهارستان جامی چاپ بمبئی صفحه ۱۰۶ (۳) دریای کبیر - آثار عجم (حافظ) (٤) استاد محترم آقای فروزانفر دو علت باطنی را دلیل احترام شاه شجاع نسبت بعماد دانسته : اول آنکه شیخ کرمان بوده و در آنجا خانقاه داشته و شاه نیز از طرف مادر منسوب بقراختائیان کرمان بود و با عماد نسبت محلی داشت : دیگر آنکه برای جلب خاطر مریدان شیخ که در کرمان نفوذ داشتند و شهر کرمان متنازع فیه خاندان مظفر بود باحترام او میپرداخت

ساقی بیا که **شاهد** رعنای **صوفیان**	آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد
ایدل بیا که ما بپناه خدا رویم	زآنچ آستین کوته و دست‌دراز کرد
ای **کبك** خوشخرام که خوش میروی بناز	غره مشو که **گربهٔ عابد** نماز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده **رهروی** که عمل بر مجاز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل	ما را خدا ززهد وریا بی‌نیاز کرد

خواجه شیراز غزل دیگری بمطلع ذیل دارد :

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد	بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

و در دو بیت آخر آن بکنایه عماد فقیه را مخاطب سازد :

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف	هر سخن وقتی وهر نکته مقامی دارد
مدعی گو لغز ونکته بحافظ مفروش	کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

و دلیل آن اینکه اولا او بود که با تربیت گربه و نمازگذاردنش ازپی وی، ادعای کرامت میکرد و باخواجه خصومتهم میورزید ثانیا همشاعر غزلسرا بود وحتی بمشابهت اشعار خواجه (چنانکه ذیلا میآید) غزل میسرود وخویش را برتر از حافظ میدانست و اورا مورد طعن قرار میداد .

عماد فقیه نیز مقتفی غزلیات خواجو ویرووهمان سبك غزل است که حافظ و سلمان و کمال دارا بودند ـ ازینرو بین اشعار عماد و غزلیات خواجه تشابه کامل است و مامحض نمونه ابیات ذیل را می آوریم [۱] :

خواجه :	بملازمان سلطان که رساند این دعارا؟	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
عماد :	بمعالجت چه حاجت دل دردمند مارا ؟	که مریض درد عشقت نکند طلب‌دوارا
خواجه :	تا سرزلف تودردست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
عماد :	دلم از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	درمیان کمت از غصه چوسیم افتادست
خواجه :	بنال بلبل اگر با منت سریاریست	که ما دو عاشق زاریم وکارمازاریست
عماد :	امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست	ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست
خواجه :	رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
عماد :	تو حاکمی و مرا سر بر آستانهٔ تست	مکن خرابی ملك دلم که خانهٔ تست
خواجه :	اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك	...

---

(۱) مقدمهٔ خلخالی از صفحه کج تا لا

عماد : تنها نخورم باده صافی که حرامست — وآنعش که بیدوست حلالست کدامست؟

خواجه : زان یار دلنوازم شکرست یا شکایت؟ — گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت

عماد : جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت — سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت

خواجه : جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم [1]

عماد : تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم [2]

آقای یزدانی درمقدمه خود اشارت کرده اند که عماد ازخواجه مضامین بسیار گرفته است :

خواجه : زدر درآ و شبستان ما منور کن — هوای مجلس روحانیان معطر کن

ازآن شمایل واطاف وخلق خوش که تراست — میان بزم حریفان چو شمع سر برکن

عماد گرفته :

بیا و کلبهٔ ما را شبی منور کن — میان مجلس ما همچو شمع سر برکن

حافظ : رویش رهش نهاده و برمن گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم و یکنظر نکرد

جانا کدام سنگدل بیکفایت است — کو پیش زخم تیغ تو جانرا سپر نکرد

عماد : بگذشت باز وبرمن مسکین نظر نکرد — واندیشه ز آب دیده و آه سحر نکرد

کش درکمان ابرویش از دور ننگریست — تا پیش تیر غمزه او جان سپر نکرد

حافظ : ای پیک راستان خبر یار ما بگو — احوال گل ببلبل دستانسرا بگو

بر این فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو

عماد : ای پیک آشنا خبر آن صنم بگو — با این گدا حکایت آن محتشم بگو

حافظ : گر نیست بارم در بزم خلوت — باری بمیرم بر خاک درگاه

عماد : گر نیست بارم در بزم خلوت — جان می‌سپارم بر خاک درگاه

حافظ : دیریست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران — پیکی ندواند و پیامی نفرستاد

عماد : مشکین خط ما رفت وخطابی نفرستاد — صد نامه نوشتیم و جوابی نفرستاد

کلکی نتراشید و بیاضی نخراشید — پیکی ندواند و کتابی نفرستاد

حافظ : اگر آن طایر قدسی زدرم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

عماد : اگر آن طایر فرخنده لقا باز آید — جان عنوی بتن سفلی ما باز آید

---

(۱) تا آخر غزل (۲) این غزل از اشتباه و تحریف کتاب در دیوان حافظ وارد شده است

۴
سلمان ساوجی
(متوفی ۷۷۸)

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجهٔ علاء الدین محمد از اهل ساوه و پدرش خواجه علاء الدین محمد از مستوفیین دیوان بود.

تولد سلمان در دههٔ اول در قرن هشتم اتفاق افتاده است ـ وی ازجوانی مداح خواجه غیاث الدین محمد وزیر بوده ودرتمام مدت وزارتش ویرا مدح میگفته وپس از برهم خوردن اساس سلطنت ایلخانان واقعی و مرگ ابوسعید بخدمت امراء جلایر پیوست و مداح امیر شیخ حسن بزرگ و زوجهٔ او دلشاد خاتون گردید و در بغداد پایتخت ایلکانیان اقامت گزید.

سلمان ازحدود سال ۷۴۰ تا اواخر عمر خود ، امرای ایلکانی یعنی شیخ حسن بزرگ و پسرش سلطان اویس وسلطان حسین رامدح میگفته ودر زمان اویس اغلب ایامرا در تبریز میگذرانیده است و درسال ۷۷۷ ، که شاه شجاع بر تبریز مستولی شد وی در آنجا بود و شاه را مدح گفت و بدین مناسبت دیوان قصاید سلمان برای معرفت تاریخ و اوضاع و احوال راجع بقسمت عمدهٔ دورهٔ امارت ایلکانیان ، دارای اشارات و نکات و دقایق تاریخی بسیار است.

خواجه در اواخر عمر منزوی شد و بساوه مسقط الرأس خود آمد و در ملکی که داشت مقیم گشت و در همانجا در ۱۲ صفر سال ۷۷۸ وفات یافت.

سلمان آخرین شاعر قصیده سرای پس از مغول است و اگر چه قابل مقایسه با قدمای اساتید قصیده سرا نیست ولی باز در مقام خود دارای اهمیتی بسزاست و در قصیده سبک کمال الدین اسماعیل اصفهانی و ظهیر فاریابی و انوری را تتبع نموده و غزلیات او نیز لطیف است و بواسطهٔ شباهت بسیار بغزلیات حافظ قسمتی از آنها بغلط در دیوان حافظ گنجیده شده ـ سلمان علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و مقطعات ، دارای دو مثنویست که هیچکدام شهرت نیافته اند : یکی جمشید و خورشید بر وزن خسرو شیرین نظامی که بسال ۷۶۳ در عهد سلطان اویس بانجام رسیده و دیگر فراقنامه بوزن تقارب که سلمان در حدود سال ۷۷۰ بامر اویس برشتهٔ نظم کشیده است[۱].

خواجه حافظ در تمجید او فرموده است :

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ؟ ز روی صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان

شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت ودین خواجه جهان سلمان

فضل محترم آقای یسمی[۲] : غزلیات سلمان بهتر از هر شعر فارسی شخص را بیاد اشعار حافظ میاندازد. علاوه بر استقبالهائیکه کرده اند اساسا زبان غزل سلمان نزدیکترین زبانی است بگفتار حافظ . . . .

---

(۱) تاریخ مفصل ایران صفحه ۵۵۲ـ۵۵۳ (۲) شرح حال سلمان ساوجی صفحه ۱۰۷ـ۱۱۱

الفاظ و جملات و اصطلاحاتی که حافظ بدرجهٔ کمال رسانیده است در اشعار سلمان نیز دیده میشود چنانکه گاهی شخص تصور میکند بمطالعه دیوان حافظ مشغولست .

در بیابان فنا ما همه سرگردانیم	تا کرا سوی تو توفیق هدایت باشد
گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند	گاه در خانقهم صوفی صافی دانند
هیچ کار از کعبه و بتخانه نگشاید ترا	گرد کوی یار گرداز کفر و ایمان غم مخور

بعضی از اشعار این دو استاد بنهایت درجه بیکدیگر شباهت دارند و نشان میدهند که انس کامل بگفتار یکدیگر داشته و اگر همدیگر را ندیده اند گفتار یکدیگر را بسیار خوانده و درصدد استقبال یا تقلید بر میآمده اند . مثلا در تضمین :

سلمان : زمان زمان بدل وجان خویش میگفتم ⁂ ایا منازل سلمی و این سلما کی ؟

حافظ : بسا که گفته ام از شوق با دو دیدهٔ خویش ⁂ ایا منازل سلمی و این سلما کی .

اشعار ذیل نمونهٔ روشی[1] است که از یکدیگر کرده اند :

سلمان : عاشقانرا از جمالت روز بازار است امشب ⁂ لیلة القدری که میگویند پنداراست امشب

حافظ : آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است ⁂ یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

سلمان : خواهی که روشنت شود احوال درد من ⁂ در گیر شمع را و ز سر تا بپا بپرس

حافظ : خواهی که روشنت شود احوال سر عشق ⁂ از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس

ایندو غزل استقبال کامل آندو شاعر را بکمال میرساند :

حافظ :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد	عارف از پرتو می در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد	اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد
اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود	یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید	کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد؟
آن شد ایخواجه که در صومعه بازم بینی	کار ما با لب ساقی و لب جام افتاد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم	اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار	هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است	این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت	کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

(۱) در اصل رونویس .

درخم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی — ز آنمیان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

سلمان : از ازل عکس می لعل تو در جام افتاد — عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

جام نام ز نقل لب تو نقلی کرد — راز سربستهٔ خم در دهن عام افتاد

خال مشگین تو بر عارض گندمگون دید — آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد

باد زنار سر زلف تو از هم بگشود — صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد

عشق بر کشتن عشاق تفأل میکرد — اولین قرعه که زد بر من بدنام افتاد

سوسن اندر چمن آزادی سروت میگفت — نارون را زحسد لرزه بر اندام افتاد

صنم چین بلقای تو تشبه می کرد — نام معبودی از آنروی بر اصنام افتاد

عشقم از روی طبق پردهٔ تقوی برداشت — طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد

دوش سلمان بقلم شرح فراق تو نوشت — آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

چهار غزل سلمان را بطور تحقیق نساخ وارد دیوان حافظ کرده اند[1]:

اول - زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز — وقت من شوریده بهم برزدهٔ باز

دوم - میزنم هرنفس ازدست فراقت فریاد — آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد

سوم - برو بکار خود ایواعظ این چه فریاد است؟ — مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است؟

چهارم : زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب — زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب[2]

این اشتباه معلوم نیست از چه زمان شده است - در نسخ معتبرهٔ قدیمه دیوان حافظ دیده نمیشود ، شاید در قرن دهم صورت گرفته باشد - علت آنهم نه تنها بی دقتی محررین است بلکه بیشتر بواسطهٔ نزدیکی سبکها و استقبالهائی است که از یکدیگر کرده اند - بیش از بیست غزل در دیوان سلمان هست که حافظ آنها را جواب داده است یا بالعکس - شبلی نعمان از فضلای هند ، صاحب (شعر العجم) چند غزل از حافظ و سلمان را مقابله کرده و بعضی اشعار را که با یکدیگر قرابت معنوی و لفظی داشته اند مقایسه نموده است ما نیز محض نمونه مصراعهای اول چند غزل را یادداشت میکنیم که هرکس بخواهد بمقابله و مطالعهٔ آنها بپردازد :

سلمان - گر از تن جان شود معزول ، عشقت جای جان دارد .

خواجه - بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

سلمان - همچنان مهر توام مونس جانست که بود

---

(۱) و این خود دلیل شباهت غزلیات آن دو استاد است (۲) برای بررسی بیشتر رجوع شود به صفحه ۱۱۰ از کتاب سلمان ساوجی تالیف فاضل معظم آقای یاسمی

خواجه ـ گوهر مخزن اسرار همانست که بود.

سلمان ـ بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم‌مخور.

خواجه ـ یوسف گم گشته بازآید بکنعان غم‌مخور.

سلمان ـ سالك راهی ترا باملك و رضوان چکار؟

خواجه ـ عشق یاره مرا بادرد و با درمان چکار؟

سلمان ـ هست پیغامی مرا، کو قاصدی‌مشکین نفس؟

خواجه ـ ایصبا گر بگذری برساحل رودارس.

سلمان ـ در زلف خویش پیچ و ازوحال ما بپرس.

خواجه ـ جانا ترا که گفت که احوال‌ما مپرس؟

سلمان ـ ایکه گفتی با تویکشب روزگردانم‌چو شمع.

خواجه ـ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع.

سلمان ـ چو دیده درنظرت واجبست گردیدن.

خواجه ـ منم که شهرهٔ شهرم بعشق‌ورزیدن.

سلمان ـ ایسر سودائی من رفته در سودای تو.

خواجه ـ ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو.

سلمان ـ دام زلف تو بهر حلقه طنابی دارد.

خواجه ـ آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد.

ادوارد براون درتاریخ ادبیات خود[1] اشعار ذیل را ازقول شبلی درمقایسهٔ آن دواستاد نقل‌میکند:

حافظ ـ عیداست وموسم گل، ساقی بیار باده — هنگام گل که دیده‌است بی می قدح نهاده؟

گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید — بی بانك رود وچنگی بی‌یار و جام‌وباده؟

زین زهد وپارسائی بگرفت خاطرمن — ساقی بیاله ای ده تا دل شود گشاده

درمجلس صبوحی دانی چه‌خوش نماید؟ — عکس عذار ساقی بر جام می فتاده

سلمان :

آوازهٔ جمالت ... در جهان فتاده — خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده

سودای زهد خشکم برباد داده حاصل — مطرب بزن ترانه، ساقی بیار باده

مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت — آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته — شوریدگان کویت در یکدگر فتاده

---

(۱) رجوع شود به جلد سوم شرح حال حافظ

حافظ : عاشق و رندم و نظربازم و میگویم فاش　　تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

سلمان : رندی و عاشقی و قلاشی　　هیچ شک نیست که در ما همه هست

حافظ : راز درون پرده ز رندان مست پرس　　کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

سلمان : درون صافی از اهل صلاح و زهد مجوی　　که این نشانه رندان دردی آشام است

حافظ : گرچه بدنامی است نزد عاقلان　　ما نمی خواهیم ننگ و نام را

سلمان : مکن ملامت رندان دگر به بدنامی　　که هر چه پیش تو ننگ است نزد ما نام است

حافظ : جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو　　خانه می بینی و من خانه خدا میبینم

سلمان : غرض از کعبه و بتخانه توئی سلمان را　　چکنم خانه بی خانه‌خدا باید رفت

حافظ : فاش میگویم و از گفته خود دلشادم　　بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

سلمان : من از آن روز که دربند توام آزادم　　پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

حافظ : یارب این با که توان گفت که آن نوشین لب　　کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

سلمان : ای گنج نوشدارو در خستگان نظر کن　　مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری؟

در دیوان هر دو دیده میشود :

زاهد دهدم توبه ز روی تو زهی روی　　هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

و نیز از یکدیگر تضمین کرده‌اند :

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری　　چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد؟

خواهی که روشنت شود احوال درد من　　از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین　　تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

معهذا حافظ برتری اشعار خودرا نسبت بغزلیات سلمان درک کرده میفرماید :

چه جای گفته خواجو و شعر **سلمانست**　　که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر[1]

۵
کمال خجندی
(متوفی پس از ۷۹۳)

شیخ کمال الدین مسعود از عرفا و شعرای مشهور است که در خجند متولد شد وی در اوایل آنعهد از آنجا مهاجرت کرده در تبریز مقیم گشت . ظهورش در زمان سلطان حسین جلایری بوده و او کمال را نزد خود پذیرفته و اسباب آسایش اورا فراهم ساخته و صومعه‌ای برای او برپا کرد.

در سال ۷۸۷ هجری تغتمش خان ، شهر تبریز را مسخر کرد و بتقلید امیر تیمور فضلا و

---

(۱) سلمان خود از ظهیر فاریابی در قصاید خود پیروی میکرده بنابرین حافظ اشعار خود را بر اشعار استاد سلمان (ظهیر) نیز ترجیح میدهد .

ادبا را کوچانیده در شهر سرای پایتخت خودمقیم کرد. کمال نیز ناچار تبریز را ترک گفت و در سرای اقامت گزید و پس از چهارسال باز بدانجا مراجعت نمود ـ وفات اورا در سالهای ۷۹۳ و ۸۰۳ و ۸۰٤ نوشته‌اند.

تذکرهٔ مرآت‌الخیال نویسد[1]: کمال خجندی در اواخرحال خواجه میزیسته ولی یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند. کمال وقتی غزل زیرین را بساخت و نزد حافظ فرستاد:

یار گفت از غیر ما پوشان نظر، گفتم بچشم — وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم

گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه — برفشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا — تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد ابت خشک از دم سوزان آه — باز میسازش چو شمع از دیدهٔ تر گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را مژده ای از ما ببر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد باشک — هم بمژگان بروب آنجا گذر گفتم بچشم

گفت اگر داری خیال درد وصل ما **کمال** — قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم

حافظ چون این غزل بخواند برین مصراع: تشنگانرا مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم وجد کرده فرمود: **مشرب این بزرگوار عالی است.**

کمال در تعداد ابیات غزلیات خود و رجحان آنها بر اشعار سلمان و عماد فقیه و مشابهتشان با غزلیات خواجه گوید:

مراهست اکثر غزل هفت بیت — چو گفتار **سلمان** نرفته زیاد

چو **حافظ** همی خواندش در عراق — ببندد روان همچو سبع شداد

بهبنیاد هر هفت چون آسمان — ازین جنس بیتی ندارد **عماد**

ولی بدیهی است که اشعار کمال لفظا و معنا کوس برابری با اشعار حافظ نتواند زدچنانکه خواجه خود میفرماید:

چون غزلهای تر و دلکش **حافظ** شنود — گر **کمالیش** بود شعر نگوید بخجند[2]

معهذا بمناسبت تشابه لفظی و سبک غزلسرائی بعضی از ابیات کمال وارد دیوان حافظ شده و کمال نیز بقدری اشعار شیخ اجل سعدی و خواجه حافظ را تضمین کرده که تفکیک اشعار آنها بسیار دشوار گردیده است[3] برای مقایسه اشعار خواجه و کمال ابیات زیر ثبت میشود:

---

(۱) چاپ هند صفحه ٦۹ (۲) نوبهار شرح حال حافظ ـ شرح حال لسان‌الغیب صفحه ۷٦ ولی آقای پژمان از اشعار الحاقی دانند. (۳) حافظ پژمان صفحه ۳۲۳

خواجه حافظ فرماید :

روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت — چشم دریده ادب نگاه ندارد
دیده‌ام آن چشم دلسیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت — کیست بدل داغ این سیاه ندارد؟
رطل گرانم ده ای مرید خرابات — شادی شیخی که خانقاه ندارد
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب — کافر عشق ایصنم گناه ندارد[1]

کمال در غزلی بهمین وزن و قافیت فرماید .

آنچه تو داری بحسن ماه ندارد — جاه و جلال تو پادشاه ندارد
جانب دلها نگاهدار که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد
عاشق اگر میکشی بجرم محبت — بیشتر از من کس این گناه ندارد
رقت قلب آشکار کرد محبت — جان تنک را ز دل نگاه ندارد
صوفی ما ذوق رقص دارد و حالت — آه که سوز درون و آه ندارد
زحمت سر چون برد کمال بهر در؟ — زانکه جزین آستان پناه ندارد

بیت دوم غزل اخیر در اغلب نسخ دیوان حافظ[2] وارد شده بود و اول کسیکه باین امر برخورده مرحوم فرصت شیرازی است که در آثار عجم و دریای کبیر بدان اشارت کرده و نویسد[3] :
« این فقیر نیز در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه و مندرس بود و تاریخ کتابت آن سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری [4] بود این شعر را دیده :

جانب دلها نگاهدار که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

مرحوم ذکاءالملک مؤسس امه تربیت پس از ذکر اینموضوع نویسد[5] : بنده دیوان کمال خجندی را مطالعه کرده بخاطر ندارم این بیت را در آن دیده باشم و گمان میکنم شعر از خواجه است و داخل دیوان کمال شده .

با نظر در دیوان کمال که فرصت ذکر میکند و آن بیست سال پیش از وفات حافظ تدوین شده بود و حال آنکه دیوان حافظ پس از ۷۹۱ مدون گردید قول فرصت را باید ارجح شمرد و فضلای معاصر نیز برین عقیده میباشند[6] .

(۱) از اصل غزل انتخاب بعمل آمده (۲) بخصوص دواوین چاپی (۳) آثارعجم (حافظ)- دریای کبیر بنقل قدسی در مقدمه دیوان حافظ صفحه ٤ (۳) یعنی ۲۰ سال پیش از فوت خواجه (٥) شماره ۲۵۵ - سال پنجم (٦) مقدمهٔ خلخالی صفحه کم .

کمال ترکیبات و مضامین چندی از خواجه گرفته است :

خواجه ـ علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقی است — برآر سر که طبیب آمد ودوا آورد

کمال ـ رسید باد مسیحی دم ای دل بیمار — برآرسر که طبیب آمدودوا آورد

خواجه ـ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ؟

کمال ـ دارم امید آنکه نظر برمن افکند — آنانکه خاک رابنظر کیمیا کنند

مائیم خاک راه بزرگان پاکدل — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

خواجه ـ این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

کمال ـ گر جان طلب کند ز تو جانان بده کمال — ما جنس عاریت بخداوند بسپریم

٦
بسحق شیرازی
(متوفی ۸٤۰)

نامش شیخ احمد و کنیتش ابواسحق (و اغلب بتخفیف بسحق گفته میشود) و لقبش فخرالدین معروف به اطعمه است ـ ازمردان دل آگاه عصر بوده چون در اشعار خود وصف طعمها میکرد به اطعمه نامبردار شد ـ هدایت در ریاض العارفین نوشته است[1] : بعضی او را مردی خوش طبع شمرده‌اند وحال آنکه شیخی بزرگوار وفاضلی عالیمقدار وصاحب وجد وحال ومجموعه صفات کمالست

در آغاز شغل او حلاجی بود ولی بعد ها چنانکه از طرائق الحقایق و مجمع الفصحاء و ریاض العارفین برمیآید دست ارادت بعارف بزرگ عهد شاه نعمت الله ولی داده است[2] ـ مشار الیه طرف توجه اسکندر بن عمر شیخ میرزا نوه تیمور حکمران فارس و اصفهان (۸۲۱ ـ ۸۱۷) بوده است ـ شاه داعی شیرازی (که ذکرش گذشت) با او معاصر و معاشر بوده او را تمجید کرده و پس از وفاتش مرثیهٔ در بارهٔ او بسرود ـ از تالیفات او کتاب (کنز الاشتهاء) است که در دیباچه آن گفته است :

خوانی کشیده‌ام ز سخن قاف تا بقاف — همکاسهٔ کجست که آید برابرم ؟

وفاتش بسال ۸۲۰ [3] اتفاق افتاده و مرقدش در جنوب غربی حافظیهٔ (چهل تنان) شیراز است .

بسحق مصراعهای غزلیات شاه نعمت‌الله و سعدی و حافظ را تضمین و از اشعار آنها استقبال میکرده است . از آنجمله شاه گفته بود :

گوهر بحر بیکران مائیم — گاه موجیم وگاه دریائیم

---

(۱) حبیب میهمه صفحه ۷۱ (۲) تاریخ ایران تالیف آقای عبدالله رازی صفحه ۵۲۰ـ۵۲۱
(۳) تاریخ ادبیات آقای دکتر شفق صفحه ۱۵۷

ما بدان آمدیم در عالم — که خدا را بخلق بنمائیم

وی گفته بود : رشتهٔ لاک معرفت مائیم — که خمیریم وگاه بغرائیم

ما از آن آمدیم در مطبخ — که بماهیچه قلیه بنمائیم

سید هنگام ورود بشیراز چون جمعی را بدید که بسحق اطعمه در آن میان بود روی بوی کرده گفت : رشتهٔ لاک معرفت شمائید ؟ بواسحق گفت : چون ما نمیتوانیم از الله گفت از نعمت الله میگوئیم .

سعدی فرموده بود :

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست — یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست[1]

و بسحق چنین آورده :

مشنوایجان که بجز دنبه مرا یاری هست — یا بجز مالش چنگال مرا کاری هست

خواستم پردهٔ نان از سر تتماج کشم — تا همه خلق بدانند که زناری هست

چه عجب لنگر اگر همنفس بریان شد — همه دانند که در صحبت گل خاری هست

تصویر ابواسحق — یک پرده تصویر از حافظ رواج یافته که ویرا سر برهنه در زیر درختی پر شاخه و منحنی الساقه نشسته نشان میدهد بوجهی که پشت را بمتکائی تکیه و سر را بر دست راست قرار داده است ـ در دست چپش کتابی (و ظاهرا دیوان او) است ـ خواجه دو پارا بفراغت گشاده و روی سخنش با شخصی است معمم ، که عبائی کوتاه آستین بر دوش دارد و بدو زانوی ادب نشسته ، کمال اطاعت و خضوع را نمایش میدهد .

در زیر تصویر حافظ نوشته شده (خواجه حافظ علیه الرحمه) ودر زیر تصویر شخص دوم نگاشته اند (مولانا ابواسحق شیرازی)استاد فقید براون در جلد سوم تاریخ ادبیات خود و آقای اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران (جلد مغول) و آقای عبدالله رازی در تاریخ ایران و سالنامهٔ ۱۳۰۶ روزنامهٔ ایران با نقل تصویر مزبور ، منظور از (ابواسحق) را همان شاه شیخ ابو اسحق ممدوح حافظ دانسته اند وحتی کتاب (لسان الغیب) تالیف آقای سیف پور فاطمی باستناد همین تصویر (ناچار) نسبت حافظ را بشاه شیخ نسبت مرادی ومریدی گرفته و روحی دستغیب شیرازی نیز بهمین عقیده رفته است !

اطلاق (ابو اسحق) در تصویر مزبور بشاه شیخ بدلایل ذیل بعیداست :

۱ـ اگرچه خواجه در پیشگاه شاه شیخ ابو اسحق محترم و حتی با هم مانوس بودند و حافظ

---

(۱) تا آخر غزل

در بارهٔ او فرموده است :

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك　　بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

معهذا وضع رفتار عارفی چون حافظ در برابر شاه عصر (هرچند عرفان مسلك باشد) نباید چنین باشد - بدیهی است خواجهٔ که در قصیده مدحیه خویش شاه را چنین میستاید :

سکندری که مقیم حریم او چون خضر　　ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق　　که ملك درقدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلك سرودی عروج کند　　نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد

بعید است که خود در سایهٔ درخت آسوده خاطر و با کمال فراغت لمیده و شاه آنچنان مؤدب نشسته باشد .

۲ - اگر این تصویر را فرضا هم مربوط بسال آخر سلطنت شاه شیخ بدانیم (و حال آنکه بسیار بعید است) یعنی سال ۷۵۴ در آن سال حافظ بیست و هشت ساله بوده نه پیری کامل جنانکه‌در تصویر نشان میدهد .

۳ - کلمهٔ (مولانا)که‌درزیر تصویر ثبت‌است‌بعکس(شیخ)بشاهان اطلاق نشده است و دوراست که شاه شیخ ابواسحق را (باز هرچند ذوق عرفانی داشته‌باشد) مولانا بخوانند .

٤ - شاه ابواسحق اغلب بنام (شاه‌شیخ) و (امیر شیخ) و (ابواسحق اینجو) معروف شده است نه (ابواسحق شیرازی)

نظر بمراتب فوق باید گفت که‌این تصویر مربوط به(بسحق اطعمه) است[1] زیرا :

۱ - او چون عارف و مرد آگاه بوده است اطلاق (مولانا) بدو تناسب تام دارد .

۲ - اغلب کتب تذکره اورا بنام (ابواسحق شیرازی) یا (بسحق شیرازی) ذکر کرده‌اند[2]

بسحق چنانکه گفته شد بسال ۸۳۰ یعنی سی و نه سال پس از مرك حافظ وفات یافته است و با اینحال بهیچوجه معاصر و معاشر بودن او با خواجهٔ شیراز بعید نیست زیرا شاه نعمت‌الله با آنکه معاصر حافظ بود و خواجه غزلی ازو را جواب گفته در سنه ۸۳۵ یعنی پس از ٤۳ سال‌بعد ازوفات خواجه و حتی ٤ سال پس از وفات بسحق اضعمه که او خود مرید شاه نعمت‌الله بود فوت‌کرده است .

بسحق اضعمه باشعار حافظ توجه بسیار داشته است و بسیاری‌از آنهارا تضمین یا استقبال کرده (بیش از اشعار دیگران) از آنجمله :

---

(۱) آقای استخر فاضل شیرازی نخست‌بار اینحدس را زده اند(۲) مجمع‌الفصحاء - ریاض‌العارفین- تاریخ ادبیات دکتر شفق .

حافظ : آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند[۱]؟

بسحق : کیپا پزان سحر که سر کله وا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند؟

چون ازدرون خربزه آگه نشد کسی — هر کس حکایتی بتصور چرا کنند؟

حافظ : تا زمیخانه و می نام‌ونشان خواهدبود — سرما خاک‌ره پیر مغان خواهد بود

بسحق : مطبخی باز پیاز از جهت قلیه خرید — تا دگر آب‌زچشم کروان خواهدبود

حلقهٔ سفرهٔنانم ز ازل درگوش است — ما همانیم که‌بودیم وهمان خواهدبود

حافظ : روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد

بسحق : طلعت قرص پنیر ماه ندارد — هیأت نان چتر پادشاه ندارد

از حبشی داغ نیست بر من تنها — کیست که او داغ این سیاه ندارد

حافظ : دارم‌از زلف‌سیاهت گله‌چندانکه‌مپرس — که‌چنان‌زو شده‌ام‌بی‌سر و سامان که‌مپرس

بسحق : روزه‌داری وقناعت هوسم بود ولی — چشمکی میزد آن بره‌بریان که‌مپرس

کس ببالای مزعفر نکند آش ترش — که چنانم‌من‌ازین کرده‌پشیمان که‌مپرس

حافظ : هواخواه توام جاناو میدانم که میدانی — که هم‌نادیده‌میدانی وهم‌ننوشته‌میخوانی

بسحق : پس‌ازسی‌چه‌برمن کشف‌شداین‌رازپنهانی — که‌بورانی‌است‌بادنجان و بادنجانست‌بورانی

حافظ : اگرآن ترک‌شیرازی بدست آرددل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقندو بخارارا

بسحق : ببیشم‌چون‌خراسانی گرآری‌صحن بغرارا — ببوی قلیه‌اش بخشم‌سمرقندو بخارارا

برنج زرد صابونی اگرداری‌غنیمت‌دان — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

چه‌آرائی بمشك‌و زعفران‌رخسارپالوده ؟ — برنگ‌وبوی‌وخال‌وخط‌چه‌حاجت‌روی‌زیبارا

جمال برهٔ بریان و حسن دنبهٔ کشکك — چنان‌بردندصبرازدل‌که‌ترکان‌خوان‌یغمارا

بگو**بسحق**وصف خوشهٔانگور مثقالی — که‌بر نظم‌تو افشاند فلك عقد ثریارا

لطیفه‌ای را که منقولست خواجه در پاسخ زن بسحق اطعمه گفته (اگر چه طیبت است) نیز ارتباط آندو را میرساند[۲] وبدیهی‌است‌که‌اشعار مزبور را چنانکه مؤلف مجمع‌الفصحا گفته وخود نیز در پاسخ شاه نعمت‌الله آورده است نباید دلیل بر اسائه ادب او دانسته حتی وضع ادب‌آمیز اورا در نزد حافظ (چنانکه در تصویر برمیآید) انکار کرد .

---

(۱) تا آخرغزل(۲)در کتاب (حیات حافظ و تفألهای آن صفحه ۷۹) تألیف روحی دستغیب شیرازی آمده است زن بسحق اطعمه بحافظ میگوید این شعر را شما گفته‌اید :

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند — گل آدم‌بسرشتند و بپیمانه زدند

میگوید آری ـ زن بسحق میپرسد گمش کاه داشت ؟ حافظ‌میفرماید (اگر کاه‌نداشت ترك‌برنمیداشت)

قسم چهارم

معاصران خواجه از شهریاران، امراء و وزراء

این قسم مشتمل است بر یکدیباچه در کیفیت مدح و سه عنوان:
عنوان یکم: شهریاران و امراء فارس.
دوم: شهریاران دیگر کشورها.
سوم: وزراء.

دیباچه در کیفیت مدح

الفیه‌ری، نویسنده ایتالیائی، درکتاب خود موسوم به (پادشاه و ادبیات) مینویسد:
مقدسترین وظایف بشری ترقی دادن فهم و ادراک عمومی و تربیت مردم بدوست داشتن فضیلت است.
شخصی که در پنجهٔ بدبختی گرفتار است آیا میتواند باینددرجهٔ عالی برسد؟ نویسندگانی که بجای شرافت حقیقی چیزهای دیگر در نظر گرفته‌اند در مملکت ادبیات چگونه پذیرفته‌خواهند شد؟
اگر آثار (ویرژیل) ستایشهای (اگوست) و (سزار) را متضمن نبود و گفته های (تاجیت) مدایح خاندان (ئسته) را نداشت‌هم خودشان دارای مقام بزرگی بودندهم نتایج‌افکارشان با روشنی های صاف و ساده خاطر خوانندگان را منور ساخت.
این گفتار بجای خود صحیح است ولی صیغه محیط شرق را از اقلیم غرب بایدتمیز داد.
استاد شبلی هندی در شعرالعجم نویسد:
در مشرق علوم و فنون همیشه‌تابع حکومت بوده و ذوق و سلیقه و مشرب سلطنت درهر امری تأثیری بسزا داشته است. شعر و شاعری در ایران از برکت حکومت پیدا شده است مرده

عموماً خاصه امراء و سلاطین همچو خیال میکردند که شعر برای خلود ذکر و بقای نام آنها از وسایل و اسبابی است که در درجه اول واقع شده است :

از آن چندان نعیم جاودانی	که ماندازآل‌سامان‌وآل ساسان
ثنای رودکی مانده‌است بر جای	نوای باربد مانده است دستان!

نظامی عروضی گوید :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد	که از رفعت همی بامه مرا کرد
نبینی زآنهمه یک‌خشت بر جای	مدیح عنصری‌مانده‌است برجای

اگر چه این خیال پوچ و بیهوده بنظر میآید زیرا سعدی ، خاقانی ، ظهیر فاریابی ، انوری در همه جا معروف ولی نام ممدوحین آنها را کسی نمیداند - خیر ، هرچه میخواهدباشد درینجاتردیدی نیست که خیال مزبور وسیلهٔ بزرگی شد که از شعرا قدردانی کنند و تراوشهای طبع آنهاراترویج نمایند - در دربار ملوک و سلاطین بزرگ منصب ملک‌الشعرائی برقرار و منابع هنگفتی در سال صرف این منصب و مقام میشد - بعلاوه شعرای زیادی همیشه در دربار بودند که درایام رسمی و اعیادوجشن ها قصیده میگفتند و بعطایای شاهانه مفتخر میگردیدند .

این فیاضی ها و این بذل و بخشش ها مطابق قواعد و اصول‌سیاست و مملکت داری جایز بوده یا ناجایز ؟ قضاوت آن مربوط بتاریخ شعر و شاعری نمیباشد ، ولی جای تردید نیست که‌آن‌در ترقی و بسط و توسعهٔ شعر و ادب یک عامل قوی بلکه بمنزلهٔ آب حیات بوده است - در تمام‌مملکت شعر و شاعری اشاعت و انتشار پیدا کرد .

اما حافظ ، درست است که شاهان و وزرائی چند را مدح گفته است ولی در مدح او خصایص ذیل مشهود است :

۱ - حافظ نظر بهمت بلند و قناعت پیشگی ، منت دونان نکشیده ، عرض و آبروی‌خویش را محترم داشته است .

چوحافظ‌ در قناعت‌کوش‌وازدنیای‌دون بگذر	که یکجو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد
گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم	گر باب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

و در غزلی گفته :

صحبت حکام ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید خواه بو که برآید
بر در ارباب بی مروت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟

۲ - مرحوم ذکاءالملک نویسد[1] :

---

(۱) نامهٔ تربیت شماره ۲۵۵ سال پنجم .

« بقدر ضرورت کار دنیا از سلاطین آل مظفر یعنی شاه شجاع و شاه یحیی و شاه منصور که در آنحدود سلطنت داشتند و احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ممدوح عنصری گفته که زیردست و پا نرود و مورد حسودان بد ادا نشود .

۳ ـ مدحی که دربارهٔ ممدوحان خود گفته است یا در حدود صفات مستحسنه بود که ایشان دارا بودند و یا وصف الحال و دعائی بود خالی از ستایش

نمونهٔ قسم اول :

شهنشاه مظفر فر شجاع ملك ودین منصور	که جود بیدریغش خنده برابر بهاران زد
زشمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشید	که چون خورشید انجم سوز تنها بر سواران زد

* * *

نکته دانی بذله گو چون **حافظ شیرین سخن**	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

* * *

نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملك را	ازدم شمشیر چون آتش درآب انداختی

نمونهٔ قسم دوم :

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	خامش مشو که کار تو از ناله میرود

* * *

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید[1]

* * *

بیمن دولت منصور شاهی	علم شد حافظ اندر نظم اشعار

* * *

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

* * *

ای ملك العرش مرادش بده	وزخطر چشم بدش دار گوش

۴ ـ بالنتیجه حافظ در غزلیات خود ، کمتر گرد اغراقات و مبالغات مدحیه گردیده است و جز دریکی دو مورد ازین قبیل ابیات نمیتوانید در غزلیاتش بجوئید :

ذروهٔ کاخ رفعتت راست ز فرط ارتفاع	راهروان وهم را راه هزارساله باد !

(۱) تا آخر غزل بدین وجه است

ولی در قصاید بمقتضای آنکه بنای آنها برین اوصافست و احسنها اکذبها مبالغات دیده میشود:

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج | آنجا که باز همت او سازد آشیان
گر در خیال فتند عکس تیغ او | از یکدگر جدا شود اجزای آسمان

***

کسی که از قلت سروری عروج کند | نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد | بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد

۵ - معهذا خود از مدایح سلاطین بیزار بود و با وجود نیازمندی و وجوب ستایش شعراء امرای عصر را کمتر خواجه خودرا بدین کار راضی میکرد:

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت | گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

***

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم | با پادشه بگوی که روزی مقدراست

۶ - آنگاه نیز دست از نصایح سلاطین بر نمیداشت - بشاه زین العابدین خطاب کند [۱]:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری | تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری؟
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست؟ | ای نوردیده صلح به از جنگ وداوری؟

بسلطان احمد جلایر نویسد:

شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد | قدر یکساعت عمری که درو داد کند

روی سخنش باشاه منصور است:

گر غنیمت شمار صحبت ما | که تو درخواب و ما بدیده گهیم
شاه منصور واقفست که ما | روی همت بهر کجا که نهیم
دشمنانرا زخون کفن سازیم | دوستانرا قبای فتح دهیم

***

بطور کلی منظور ما درین مقالت تنها مدح خواجه از امرای معاصر نیست بلکه ذکر روابطی که با ایشان داشته است بیشتر مورد توجه است تا مدایح.

حافظ از شهان و امرای معاصر خود، کسان ذیل رابتصریح نام میبرد:

شاه شیخ ابواسحق - شاه شجاع - شاه یحیی - شاه منصور - شاه اویس - سلطان احمد - سلطان غیاث الدین.

---

(۱) پس از غلبه بر شاه منصور درباراول.

و دربارهٔشاهان ذیل بتلمیح اشعاری سروده است بدون ذکر نام :

امیر مبارزالدین ـ شاه محمود[1] ـ شاه زین‌العابدین ـ محمود شاه بهمنی ـ تهمتن بن تورانشاه ـ اتابک پشنک ـ امیر تیمور .

عنوان یکم

امرا و شهریاران فارس

۱ شاه شیخ ابواسحق (متوفی ۷۵٤)

پس از جلوس ابو سعید بهادر ، آخرین ایلخان بزرگ بتخت سلطنت چنانکه گفته شد شاهزاده خانم کردوجین را در آغاز سال ۷۱۹ بحکومت فارس منصوب کرد و در زمان او وزارت کشور فارس با امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو بود که در تمام فارس و بنادر و اصفهان ، قدرت ونفوذ بسیار بهمرسانید ـ امیر عاقبت بدست ارپاگاون کشته شد و پسران او فرار کردند ـ علی پادشاه پس ازغلبه بر ارپاگاون، مسعود شاه پسر امیر شرف‌الدین اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن محمود بن امیر چوپان در سال ۷٤۰ بشیراز فرستاد و حکومت یزد و فارس و کرمان‌را بامیر پیرحسین داد ـ پیرحسین وزارت خودرا بسلطان شاه برادر مسعود شاه سپرد و کمی بعد اورا کشت ـ چون امیر پیر حسین ازیزد مبارزالدین محمدرا (که شرح حالش بیاید) بخدمت خواست مسعود شاه اینجو که از پیر حسین‌و مبارز متوحش بود ، از شیراز راه کازرون را پیش گرفت و از آنجا ببغداد نزد شیخ‌حسن بزرک‌رفت

در سال ۷٤۲ امیر پیر حسین ، حکومت اصفهانرا ببرادر مسعود شاه و سلطانشاه یعنی شیخ ابواسحق واگذاشت . شیخ ملک اشرف ، برادر شیخ حسن کوچک را بانتقام خون برادروبدشمنی با پیر حسین بتسخیر فارس خواند و ملک اشرف بآسانی شیراز را بگرفت و پیر حسین رادفع نمود ولی شیخ ابواسحق اندکی بعد بکمک شیرازیان در همین سال شیراز را از چنگ او بدر آورد و خود حاکم آنجا شد .

امیر مسعود برادر شیخ که ببغداد گریخته بود بدستور شیخ حسن بزرک با امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان پیش از اطلاع بر قضیه پیرحسین و ملک اشرف بطرف شیراز حرکت کردو ایشان در ایام استیلای شیخ یعنی در سال ۷٤۳ بشیراز آمدند .

یاغی‌باستی درین موقع که شیخ بکازرون رفته بود از راه حسد مسعودشاه راکشت ولی‌همینکه

---

(۱) که ضمن ترجمهٔ احوال شاه‌شجاع ازو ذکر خواهد شد .

شیخ بکمك مرده کازرون بشیراز آمد یاغی باستی تاب مقاومت درخود ندیده بعراق خدمت ملك اشرف رفت و شیخ در شیراز مستقر گردید و از این تاریخ خطبه بنام خویش زد و خود را رسما پادشاه آن کشور خواند .

کشمکش ایام سلطنت او با مبارزالدین محمد و غلبه این امیر بر شاه شیخ ازین پس بیاید عاقبت امیر شیخ در جمعه ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که از بناهای خود او بود بدست فرزند یکی از بزرگان شیراز که بدست شیخ مقتول گشته بود کشته شد .

شاه شیخ ابواسحق با فتوت و کرم وفاضل وشعر دوست و خود نیز شاعر بود و بهنگام‌مرك این دو رباعی را گفته است[1] :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درین‌مدت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

ه ه ه

با چرخ ستیزکار مستیز و برو — با گردش چرخ در میاویز و برو

یك کاسه زهر است کهمرگش خوانند — خوش در کش وجرعه‌بر جهان ریزو برو

شاه‌شیخ صورتی خوش و خوئی نیك داشت و در مدت چهارده سال سلطنت خود برشیراز و اصفهان شوکت و شهرت بسیار یافت و در حدود پنجاه هزار سوار ترك و فارسی داشت ـ درشیراز دستگاه سلطنتی مجلل تشکیل داده بود و تصمیم داشت ایوانی نظیر ایوان مداین بنام خود بسازد و درین راه خرج بسیار کرد و قسم اعظم مالیات فارس را درینراه مصرف نمود ولی قبل از اتمام دولت مستعجل او بپایان رسید . با این اوصاف شخصا سخت‌کش و مغرور و ستمگر و عیاش بود وحتی در سخت‌ترین مواقع جنك نیز دست از عیاشی بر نمیداشت چنانکه در موقع محاصرهٔ شیراز بدست امیر مبارز ، غالب اوقات خودرا در خواب مستی میگذرانید .

وقتی شیخ امین‌الدین جهرمی که ندیم مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بربام‌تماشای بهار و تفرج و شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده‌و شاه را بدین بهانه بر بام کوشك برآورد ـ شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواجست ـ پرسید که چه میشود؟ وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است .

شاه تبسمی کرد و گفت عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خودراوما

---

(۱) یکرباعی دیگر او در ضمن (ادبیات و علوم در عصر حافظ ثبت شد)

را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:

بیا تا یك امشب تماشا کنیم — چو فردا رسد فکر فردا کنیم

و نیز هنگام ورود امیر مبارز بشیراز از آشوب و غوغای واردین سر از بستر خمار برداشت و پرسید این هنگامه چیست؟ گفتند فریاد نقارهٔ امیر مبارز الدین است گفت: هنوز این مردك ستیزه روی گرانجان نرفته است؟

معهذا فارس در ایام او و دیگر افراد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت و ثروت، با عصر اتابکان سلغوری برابری میکرد و امیر شیخ خود نیز در تربیت علماء و ادبا میکوشید. ازینرو شعراو علمای معتبر مانند خواجه شمس الدین محمد حافظ و نظام الدین عبید زاکانی [1] و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جمالی و مفتاح ابو اسحق گرد او جمع شدند و شیخ را مدح و پس از مرگ مرثیه گفتند [2] و از علمای جامع عصر محمد بن محمود آملی کتاب نفایس الفنون فی غرایس العیون خودرا که قاموس العلوم آن عصر میباشد بنام شیخ تالیف کرده است.

خواجه حافظ، چنانکه گفته شد با شاه شیخ روابط صمیمانه داشت و پایهٔ این ارتباط بر اساس مودت و ارادت بود یعنی آندو یکدیگر را مانند دو دوست میپذیرفتند و ساعات دراز از صحبت یکدیگر محظوظ میشدند خواجه در ایام شیخ مرفه الحال و آسوده میزیست. ویرا دربارهٔ شاه یك قصیده و یکغزل و دو قطعه است:

۱ـ قصیده ـ شاه شیخ نوبتی سلطانشاه جاندار از امرای خود را برای کمك با دشمنان امیر مبارزالدین مامور کرد ولی آنسردار بوی خیانت کرده بسپاهیان مبارزی پیوست ـ خواجه قصیده زیرین را درین هنگام بسرود و بخائن نفرین فرستاد [3]

سپیده‌دم که صبا بوی بوستان گیرد — چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

---

(۱) عبید درمرثیه شاه شیخ این قطعه را سرود:

سلطان تاج بخش جهاندار میر شیخ — کآوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد — کشور چو شاه سنجر و چون اردوان گرفت
در ساز عیش عشرت خسرو بنا نهاد — در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبهٔ ای نمود — نکبت چگونه دولت آن داعیان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید — عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت

(۲) تاریخ مفصل اقبال (۳) آقای پژمان درحاشیه ص ۵۷ چاپ دوم دیوان نویسد: اثر این نفرین آنشد که میرمیران آن سردار خیانتگر مزبور را بچنك آورده بزندان افکند البته خانواده او گرفتار سختی و تعقیب شدند.

که درضمن آن ، درباره شاه فرماید :

جمال چهره اسلام **شیخ ابو اسحق** — که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

چراغ دیدهٔ **محمود** آنکه دشمن را — ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد

سپس اشاره بشکست او کند :

ملالتی چو کشیدی ، سعادتی دهدت — که مشتری نسق کار خود ازآن گیرد

از امتحان تو ایام را غرض آنست — که ازصفای ریاضت دلت نشان گیرد

اینک او را امیدوار میسازد :

ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب — که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد

شاه را بثبات قدم توصیه مینماید :

درآنمقام که سیل حوادث ازچپ وراست — چنان رسد که امان ازمیان کران گیرد

چه غم بود که بهمه حال کوه ثابت را — که موجهای چنان قلزمی جهان گیرد؟

اگرچه خصم تو گستاخ میرود حالی — تو شادباش که گستاخیش عنان گیرد

۲ـ غزل ـ پس ازسری شدن روزگار دولت شیخ، خواجه ازاو بتاسف دراینغزل یادکند:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده راروشنی ازخاك درت حاصل بود

راست چون سوسن وگل ازاثر صحبت پاك — بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود[1]

راستی خاتم فیروزهٔ **بواسحاقی** — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ — که زسر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود ؟ !

۳ـ قطعه ـ دراین قطعه ، بزرگان فارس را که در عهد شاه شیخ بوده اند نام میبرد :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق — به پنج شخص عجب ملك فارس بودآباد[2]

۴ـ قطعه ـ این قطعه درتاریخ قتل شاه شیخ سروده شده است و(بلبل ـ سرو ـ یاسمن ـ لاله و گل) ماده تاریخ قتل اوست :

بلبل وسرو وسمن، یاسمن و لاله وگل — هست تاریخ وفات شه سنبل کاکل

خسرو روی زمین، شاه زمان بواسحق — که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل

جمعهٔ بیست ویك از ماه جمادی الاولی — در پسین بود که پیوسته شد ازجزو بکل

---

(۱) دلیل برمصاحبت حافظ بااوست (۲) تمام این قطعه در قسم یکم از بهرهٔ چهارم (جزو دوم) ثبت شده .

این ماده تاریخ یکعدد کم دارد ، زیرا قتل شاه شیخ درسال ۷۵۸ اتفاق افتاده و مجموع این شش کلمه بحساب ابجد ۷۵۷ شود [1] و محملی برای تصحیح آن نتوان تصور کرد !

قطعهٔ ذیل نیز منسوب بحافظ است که در تاریخ و محل قتل او درمیدان سعادت، سروده شده :

بروز کاف و الف از جمادی الاول	بسال ذال ودگر حا و نون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم وحیا ، آفتاب جاه و جلال	جمال دنیی ودین، **شاه شیخ ابو اسحق**
میان عرصهٔ میدان خود [2] بتیغ عدو	نهاد بردل احباب خویش ، داغ فراق

ولی این قطعه در دیوانهای چاپ خلخالی وپژمان نیست .

۲
امیر مبارزالدین
۷۶۵ـ۷۱۸

امیر مبارز الدین محمد بن امیر شرف الدین مظفر [3] بن منصور بن غیاث‌الدین حاجی خراسانی [4] هنگام وفات پدر بیش از سیزده نداشت ـ بهمین جهت دشمنان آن خانواده نزدخواجه‌رشید الدین فضل الله ازتعدی امیر شرف الدین که از طرف اولجایتو منصب راهداری ولایات بین کرمانشاه و لرستان تا هرات و مرو و ابرقو را باحکومت میبد دارا بود ، شکایت کردند و املاک مکتسبهٔ او را ادعا نمودند .

امیر بدرالدین ابو بکر برادر زاده وداماد امیر مظفر برای عرض حال خاندان خود بهمراهی مبارزالدین و خواهر بزرگتر او که زوجهٔ بدر الدین بود ، عازم خدمت اولجایتو شد و چون درراه جمعی ازراهزنان نکودری را که برایشان تاخته بودند مقهور کردند و سرهای ایشان را پیش اولجایتو بردند، ایلخان ایشانرا مورد عنایت قرار داد وفرمانداری میبد و حفظ راههای آنحدود را باعنوان یساولی ، بمبارزالدین سپرد و مبارز تا آخر دورهٔ ایلخانی اولجایتو در اردو مقیم بود ـ چون ابوسعید بجای پدر نشست ، مبارز را بهمان مقام سابق باقی گذاشت و درسال ۷۱۷ بمیبد فرستاد ـ در اینموقع چون سید عضد الدین محمد یزدی ، شحنه فارس را که بیزد رفته بود و همین حرکت او را ابو سعید نشانهٔ طغیان دانست ، مبارز و اتابک یزد حاجی شاه را مامور دفع او کرد وی ناچار باردو شتافت و مقصر شناخته شد ـ درسال ۷۱۸ برادر شیخ ابواسحق اینجو یعنی امیر غیاث الدین کیخسرو از راه شبانکاره بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه بن یوسفشاه طرح دوستی ریخت سپس از آنجا بمیبد رفت و بین او و مبارزالدین رشته الفت برقرار گردید ولی بزودی بین نایب امیر کیخسرو و اتابک حاجیشاه برسر امری جزئی نزاع درگرفت ـ اتابک نایب او را کشت کیخسرو ومبارز پس ازکسب اجازه از

---

(۱) دیوان چاپ قدسی ـ حاشیه ص ۴۹۵ (۲) منظور میدان سعادت است (۳) که خاندان شاهان مظفری بدومنتسب است (۴) که شرح آنها در بهره سوم از جزء یکم گذشت .

ابو سعید اتابک را مورد حمله قرار داده منهزم ساختندو سلسله اتابکان یزد را باین نحو درسال ۷۱۸ برانداخته و فرمانداری یزد ازطرف ابوسعید بمبارز واگذار شد .

مبارز مدتها باراهزنان نکودری یزد وخورد مشغول بود ودرسال ۷۲۹ ، خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان پادشاه قراختائی کرمان را در ازدواج خود درآورد و این زن مادرشاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد است .

پس از مرگ ابوسعید ، چون درهر گوشهٔ کشور کسی ادعای استقلال میکرد ، مبارز نیز تهیه مقدمات امر را مشغول بود - فارس را که درآن اوقات شیخ ابو اسحق و برادرانش تحت تصرف داشتند و امیر مزبور بیزد نیز بی نظر نبود - بهمین جهت در سال ۷۳۷ شیخ ابو اسحق بامر برادر خود جلال الدین مسعود شاه بیزد آمد و چون ازطرف امیر مبارزالدین باحترام پذیرفته شد آنشهر را ترک گفته بکرمان رفت - اما پس ازاندکی باز ببهانهٔ مراجعت بشیراز بخیال تسخیر یزد بآنشهر برگشت لیکن حریف مبارز نشد عاقبت بمیانجی گری یکی ازعلماء دست از یزد برداشته بشیراز مراجعت نمود - در سال ۷۴۰ امیر پیرحسین چوپانی بفارس آمد و ازمبارز کمک خواست وایشان باتفاق بطرف‌شیراز آمدند ومسعود شاه بکازرون گریخت - امیر پیرحسن فارس را تحت اختیار خود گرفت وفرمان‌حکومت کرمان را که ضمیمهٔ مأموریت او بود بامیر مبارز داد - امیر بکمک لشکر شیراز در سال ۷۴۱ بر کرمان دست یافت و بر ملک قطب الدین نیکروز پسر ملک ناصرالدین غوری غالب‌شد و ملک‌قطب‌الدین بطرف هرات منهزم گشت - دراین اوان میانهٔ او باپیرحسین چوپانی بهم‌خورد - امیرپیرحسین درسال ۷۴۱ ، حکومت اصفهانرا درعهدهٔ شیخ ابواسحق اینجوگذاشت و اورا مورد توجه خاص‌قرار داد ولی شیخ ابو اسحق که برادرش بدست او کشته شده بود و حکومت فارس را نیز حق خاندان خویش میدانست در باطن از او خوش بین نبود ازاینرو وقتیکه ملک اشرف ، برادر شیخ حسن کوچک چوپانی بتسخیر عراق آمد خدمت او را علی رغم امیر پیرحسین که پسر عم ملک اشرف بود اختیار نمود و چون پیر حسین بجلوگیری ایشان از شیراز حرکت کرد مغلوب و بسلطانیه منهزم شد و در آنجا مسموم گشت .

ملک اشرف وشیخ ابو اسحق بشیراز حرکت کردند ولی شیخ بتدبیر مردم شیراز را برملک شورانیده خود بآسانی در سال ۷۴۲ حکمران آن ناحیه گردید و ملک اشرف بیزد گریخت واز گماشتگان مبارز الدین نیز در یائین شکست یافت : از آنجا بتبریز شتافت و سپاهی جمع کرده در سال ۷۴۳ با عم خود یاغی باستی بفارس آمد و از مبارز کمک خواست - مبارز اطمینان نکرد ولی داماد خود را با سه هزار سوار بطرف فارس روانه نمود و ملک اشرف و یاغی باستی، پیش از جنگ با

امیر شیخ بعلت رسیدن خبر قتل شیخ حسن چوپانی خیال تسخیر شیراز را رها کرده بتبریز برگشتندو فارس در دست شیخ بماند ـ شیخ بخیال تسخیر کرمان افتاد و چون اصفهان و هرموز نیز اطاعت او را گردن نهاده و سکه بنام او مزین بود وی کرمان را هم که درجزو ابوالجمعی پدرانش بود جهت خود ادعا کرد با لشکر فراوان بسیرجان آمد اما بتسخیر قلعهٔ آنجا نائل نشد ناچار آنجا را رها کرد و تا ۱۵ فرسخی شهر کرمان پیش رفت ولی چون شنید امیر مبارز با لشکریانی مستعد بجلوگیری میآید بمصلحت دید بعضی از یاران بشیراز برگشت.

پس از مراجعت شیخ امیر مبارز دو تیره از ایلات مغولی را که در آنحدود طغیان کرده‌بودند سرکوبی کرد و سپس باشیخ ابواسحق عهد نمود که امیر شیخ اوغانیان (که یکی ازین دو تیره بود و تیرهٔ دیگر جرمائی نامداشت) را بشیراز راه ندهد لیکن شیخ که خیال تسخیر کرمان و یزد را از سر بدر نمیکرد درسال ۷۴۷ چون امیر مبارز را بمناسبت عصیان آندو تیره درزحمت دید این عهدرا نقض کرد ولی ظاهرا پنجهزار تن بمدد امیر مبارز الدین روانهٔ کرمان ساخت و این سواران دستور داشتند که در شروع جنگ بدشمن بپیوندند و خود نیز بعزم یزد درحرکت آمد و اگرچه یزد را گرفت ولی درمیبد حریف شاه مظفر پسر امیر مبارز نشد و دانست که لشکریان او و اوغانیان نیز با آنکه امیر مبارز را مغلوب و کرمان را محاصره کرده اند باز قادر بتسخیر آنشهر نیستند، ناچار از درصلح وارد شده، بشیراز برگشت یاغیان تسلیم شدند امیر مبارز آنها را عفو کرد، بعد چون باز عصیان کردند جمع کثیری را از آنها را بکشت.

در سال ۷۵۱ امیر شیخ بار دیگر بیزد لشکر کشید ولی باز کاری از پیش نبرد و بشیراز برگشت و دوسال بعد نیز یکی از امرای روم را که از ملك اشرف گریخته و بشیخ پیوسته بود بفتح کرمان فرستاد او نیز بنتیجه‌ای نرسید و از دست مبارز شکست یافته بفارس منهزم شد.

امیر مبارز عاقبت عازم شیراز شد و در ۷۵۲ پسر خود شاه شجاع را بولیعهدی منسوب‌کرد و چون خبر لشکرکشی او بفارس رسید شیخ ابو اسحق قاضی عضد الدین ایجی را بصلح خواهی فرستاد ولی او نپذیرفت ـ قاضی عضد برگشت و امیر مبارز بشیراز سرازیر گردید و در حدود صفر ۷۵۴ بحوالی آنشهر نزول کرد و شیراز را در محاصره گرفت. این محاصره ششماه طول کشید و با آنکه امیر مبارز در آن ضمن ناخوش شد و پسرش شرف الدین مظفر نیز مرد، از پای ننشسته و کوشید تا عاقبت در سوم شوال شهر راگرفت وشیخ بیشتر این اوقات را به بیخبری و مستی وعشرت میگذرانید[۱] و از اهل شهر نیز جماعتی ازین حرکات وی بجان آمده درباطن با امیر مبارز بساختند

---

(۱) چنانکه گذشت

و یکی از دروازه های شهر را بروی لشکریان او گشودند ـ شیخ ابواسحق ازشیراز گریخت و از شیخ حسن ایلکانی کمك طلبید ـ شیخ حسن از بغداد دو هزار نفر بکمك او فرستاد ولی ایشانرا هم شاه شجاع منهزم کرد و شیخ ابو اسحق بناچار باصفهان پناه برد و پسر ده ساله و جمعی از سران لشکرش بدست مظفریان افتادند ـ و ایشان آنها را بقتل رساندند و فارس باین ترتیب مبارز را مسخر شد ـ امیر مبارز شاه شجاع را بفرمانداری کرمان فرستاد و خود درشیراز اقامت کرد تا ازطرفی سایر نواحی فارس را بگیرد و از طرف دیگر اگر شاه شیخ بعزم انتقام حرکت کند ، جلوگیری نماید .

در سال ۷۵۵ امیر مبارز خواهر زاده خود شاه سلطان را در شیراز بنیابت گذاشته بعزم استقبال شیخ عازم اصفهان گردید و شاه شجاع‌را نیز از کرمان خواست پدر و پسر بمعیت هم اصفهان را در محاصره گرفتند .

شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میرمیران کلانتر اصفهان که از سال فوت ابو سعید دراین شهر قدرتی بهم‌رسانیده بود در محاصره افتادند و در طلب کمك بهرجا تشبث کردند چون امیر مبارز و شاه شجاع نتوانستند اصفهانرا فتح کنند و زمستان در رسید بناچار محاصره را رها کرده بشیراز برگشتند و شیخ این فرصت را مغتنم شمرده بطرف لرستان رفت تا از آنحدود کمك طلبد اتابك لرستان باو مدد داد و شیخ باصفهان برگشت ولی موفق نشد باطراف آنشهر که شاه شجاع دفعهٔ دیگر محصور کرده بود برسد چه لشکریان مبارز بین او وسپاهیان محاصره فاصله بودند ـ اتابك بلرستان برگشت و شیخ بشوشتر رفت ـ کلانتر اصفهان هم نسبت بمظفریان از دراطاعت درآمده مورد عفو واقع شد.

درسال ۷۵۶ ، امیر مبارز بخاك شبانکاره لشکر کشید و شاه قطب الدین محمود پسر دیگرخود را بدفع ملك اردشیر آخرین بازماندهٔ ملوك شبانکاره فرستاده آنسلسله را منقرض کرد وملك اردشیر فرار نمود .

در سال ۷۵۷ شیخ باصفهان برگشت و بدستیاری میرمیران باز درآنشهر سپاهیانی جمع‌کرد و بر کرسی امارت نشست امیر مبارز باز بمحاصره آنجا شتافت ولی چون محاصره بطول انجامید ـ شاه سلطان را بتسخیر شهر گماشته خود بسر کوبی اتابك لر بدآنحدود رفت .

محصورین در مدت زمستان گرفتار تنگی آذوقه شدند لذا پای مقاومت آنان سست شد و اغلب یا گریختند و یا بشاه سلطان پیوستند از آنجمله میرمیران بکاشان فرار نمود وشیخ‌ابواسحق‌هم در خانهٔ شیخ‌الاسلام شهر پنهان گردید و شهر در بهار سال ۷۵۷ بدست آل مظفردرآمد .

شاه سلطان بزودی امیر شیخ را دستگیر کرده ابتدادر قلعه طبرك محبوس ساخت سپس‌اورا بفرمان مبارز بشیراز فرستاد . امیر مظفری نیز چنانکه گفته شد اورا بدست فرزند یکی ازبزرگان

شیراز که بدست شیخ کشته شده بود داد و او امیر را در غروب جمعه ۲۱ جمادی‌الاول سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز کشت .

سپس امیر مبارز بعزم تسخیر آذربایجان افتاد باین خیال در آغاز سال ۷۵۸ باصفهان آمدو با سلطانشاه والی اصفهان بدخلقی نمود و اورا رنجانید . سپس ایلچیانی از تبریز رسیدند و باو خبر دادند که جانی بیك بتبریز آمده و ملك اشرف را کشته است و امیر مبارز راطلبیده که بتبریز بیایدو برتبهٔ یساولی خان برقرار شود . امیر ایلچیانرا بخشونت جوابداد و درین ضمن خبر وفات جانی‌بیك بدو رسید و چون شنید که در تبریز اختلافات حکمفرماست بعجله بصوب آذربایجان حرکت کرد و چون خبر لشکرکشی او باخی‌جوق فرماندار تبریز رسید با ۳۰۰۰۰ سوار بجلوگیری آمد ـ دو لشگر در میانه روبرو شدند امیر مبارز و شاه‌شجاع و شاه محمود دو پسر و شاه یحیی نوادهٔ او در جنك با لشگریان اخی‌جوق شرکت جستند .

امیر مبارز و شاه‌یحیی(که ۱۵سال بیش نداشت)دشمن رامغلوب کردند ولی قسمتی‌از یشان سپاهیان محمود رااز پای در آوردند و بنه او را غارت کردند و لشکر اخی‌جوق عاقبت منهزم شد .شاه محمود و شاه شجاع باس پدر ایشان تا نخجوان تعاقب کردند و در آنحدود بعیش و عشرت پرداختند .

امیر مبارز برای سرزنش ایشان فتحنامه را باسم شاه یحیی بولایات فرستاد و پسران را ملامت کرد و همین امر مقدمه بروز دشمنی بین پسران و پدرشان گردید . پس از چندی امیر شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز است صلاح خودرا در مراجعت بشیراز دید و چون در راه نیز دست از تخفیف پسران برنداشت و ایشانرا بسیاست و کور کردن تهدید مینمود شاه شجاع و شاه محمود هم برجان خود ترسیدند و با شاه سلطان که او نیز از مبارز رنجیده بود همداستان گشته قرارشد که در رسیدن باصفهان امیر مبارز را بگیرند و مقید کنند .

در ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ اینعده مبارز را گرفته ابتدا درقلعه طبرك اصفهان محبوس‌کردند و بعد در ۱۹ همان ماه سلطان شاه بفرمان شاه شجاع چشم اورا میل کشید و پس از این اورا از طبرك بقلعه سفید فارس (از قلاع محکم کوه کیلویه بین بهبهان و شیراز) فرستادند .

واقعه کور کردن امیر را چند نفر از شعراء بنظم درآوردند از آنجمله :

یکچند شکوه همتش بیل کشید . یکچند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم‌خودش‌میل‌کشید

سلمان ساوجی فرماید :

آنکه ازکبر یکوجب مبدید از سر خویش‌تا بافسرهور

آنکه میگفت شیرشرزه منم | روز هیجاو دیگران همه‌گور
قوةالظهرپشت او بشکست | قوةالعین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت‌وبخت | برنمیآید کس بمردی‌و زور

امیر نابینا پس از چندی بوسیلهٔ مکاتبه با پسران صلح کرد و بشیراز آمد و سکه و خطبه بنام او اجرا شد ولی پس از سه ماه چون شاه شجاع فهمید که هنوز در قصد اوست باز در بندش کرد وبگرمسیرهای فارس فرستاد و از آنجا بقلعهٔ بم کرمان روانه داشت ولی امیر مبارز که مریض شده بود قبل از رسیدن بآن قلعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۶۵ در راه مرد و نعش اورا بمیبد به مدرسهٔ مظفریه که از بناهای خود او بود بردند.

مبارز که چهل سال در یزد و کرمان و عراق و فارس سلطنت کرد، چون مرد شصت‌وپنج سال داشت و دریندت اساس سلسلهٔ مظفریان را بریخت - مشارالیه شخصی متدین و مقدس ومتعصب بود. در سال ۷۵۲ از گناهان خود استغفار کرده بتلاوت قرآن و عبادت و طاعت خدا مشغول‌وبامر بمعروف و نهی از منکر پرداخت و دریناه بسیار کوشید و جهت سادات و علمای دین در شیراز دارالسیاده و در کرمان مسجد بنا کرد و اوقاف مخصوصی جهت اینکار قرارداد.

در ضمن محاصرهٔ اصفهان یعنی در سال ۷۵۵ با فرستادهٔ ابوبکر المعتضدبالله معتصمی که در مصر خودرا جانشین عباسیان میدانست بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابواسحق قبل ازو درین مرحله پذیرفته بود قبول نمود و در خطبه و سکه نام خلیفه را مذکور داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز درین بیعت آورد.

امیر مبارز بسیار تند خو و درشتگو بود و غالبا بدست خویش مرده را سیاست می کرد مشهور است که شاه شجاع از پدر سؤال کرد تا کنون چند نفر را بدست خود کشته‌ای؟محمد کمی فکر کرده پاسخ داد هشتصدنفر [1] - او در نهی از منکر سختگیری را بمنتهی درجه رسانید. از ینرو مردم با ذوق بذله‌گوی شیراز اورا پادشاه محتسب لقب دادند[2]. شاه شجاع پسر او نیز درین موضوع رباعی بساخت [3].

خواجه حافظ در ایام استیلای امیر مبارزچون خوی اورا ملائم طبع بلند خویش نمیدید از دربار و درباریان روی برتافت و افکار بلند خودرا پیروی کرد ولی در مقابل سختگیریهای مبارزتاب نیاورده سخت بانتقاد پرداخت.

---

(۱) شرح حال لسان الغیب صفحه ۴۳ (۲) تاریخ مفصل ایران - مبارزالدین (۳) که در احوال شاه شجاع بیاید.

خواجه در سه غزل ازین اوضاع یاد میکند .

۱ـ دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند؟ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند؟
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند منع جوان و سرزنش پیر میکنند
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه باپیر میکنند؟
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر میکنند!
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند
می ده که شیخ و حافظ و مفتی و **محتسب** چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

۲ـ اگر چه باده فرحبخش و باد گلبیز است بیانگ چنگ مخور می که **محتسب** تیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
صراحئی و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است
بآب دیده بشوئیم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است
سپهر برشده پرویزنی است خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است
مجوی عیش خوش ازدور باژگون سپهر که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
درین دو غزل منظور از محتسب همان امیر مبارز است .

۳ـ بود آیا که در میکده ها بگشایند؟ گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند ؟
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
در میخانه ببستند، خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
بصفای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
نامهٔ تعزیت دختر رز برخوانید تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
بعد ها نیز ضمن اشعاری که دربارهٔ شاه شجاع سروده است بکلمه محتسب از امیر مبارز
انتقاد کند (چنانکه بیاید) .

۴ـ حافظ پس از میل کشیدن چشم امیر قطعه ذیل را فرموده است :

دل منه بر دنیی و اسباب او زآنکه ازوی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازاین دکان نخورد کس رطب بیخار ازین بستان نچید
هرکه ایامی چراغی برفروخت چون تمام افروخت بادش دردمید

بی تکلف هر که دل بروی نهاد — چون بدیدم خصم خود می پرورید
شاه غازی، خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر اوخون میچکید
که بیك حمله سپاهی می شکست — گه بهوئی قلب کوهی میدرید
سروران را بیگنه میکرد حبس — گردنان را بی‌سخن سر میبرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر — در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد، وقتش دررسید
آ نکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

ولی در همهٔ این ابیات نامی ازو نبرده است .

۳ شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶)

پس از کوشیدن امیر مبارز، پسر ارشدش، ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع زمام امور را بدست گرفت - استانداری ابرقو و عراق عجم را ببرادر خود شاه محمود وکرمان را ببرادر دیگر، سلطان عماد الدین احمد واگذاشت و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بوزارت منصوب کرد .

امیرمبارز دارای پنج پسر بود : شاه شجاع- شاه مظفر - شاه محمود - سلطان احمدوابویزید شاه مظفر در حیات پدر بسال ۷۵٤، ضمن محاصره شیراز، چنانکه گفته شدفوت کرد و ازو دو دختر و چهار پسر ماند ازینقرار : شاه یحیی - شاه منصور - شاه حسین و شاه علی .

ازین چهار تن شاه یحیی بزرگتر ودر خدمت مبارز محبوبتر بود . امیر مبارز پس ازشکست اخی جوق، اورا برخ پسران خود میکشید . چنانکه این مسئله پس از برگشتن میل قلبی پسران از پدر، نفرت از شاه یحیی را در دل ایشان ایجاد کرد .

شاه شجاع پس‌از رسیدن بمقام امارت یحیی را دستگیر کرده اورا درقلعهٔ قهندز شیرازمحبوس ساخت - یحیی، کوتوال را بفریفت و درآن حصار تحصن اختیار کرد و شاه‌شجاع باوجود لشکر کشی و جنك نتوانست بر برادر زادهٔ خود دست یابد - عاقبت باین شرط صلح کردند که شاه یحیی از قلعه نزول کرده بجانب یزد رود و در آنجا از طرف عم خود حاکم باشد و قلعه قهندز را بتصرف شاه شجاع دهد - یحیی پذیرفت و بیزد رفت ولی نقض عهد کرده بمخالفت شاه پرداخت تا آنجا که شاه شجاع عاقبت باخواجه قوام الدین صاحب عیار وزیر و لشکری فراوان ازشیراز بقصد یزد حرکت نمود خود در ابرقو ماند و خواجه را بمحاصره یزد فرستاد .

وزیر شهر را در حصار گرفت و چون کار برمرده و شاه یحیی تنك شد، یحیی نامه هائی

بشعم خود بابرقو فرستاد ومعذرت خواست . شاه اورا بخشید و خواجه را بازخواند و بشیراز برگشت درین موقع بسعایت ساعیان شاه شجاع ، قوام الدین را بکشت (سال ۷٦٤) ووزارت را بکمال الدین رشیدی داد .

درهمین سال ۷٦٤ شاه محمود که از طرف برادر حکومت ابرقو و اصفهان را داشت سراز اطاعت شاه پیچید وبخیال تصرف عراق افتاد ـ شاه محمود بیزد تاخت ونام شاه شجاع را ازخطبه انداخته آنجا را تصرف کرد ـ شاه شجاع باصفهان لشکر کشید و جنگ شروع شد محمود در اصفهان حصاری شد تا آنکه جمعی از سپاهیان محمود غفلة بر سر اتباع شاه سلطان تاختند و ایشانرا منهزم ساختند و شاه سلطان را بخدمت شاه محمود بردند ـ محمود اورا که عامل میل کشیدن چشم امیر مبارز بود بهمان عقوبت گرفتار کرد .

مولانا صدر الدین عراقی ازطرفداران مبارز درین باب گوید :

گر دست فلک چشم ترا میل کشید	درذات شریف تو جهان نقص ندید(۱)
آنکس که بدان چشم توآسیب رساند	او نیز بعینه مکافاتش دید

شاه شجاع عاقبت با برادر صلح کرد وقرار شد که محمود کماکان حاکم اصفهان باشد و بنام شاه شجاع خطبه بخواند ـ محمود پذیرفت ولی قلبا باشاه شجاع صفائی نداشت ومیخواست اورامستاصل کند و ملک پدری را بتصرف درآورد . بهمین جهت با سلطان اویس جلایر پادشاه آذربایجان داخل مکاتبه شد و اورا از خیال شاه شجاع درباب تسخیر تبریز ترساند و بمخالفت بابرادر واداشت .

سلطان اویس جمعی از امرای خود را بکمک شاه محمود فرستاد و محمود بمدد ایشان وبعضی از امرای شیخ ابو اسحق درطغیان برعلیه برادر جری شد شاه یحیی نیز بآن جماعت پیوست وهمگی برای برانداختن شاه شجاع بسال ۷٦٥ از اصفهان بیرون آمده روبشیراز آوردند .

شاه شجاع که باسلطان احمد برادر خود وسلطان اویس و پسرش ازشیراز خارج شد پیش‌از آنکه بلشکریان همراه محمود برسد سلطان احمد نیز ازبرادر رنجیده باردوی محمود پیوست و نیز جمعی از پیروان شاه شجاع مخالفت کردند و کار برو تنگ شد ولی باز مقاومت کرد و با اراده ای توانا با دشمن روبرو شد اما ازعهدهٔ او برنیامد وشکسته بشیراز برگشت و درشهر متحصن گردید .

محمود شیرازرا درحصار گرفت ـ این محاصره بطول انجامید عاقبت شاه شجاع تقاضای صلح کرد ـ شاه محمود صلح را موکول بآن کرد که شاه شجاع بابرقو رود و یکماه درآنجا بماند تا اوامرای تبریز را برگرداند سپس دوبرادر ملک پدریرا برادرانه تقسیم نمایند .

---

(۱) خطاب بامیر مبارز.

شاه شجاع که مردی فصیح وشاعر بود نامهٔ ذیل را ببرادر خود نوشت و ازو تقاضای ملاقات نمود :

برادراعز اکرم ، فیروز جنگ محمود ، که انشاء الله قوة الظهر وعضد الیمن باشد ، ملتمسات که نموده بودید علم الله که مادام که درین مقام باشد بضعف آن از خود بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم ومحبت باقی است. نمیدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین ازهم گسسته وجاذبه خون و رگ را چه بود که بدین نوع دست از کار بازداشت ؟

آگر چه دل بکسی داد، جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

آری خدای مصلحت کار بنده به داند . شك نیست که تألیف قلوب وضمائر ازجائی دیگر است تا ارادت وقت چگونه وکی باشد ؟ انشاءالله تعالی چنان سنجندکه فردا در پای قلعهٔ قهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود وصلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود (۱)

شاه محمود بپذیرفت و آندو برادر یکدیگر را ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح شاه شجاع بابرقو رفت و شاه محمود با حشمت و جلال تمام بشیراز برگشت .

شاه شجاع دوسه ماه در ابرقو ماند و چون درین تاریخ اوضاع کرمان مغشوش بود متوجه آنولایت گردید . در بهار ۷٦٦ دولتشاه عاصی را منهزم کرد و کرمان را بگرفت و بعد دولتشاه بقتل رسید، سپس شاه بسرکوبی دوطایفه اوغانی وجرمائی رفت ویکی ایشانرا مستاصل ساخت ایشان ازشاه محمود کمك خواستند ـ محمود، شاه یحیی را بمدد فرستاد ولی یحیی بزودی باطاعت عم خود درآمده بیزد رفت و شاه شجاع عاصیان را مطیع کرد .

آوازهٔ تجدید عظمت شاه شجاع میل قلبی بسیاری از شیرازیان و پیروان شاه محمود راکهاز تحکم و تظلم لشکریان آذربایجانی سلطان اویس جلایر بتنك آمده بودند بار دیگر متوجه شاه شجاع کرد وشاه منصور پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی هماز یزد بکمك عم خود آمدو امید شاه شجاع بتصرف شیراز و راندن محمود قوت گرفت لذا رو بشیراز حرکت کرد و در ذی قعده ۷٦۷ شیراز را فتح نمود و شاه محمود بیرون رفت ، در ین هنگام **خواجه حافظ** غزل بمطلع ذیل را سرود :

بشری اذالسلامة حلت بذی سلم لله حمد معترف غایة النعم

و درین ضمن سلطان احمد از محمود روی گردان شد و بشاه شجاع پیوست و شاه محمودبناچار باصفهان پناهنده گشت .

شاه شجاع در مراجعت بشیراز باز بتقویت اصول مذهب تسنن و تربیت علمای دین و بنای

(۱) تاریخ مفصل آقای اقبال بنقل ازتاریخ آل مظفر تالیف معین الدین یزدی .

ابنیهٔ خیر پرداخت و بروش پدر خویش با خلفای عباسی مقیم مصر بیعت کرد و مخصوصا در سال ۷۷۰ علمای دینی را واداشت که در قبول بیعت (القاهر بالله محمدبن ابی بکر) نامه ها بنویسند و نام این خلیفه را در خطبه ها داخل کنند .

محمود که باصفهان آمد با سلطان اویس طریق موافقت میسپرد ـ شاه شجاع در سال ۷۸۸ بعزم بیرون کردنش از اصفهان بدآنصوب رفت ولی چون محمود اظهار اطاعت کرد شهر را بدو واگذاشت وبرگشت ـ شاه محمود دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو یعنی خان سلطان را در حبالهٔ نکاح‌داشت او چون شنید که محمود در صدد تزویج دختر سلطان اویس جلایر است علی‌رغم شوهر و بقصدانتقام خون عم خود شیخ ابواسحق، محرمانه از اصفهان نامه هائی بشاه‌شجاع نوشت و باو وعده داد اگر به اصفهان بیآید شوهر را گرفته تسلیمش خواهد نمود و دروازهٔ اصفهان‌را خواهدگشود و بعلاوه اورا از بابت حرکت لشکر سلطان اویس ترسانید .

شاه شجاع در سال ۷۶۷ باصفهان رسید و در بیرون‌شهر اقامت کرد ـ خان سلطان‌بتحریك هرقدر خواست لشکر طرفین را بجنك وادارد موفق نشد چه شاه محمود که از برادر میترسید ازدرعجز و الحاح درآمد و پیش شاه شجاع اظهار انکسار نمود و شاه مجددا اصفهان رابدو واگذاشت‌وبشیراز مراجعت نمود .

وزارت شاه شجاع را در این ایام خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال داشت بعد از مراجعت ازاصفهان شاه شجاع این‌خواجه را محبوس کرد پسران امیر غیاث الدین را میل‌کشید و بکرمان تبعید کرد .

خواجه قطب الدین اندکی بعد از حبس گریخت و باصفهان نزد شاه محمود رفت و از طرف او بوزارت منصوب شد .

خان سلطان دوباره شروع بمکاتبه با شاه‌شجاع کرد و بقدری اصرار ورزید که باز شاه‌شجاع بخیال استیصال برادر عازم اصفهان گردید ببهانهٔ اینکه قسمتی از مالیات اصفهان را بگیرد ـ شاه‌محمود که علة العلل لشکر کشی را تحریك زوجهٔ خود دانست ، آنخاتون را بقتل درآورد و سفرائی بتبریز فرستاده دختر سلطان اویس را در عقد خود گرفته‌باصفهان آورد و در مقابل برادر پشت خودبلشکریان جلایری قوی کرد .

پس ازین وصلت سلطان اویس عدهٔ را بکمك او فرستاده و شاه محمود از اصفهان بقصد شیراز حرکت کرد ، شاه شجاع با سلطان احمد و شاه منصور بجلوگیری او رفت و جنك دراطراف شیراز درگرفت اما صورت قطعی پیدا نکرد و شاه شجاع بشیراز برگشت ـ درین زمان وزیر خود

سید رکن‌الدین حسن یزدی‌را بعلت تقلب بکشت(۱) و وزارت را بخواجه جلال‌الدین تورانشاه داد.

شاه محمود ناچار شد از اطراف شیراز دست برداشته باصفهان مراجعت کند.

دراینزمان حاکم کرمان پهلوان اسد پسر طغانشاه که از خواص دربار شاه شجاع بود طغیان کرد ـ قطب‌الدین اویس پسر شاه شجاع نیز که از پدربیمناک شده بود بطرف کرمان رفت وخواست آنشهر را بحیله از پهلوان بگیرد ولی مشار الیه اورا راه نداد و اویس باصفهان نزد محمود رفت ـ شاه شجاع درسال ۷۷۵ عزیمت کرمان کرد و شهر را درحصار گرفت ـ شاه یحیی دراین ایام نایب شاه شجاع را برضد او تحریک کرد ـ شاه چون این بشنید سلطان احمد و پسر خود زین‌العابدین را به محاصره کرمان گذاشته بشیراز برگشت.

سلطان احمد نزدیک بود بسبب سد آذوقه شهر را فتح کند ولی چون میخواست آنشهر را شاه باو واگذارد وی راضی نمیشد عمدا سستی کرد شاه برادررا بشیراز خواست ودونفر ازسرداران خود را بمحاصره فرستاد و ایشان شهر کرمان را فتح وپهلوان اسد بدست اهالی قطعه قطعه شد (۷۷۶)ـ شاه محمود درسوال ۷۷۶ وفات کرد واختلاف دراصفهان پیدا شد شاه شجاع بدآنصوب رفت و شهر را بسهولت گرفت و اویس بخدمت پدر رسیده مورد التفات واقع شد ـ شاه شجاع چون سلطان اویس جلایر نیز فوت کرده بود وزمینهٔ حمله بتبریز فراهم شده بطرف آذربایجان رفت وفاتح وارد تبریز گشت ولی پس از یکی دوماه بفارس عقب نشست ـ درمراجعت او سلطان حسین جلایر بتبریز آمده باب مصالحه‌را باشاه گشوده و طرفین با مبادله اسراء صلح کردند و خواهر سلطان‌حسین بعقد زین‌العابدین پسر شاه شجاع درآمد و شاه شجاع حکومت اصفهان را بآن پسر واگذاشت.

پس‌از برگشت از آذربایجان، شاه شجاع قصد تنبیه شاه یحیی که درقضیه طغیان پهلوان اسد دست داشت کرد، وبکرمان لشکر فرستاد.

شاه یحیی که خودرا در زحمت دید ایشان را آرام کرد و قاصدی بشیراز فرستاد تا بهرچه امرشاه است اطاعت کند و دربن ضمن برآن لشکر تاخته بیشتر را مغلوب و منهزم کرد ـ شاه شجاع بار دیگر شاه منصور برادر شاه‌یحیی را بسرکوبی او بیزد روانه ساخت ـ این بار شاه یحیی مادر خود را باستمالت شاه منصور فرستاد وآن زن فرزند دیگر را بآن برادر برسر صلح آورد ولی چون لشکر شاه منصور متفرق شدند او ازبرادر وحشت کرده بمازندران رفت و شاه شجاع شخصاً بیزد آمد اما این بار هم شاه یحیی اعضای خاندان خود و شاه شجاع را شفیع نمود و بعذر خواهی کوشید شاه اورا عفو کرد ولی قسم یاد نمود که اگر بار دیگر ازو عصیان سرزند تا ازو انتقام نکشد از یزد

---

(۱) چنانکه ضمن (اخلاق وسیر درعصر حافظ) توضیح داده شد.

برنگردد و پس ازین قرار در ۷۸۰ بشیراز برگشت .

درسال ۷۸۵ عادل آقا که درسلطانیه مقتدر شده بود برضد سلطان احمد جلایر قیام نمود(۱) و از شاه شجاع کمك خواست شاه بدانصوب حرکت کرد و پیش از رسیدن بسلطانیه بر پسر خود شبلی بدگمان شده اورا باین توهم که درصدد خروج براوست در نزدیکی اقلید فارس گرفته ، در قلعه ای محبوس و بعد چشم آن جوان را درشعبان سال ۷۸۵ میل کشیدند و درضمن همین سفر مادر شاه و برادران وی یعنی خان قتلغ مخدومشاه قراختائی وشاه حسین برادر شاه یحیی و شاه منصور فوت کردند و این پیش آمدها سخت خاطر شاه را ملول کرد .

شاه شجاع پس از رسیدن بسلطانیه مابین دو پسر سلطان اویس را اصلاح نمود و با عادل آقا از سلطانیه خارج شد و کار نزاع سلطان ابویزید و برادرش سلطان احمد بوساطت او بخوشی انجام یافت .

شاه بطرف قزوین و خرم آباد و شوشتر حرکت کرد و شاه منصوروالی لرستان بخدمت آمد و پس از ملاقات شاه عازم شیراز شد ولی در راه بقدری در شرب نوشابه افراط کرد که مریض بستری گردید و چون وفات خودرا نزدیك دید بدادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان عمادالدین احمد و سلطان مجاهدالدین زین العابدین را که هر یك طرفدارانی داشتند پیش خود خواند و باتفاق دعوت کرد ولایتعهد را بسلطان زین العابدین داد و اصفهان را بسلطان ابویزید برادر خرد سال خود واگذاشت و سلطان احمد را نامزد کرمان کرد و سپس دو نامه یکی بامیرتیمور گورکانی و یکی هم خطاب بسلطان احمد جلایر در نگاهداری از پسران خود نوشت و اندکی بعد بتاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ جان تسلیم نمود و در شیراز مدفون شد(۲) . بقعهٔ وی در تکیه هفت تنان واقع در شمال شیراز است .

شاه شجاع بخش اعظم از بیست و شش سال سلطنت خودرا بدفع عاصیان میگذرانید واغلب نیز فاتح میشد این شاه مردی بود مانند پدر خود شجاع و متدین ـ در نه سالگی قرآنرا حفظ کرد و در اقامه شعایر دینی جد بلیغ داشت .

شخصا پادشاهی فاضل و شاعر و شعر دوست و ادب پرور بود و نزد قاضی عضدالدین ایجی و جمعی دیگر از علمای زمان تحصیل کرد ـ حافظهٔ عجیبی داشت و بیك بار شنیدن هفت هشت بیت عربی را بخاطر میسپرد . خود بسرودن اشعار عربی وفارسی نیز میپرداخت وازو قطعات و رباعیات چند به فارسی باقی است از آنجمله :

---

(۱) دربهرهٔ سوم ازجزو یکم ازین قیام سخن رانده شد . (۲) تاریخ مفصل مغول صفحه ۴۲۴-۴۳۲

۱ - رباعی زیرین را دربارهٔ پدر خود محتسب گفته :

در مجلس دهر سازمستی پست است	نه چنگ بقانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند	جز **محتسب** شهر که بی می مست است

۲ - پس از چندبار شکست دادن نصرةالدین یحیی و هزیمت او فرموده :

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده	چه غم ز طعنهٔ نابخردان نازنده ؟
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود	نگاه دارده از حادثات دارنده
مرا ز جمع که برهم زنند باکی نیست	ازآنکه لطف خداوند هست پاینده

۳ - پس از مرگ شاه محمود رباعی ساخته بود که در قسمت (علوم و ادبیات در عصر حافظ) ثبت شد .

٤ - این حماسه نیز ازوست (۱)

ترا نگفته‌ام ای روزگار بیحاصل	که من زمهر تو وکین تو ندارم باك؟
ببحر و بر و تر وخشك خودچه مینازی؟	توئی وقطرهٔ از آب شور ومشتی خاك

۵ - در ملامت شاه محمود و اشاره بقضیهٔ وصلت او با دختر سلطان اویس قطعه‌ای ساخته که نیز در ضمن (ادبیات در عصر حافظ) ثبت گردید .

شاه شجاع دارای خطی زیبا نیز بوده و مدرسهٔ دارالشفاء شیراز را تأسیس نمود وسید شریف جرجانی را مأمور تدریس دانشجویان کرد . خود او هم اغلب درحوزهٔ درس مولاناقوام‌الدین حاضر میشد .

حافظ و عماد فقیه معاصر او بودند - حافظ درآغاز سلطنتش بمناسبت آزادی میکده‌ها و رفع خشونت از اوضاع خرسند شده فرمود :

۱ - سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش	که دور **شاه شجاع** است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند	هزارگونه سخن بردهان و لب خاموش
ببانك چنك بگوئیم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیك سینه میزدجوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده (۲)	بروی یار بنوشیم و بانك نوشانوش
زکوی میکده دوشش بدوش میبردند	امام شهر که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات	مکن بفسق مباهات وزهد هم مفروش
محل نور تجلی است رأی انور **شاه**	چوقرب اوطلبی درصفای نیت کوش (۳)

---

(۱) شعر العجم ج - ۱ - صفحه ۱۱۰ (۲) منظور مبارز است (۳) طالب تقرب شاه نماید

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر   که هست گوش و دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملک، خسروان دانند   گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

۲ـ در همان اوان سلطنت شاه شجاع فرمود :

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ مارا انیس و مونس شد

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا   فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

طربسرای محبت کنون شود معمور   که طاق ابروی یار منش مهندس شد

چو زر عزیز وجوداست شعر من آری   قبول دولتیان کیمیای این مس شد

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو   بجرعه نوشی سلطان **ابوالفوارس** شد

(ابوالفوارس کنیه شاه شجاع است)

۳ـ عصر شاه شجاع عصر حکمت و شرع است :

ببین هلال محرم بخواه ساغر راح   که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

بیار باده که روزش بخیر خواهد بود   هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح

زمان **شاه شجاعست** و دور حکمت و شرع   براحت دل و جان کوش در صباح و رواح

۴ـ پس از دلتنگ شدن شاه شجاع ازو بمناسبت قضیه عماد فقیه و اعراض از خواجه، غزل ذیل را بسرود :

قسم بحشمت و جاه و جلال **شاه شجاع**   که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

ببست ورد شبانه می مغانه بیار   حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

هنر نمی خرد ایام و بیش ازینم نیست   کجا روم بتجارت بدین کساد متاع؟

خدای را بمیم شستشوی خرقه کنید   که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع

ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ   کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت   که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

بفیض جرعهٔ جام تو تشنه ایم ولی   نمیکنیم دلیری، نمیدهیم صداع

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا نکند   زخاک بارگه کبریای **شاه شجاع**

۵ـ باز درهمین مضمون فرماید :

بفر دولت گیتی فروز **شاه شجاع**   که هست در نظر من جهان حقیر متاع

بیار می که چو خورشید مشعل افروزد   رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع

---

(۱) اشاره بآزادئی که بمیخواران داده شده بود .

صراحئی وحریفی خوشم ز دنیا بس — که‌غیر از ین‌همه اسباب تفرقه‌است و صداع

ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم — بساز رود وغزل خوان‌که میروم بسماع

۶ـ حافظ شاه شجاع را «جامع علم وعمل» خواند :

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع

برکشد آینه ازجیب افق چرخ و درآن — بنماید رخ گیتی بهزاران انواع

چنك درغلغله آید که کجا شد منکر ؟ — جام در قهقهه گوید که کجا شد مناع؟

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر — که بهرحال همین است که بینی اوضاع

عمر خسرو طلب ار نفع جهان میطلبی — که وجودیست عطا بخش و کریمی نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل — «جامع علم وعمل» جان جهان **شاه‌شجاع**

۷ـ چنانکه گفته شد پس از شکست شاه محمود و ترك گفتن شیراز در روز بیست و چهارم ذیقعده ۷۶۷ و قرب ورود شاه شجاع بدآنشهر، خواجه غزل زیرین‌را بسرود ودرآن‌بوقایع تاریخی اشاره کرده :

بشری اذاالسلامة (۱) حلت‌بذی سلم(۲) — لله حمد معترف غایة النعم

آنخوشخبرکجاست که‌این فتح(۳)مژده‌داد؟ — تا جان فشانمش چو زر وسیم در قدم

ار بازگشت‌شاه(۴)درین طرفه‌منزلست(۵) — آهنك خصم او (۶) بسراپردهٔ عدم

میجست از سحاب امل رحمتی(۷)ولی — جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم

در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت: — الان قد ندمت و ما ینفع الندم

پیمان‌شکن(۸) هرآینه‌گردد شکسته‌حال — ان العهود عند ملیك النهی ذمم

ساقی بیا که دور گلست و زمان عیش — پرکن پیاله و مخور اندوه بیش و کم

بشنو ز جام باده که اینزال نو عروس — بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم

ایدل تو جام جم مطلب ، جام‌می بخواه — کاین بود قول مطرب دستانسرای جم

ساقی چویار مهرخ واز اهل راز بود — حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

در قضیه ای که گویا همان داستان حافظ و پسر مفتی باشد و شاه را برآن وقوف حاصل

---

(۱) مراد شاه شجاع است (۲) منظور شیراز است (۳) فتح شاه شجاع درنزدیکی فسا بتاریخ ذی القعده ۷۶۷ (۴) بازگشت دوم شاه شجاع بشیراز (۵) مراد شیراز است (۶) منظور شاه‌محمود است که از شیراز خارج شد و باید دانست که حافظ از شاه محمود متنفر بود و باوجود سلطنت دو ساله او در شیراز، خواجه دراشعار خود ازو نامی نیاورده (۷) فاعل میجست (خصم شاه) است یعنی شاه محمود (۸) اشاره به پیمانی که محمود درسال ۷۶۴ باشاه شجاع بست و در ۷۶۵ آنرا بشکست.

گشت، حافظ را غزلیاتی است که در آنها شاه‌را «خطابخش» و «عیب پوش» و «جرم پوش» نامیده است:

۸ - هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش | گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش | مژدهٔ رحمت برساند سروش
عفو خدا بیشتر از جرم ماست | نکتهٔ سربسته چگوئی؟ خموش
گوش من و حلقه گیسوی یار | روی من وخاك در می فروش
رندی حافظ نه گناهی است صعب | **باکرم پادشه عیب پوش**
داور دین **شاه شجاع** آنکه کرد | روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
ای ملك العرش مرادش بده | وز خطر چشم بدش دار گوش

۹ - باز اشارت بهمان قضیه است:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش | **حافظ قرابه کش شدو مفتی پیاله نوش**
صوفی زکنج صومعه درپای خم نشست | تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش
احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان | کردم سئوال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نگفتنی است سخن گر چه محرمی | درکش زبان و پرده نگهدار ومی بنوش
عشق است ومفلسی وجوانی و نو بهار | عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو | نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
چندان بمان که جامهٔ ازرق کند قبول | بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

۱۰ - باز بدان اشارت کرده است:

دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیزهوش | وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر برخود کارها کزروی طبع | سخت میگیرد جهان برمردمان سخت کوش
بربساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست | یا سخن دانسته گو ایمرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد | **خسرو صاحبقران جرم بخش عیب پوش (۱)**

۱۱ - در قصیدهٔ سی وپنج بیتی خواجه، از ابتدا شروع بمدح شاه شجاع میکند:

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان | از پرتو سعادت **شاه جهانیان**

---

(۱) درنسخهٔ خلخالی بجای «خسرو صاحبقران» آصف صاحبقران نوشته شده ولی دراغاب نسخ خطی وچاپی «خسرو» آمده است که بمناسبت «صاحبقران» و «جرم بخش عیب پوش» درست مینماید و اشاره بشاه شجاع است.

سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست / صاحبقران و خسرو و شاه و خدایگان
اعظم جلال **دولت و دین**، آنکه رفعتش / دارد همیشه توسن ایام زیر ران
دارای دهر **شاه شجاع**، آفتاب ملک / خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان
داده فلک عنان ارادت بدست تو / یعنی که مرکبم بمراد خودت بران
خصمت کجاست؟ در ته پای خودت فکن / یار تو کیست؟ بر سر چشم منش نشان
هم کام من بخدمت تو گشته منتظم / هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

۱۲- پس از آنکه مدعیان، شاه شجاع را برانگیختند که باستناد بیت:

گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد / وای اگر از پی امروز بود فردائی!

خون بیگناهی چون حافظ را بریزد، خواجه درغزل بمطلع ذیل:

صوفی ار باندازه خورد نوشش باد / ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

اشاره بدین واقعه میکند:

شاه ترکان (۱) سخن مدعیان میشنود / شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش (۲) باد

آقای پژمان در مقدمه چاپ دوم (صفحه ۷۰) نوشته اند: پس از افتادن حافظ از نظر شاه تمام کسانی که با آن بزرگوار دم از ارادت میزدند بواسطه بی لطفی شاه شجاع ازو دوری جستند چه:

هر که را پادشه بیندازد / کسش از خیلخانه ننوازد

۱۳- در ماده تاریخ وفات شاه شجاع فرماید:

رحمن لایموت، چو این پادشاه را / دید آنچنان کزو عمل خیر لایفوت
جانش قرین رحمت خود کرد تا بود / تاریخ این معامله (رحمن لایموت)

چون تاریخ فوت شاه در ۷۸٦ اتفاق افتاده است، بنا براین باید رحمان لایموت را بحساب ابجد شماره کرد تا مطابق آید.

✿ ✿ ✿

در حبیب السیر مسطور است (۳) که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریك منوال واقع نشده، بلکه از هرغزل چهار بیت در تعریف شعر است و دو بیت در تعریف عشق و یك دو بیت در صفت محبوب و تلون در

---

(۱) مراد شاه شجاع است که از طرف مادر منسوب بقراختائیان کرمان و قسمتی از ارتش او نیز ترك و مدمه اوهم جانشین اتابکان فارس بود (۲) مراد خود شاعر است (۳) ونیز مجالس المؤمنین - آثار عجم - دریای کبیر - تاریخ ادبیات ادوارد برون.

یك غزل خلاف طریقهٔ بلغاست ـ خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارك شاه میگذرد عین صدق ومحض صوابست اما معذلك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمی نهند بنا براین کنایت،شاه شجاع درمقام ایذای حافظ برآمده (۱) ـ بحسب اتفاق درآن ایام آنجناب غزلی‌درسلك نظم کشید که مقطعش اینست :

گرمسلمانی ازین است که حافظدارد وای اگر از پی امروزبود فردائی !

معاندان غوغائی برپا کردند و بطریقی که گذشت ، حافظ ازین مخمصه نجات یافت (۲) در همین ایام حافظ که از اخلاق جامعه شیراز و عدم التفات شاه دلگیر شده بود بمسافرت یزد اقدام کرد ولی بساز بشیمان شده پیش از فوت شاه بشیراز برگشت .

۴
سلطان زین العابدین
۷۸۶ ـ ۷۸۹

پس از شاه شجاع پسرش ، مجاهدالدین زین العابدین بجای وی نشست ولی در مرحله اول با مخالفت دیگر بزرگان خاندان مظفری روبرو شد ، از طرفی شاه یحیی باصفهان رفت که مردم آنجا را همدست خود کند و بر آنجا استیلا یافت و از آنجا بشیراز لشکر کشید واز طرف دیگر ابویزید پسر مبارز الدین با کسان خود جانب زین العابدین را رها کرده بلشکر یحیی پیوستند وچون سلطان زین العابدین از عهدهٔ شاه یحیی بر نمیآمد با او صلح کرد و حکومت ابرقو را بابو یزید واگذاشت و چون شنید که شاه منصور بن شاه مظفر در حدود شوشتر مشغول تاخت و تاز است بطرف کازرون رفت ولی شاه منصور بگریخت .

مردم اصفهان پس از مراجعت شاه یحیی بعلت امساك و بخل ویرا از شهر خود راندند و شاه یحیی بیزد برگشت و اصفهانیان باطاعت زین العابدین در آمدند وسلطان پس از تسخیر اصفهان حکومت آنجا را بامیر مظفر الدین کاشی خال خود سپرده بنطنز رفت و ابو یزید را که در آنجا از جانب شاه یحیی حکومت داشت مغلوب کرد و او بلرستان گریخت و زین العابدین بشیراز آمد .

شاه شجاع قبل از فوت ، حکومت کرمان را ببرادر خود عماد الدین احمد واگذاشت و احمد دوازده روز پیش از مرك شاه بآنسرزمین رسیده و مستقر شده بود .

پس از مرك شاه شجاع ، سلطان زین العابدین امیر سیوو غتمش اوغانی را بسرداری دو قبیلهٔ اوغانی و جرمائی منصوب کرد و این امیر با سلطان احمد مخالفت ورزیده برو فباء نمود و چند بار جنك بین طرفین اتفاق افتاد تا آنکه سلطان احمد اورا در سال ۷۸۷ کشت و از شراو ایمن شد.

---

(۱) چون شاه شجاع خود شاعر بود، ضعن خواجه را بخویشتن انتساب کرد (۲) بوجهی که در شرح حال زین الدین تایبادی گذشت.

در سال ۷۸۸ سلطان ابویزید که از دست زین العابدین بلرستان گریخته بود جمعی را دور خود جمع کرده بکرمان آمد سلطان احمد میخواست او را بخدمت خود بخواند ولی چون شنید که اتباع گرسنهٔ او بغارت آبادیها وتعدی بمردم مشغولند اورا بکرمان راه نداد وابویزید بیزد پیش شاه‌یحیی‌رفت

درهمین سال امیر تیمور گورکانی که برتمام ماوراءالنهر و ترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافته بود گماشته ای نزد سلطان زین العابدین فرستاد و ازو درخواست که چون‌پدرش شاه شجاع او را بامیر سپرده بخدمت شتابد ـ سلطان زین العابدین بپیغام امیر پاسخ و اینچی اورا نیز پروانهٔ بازگشت نداد و امیر گورکانی درشوال ۷۸۹ ازهمدان باصفهان آمد وامیر مظفرالدین کاشی حکمران آنجا را مطیع خود کرد ـ سلطان زین العابدین و امرای اوازترس‌ببغداد گریختند ولی شاه یحیی قبول فرمان کرد مامورین تیمور در اصفهان بجمع آوری مالی که لشکریان امیر پذیرفته بودند مشغول شدند ولی چون عده ازیشان بمردم تعدی کردند اهالی اصفهان آنها را کشتند امیر متغیرشده حکم قتل عام شهر راداد ودرین واقعه قریب ۷۰،۰۰۰ نفر از اصفهانیان طعمهٔ شمشیرلشکراوشدند.

پس ازقتل عام ، امیر عازم شیراز شد سلطان احمد که قبلا مطیع شده بود یکی از امراء را خدمت او فرستادچون امیر تیمور نسبت بسلطان احمد عنایت کرد سلطان احمد نیز باردوی اوشتافت و امیر بیزحمت کشور های آل مظفر را مسخر ساخته بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع‌تقسیم نمود و بعلت شنیدن اخبار ناخوشی که از ماوراءالنهر میرسید بآنصوب شتافت .

سلطان زین العابدین که ببغداد میگریخت در نزدیکی شوشتر فریب وعدهٔ کمك شاه منصور فرماندار آن نواحی را خورد وبچنك او اسیر شد و شاه منصور سلطان زین العابدین رادرقلعهٔسلاسل شوشتر محبوس ساخت .

بعد ها که منصور درشیراز بامارت رسید زین العابدین بکمك عده ای خود را از حبس نجات داده عازم اصفهان شد ودرین راه امیر مظفر کاشی نیز باو برخورد و بمعیت هم اصفهانرا گرفتند

سلطان زین العابدین و شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابواسحق باهم قرار دادند که در ماه صفر سال ۷۹۳ در سیرجان یکدیگر را ملاقات نمایند و شاه منصور را از سلطنت بردارند ولی این خیال عملی نشد و زین العابدین باصفهان هزیمت کرد .

شاه منصور اصفهان را نیز از زین‌العابدین گرفت واو بطرف خراسان رفت و چون بری رسید فرماندار آنجا اورا دستگیر کرده نزد شاه منصور فرستاد ومنصور چشمان او رامیل کشید (۱)

---

(۱) تاریخ مفصل ایران صفحه۴۳۴ـ۴۴۰ .

خواجه حافظ نیز درین زمان مراقب اوضاع بود.

در آغاز سلطنت زین العابدین که وی برای سرکوبی شاه منصور بحدود کازرون رفت و منصور از پیش او بگریخت حافظ این غزل را بسرود و اورا بصلح و مدارای با منصور متوجه کرد درین غزل سلطان را « نور دیده » میخواند:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تاشکر چون کنی وچه‌شکرانه آوری ؟
آنکسکه اوفتاد خدایش گرفت‌دست(۱)	گو برتو باد تا غم افتادگان خوری
درکوی عشق شوکت **شاهی** نمیخرند	اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی	تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
درشاهراه جاه و بزرگی خطربسی‌است	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان‌وفکرلشکر وسودای تاج وگنج	درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یکحرف صوفیانه بگویم ، اجازتست؟:	«ای **نوردیده**صلح‌به‌ازجنك داوری»
نیل مراد بر حسب فکر و همت است	از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی	کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری

خواجه گویا بسبب عدم التفات شاه نامبرده وکار های بیرویه ازو متنفر بود چه علاوه برآنکه مدیحه ای در بارهٔ او نگفته و نامش را بتصریح نیاورده ، در غزلی که بمدح شاه یحیی جانشین او سروده زین العابدین را بدخواه و ظالم خوانده است:

می نوش و جهانگیر که اززلف کمندت	شدگردن **بدخواه** گرفتار **سلاسل**

و منظور ازسلاسل همان قلعهٔ مشهور شوشتر است که زین العابدین در آن محبوس شد و اکنون نیز باقی است. و نیز:

دور فلکی یکسره‌بر منهج عدلست	خوش باش که **ظالم** نبرد راه بمنزل

۵
شاه یحیی
۷۸۹-۷۹۵

امیر تیمور در ۷۸۹ فرمانداری شیراز را بشاه نصرة الدین یحیی و سیرجان را بابو اسحاق بن اویس وکرمان را بسلطان عماد الدین احمد واگذاشت ـ شاه یحیی بشیراز آمده بآرزوی دیرین خود رسید و سلطان ابویزید که در یزد بود و خیال رفتن بهندوستان داشت چون این تقسیم را شنید و خود را بی نصیب دید بکرمان آمد و با جمعی از اوغانیان متحد شده بر ضد سلطان احمد عصیان ورزید.

احمد ایشانرا مغلوب کرد و ابویزید راگرفت و عفوش نموده بطرف هرمز فرستاد وابویزید

---

(۱) اشاره بعدم غلبه زین العابدین برشاه یحیی و ابویزید.

اموال باقیماندهٔ آنحدود را جمع آورده بکرمان مراجعت کرد و تا سال فوت خود یعنی ۷۹۲ در خدمت برادر بود .

شاه‌زین‌العابدین نیز چنانکه گفته شد، درشوشتر اسیر شاه منصور و درقلعه سلاسل‌زندانی ماند.

شاه منصور پس از تبعید ساختن زین العابدین و شنیدن خبر بازگشت امیر تیمور ازشوشتر عزیمت شیراز نمود و شاه یحیی که درخود تاب مقاومت با برادر خردتر نمیدید شیراز را رها کرده بیزد آمد و شاه منصور بسهولت برآنجا دست یافت .

شاه یحیی در مراجعت بیزد ، سلطان ابو اسحق فرماندار سیرجان را بوعده فریفته با خود متحد ساخت و فرماندار ابرقو را نیز درداه مکر خود گرفتار ساخته گشت و بار دیگر درآنحدود مستقر گردید و درصدد برآمد که کرمان را نیز از سلطان احمد بگیرد و بنابرین بین سلطان احمد ازطرفی و سلطان ابواسحق و شاه یحیی در ۷ جمادی الاول سال ۷۹۲ در صحرای بافت جنك در گرفت و فتح نصیب سلطان احمد شد و شاه یحیی و ابواسحق گریختند و درماه صفر ۷۹۳ که قرار بود شاه یحیی بمتحدین خود برضد منصور درسیرجان بپیوندد ، این بار نیز مثل همیشه نقض عهد کرد و بعد ها باشاه منصور صلح نمود و عاقبت تیمور در ۷۹۵ اورا با دیگر افراد مظفریان بکشت .

حافظ پیش از سلطنت شاه یحیی در شیراز ، هنگامیکه وی در یزد حکمران بود در غزلی که خطاب بیزدیان سروده است تقاضای آستان بوسی درگاهش را کرده است :

ای **شهنشاه** بلند اختر خدا را همتی	تاببوسم‌همچو گردون‌خاك ایوان‌شما(۱)

و چون بیزد مسافرت کرد و ازو سودی ندید درقطعهٔ ازو یاد کرده وفرموده :

شاه‌یزدمدید و مدحش گفتم و هیچم نداد.

درزمان سلطنت شاه یحیی در شیراز ، خواجه چهار غزل در مدح اوسروده است :

۱ـ دارای جهان **نصرت‌دین** خسرو کامل	**یحیی بن مظفر** ملك عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده	بر روی جهان روزنهٔ جان و در دل
تعظیم تو برجان وخرد واجب ولازم	انعام تو برکون ومکان فائض و شامل
روز ازل از کلك تو یکقطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آنخال سیه دید بدل گفت	ای کاش که من بودمی آن‌هندوی مقبل
شاها ! فلك ازبزم‌تو دررقص وسماعست	دست طرب از دامن این بزم بنگسل
می نوش وجهان‌گیر که اززلف‌کمندت	شد گردن **بدخواه** گرفتار **سلاسل**

(۱) این غزل درقسمت مسافرتهای حافظ ثبت شده .

دور فلکی یکسره بر منهج عدالست | خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست | از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

۲ـ دانی که چیست دولت ؟ دیدار یار دیدن | درکوی او گدائی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن | از دوستان جانی مشکل بود بریدن
فرصت‌شمار صحبت، کز این دوراهه‌منزل | چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
گوئی برفت حافظ از یاد **شاه‌یحیی** | یا رب بیادش آور درویش پروریدن

۳ـ در سرای مغان رفته بود و آب‌زده | نشسته پیر و صلائی بشیخ وشاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت | ز جرعه بر رخ حور وپری گلاب زده
سلام کردم و بامن بروی خندان گفت | که ای خمار کش مفلس شراب زده
که‌این کند که توکردی بضعف‌همت‌ورای | ز گنجخانه شده خیمه‌برخراب‌زده؟(۱)
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند | که خفتهٔ تو درآغوش بخت خواب زده
فلك جنیبه‌کش شاه**نصرة‌الدین**است | بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
خردکه ملهم غیب است بهرکسب‌شرف | ز روی صدق صدش‌بوسه برجناب زده
بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم | هزار صف ز دعا های مستجاب زده

۴ـ ایکه برماه از خط مشگین نقاب‌انداختی | لطف کردی ، سایه ای‌بر آفتاب انداختی
از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست | حافظ خلوت نشین رادر شراب انداختی
وز برای صید دل درگردنم زنجیرزلف | چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
داور دارا شکوه، ای آنکه تاج آفتاب | از سر تعظیم بر خاك جناب انداختی
نصرة‌الدین‌شاه‌یحیی آنکه‌خصم‌ملك‌را | ازدم شمشیر چون آتش درآب انداختی

۵ـ در غزل بمطلع :

یکدو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده‌بود

در بعضی نسخه ها بیت ذیل دیده میشود :

گر نکردی **نصرت‌دین‌شاه‌یحیی** ازکرم | کار ملك ودین زنظم واتساق افتاده بود

ولی نسخه خلخالی فاقد آنست .

---

(۱) آقای یزمان باستناد همین بیت قائلند که خواجه غزل فوق را در یزد پس ازیاس ازشاه یحیی ساخته وخودرا از آمدن بیزد ملامت کرده است . درصورتیکه مفهوم چنین است که پیر مغان بمن گفت ای درویش‌چرا گنجخانهٔ دربار شاهی را گذاشته وبخرابات مغان آمده‌ای ؟وبا مدح کاملی که درین غزل شده باید قائل شد که پس از جلوس یحیی بحکومت فارس سروده شده است .

۶
شاه منصور
۷۹۵-۷۹۰

گفته شد که شاه منصور در سال ۷۹۰ بشیراز آمد و بسهولت بر آنجا مسلط گشت و شاه یحیی بناچار بیزد شتافت: چون سلطان زین‌العابدین از حبس بگریخت و براصفهان مستولی شد، شاه منصور بخیال تسخیر اصفهان از شیراز حرکت کرد و ابتدا ابرقو را گرفت و سپس باصفهان رفت ولی چون تسخیر آن شهر آسان نبود بشیراز برگشت و از آنجا بلرستان رفت و آن ناحیه را را نیز مطیع ساخته یکی از اتابك‌زادگان لر را از طرف خود برآنجا حاکم کرده و برای تهیهٔ گرفتن اصفهان، بشیراز آمد.

در همین موقع بود که شاه یحیی و سلطان‌زین‌العابدین و سلطان احمد و سلطان ابواسحق با یکدیگر متحد شده عازم گشتند که از کرمان و یزد و اصفهان بقصد برانداختن شاه منصور حرکت کنندو قرار شد که در ماه صفر ۷۹۳ در سیرجان بهم بپیوندند و باتفاق برو بتازند، اما همینکه شاه منصور بطرف سیرجان حرکت کرد - شاه یحیی که در تزویر و شکستن عهد امتحان بسیار داده بودند بکمك متحدین‌خود نیامد و ایام‌را بوعده گذرانید-عاقبت‌شاه منصور در فسالشکریان احمدوزین‌العابدین را در هم شکست - زین‌العابدین باصفهان و احمد بکرمان هزیمت نمود و ابواسحق در سیرجان بماند - شاه منصور بعد از این فتح بشیراز برگشت و تهیه کار را دیده عازم اصفهان شد تا آنجا را از زین‌العابدین بگیرد چون بیشتر لشکر زین‌العابدین خدمت شاه منصور را پذیرفتند زین‌العابدین بدون جنك اصفهانرا رها کرده بطرف خراسان رهسپار شد تا گرفتار گشت.

پس از میل کشیدن چشم زین‌العابدین، منصور عازم یزد شد و بیشتر آنولایت راخراب کرد و پس از صلح با شاه یحیی بطرف کرمان آمد و بسلطان احمد پیغام داد که یا با او متحد شود و او و شاه یحیی از دوستی با امیر تیمور دست برداشته هرکدام لشکری بمنصور دهد تا بخراسان رفته جلوی تاخت و تاز اورا بگیرد و یا اینکه آماده جنك باشند و چون سلطان احمد که جرأت‌اقدام مخالفت با تیمور را نداشت از قبول این پیشنهاد سرپیچید.

شاه منصور بیشتر آبادیهای یزدو کرمان راخراب کرده بشیرازبرگشت ضمناً سلطان‌ابواسحق را بر ضد احمد و دستبرد بولایات او برانگیخت و ابواسحق چندی بتعرض پرداخت تا آنکه‌سلطان احمد مقارن حملهٔ تیمور بعراق و فارس، اورا بقتل رسانید.

تیمور که از جسارت و تاخت و تازهای شاه منصور بغضب آمده بود در اول سال ۷۹۵از شوشتر عازم شیراز شد (بار دوم) و پس از تسخیر قلعهٔ مستحکم سفید، سلطان زین‌العابدین‌کور را که بامر شاه منصور در آنجا محبوس بود نجات داد و باو وعده‌کرد که انتقامش رابگیرد.

شاه منصور که درین موقع در اصفهان بود بشیراز آمد و بجای تهیه کار دفاع،بشرب نوشابه و عیاشی پرداخته و چهل روز هیچکس اورا ندید و اینمدت را سرگرم باده بود و همینکه شنید امیر تیمور قلعهٔ سفید را گشوده عازم شیراز است از شهر بگریخت .

در فسا از جمعی از فراریان شیراز که از پی او رسیدند پرسید که مردم شهر درحق ما چه میگویند ؟گفتند بطعنه میگویند کسانیکه باد دربروت خود میانداخته و از ترکش هفده من خرد لاف میزدند اکنون مثل بز میگریزند .

شاه که مردی رشید و با همت بود از شنیدن این سخن بر سر غیرت آمده فوراً بشیراز برگشت و قریب پنج هزار پیاده و سواره جمع آورده در سه فرسخی شیراز بجلوی تیمور تاخت و بر سی هزار لشکر تیموری زد و با اینکه رشتهٔ نظم جناحین لشکر او از هم بگسست ،خوداومردانه جنگید و چند بار بقلب سپاه تیمور حمله برد تا آنکه صف مقاومت ایشانرادر هم شکست فقط امیرتیمور و پنج نفر از یاران او تنها ماندند و دو نوبت شاه منصور شمشیر بر کلاه‌خود امیر زد و بواسطهٔ آنکه یکی از امرای وی سپر خودرا پیش آورد بامیر صدمه‌ای نرسید .

شاه منصور که سه زخم برداشته بود بطرف شیراز برگشت ولی یکی از اتباع تیمور او را نشناخته از سر اسب پائین آورد و آن جوان رشید را در همآنجا بکشت .

پس از قتل منصور دیگر افراد خاندان مظفری یعنی سلطان‌احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد و سلطان‌ابواسحق و نصرة‌الدین یحیی و پسران اویعنی سلطان‌جهانگیر و سلطان محمد،همگی بخدمت امیر آمدند و او همه را مقید کرد ـ تیمور سلطان شبلی‌راکه‌بفرمان پدر خود شاه شجاع کور شده بود و زین‌العابدین را نیز که از طرف منصور میل کشیده بودند بسمرقند فرستاد و فارس را بپسر خود عمر شیخ سپرده عازم اصفهان شد و قبل از رسیدن بدآنشهر دستور داد در تاریخ دهم ماه رجب سال ۷۹۴ در قریهٔ ماهیار ولایت قمشه جمیع افراد آل مظفر رااز‌بزرك و کوچك کشتند و جمعی‌رانیزدر ولایات بقتل رساندند . عدد مقتولین این خانواده را بدست‌گماشتگان تیمور هفتصد تن نوشته اند .

خواجه حافظ شیرازی ، که دو سال از زمان سلطنت پادشاه رشید جوان ، شاه منصور را درك و هم‌در زمان او بسرای باقی شتافت ، بدین پادشاه علاقه بسیار داشت ـ ویرا در دولت‌آن شاه شش غزل نغز و دو قطعه است :

۱ ـ درحین ورود مظفرانه شاه منصور بشیراز و جلوس بتخت سلطنت فرمود :

بیا که رایت **منصور پادشاه** رسید نوید فتح و بشارت‌بمهر وماه‌رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت | کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون رود که ماه آمد | جهان بکام دل اکنون رسد که **شاه** رسید
ز قاطعان طریق اینزمان شوند ایمن | قوافل دل و دانش، که **مرد راه** رسید
عزیز مصر (۱) برغم برادران غیور (۲) | ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل (۳)؟ | بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق | ز آتش دل سوزان و دود آه رسید (٤)
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق | همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول | ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید

۲ ـ بدولت او دعا کند :

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد | بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاهیست | بده کام دل عاشق که فال بختیاران زد
شهنشاه **مظفر فر**، شجاع ملك و دین **منصور** | که جود بیدریغش خنده بر ابر بهاران زد
ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشید | که چون خورشید انجم سوز تنها بر سواران زد
تعالی الله زهی ذاتی که تا نیرنگ هستی یافت | صفای جوهر پاکش دم از پرهیزگاران زد
دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق حافظ | که چرخ این سکهٔ دولت بنام شهریاران زد

۳ ـ خواجه شهرت خودرا بشاه منصور مدیون میداند :

الا ای طوطی گویای اسرار | مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید | که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان | خدا را زین معمی پرده بردار
خرد هر چند نقد کایناتست | چه سنجد پیش عشق کیمیا کار؟
بیمن دولت منصور شاهی | **علم شد حافظ اندر نظم اشعار**
خداوندی بجای بندگان کرد | خداوندا! ز آفاتش نگهدار

٤ ـ فتح و ظفر شاه را مدیون همت باطنی خود داند :

گرچه ما بندگان پادشهیم | پادشاهان ملك صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی | جام گیتی نما و خاك دهیم

---

(۱) مراد منصور است (۲) مراد شاه یحیی است (۳) گویا منظور امیر تیمور است که شاه یحیی را بسلطنت شیراز گماشته بود و تعصب دینی هم داشت (٤) معلوم است که بحافظ درمدت سلطنت شاه یحیی خوش نگذشته بود .

هوشیار حضور و مست غرور | بحر توحید و غرقهٔ گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند | ماش آئینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب | ما نگهدار افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار **همت** ما | که تو درخواب و ما بدیده گهیم
شاه منصور واقفست که ما | روی **همت** بهر کجا که نهیم
دشمنانرا زخون کفن سازیم | دوستان را قبای فتح دهیم
رنك تزویر پیش ما نبود | شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند | کردهٔ اعتراف و ما گوهیم

۵ـ درین غزل از شجاعت شاه یاد میکند :

نکتهٔ دلکش بگویم خال آنمهرو ببین | عقل وجانرا بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین
لرزه در اعضای مهر ازغیرت آنرو نگر | لاله را خون درجگر ازحسرت آنمو ببین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند | ایملامت گو خدارا رو ببین آنرو ببین
حافظ اردرگوشهٔ محراب مینالدرواست | ایملامت گو خدا را آنخم ابرو ببین
ازمراد **شاه منصور** ایفلك سر برمتاب | تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو ببین

۶ـ آورده‌اند درزمان منصوریکی از وزرایش برای خوش آمد شاه، مقرری ووظایف بزرگان شیرازرا که هفتاد تومان بود بسی و پنج تومان رسانید و چون شاه مطلع شد بر وی خشم گرفت و فرمود که آنچه آباء و اجداد من مقرر ساخته و همه ساله پرداخته اند شایستهٔ نقصان نباید پس بفرمود تا سی تومان دیگر بر اصل افزوده وظایف را صد تومان کردند (۱)

حافظ درین باره قطعه زیرین‌را فرموده است :

پادشاها ! لشکر توفیق همراه تواند | خیز اگر برعزم تسخیر جهان ره میکنی
باچنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت | آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی
با فریب رنك این نیلی خم زنگار فام | کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
آنکه ده باهفت و نیم آورد بسی سودی نکرد (۲) | فرصتت بادا که هفت و نیم راده میکنی

درینجا دو چیز را باید درنظر داشت :

نخست آنکه ازین اشعار و ابیات غزل مشهور حافظ که در زیر بیاید پیداست که خود نیز در زمرهٔ موظفان شاه بوده است ـ دوم آنکه مبلغ اصل که هفتاد تومان نوشته اند و وزیر آنرا بسی و

---

(۱) نوبهار شماره ۱۵ (۲) منظور وزیر بوده .

پنج رسانیده بود مورد تامل است زیرا از مفاد این قطعه ، چنانچه آقای قدسی ناشر دیوان حافظ نیز (۱) نگاشته اند ، چنان برمیآید که یکربع وظایف را وزیر کسر کرده بود و این باسی وپنج تومان موافق نیست و ازمفهوم مصراع آخر دومعنی ممکن است دریافت :

اول آنکه : شاها ! مبلغ کسر شده را جبران کرده بمبلغ اصل رسانی ـ دوم آنکه نه تنها جبران وجوه خواهی کرد بلکه یکربع نیز بر مبلغ اصل خواهی افزود ـ که درصورت اول آن مبلغ را صد تومان باید فرض کرد که بهفتاد و پنج تومان تقلیل یافته دوباره بصدتومان رسید ـ ودرصورت دوم هفتاد و پنج تومان مبلغ اصل بوده است و یکربع آن کسر شد وشاه منصور امرفرمود که وجوه را بصد تومان برسانند (۲)

۷ـ پس ازهمین واقعه و تعیین راتبه جهت خواجه ، حافظ غزل یا قصیده (بمناسبت شمارهٔ ابیات آن که بیست و پنج میباشد) زیرین را بسرود :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سرهوای جوانی‌است درسرم
راهم‌مزن بوصف زلال‌خضر که‌من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل	مملوك این جنابم و مسکین‌این‌درم
بال‌وپری ندارم واینطرفه‌ترکه‌نیست	غیر ازهوای منزل سیمرغ درسرم
من‌جرعه نوش بزم‌تو بودم هزارسال	کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم؟
عهد الست من‌همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه	من‌نظم در چرانکنم ازکه کمترم ؟
منصور بن مظفر غازیست‌حرز من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
شاهین‌صفت‌چوطعمه‌چشیدم‌زدست‌شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم ؟
ایشاه شیر گیر چه کم گردد ار شود	در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم ؟
شعرم بیمن مدح توصدملك دل‌گشود	گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
باسیر اخترفلکم داوری بسی‌است	انصاف شاه باد درین قصه داورم
شکرخدا که باز درین اوج بارگاه	طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم

---

(۲) دیوان حافظ چاپ قدسی (قطعه فوق) (۲) احسن وجوه ایندو تعبیراست .

بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت | واکنون فراغتست‌زخورشیدخاورم
مقصود ازین معامله بازار تیز نیست | نی جلوه میفروشم و نه عشوه‌میخرم

۸ـ قطعهٔ زیرین را نیز در دعای دولت منصوری فرموده است :

روح‌القدس، آنسروش‌فرخ | بر قبهٔ طارم زبرجد
میگفت سحرگهی که یارب | دردولت و حشمت مخلد
برمسند خسروی بماناد | **منصور مظفر محمد**



دائرة المعارف اسلامی مینویسد : « بنظرمیرسد که حافظ درزمان شاه منصوردارای مقامی اداری و رسمی بوده است » (۱) و ناچار این امر را از گفتار خود خواجه از قبیل « طعمه چشیدن ز دست شاه » و « فراغت یافتن درسایهٔ او » و « پریدن در بارگاه او » استنباط کرده اند ولی اینهمه مؤید قول فوق نتواند بود .

عنوان دوم

شهریاران دیگر کشورها

۱
سلطان اویس
۷۵۷ ـ ۷۷٦

پس از وفات شیخ حسن ایلکانی پسر او معز الدین اویس که ازدلشاد خاتون در سال ۷۳۹ متولد شده بود و بهنگام مرگ پدر نوزده سال داشت بجای وی نشست و او پس از پدر مشهور ترین امرای جلایریانست چه امیری تربیت یافته وشعر دوست و شاعر بود ودرسخن پردازی خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی میکرد و باندازه ای باو علاقه داشت که در بسیاری ازمسافرتهای خود سلمان را همراه میبرد وسلمان فتوحات و مقامات سلطانرا درقصاید خویش بنظم آورده است .

سلطان اویس در سال ۷۵۹ بتبریز لشکر کشید تا اخی‌جوق نایب بردی بیك‌اوزبك را از آنجا براند، وی بجلوگیری شتافت و در معابر تنك بین کردستان و آذربایجان میانهٔ فریقین جنك‌درگرفت روز بعد ازشروع‌جنك‌اخی‌جوق بتبریز گریخت و اویس اورا تعقیب کرد وی تبریز را رها کرده‌بنخجوان

---

(۱) بنقل از مقدمهٔ دیوان حافظ چاپ کلکته.

فرار کرد و اویس در رمضان ۷۵۹ وارد تبریز شد و در ربع‌رشیدی مقام کرد و قریب ۴۷ نفر از امرای منافق ملك اشرف را کشت و بقیه نیز گریخته نزد اجی جوق رفتند .

اویس یکی از امرای خودرا بتعقیب آنها فرستاد ولی‌این امیر در رفتن تعلل کرد بهمین‌جهت در سپاهیانش هزیمت افتاد و اویس مجبور شد که در زمستان ببغداد مراجعت کند و آذربایجان را باخی‌جوق واگذارد .

سال بعد امیر مبارز مظفری بآذربایجان لشکر کشید و تبریز را گرفت ولی چون شنیداویس از بغداد عازم تبریز است آنجا را ترك گفته و بشیراز برگشت - اویس بار دیگر تبریز را بگشود و ازین تاریخ آذربایجان و اران و موغان ضمیمه کشور های امرای جلایر گردید و حدود قلمروایشان از طرف مشرق تا سلطانیه و کنار دریای خزر بسط یافت .

درسال ۷۶۵ شاه محمود مظفری چنانکه گفته شد از اویس مددخواست و برفارس تسلط یافت وشاه شجاع را براند و این فتح که با سپاهیان جلایری انجام گرفته بود اهمیت اویس را زیادتر کرد - اویس درتاریخ ۷۶۶ برای سرکوبی کاوس بن کیقباد از نوادگان شرواشاهیان (حکمران شروان) عزیمت قراباغ کرد ولی شنید که خواجه مرجان حکمران بغداد عصیان ورزیده ناچار صرف نظر کرده در سرمای زمستان با زحمت زیاد خودرا ببغداد رسانید ولی چون خواجه سدهای دجله را گشوده و راه بغداد را سد کرده بود اویس نتوانست بشهر دست یابد .

درینحال یکی از ملازمان او بنام قرامحمد که فرماندار شهر واسط بود با ۵۰۰ کشتی بمدد رسید و سلطان از آب درگذشته بغداد را گرفت و خواجه مرجان را توقیف نمود ولی بر اثرشفاعت سادات و قضاة از سر خون او درگذشت . پس از یازده ماه توقف در بغداد سلطان اویس ، سلطانشاه خازن را در بغداد گذاشته از راه تکریت بموصل آمد و آن حوالی را بتصرف خود درآورده بتبریز رفت و پس از گذراندن تابستان زمستان را ببغداد برگشت و در همین ضمن امرای وی بر کاوس، امیر شروان نیز دست یافتند و اورا بند کرده نزد اویس آوردند و اویس پس‌ازسه ماه اورا بخشوده بکشور خویش برگرداند .

در سال ۷۷۰ و ۷۷۱ شاه شجاع و برادرش شاه محمود هریك برای آنکه حمایت و کمك سلطان اویس را بطرف خود جلب کنند کسانی نزد او فرستادند و تقاضای وصلت کردند ولی‌درنتیجه محمود موفق شد و پشت وی بآل جلایر قوی گردید و نقشهٔ شاه شجاع در قطع رشتهٔ خصومت بین او و خود خنثی ماند .

بسال ۷۷۲ امیر ولی که از حدود جرجان تا ری را جزو متصرفات خود کرده‌بود نسبت

بسلطان اویس مخالفت ورزید و اویس بقصد سرکوبی او حرکت کرد سلطان اویس اورا منهزم نمود . حکومت ری را بیکی از امرای خود که قتلغشاه نام داشت واگذاشت ـ قتلغشاه در سال بعد مرد و مقام او نصیب عادل آقا گردید و او که ابتدا شحنه بغداد بود بتدریج ترقی یافته از امرای معتبر ایلکانیان شد .

در سال ۷۷٤ امیر ولی باردیگر بعراق عجم تاخت و ساوه را گرفت و بجرجان بازگشت اویس بعزم قلع مادهٔ او در ربیع‌الاخر سال ۷۷٦ از تبریز بعمارت ربع رشیدی نقل نمود ولی درین ضمن مریض بستری گردید و در غرهٔ جمادی‌الاول پس از نوزده سال سلطنت جان سپرد .

شیخ اویس بهادرخان یکی از امرای آبادکنندهٔ بلاد و شعردوست و شاعر پرور بوده‌وخود او بنظم شعر میپرداخته و این قطعه را در مرض موت گفته (۱) :

زدارالملك جان‌روزی بشهرستان‌تن رفتم ‌ ‌ ‌ بیودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم(۲)

در عهد او بین بغداد و تبریز از طرفی و مصر و بندر ونیز از طرف دیگر روابط‌سیاسی و تجاری برقرار شد و او در باز کردن راههای تجاری قدیم بین تبریز و طرابوزان و ونیزسعی بسیار کرد ـ و ابنیهٔ عالیه بنا نمود و عمارتی ساخت بنام دولتخانه که بگفتهٔ یکی از مسافرین فرنگی‌عهد او شامل دو هزار اطاق و منزلگاه بود ـ و شعرای بزرگی مانند خواجه سلمان ساوجی ، خواجه محمد عصار ، عبید زاکانی و خواجه شرف‌الدین رامی در دولت او میزیسته و اورا مدح میگفته‌اند(۳)

آقای پژمان در مقدمهٔ چاپ دوم (صفحه۸۳) نویسند : ظاهراً در ایام سلطنت امیرمبارزالدین که خواجه از اوضاع سخت نگران بود سلطان اویس از عدم رضایت وی آگاه شد و آن بزرك‌مرد را بدربار خویش دعوت نمود زیرا در غزل بمطلع :

اگرچه باده‌فرحبخش و باد گلبیز است ‌ ‌ ‌ ببانك چنك مخور می که محتسب تیز است

که در زمان مبارز گفته شده فرماید :

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ‌ ‌ ‌ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و این شعر اشارت صریحی است که خواجه در آن عهد آرزوی فرار از شیراز و ورود بدربار سلطان اویس را در سر میپرورانده است زیرا که پادشاه نامبرده بسیار سخی و با ذوق بوده و سلمان ساوجی از مراحم او صاحب ضیاع و عقار فراوان شده بود و اگر حدس ما درین موضوع صائب باشد باید گفت که این غزل درآخرین سال سلطنت امیر مبارزالدین ساخته شده است زیرا که‌سلطان

---

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد ۱ صفحه ۷ (۲) بقیه این قطعه در قسمت (علوم وادبیات در عصر حافظ) ثبت شد (۳) تاریخ مفصل ایران (مغول) صفحه ٤٥٦-٤٥٩

اویس درسال ۷۵۹ شهر تبریز را بقلمرو خویش افزود و در همین سال امیر مبارزالدین بدآنجا لشکر کشیده و در بازگشت بدست فرزندان خود اسیر و ضریر گردید علی ای حال غزل فوق نشان میدهد که خواجه با سلطان اویس رابطه داشته و این ارتباط تا اواخر عهد شاه شجاع کشیده شده هنگامیکه آن پادشاه نیز رفتار خود را تغییردادوخواجه را از خویش رنجانید، مجددا قضیه عزیمت بدربار اویس درو پیدا شده و غزل زیرین را درمدح آن پادشاه بساخت :

حافظ شیرازی نیز درغزل ذیل او را ستایش کرده است :

خوش آمد گل وزآن خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد

غنیمت‌دان و می خور درگلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد

بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد

بنامیزد بتی سیمین برم هست — که در بتخانه آذر نباشد

من ازجان بندهٔ **سلطان اویسم** — اگرچه یادش از چاکر نباشد

بتاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد

آقای پژمان احتمال میدهند که لشکریان اویس که مدتی مدید در زمان‌شاه محمود در شیراز مانده بودند واسطه ارتباط بین خواجه و سلطان اویس شدند و نگارنده را عقیده برآنست که سلمان ساوجی استاد و مداح سلطان که با خواجه از دیرباز مراوده داشته واسطهٔ این امرخبر گردید .

فرصت شیرازی نوشته است (۱) که منظور ازسلطان اویس ،درغزل فوق ، پسر شاه‌شجاع است نه سلطان اویس ایلکانی چونکه وی در آنزمان فرمانروای آذربایجان بود نه عراق .

باید دانست که این استدلال صحیح نیست زیرا پسر شیخ اویس ایلکانی یعنی سلطان احمد نیز فرمانروای بغداد و آذربایجان بود که حافظ مسلما اورا مدح گفته است .

آقای پژمان نیز بالتبع ، ارجح میدانند که منظور ازو ، اویس بن شاه شجاع باشد ومینویسند: این شعر (۲) ممکن است در مدح سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی باشد ولی بواسطه اختصار آن گمان‌میکنم راجع‌بسلطان اویس بن شاه شجاع است که گویند بدست پدر مسموم شد و این ظن بیقین نزدیکتر است .

اویس بن شاه شجاع که ملقب بقطب الدین بود همانست که در زمان طغیان پهلوان اسد

---

(۱) حافظ چاپ قدسی حاشیه غزل . (۲) غزل فوق

حکمران کرمان بر شاه شجاع ، از پدر بیمناک شده بدانصوب رفت وچون بکرمان راه یافت باصفهان رفت و بعد ها مورد عفو پدر واقع شد .

اگرچه مردم اصفهان پس از فوت شاه محمود ، خواستند او را بحکمرانی برگمارند ولی این خیال عملی نشد ، بنابراین وی قدرت وشهرتی درزندگانی خود بهم نرساند که حافظ او را مدح گوید و در آنضمن **تاج عالم آرایش را از شایستگی مقام خورشید بالاتر** پندارد ، زیرا او بسلطنت نرسیده بود تا تاجی داشته باشد و اینکه آقای پژمان اشاره باختصار در مدح کرده اند آن نیز دلیل نتواند بود زیرا بیت آخر بمقتضای (خیر الکلام ما قل ودل) سخن را تمام کرده و مدحی شایستهٔ مقام سلطانی چون اویس بن حسن ایلکانی ، بزرگترین امیر جلایری نموده است و نظایر آن را نیز (با اختصار) در غزلهای مربوطه بشاه شجاع ، شاه یحیی و شاه منصور گفته است .

شاعر بودن وشعر دوستی اویس بن حسن و پرورش شعرا توسط او نیز مؤید این گفتارست دائرة المعارف اسلامی (فرانسه) نیز باین موضوع برخورده و مینویسد مقصود خواجه همان اویس بن حسن ایلکانی است .

۲
اتابك پشنك بن سلغر شاه
۷۵۰ـ۷۹۲

آقای پژمان در مقدمهٔ چاپ دوم (صفحه ۸۷) نوشته اند : در دیوان خواجه یکغزل بمدح **اتابك** دیده میشود وآقای صهبا پس از چاپ نخستین این کتاب یکی از اغلاط آنرا اصلاح نموده ضمناً اظهار کردند که ممدوح غزل مزبور اتابك پشنك (داماد نورالورد بن سلیمانشاه بن اتابك احمد که اوچون بواسطهٔ مساعدت بشاه شیخ ابو اسحق مورد خشم امیر مبارز واقع شده میل درچشمش کشیدند ، بجایش منصوب شد) است و ضمناً کلمهٔ ایرج را که در همان غزل وارد بود به ایذج اصلاح کردند اما راجع بممدوح غزل نسبت بقول ایشان تردید داشته وگمان میکنم که اتابك افراسیاب دوم فرزند نصرة الدین احمد بن یوسفشاه در آن غزل ستوده شده است زیرا که در آنجا از شوکت پور پشنك سخن میراند نه از شوکت خود پشنك و از پور پشنك نام افراسیاب را اراده کرده زیرا که افراسیاب پادشاه افسانهٔ توران پسر پشنك بوده است واگر بقول آقای صهبا بگرویم باید بگوئیم که غزل مزبور را درمدح اتابك پیر احمد بن پشنك گفته ولی آنهم صحیح نیست زیراکه شخص نامبرده بعد از فوت خواجه بحکومت رسید علی‌ای حال غزل موضوع بحث اینست :

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن	مقدمش یارب مبارکباد بر سرو و سمن
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت	کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
شوکت **پور پشنك** و تیغ عالمگیر او	در همه شهنامه ها شد داستان انجمن

گوشه گیران انتظار جلوهٔ خوش میکشند — برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
بعدازین نشگفت اگر بانکهت خلق خوشت — خیزد از صحرای **ایذج** نافهٔ مشك ختن
ایصبا بر ساقی بزم **اتابك** عرضه دار — تا از آن جام زرافشان جرعهٔ بخشد بمن
مشورت باعقل کردم گفت حافظ می بنوش — ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن

بنابرین ممدوح مزبور از امرای لر بزرك مهمترین شعبه از دو سلسلهٔ اتابکان لرستان بوده است و « ایذج » هم پایتخت ایشان بود (رجوع شود بپایان فصل اوضاع ایران در عصر حافظ) .

تصور اینکه ممدوح غزل اتابك پیر احمدبن اتابك پشنك (۷۹۲ــ ۷۹۸) بوده خطاست زیرا تاریخ وفات حافظ (۷۹۱) پیش از جلوس او بوده اما فرض آقای پژمان نیز مورد تامل است زیرا ازین بیت خواجه (درهمان غزل) :

خوش‌بجای خویشتن‌بود این‌نشست‌خسروی — تا نشیند هرکسی اکنون بجای خویشتن

که اشاره بجلوس اتابك کرده واتابك افراسیاب دوم هم درسال ۷۴۰ جلوس نموده ـ نظر بتاریخ تولد خواجه ، وی‌درین تاریخ‌ببایست چهاردساله باشد ـ بامطالعهٔ تمام غزل و نظر باستحکام الفاظ و معانی و اینکه خواجه خود را « گوشه گیر » دانسته و تقاضای « جرعهٔ از جام زرافشان اتابك کرده، بعیدبودن این حدس ثابت میگردد ـ ناچار همان فرض نخستین را باید پذیرفت‌که ممدوح شخص اتابك پشنك بن سنغر شاه بن اتابك احمد (۷۵۷ــ ۷۹۲) بوده است و اگرچه در ضمن غزل (پور پشنك) آمده منافاتی با ممدوح ندارد زیرا اولا ازنظر تناسب لفظی و ثانیا از نظر مقایسه اتابك با افراسیاب داستانی این کلمه آمده است نه آنکه حقیقة پسر پشنك بوده یا همنام افراسیاب ـ از طرف دیگر بیت دیگر همین غزل :

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت — کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

که گویا اشاره بختم نور الورد بن سلیمانشاه است میتواند مؤید این قول باشد .

۳
سلطان احمد
۷۸۴ـ۸۱۳

احمد بن شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکانی چهارمین امیر ایلکانیان بود که بر برادرش سلطان حسین (۷۸۴ ـ ۷۷۶) غفلة تاخته و در یازده صفر سال اخیر، بقتلش رسانید وخود بجای او بنام سلطان احمد پادشاه شد ـ پس از قتل سلطان حسین برادر دیگرش ابویزید از ترس وی از تبریز گریخته بسلطانیه نزد عادل آقا رفت و عادل اورا بپادشاهی نصب کرده برای سرکوبی احمد بسمت تبریز آمد ولی ازعهدهٔ سلطان احمد برنیامد و بسلطانیه برگشت ولی ضمنا شیخ علی حاکم بغداد و خواجه علی باوك امرای سلطان احمد را بمخالفت با وی برانگیخت و ایشان بآذربایجان لشکر کشیدندو

سلطان احمد را شکست دادند و احمد بنخجوان گریخت و از قرامحمد ترکمان کمك جست و او نیز با شرایطی ۵۰۰۰ سوار بکمك او فرستاد و ترکمانان شیخ علی و خواجه علی هردو را در جنك کشته ، غنائم بسیار گرفتند وسلطان احمد بتبریز آمد و اندکی بعد با عادل آقا از در صلح خواهی درآمد ولی او اعتنائی نکرده بتبریز نزدیك گردیدو امرای بغداد هم در خدمت او داخل شدند ـ احمد ناچار به موغان و اران فرار کرد ، عاقبت امیر ابجاز بین آندو واسطهٔ صلح شد و مقرر گشت که آذربایجان بالاستقلال در تصرف احمد بماند و عراق عجم در ید سلطان بایزید تحت الحمایهٔ عادل آقا ، عراق عرب را نیز سلطان احمد وعادل آقا بشرکت هم اداره کنند .

عادل آقا بسلطانیه برگشت ویکی از سرداران خود را بهمراهی امرای بغداد روانهٔ آنشهر نمود تا از جانب او در ادارهٔ امور عراق عرب ناظر باشد ـ بمحض ورود او فتنه در بغداد بالا گرفت و چون این اخبار بتبریز رسید سلطان احمد عازم بغداد شد وعامل عادل آقارا که گریخته بود بچنك آورده کشت و شاه منصور مظفری را که از حبس عادل آقا فرار نموده بود ، از جانب خود بحکومت شوشتر برقرار کرد و در سال ۷۷۵ بتبریز برگشت .

عادل آقا با سپاهیان خود بآذربایجان آمد و درنزدیکی مراغه با اردوی سلطان احمد روبرو گردید ـ سلطان احمد غالب شدو عادل بسلطانیه برگشت و از بیم بهمدان رفت و از آنجا بشاه شجاع پیغام فرستاده اورا بفتح آذربایجان برانگیخت .

شاه بقصد تبریز حرکت کرد و عادل آقا و سلطان بایزید باستقبال او رفته بهمراهی هم بهمدان رسیدند ـ سلطان احمد بشاه شجاع پیغامی محرمانه داد و عادل آقا را بندهٔ عاصی خود قلمداد نمود ـ شاه شجاع هم بهمین نظر سلطانیه را ببعضی از امرای خویش سپرده سلطان بایزید را رسما پادشاه قرار داد و دست عادل آقا را از کارها کوتاه نموده بخوزستان رفت .

امرای ابویزید امرای شاه شجاع را بسلطانیه راه ندادند و خود برآنجا استیلا یافتند اماچون قدرتی نداشتند سلطان احمد بزودی بسلطانیه آمده آنجارا متصرف شد و ابویزید را بتبریز برد و قلعهٔ سلطانیه را باسم پسر دو ساله خود ، بشیخ محمد جاندار سپرد .

در همین روز ها خبر وصول لشکریان تیمور از ماوراء النهر بخراسان و از آنجا بقومس وری رسید وعدهٔ از سفرای آن امیر نیز برای ملاقات سلطان احمد بتبریز آمدند و سلطان احمدسفرا را ببغداد فرستاد و خود نیز درعقب ایشان روانه شد تا آنجا ملاقات بعمل آید عادل آقا از غیاب احمد استفاده کرده بار دیگر خودرا بسلطانیه رسانید و آنجا را از کف عمال احمد بیرون آورده بمخالفت پرداخت و او تا ورود تیمور بسلطانیه ، آنجا را تحت تصرف داشت .

از سال ۷۸۸ تا ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان احمد بدست قرایوسف ترکمانست ، احمد تمام مدت را در سرگردانی و زدوخورد با مخالفین و یأس و نومیدی سر میکرد.

تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخر ساخت و آن قطعه را از تصرف آل‌جلایر بکلی بیرون آورد و ملك سلطان احمد منحصر بعراق عرب گردید ـ هفت سال پس از این واقعه نیز بغداد مسخر امیر تیمور شد و احمد بمصر گریخت و تا تیمور زنده بود جرأت اقدامی نداشت.

همینکه خبر فوت اورا شنید ، سلطان احمد بکشور های سابقه خود برگشته عراق عرب را متصرف شد و پنج‌سال دیگر در بغداد سلطنت کرد ولی بین او و قرایوسف ترکمان دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز جنك اتفاق افتاد و سلطان احمد در سال ۸۱۳ بقتل رسید و او در حقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است.

سلطان احمد مردی سفاك و خونریز و سخت کش بود و بهمین جهت اغلب امرا ازو متوهم بودند و در استیصالش میکوشیدند ، چنانکه مخالفین اورا بتسخیر آذربایجان تحریك میکردند ، و همین امور نمیگذاشت که او از دورهٔ طویل سلطنت خود بهرهٔ کافی بردارد و با اینحال پادشاهی شعر دوست بود و خود نیز شعر میگفت و موسیقی میدانست . (۱)

یك قطعه و یکرباعی که در پاسخ قطعه و رباعی شاه شجاع سروده بود در قسمت علوم و ادبیات در عصر حافظ نگاشته شد و درینجا محتاج بتکرار نیست.

خواجه حافظ شیرازی با این امیر مکاتبه داشت وبقول مشهور سلطان احمد خواجه را ببغداد نیز دعوت کرده بود ولی حافظ نپذیرفته بمدح او اکتفا کرد.

خواجه را دربارهٔ وی دوسه غزل است :

۱ ـ چنانکه در عنوان یکم از بند (تصوف) دربارهٔ غزل بمطلع :

ای صبا گر بگذری بر ساحل **رود ارس** بوسه‌زن بر خاك آن وادی و مشگین کن نفس

که در مقطع فرماید :

نام حافظ گر برآید بر زبان کلك دوست از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

گفته شد با قرب‌احتمال دربارهٔ سلطان احمد بن اویس گفته شده زیرا اولا ساحل رود ارس منطبق برآذربایجان منطقه حکمرانی او بود و ثانیا بیت دوم آن :

منزل سلمی که بادش هردم ازما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانك جرس

را بنوعی دیگر در غزل دیگری (که ذیلا بیاید) خطاب بسلطان احمد آورده است . ثالثا

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تألیف استاد معظم آقای اقبال صفحه ۴۶۱ ـ ۵۶۴ و تذکره دولتشاه سمرقندی

در بیت مقطع تقاضای یادآوری سلطان ازو و نوشتن نامه مینماید .

همین تقاضا را تجدید میکند :

۲ ـ کلک مشکین نوروزی کەزما یاد کند | ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
قاصدمنزل سلمی که سلامت بادا | چەشود گر بسلامی دل ماشاد کند؟
یارب اندر دل آن **خسرو** شیرین انداز | که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم ببرد | تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند؟
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند | گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

در همین غزل اشاره باعمال سلطان کرده کنایة اورا بعدالت رهبری مینماید :

شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد | قدر یکساعت عمری که درو داد کند

یعنی: **عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة** .

در آخر غزل فرماید :

ره نبردیم بمقصود خود اندرشیراز | خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند

درینجا تمایل خودرا بمسافرت بغداد میرساند .

۳ ـ درین غزل سلطانرا بعدالت میستاید و این ستایش شاید براثر آبادانی که او در بلاد کرده و تغییری در رفتار خود داده بود ، انجام گرفته باشد ـ شاه اورا ببغداد دعوت میکند ولی او پوزش میطلبد :

احمدالله علی معدلةالسلطان | احمد شیخ اویس حسن ایلکانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد | آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی
دیده **نادیده** باقبال تو ایمان آورد | مرحبا ای بهمه لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی‌تو برآید ، بدو نیمش بزنند | دولت **احمدی** و معجزهٔ سبحانی
جلوهٔ بخت تو دل‌میبرد از شاه و گدا | چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
برشکن کاکل **ترکانه** که درطالع تست | بخشش و کوشش قاآنی و چنگزخانی
گرچه **دوریم** بیاد توقدح می نوشیم | **بعدمنزل** نبود در سفر روحانی
از گل **پارسیم** غنچهٔ عیشی نشگفت | حبذا دجلهٔ **بغداد** و می روحانی
سر عاشق که نه خاك در معشوق بود | کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ؟
ای نسیم سحری خاك در یار بیار | که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

از دو غزل اخیر برمیآید که حافظ از شیراز باز کسل شده مایل بمسافرت بغداد بود ولی

عاقبت نتوانست قلب خود را راضی کند و از قول خود : « دگر زمنزل جانان سفر مکن درویش » گذشته ببغداد رود - دائرة المعارف اسلامی نویسد که حافظ بواسطه جلادی و شقاوت سلطان احمد، دعوت اورا برای مسافرت ببغداد نپذیرفت .

۴
سلطان غیاث الدین
متوفی ۷۷۵

در تاریخ هندوستان چهار غیاث الدین نامبردارند :

۱- سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملك تغلق متوفی بسال ۸۲۵ که پیش از تولد حافظ وفات کرده است .

۲- سلطان غیاث الدین بن شاه اسکندر متوفی بسال ۷۷۵ که معاصر حافظ بود .

۳- سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربك که بسال ۷۹۱ (سال وفات حافظ) فوت نمود ولی سلطنت او بیش از پنج ماه و چند روز طول نکشید .

٤- سلطان غیاث الدین بن سلطان محمودخلجی که در۸۷۳ بسلطنت رسید و بنابرین معاصر خواجه حافظ نبوده است پس منظور و ممدوح خواجه حافظ همان‌دو می‌باید باشد .

غیاث الدین بن اسکندر ازشاهان بنگاله بود که بعضی جلوس او را بتخت سلطنت ۷۶۸ (۱) و برخی ۷۹۲ (۲) نوشته اند .

استاد معظم آقای دکتر شفق در تاریخ ادبیات ایران از قول شبلی نعمان مؤلف کتاب‌شعر العجم نوشته اند : غیاث الدین بن اسکندر از شاهان بنگاله نیز خواجه را دعوت کرده‌ ولی چون مبدأ تاریخ سلطنت رسمی او را ۷۹۲ نوشته اند ، اگر این دعوت وقوع داشته باشد ناچار قبل از جلوس وی خواهد بود .

اولا دعوت غیاث الدین از حافظ مورد تردید است و فقط درتذکره ها نگاشته اند که از خواجه اتمام مصراعی را که خودگفته خواسته بود ،نه‌مسافرت بهندوستان را ،برخلاف‌محمود شاه‌بهمنی پادشاه دکن که او را دعوت بهند کرده بود .

ثانیا تاریخ جلوس بتخت سلطنت اودر ۷۹۲ کاملا مردود است‌زیرا بقول مؤلف تاریخ‌فرشته وی درسال ۷۷۵ وفات نموده است‌وبعدها فرض وقوع دعوت بهنگام قبل ازجلوس، با اطلاق(سلطان غیاث الدین) و ذکر (گلستان شاه) در غزل خواجه ، تاریخ دوم مردد ونخستین صحیح مینماید .

سلطان غیاث الدین از شاهان **پوربی** (۳) و پسر شاه سکندر بن شاه شمس‌الدین بهنکره

---

(۱) شرح حال لسان الغیب صفحه ٦٧ (۲)تاریخ ادبیات‌آقای‌دکتر شفق‌چاپ دوم ۱۵۳ .
(۳) والیان بنگاله و حوالی آنرا پوربیه میخواندند .

است و این پدر پادشاهی خوش‌گذران بود پسر نیز بر سیرهٔ پدر و اجداد خود میزیست مدت سلطنت او هفت سال وچند ماه و تاریخ وفاتش ۷۷۵ است (۱).

سلطان غیاث‌الدین عدهٔ زیادی ازشعرا و ادبا رادر دربار خود گرد‌آورده‌بودوایشان دولت ویرا با اشعار خود نامبردار ساختند ـ خواجه حافظ نیزغزل ذیل را بحضور وی‌فرستاد:

ساقی حدیث‌سروو‌گل ولاله میرود — وین بحث با ثلاثه غساله میرود

شکرشکن شوند همهٔطوطیان**هند** — زین‌قند **پارسی** **بنگاله** میرود

طی مکان‌ببین وزمان‌درطریق شعر — کاین طفل یکشبه ره یکساله‌میرود

آنچشم جادوانه عابد فریب بین — کش کاروان سحر ز دنباله میرود

خوی‌کرده میخرامد وبر عارض‌سمن — ازشرم روی او عرق‌از ژاله میرود

ازره مرو بعشوهٔ دنیا که‌این عجوز — مکاره مینشیند و محتاله میرود

باد بهار میوزد از گلستان **شاه** — وز ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظزشوق‌مجلس‌سلطان**غیاث‌دین** — خامش مشو که‌کار تو ازناله میرود

قزونی استرابادی مؤلف کتاب بحیره در بارهٔ فرمانروائی حسام‌الدین عوض خلجی که بقول وی نام اول غیاث‌الدین (پیش‌از جلوس) بوده (۲) مینویسد (۳):

«..متوجه هندوستان شد و بمحمد بختیار پیوست و کارش بآنجا رسید که صاحب سکه‌و خطبه شد و خطابش سلطان غیاث‌الدین شد چنانچه خواجه درین مقطع اشاره باو دارد ـ نظم:

حافظ بیا بمجلس سلطان غیاث‌دین(۴) — خامش مشو که‌کار تو از ناله میرود

و چون باینجا رسید واجب شد که ذکر کرده شودآنچه از اکابر بصحبت پیوسته است در باب این غزل ـ گویند غساله نام مطربه‌ای در مجلس سلطان‌غیاث‌الدین خلجی میبوده و اورا سه‌دختر بود که در حسن سرآمدخوبان دوران بودند در جمیع‌فنون که زنان مطربه را باشد ماهر ـ اسم این سه دختر بترتیب سرو و گل و لاله بود.

روزی در بزم شراب از غایت شوق بر زبان سلطان غیاث‌الدین رفت: مصراع

ساقی‌حدیث سرو و گل‌ولاله میرود

سپس رو بشعرای بزم کرده التماس مصرع دیگر را نمود اگر چه اشعار بسیار دراین زمینه

---

(۱) تاریخ فرشته چاپ بمبئی صفحه ۱۳۲ (۲) مؤلف اشتباها بجای غیاث‌الدین بن اسکندر نام غیاث‌الدین بن محمود خلجی را گرفته است (۳) بحیره چاپ‌تهران سال ۱۳۲۸ هجری (۴)کذا فی‌الاصل ـ نسخ‌دیوان حافظ این مصراع را باختلاف ثبت کرده‌اند.

گفته‌اند اما هیچیك موافق مزاج سلطان نیفتاد ـ تاجری در مجلس سلطان بود گفت دریغا که شمس‌الدین محمد تشریف ندارد اگر درین بزم بودی غرض سلطانرا چنانکه هست بیان کردی .

سلطان پرسید که این شمس‌الدین محمد کیست ؟ تاجر گفت جوانکی است بتازه قدم درکوی سخنوری نهاده و تخلص خودرا **حافظ** میکند چون حافظ کلامست ، پس شعر چند که از خواجه حافظ بنظر داشت خواند واز سلطان تحسین دید ـ سلطان غیاث‌الدین گفت که باید سلام ما **بحافظ** برسانی و اورا تکلیف بگفتن این غزل نمائی .

بعد ازسالی که تاجر بشیراز آمد و خواجه را دریافت وبعد ازادای سوقات و دیگر تکلفات، قضیه مجلس سلطان غیاث الدین را و مصرع بدیهه‌گفتن او را و عجز شعرای سلطانی را با رقعهٔ سلطان عرض کرد ـ خواجه خوشوقت شد وگفتن غزلرا قبول نموده ازو جدا شد و صبح آدینه باز همرا دریافتند چه ملاقات ، نماز عصر پنجشنبه شده بود واین مصرع را نیزبهمین معنی ومناسبت گفته : این طفل یکشبه ره یکساله میرود ـ چون خصوصیات‌مجلس سلطان را تحقیق کرده بود مصرع سلطان را باین مصرع جفت کرد که :

ساقی حدیث‌سرو وگل ولاله میرود وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود

پس کاغذ را بخواجهٔ تاجر داد بعد ازچند وقت عبور تاجر بهند افتاد، درخدمت سلطان سلام خواجه حافظرا رسانده غزل راعرض کرد ـ سلطان را بسیار خوش آمد و شصت خروار قماش نفیس سوای عطریات و دیگر چیز ها بخدمت خواجه حافظ ارسال داشت و مثل این پیوسته خواجه حافظرا بسوقات لایق یادآوری مینمود.

مؤلف بحیره سلطان غیاث الدین بن اسکندر را با سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی که در ۸۷۳ یعنی ۸۲ سال پس از فوت حافظ بسلطنت رسیده اشتباه کرده است وچنانکه گفته شدپدر غیاث الدین منظور ، اسکندر ، خود پادشاه بود و بنابرین غیاث از درجات خامل بسلطنت نرسید اما اصل واقعه مذکور با درنظر گرفتن جهات ذیل درست مینماید :

۱ـ از تعبیر های چهارگانه که برای مطلع غزل مذکور کرده اند تعبیر مولف بحیره درست تر و با متن غزل موافقتر است .(۱)

۲ـ شکی نیست که خواجه این غزل را دریکشب سروده :کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود و از پارس به بنگاله : زین قند پارسی که ببنگاله میرود ـ بعنوان غیاث الدین فرستاده :

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین خامش مشو که کار تو از ناله میرود

---

(۱) رجوع شود بکتاب گنجینه عرفان درتفسیر اشعار خواجه .

۵
محمود شاه دکنی
۷۸۰-۷۹۹

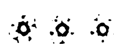
محمود شاه بهمن بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی، پنجمین حکمران از سلاطین بهمنی دکن است .

بعد از کشته شدن **داود شاه بهمنی** ، **عالیخان محمد** عازم آن گردید که **محمد سنجر** ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین ویرا ببعضی مردم مرجوع کرده و خود بطرف قلعه متوجه گشت **وروح پرور آغا** برینحال آگاه گشته دروازه بر روی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا ترسی ظالم که برادرم را کشته باشد پادشاه گردد پس شایستهٔ خلافت **محمود خان** خلف سلطان **علاء الدین حسن** است و بنا برآنکه **محمد سنجر** ولد **داود شاه** درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود عالیخان محمد بااعوان وانصار خود بمنزل ملك نایب سیف الدین غوری رفته اورا بسلطنت محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد .

ملك نایب سیف الدین جواب داد که محمود خان و خود سنجر هردو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام ازصلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینم که بساط منازعت درهم پیچیده بزودی برویم و مهم سلطنت باختیارش گذاریم وعالیخان محمد چون میدانست کهارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفته ملك نایب سیف الدین بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت وشنید بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امراء وارکان دولت **محمود خان** رابجای برادر مقتول برتخت فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور شده و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات دکن کما هوحقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیجا نهاده درتحقیق نشده‌اند- القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریك داشته در عدل و داد میکوشیده و در ابتدای جلوس ، عالیخان محمد را مایه فساد دانسته درقلعه (ساغر) محبوس ومقید گردانید واودرهمان زودی درآن حبس باجل طبیعی درگذشت و **مسعودخان** ولد **مبارك** (تنبولدار) خاصه‌را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریك بوده مثله‌کرده بردار کشید و ملك نایب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بر نهج سابق بخلعت وکالت و پیشوائی و طرفداری پایتخت سرافراز گردانید - بی مشورت او پیرامون امور معظم نمیگردید و این معنی برو مبارك آمده در مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت .

درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجا آوردند **ورای بیجانگر** ازوی درحساب شده ترک محاصره قلعهٔ (رایجور) کرد و بنسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج برگردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع ناظم داشت و این ابیات ازوست :

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد　　　بخت سیاه و طالع میمون برابر است



عافیت درسینه کار خون فاسد میکند　　　رخصتی ایدل که ازالماس نشترمیخورم

خضر بدسوداست در بیع متاع عافیت　　　میروم این جنس را ازجای دیگرمیخرم

و از علوم متداوله با خبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت وهرگاه فتوحی دروی روی مینمود سروری برو غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زن نزدیکی نمیکرد و با علماء مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان می نمود **ودرعهد خجستهٔوی شعرای عرب وعجم بدکن آمده ازسرچشمه انعام واحسانش مستفید میگردیدند** چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیلهٔ میر فیض‌الله اینجو (١) که بر مسند صدارت متمکن بود قصیدهٔ غرا گذرانید ودر مجلس اول یکهزار تنگه طلا که عبارت از دوهزار توله باشد جایزه یافت ومعزز و مکرم ومقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود (٢).

بعضی نوشته اند که حافظ بهمین علت بمسافرت بدربار دکن رغبت نمود (٣) لیکن استطاعت مادی نداشت ازینرو میر فضل الله اینجو که از شاگردان علامهٔ تفتازانی بوده و چنانکه گفته شددر دکن منصب صدارت داشت مقداری زر بجهت هزینهٔ مسافرت حافظ فرستاد ـ ولی برخی نوشته اند که سلطان محمود شاه خود از خواجه خواهش نمود که بدربار او رود (٤).

تفصیل این مسافرت درعنوان چهارم از بهرهٔ سوم (جزء دوم) نگاشته شده است.

بهرحال چون غزل مشهور خود را بمطلع :

دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی‌ارزد　　　بمی‌بفروش دلق‌ما کزین خوشتر نمی‌ارزد

نزد میرزا فضل‌الله اینجو فرستاد وی قصه‌را بسلطان محمود شاه باز گفت ـ سلطان امتعهٔ

---

(١) دیگران اورا فضل الله نوشته اند ـ هنوزهم در شهرهای ایران بلهجهٔ عام (فضل الله) را فیض الله گویند (٢) تاریخ فرشته (شرح حال محمود شاه) (٣) آثار عجم بنقل ازخزانه عامره بنقل از تاریخ فرشته (٤) نوبهار شماره ١١.

از هند توسط ملا محمد قاسم مشهدی که از فضلای دربارش بود برای خواجه فرستاد (۱)

مؤلف فارسنامه این واقعه را بسال هفتصد وهشتاد واند نوشته است (۲)

اگر مراد از پادشه بحر را پادشاه هرموز ندانیم غزل بمطلع :

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

دربارهٔ همین محمود شاه بهمنی باید سروده شده باشد .

۶ تهمتن بن تورانشاه ؟

گفته شد که نصرة الدین شاه یحیی حاکم یزد از روی خست نخواست که اشعار حافظ را بشنود وباوجود مدایح ، او را پاداشی دهد لذا شاعر مایوس بشیراز بازگشت ـ حاکم جزیرهٔ هرموز بعد ها هدایای گرانبها جهت حافظ فرستاد و خواجه در قطعهٔ ذیل اشارت بدین واقعه میکند:

دل مبند ای جان من بر وعدهٔ شاه ووزیر کس نمیداند که کارش ازکجا خواهد گشاد

رو توکل کن نمیدانی که نوک کلک من نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد

شاه هرموزم ندیدو بی‌سخن صد لطف کرد **شاه یزدم** دیدو مدحش گفتم و هیچم نداد

کار شاهان اینچنین باشد تو **ایحافظ** مرنج داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

آقای پژمان در مقدمه چاپ دوم دیوان نوشته اند : حکمران جزیرهٔ هرمز که از ورود و خروج خواجه آگاه نشده (بهنگام بازگشت از سفر هرمز) مگر زمانی که آن بزرگوار منزلی چند از هرموز دور شده بود ، پس با کمال تأسف ازینکه محضر اورا ادراك ننموده مقداری تحف وهدایا بدو فرستاد و آرزوی خویش را بزیارتش ابراز داشت .

فرستادگان در اواسط راه بخواجه رسیده و رسالت باز گزاشتند خواجه غزل ذیل را بدو فرستاد:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟ لطفها میکنی ایخاك درت تاج سرم

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم

همتم بدرقه راه کن ایطایر قدس کدرازست ره مقصد و من نو سفرم

ای نسیم سحری بندگی من برسان گو فراموش مکن وقت دعای سحرم

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین می خورم باتو و دیگر غم دنیا نخورم

خرم آنروز کزین مرحله بربندم بار وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل دیده دریا کنم از اشك ودر و غوطه خورم

---

(۱) نوبهار شمارهٔ ۱۱ (۲) تاریخ ادبیات آقای دکتر شفق (حافظ).

ولی چنانکه درفصل (مسافرتهای خواجه) نوشته شد وبملاحظهٔ بیت های پنجم وششم همین‌غزل (که خلاف روایت فوقرا میرساند) ممدوح غزل را باید محمود شاه بهمنی دانست (چنانکه نگاشته شد)

آقای محمد حسن انصاری در (سرگذشت شیخ بزرگوار سعدی) (۱) نام فرمانگزارجزیره هرموز را که باحترام خواجه، تبرکات و تحف فرستاده، **هندوشاه** نوشته است و آقای پژمان نیز در مقدمهٔ چاپ دوم دیوان اسمش‌را (هندوشاه) و در حاشیه نگاشته‌اند: (بخاطر ندارم که این نام را در کجا دیده‌ام) .

معلوم نیست که مدرك اینقول چیست وهندوشاه کیست؟ درصورتیکه چنانکه‌ذیلاً بیایدابن‌بطوطه معاصر حافظ خود با پادشاه هرمز ملاقات کرده است و نام اورا تصریح نموده .

دائرةالمعارف اسلامی بنقل از صحائف‌الاکبر منجم‌باشی (۲) نام حکمران مزبور را که اعزاز درحق حافظ کرد **تورانشاه** نوشته است ولی درینجا اشتباها نام پدر را بجای پسرنگاشته زیرا **تهمتن بن تورانشاه** درین روزگار (معاصر ابواسحق و جانشینانش) در آنجزیره حکمرانی میکرد وابن بطوطه سیاح مشهورتازی که پس از مسافرت عمان بدآنجزیره شتافته بود کیفیت ملاقات خودرا با تهمتن نامبرده شرح‌میدهد (۳) که ذیلا بیاید ـ شاید ازمدایحی که خواجه بنام (جلال‌الدین تورانشاه) و زیر شاه شجاع گفته است این توهم دست داده باشد !

ذکر سلطان‌هرمز (٤)- واو سلطان قطب‌الدین تهمتن بن طورانشاه (٤) (ونامش بفتح دوتاء فوقانی ضبط شده است و بین آنها میمی مفتوح و هاء ساکنه واقع شده و درآخر نونست) واو از سلاطین بخشنده، بسیار فروتن و نیك خوی بود وعادتش چنین بود که هرکسی بسوی اومیرفت از فقیه، صالح یا شریف، خود بزیارت او میآمد و حقش را ادا میکرد و ما چون بجزیره وارد شدیم اورا آمادهٔ جنگی یافتیم که با پسران برادر خود نظام‌الدین داشت و هر شب‌برای قتال مهیا میشد و قحطی بر جزیره استیلا یافته بود .

وزیرش شمس‌الدین محمدبن‌علی وقاضیش عمادالدین شونکاری (۵) و جماعتی ازفضلاء بسوی ما آمدند و چون مشغول تهیه مقدمات‌جنك بودند پوزش خواستند، و ما شانزده روز نزد آنهاماندیم و خواستیم از آنجا بازگردیم بیکی از دوستان گفتیم چگونه عازم شویم و این سلطانرا نبینیم؟ پس بخانهٔ وزیر آمدیم و خانهٔ او در جوار زاویه ای بود که فرود آمده بودیم ـ ویرا گفتم میخواهم به پادشاه عرض سلام کنم گفت بسم‌الله و دستم را گرفته بخانه شاه برد و آن خانه بر ساحل دریا ست

---

(۱) صفحه ٦١ چاپ اصفهان ـ اخگر (۲) چاپ ترکی صفحه ۲۳ (۳) رحلهٔ ابن‌بطوطه چاپ دوم صفحه ۱۷٤ (٤) کذا فی‌الاصل (۵) شبانکاری ظاهراً .

و چند کوشك مجلل در جنب آنست ـ شیخی را دیدم قبائی تنك و چرکین پوشیده و بر سرش عمامه‌ای و میانهٔ آنرا با مندیل بسته بود .

وزیر برو سلام کرد و منهم سلامش گفتم و نشناختم که او پادشاه است و پهلوی وی خواهرزاده‌اش علیشاه بن جلال‌الدین کیجی نشسته بود و بین من و او سابقهٔ معرفتی بود ، با وی شروع بسخن کردم و هنوز شاهرا نشناخته بودم ـ وزیر مرا ازین اشتباه بیاگاهانید و من ازینکه باخواهر زاده‌اش ابتدا بسخن کرده بودم شرمگین شده پوزش طلبیدم ـ شاه برخاست و بخانه رفت وامراء و وزراء و ارباب دولت از پی او رفتند و من نیز با وزیرداخل شدم و اورا بتخت شاهی نشسته دیدم و همان لباسهائی که در تن داشت عوض نکرده بود و در دستش تسبیحی از جواهر بود که دیدگان مثلش را ندیده‌اند زیرا غوص جواهر تحت امر اوست ـ پس یکی از امرا پهلوی وی نشست و من نیز پهلوی او بنشستم ـ شاه از حال ومقدم من وشاهانی را که ملاقات کرده بودم پرسش فرمود ، بدینها آگاهش ساختم . طعام حاضر شد حاضران بخوردند ولی شاه خود با ایشان نخورد سپس برخاست ـ وداعش کردم و از آن جزیره بازگشتم .

سبب جنگی که بین او و برادرزاده‌هایش در گرفته بود این بود که وقتی شاه از شهر جدید جزیره برسم تفرج سوار کشتی شد تا بهرمز قدیم و باغهای آن شتابد و بین آندو شهر سه‌فرسخ‌فاصله بود ـ درین هنگام برادرش نظام‌الدین با او مخالفت ورزیده مردم را بخود دعوت کرد و اهل‌جزیره و لشکر با او بیعت کردند .

قطب‌الدین برجانش بترسید و باکشتی بشهر قلهات رفت و این شهر از جملهٔ بلاد او بود و چند ماه در آنجا اقامت گزید و کشتی‌هائی آماده ساخت و بجنك برادر و اهالی جزیره آمد ایشان اورا منهزم ساختند ناچار بقلهات بازگشت و چندبار چنین کرد و اورا چارهٔ نبود مگر آنکه نامه‌ای بیکی از زنهای برادرش نوشت تا اورا مسموم ساخت و او چون بمرد قطب الدین بجزیره آمد و داخل شد و پسران برادرش فرار کردند و خزائن و اموال و لشکر در جزیره کیش ، همانجا که جواهر غوص کنند ، مانده بود .

ایشان هرکه را از اهالی هند و سند که بجزیره میآمد مورد سرقت قرار میدادند وراهزنی را پیشهٔ خود ساختند وبدین سبب نظم بلاد گسیخته وقسمت معظم آنها خراب شده بود . (۱)

☼ ☼ ☼

خواجه حافظ علاوه برقطعه یاد کرده که ازین پادشاه بکنایت ذکر کرده ، در غزل زیرین اورا تمجید کرده ، بتصریح نامش را یاد فرماید :

---

(۱) رحلهٔ ابن بطوطه صفحه ۱۷٤

بی تو ایسرو روان با گل و گلشن چکنم؟	زلف سنبل چه کشم، عارض سوسن چکنم؟
آه کز طعنهٔ بد خواه ندیدم رویت	نیست چون آینه‌ام روی زآهن چکنم؟
برو ای ناصح و بردردکشان خرده مگیر	کار فرمای قدر میکند این، من چکنم؟
برق غیرت چوچنین میجهد ازمکمن غیب	تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم؟
شاه ترکان، چوپسندید وبچاهم انداخت	دستگیر ار نشود لطف **تهمتن** چکنم؟
مددی گر بچراغی نکند آتش طور	چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم؟
حافظا! خلد برین خانهٔ موروث منست	اندرین **منزل ویرانه** نشیمن چکنم؟

پیداست که پس از رنجیدن ازشاه شجاع این غزل‌را سروده و شاه ترکان مراد اوست زیرا (چنانکه گفته شد) درلشکریان او ترك بسیار بودند واز جانب مادر نیز بقراختائیان کرمان می‌پیوست و جانشین اتابکان فارس بود - وهم خواجه درغزل دیگر بکنایت ازو چنین یاد کند:

شاه ترکان سخن **مدعیان** میشنود	شرمی ازمظلمهٔ خون **سیاوشش** باد

که اشاره بواقعه اتهام خود وصدورحکم قتلش میباشد - بنابرین خواجه خواسته است ازشیراز رخت بربندد و منزل ویرانه در مقطع غزل اشاره بآنست ناچار از تهمتن بن تورانشاه طلب‌عاطفت کرده ولی بهیچوجه دلیلی در دست نیست که این آرزوی خواجه صورت وقوع یافته باشد، بلکه ازقرائن استنباط میشود که خواجه پس از استمداد از تهمتن عزیمت یزد کرد و نزد شاه یحیی رفت و چون مرادش برنیامد مأیوس بازگشت - این‌خبر بگوش تهمتن (که غزل‌فوق راهم پیشتر خوانده‌بود) رسید، هدایائی جهت خواجه بشیراز فرستاد بالنتیجه وی درقطعهٔ یادکرده گفت:

شاه هرموزم ندیدوبیسخن‌صدلطف‌کرد	شاه یزدم دید ومدحش گفتم وهیچم نداد

مراداز مصراع اول اینست که بدون سرودن غزلیات مدحیه (چنانکه برای شاه یحیی سروده بود) ویرا مورد لطف قرار داد، نه آنکه اساسا سخنی راجع باو نگفته باشد.

بنا بر مراتب یاد کرده، هیچگونه دلیلی که مؤید آن باشد، که هدایای تهمتن پس‌از مراجعت از سفر هرمز بخواجه رسیده (چنانکه آقای پژمان نوشته اند) دردست نیست.

۷ امیر تیمور گورکانی ۷۷۱-۸۱۷

امیر تیمور گورکانی در رمضان سال ۷۷۱ در بلخ جلوس نمود و پس از آن تاریخ خوارزم و کاشغر را فتح کرده مهیای حمله بایران شد.

حملهٔ تیمور بایران‌از سال ۷۸۲ آغاز شد - درین موقع‌ایران بدست چهار سلسله اداره میشد:

۱ - آل کرت - پادشاه معاصر تیمور غیاث‌الدین بود که درسال ۷۸۳ بدست وی کشته شد.

۲ ـ سربداران ـ امیر معاصر تیمور خواجه علی مؤید بود که مطیع تیمور گردید .

۳ ـ آل مظفر ـ کهشاه شجاع ، زین‌العابدین ، شاه یحیی ، و شاه منصور معاصر تیمور بودند و این خاندان در سال ۷۹۵ بدست تیمور برچیده‌شد .

٤ـ ایلکانیان ـ که سلطان احمد از آن خاندان معاصر تیمور بود و ازپیش او فرار کرد .

در تابستان سال ۷۸۲ تیمور پسر چهارده سالهٔ خود امیرانشاه را با جمعی بخراسان فرستاد وپس اززمستان خود نیز باو ملحق گردید و درمحرم ۷۸۳ هرات را از دست ملك غیاث الدین گرفت و نیشابور را تسخیر کرده بماوراء النهر بازگشت .

بار دیگر درآخر زمستان سال ۷۸٤ تیمور از جیحون عبور کرده بخراسان آمد و قلعهٔ کلات را که پناهگاه مستحکم علی بیك جانی قربانی بود محاصره کرد و او تسلیم شد وچون باز بعدها اظهار مخالفت کرد تیمور قلعهٔ قهقهه مقابل کلات را گرفت و راه کلات را محصور نمود و قلعهٔ ترشیز را نیز تسخیر نمود ـ در همین اوقات بود که شاه شجاع مکتوب معروف خود را درتوصیهٔ فرزندانخویش نزد تیمور فرستاد و امیر تیمور نیز جواب قبول داد .

پس ازتسخیر ترشیز متوجه مازندران شد تا کار امیرولی (۱) را که ازجلوی او گریخته بود یکسره کند(۲) ـ درین‌ضمن علی‌بیك‌جانی دستگیرشد تیمور اورا باملك غیاث الدین و بقیهٔ شاهزادگان خاندان کرت بماوراء النهر فرستاده وکمی بعدهمه را مقتول ساخت .

امیر ولی چون شنید تیمور بصوب مازندران حرکت کرده فرار اختیار نمود و باز تیمور به ماوراء النهر بازگشت در موقع مراجعت جرجان مقر امیر ولی را تسخیر کرده بود و خود امیر ولی بتبریز و خلخال گریخت .

بار سوم تیمور در سال ۷۸۵ بهرات و سیستان لشکر کشید و آنجا را مسخر کرد و جمعی بسیار از مردم آن نواحی بکشت و سپس بقندهار رفت و آنجا را نیز تسخیر کرد و بماوراء النهر برگشت ـ درین موقع خبر رسید که امیر ولی بار دیگر باستراباد آمده ـ تیمور درسال ۷۸٦ ببلخ آمد و از آنجا بحدود کبود جامه ولایت اشرف کنونی رسید و امیر ولی رادرهم شکست (۳) و او باز فرار کرد ـ تیمور زمستان را در آنجا بماند و بهار بطرف سلطانیه حرکت نمود .

هجوم مهم تیمور بایران سه سال از ۷۸۸ تا ۷۹۰ طول کشید درین بار از رود جیحون گذشته بخراسان آمد و از راه سمنان بفیروز کوه رسید و مازندران را مطیع کرد و سپس بروجرد

---

(۱) ازین‌امیر در (اوضاع ایران در عصر حافظ) ضمن طغاتیموریان و نیز در سلطنت اویس بن حسن ایلکانی سخنرانده شد .(۲) ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی (از انتشارات مؤسسه شرقیه چکوسلواکی) صفحه ۸۹ ـ(۳) کتاب اخیر صفحه ۹٤

و خرم آباد را قتل وغارت نمود و حکمران لر کوچك (ملك عزالدین حسین) تابع او شد.

پس ازفتح لرستان، تیمور شنید که عادل آقا در حدود زنجان قدرت بهم رسانیده و چون سلطان احمد جلایر نیز از بغداد عازم تبریز بود، تیمور عادل آقا را بخواست ومیرانشاه پسر خود را روانه تبریز کرد.

سلطان احمد ببغداد گریخت و امیر تیمور عادل آقا را بکشت و امیر ولی دشمن دیرین او نیز درینزمان در خلخال کشته شد - تیمور زمستان درتبریز مانده و بهار ازطرف مرند بنخجوان رفت آن شهر را بانضمام قارص گرفت آنگاه عازم تفلیس شد و پادشاه گرجستان (ماکرات) را اسیر و اورا بقبول اسلام مجبور کرد سپس امیر شیروان را مطیع خود ساخت و بدشت قبچاق رفت.

دربهار سال ۷۸۹ تغتمش خان که درآذربایجان قبلا تسلط بهم رسانیده بود بالشکری فراوان بجلوگیری تیمور آمد وعاقبت مغلوب شده سپس تیمور بسوی بایزید وبلاد روم سرازیر گردید وقرامحمد ترکمان را شکست داده بارزنة الروم رسید وقلعهٔ وان را گرفته بآذربایجان برگشت وخوی وسلماس را تسخیر نموده آنگاه عازم کردستان شد و این تاریخ مقارن بود با سال آخر سلطنت زین العابدین ابن مظفر.

امیر تیمور از همدان بسلطان زین العابدین پیغام داد که چون شاه شجاع او را بامیر سپرده باید بخدمت شتابد - سلطان زین العابدین، چنانکه گفتیم اعتنائی نکرد وتیمور درشوال ۷۸۹ ازهمدان باصفهان آمد و در همین موقع اصفهان را گرفته قتل عام کرد و قریب ۷۰ هزارتن از مردم آنشهر درین واقعه بقتل رسیدند.

سپس امیر بسوی شیراز حرکت کرد و کشور های آل مظفر را بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحق پسر سلطان اویس تقسیم کرد و بعلت انقلابات حدود ماوراء النهر بیش از ین نتوانست در ایران بماند و بعجله بماوراء النهر بازگشت.

بار دوم ورود تیمور را بشیراز در ۷۹۵ زمان سلطنت شاه منصور نیز شرح دادیم و امیر درینمدت قسمت اعظم کشور های ایران و افغانستان و ترکستان و عراق عرب را تحت تصرف خود درآورده بود و در سالهای ۸۰۰ و ۸۰۱ هندوستان را نیز فتح کرد و از ۸۰۱ تا ۸۰۷ بشام حمله نمود، آنقره را در ۸۰٤ تصرف نمود و سپس مجددا گرجستان را تسخیر کرد وتصمیم داشت بچین حمله کند ولی درینموقع بمناسبت شدت سرما تیمور که بشرب عرق معتاد شده بود مریض گردید واین مرض یکماه بطول انجامید تا آنکه در ۱۷ شعبان ۸۰۷ پس از هفتاد و یکسال عمر و سی وشش سال فرمانروائی وفات یافت.

امیرتیمور ازبزرگترین فاتحان جهان وسرداری مدبر ورشید بود وضمنا قساوت قلب وبیرحمی وتعصب اونیز بحدافراط بود ـ قتل عامهای اوخاطرات چنگیز را برملت ستمدیدهٔ ایران تجدید کرد (۱).

حافظ و تیمور ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی نویسد : در سال ۷۹۵ پس از آنکه امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته وگفت: من اینهمه شمشیر هامیزنم وخونهامیریزم وکشور ها خراب و غارت میکنم که مقر آباء واجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین شهری را بیك خال هندوی ترك شیرازی میبخشی ؟ خواجه بعرض رسانید همین غلطبخشی هاست که مرا باین روز انداخته .

امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب دربارهٔ خواجه عنایتها کرد .

نویسندگان معاصر را درین ملاقات سخنهاست :

آقای خلخالی در مقدمهٔ دیوان حافظ (۲) ایندا ستان را افسانه دانند و ضمنا تأییدمیکنند (۳):

با مختصر توجهی بتاریخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی مبالاتی وعدم توجه کامل دولتشاه بتطبیق دو تاریخ ملاقات ووفات ، متوجه خواهیم شد وهر تأویل و تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد بهتر اینست که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضی از تذکره نویسان و مورخین مقید بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خودنبوده است

آقای پژمان (صفحه بیست و چهارم مقدمهٔ دیوان حافظ) ایندا ستان را جزو حکایات مجعول که ابدا با حقایق تاریخی موافقت ندارد دانسته‌اند و در حاشیهٔ همان صفحه مینویسند: گویند امیر تیمور گورکانی پس از فتح شیراز در ۷۹۵ خواجه را مخاطب قرار داده و بطور تعرض گفت: من با هزاران خونریزی و فتنه‌انگیزی سمرقند و بخارا را آباد کرده‌ام وتو آنرا بخال هندوی محبوب خویش می بخشی . خواجه خنده زنان دامان خرقهٔ خلقان را یکسو کرده پیکر عریان خودرا به تیمور لنك نشان داده گفت : آن بخشش های بیجا کار مرا بدینجا رسانیده است .

پاول‌هرن ، مستشرق آلمانی در تاریخ خود (٤) مینگارد : ملاقات بین تیمور وحافظ هنوز سندیت تاریخی پیدا نکرده است .

برعکس، نویسندگان گذشته و برخی از فضلای معاصر این ملاقات را تصدیق کرده‌اند :

مؤلفان مجمع الفصحاء و آثارعجم هر دو وقوع این ملاقات را تأیید کرده‌اند ـ سرجان ملکم در تاریخ خود (۵) مینویسد : شاعر شیراز ، خواجه حافظ که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی

---

(۱) سلسلهٔ تیموری یا گورکانی تألیف آقای ابوالقاسم شکرائی ـ ظفرنامه‌شامی ـ ظفرنامه‌یزدی
(۲) صفحه ذ (۳) صفحه و ـ ج (٤) ترجمه آقای دکتر شفق صفحه ۷۷ (۵) چاپ هند صفحه ۲۰۸

است در وقتیکه امیر را دریافته باحترام و نوازش آن پادشاه بزرك اختصاص یافت .»(۱)

لاروس عمومی (۲) نویسد : « تیمور لنك رعایت احترام اورا (۳) کرده است . »

دائرةالمعارف بزرك فرانسه مینگارد : « یکسال پیش از مرك حافظ ، تیمور لنك بشیرازآمد و او آنشاعر بزرك را معظم داشت » و سپس با ذکر کلمهٔ « گویند » روایت دولتشاه سمرقندی را نقل میکند .

ریاض‌العارفین مینویسد (٤) : « وقتیکه امیر تیمور حافظ را ملاقات نمود لباس وی درکمال اندراس بود » .

تذکره آتشکده نیز سؤال تیمور را تأیید میکند .

دائرةالمعارف اسلامی مینویسد : « امیر تیمور در دسامبر ۱٤۸۷ (میلادی) در آخر سفر بزرك خود برای فتح ایران بشیراز آمد و دو ماه آنجا اقامت گزید ، محتمل است که با حافظ ملاقات کرده و مصاحبهٔ مشهور راجع ببیت معروف حافظ، بین آندو اتفاق افتاده باشد . »

انتقاد — اول‌کسیکه باین واقعه اشارت کرده دولتشاه سمرقندیست که تذکرةالشعرای او قدیمترین تذکره محتوی شرح حال حافظ میباشد .

اعتراضی که معترضان برین ملاقات وارد آورده اند بر روی دو اصل ذیل است :

۱ـ عدم تطبیق سال ۷۹۵ (ورود تیمور بشیراز) با حیات حافظ که در سال ۷۹۱ وفات کرده است .

۲ـ سخافت روایت .

ولی هیچیك ازین دلایل‌مثبت اعتراض نیست زیرا اولا محتمل استکه دولتشاه درجائی خوانده بود که حافظ با تیمور ملاقات کرده وتاریخ ورود تیمور را نیز بشیراز، یعنی سال ۷۹۵ (بار دوم)را، بدون توجه بسفر اول او ، درنظر گرفته باشد .

بنابرین ، اشتباه در تاریخ ، مدرك ابطال وقوع ملاقات نتواند بود بلکه میتوان گفت این ملاقات درسفر اول تیمور یعنی سال ۷۸۹ واقع شده است .

ثانیاً سخافت روایت که مورد انتقاد آقای پژمان شده ، بدآن وجهی کهمعزی‌الیه نگاشته اند افواهی است و درجائی ثبت نشده ، ناچار مورد اعتناء و توجه اهل فضل نتواند شد وآنچه که دولتشاه نقل کرده لطیفه است ادبی و معقول- بلی ریاض العارفین ، چنانکه نوشته شد، فقط باندراس لباس حافظ

---

(۱) ازینجا برمیآید کهروایت دولتشاه را شنیده بود (۲) مادهٔ (حافظ) (۳) منظورحافظست

(٤) چاپ مهدیه صفحه ۲۹٦ .

درهنگام ملاقات اشاره کرده است و آنراهم دلیل فقر و عرفان او دانسته .

بنابرین صرفنظر از پیرایه ها و شاخ و بالهای این روایت ، با تایید نویسندگان گذشته و معاصر ، وقوع این ملاقات را بخصوص باشهرتی‌که حافظ درعصر تیمور دارا بود وحتی‌آثاری ازنتایج حمله تیمور در اشعار خود ، که ذیلا بیاید ، باقی گذاشته نمیتوان مردود دانست .

استاد معظم آقای فروزانفر معتقدند که خواجه بمناسبت شهرت تامهٔ که در دربار مظفریان داشت وحتی سلاطین خارج از ایران نیز آرزوی دیدار او میکردند ، بهیچوجه بعید نیست تیمور، که خود برای جلب توجه عامه، بعلما و بزرگان ارادت میورزید وحتی سعدالدین تفتازانی راتابیرون چادر مشایعت‌کرده بود ، حافظ را احضار کرده ویا خواجه توسط یکی از دربانان بوی‌معرفی‌شده باشد.

۱ـ خواجه درین غزل ازاوضاع فارس سخن‌رانده ازپریشانی اوضاع (درزمان شاه زین‌العابدین) انتظار ورود آنجهانگیررا داشته بتصور اینکه اموررا اصلاح خواهد کرد « ترک سمرقندی » و « شاه ترکان »را نیز تعمدا آورده است :

سینه مالامال درداست ایدریغا مرهمی ‌ ‌ ‌ دل ز تنهائی بجان آمد خدایا همدمی

چشم آسایش که دارد ازسپهر تیزرو ؟ ‌ ‌ ‌ ساقیا ! جامی بمن ده تا بیاسایم دمی

زیرکی‌را گفتم‌این‌احوال‌بین،خندیدوگفت ‌ ‌ ‌ «صعب‌دردی!بوالعجب‌کاری!پریشانعالمی!»

سوختم درچاه صبر ازبهرآن شاه چگل ‌ ‌ ‌ «شاه‌ترکان» فارغست‌ازحال‌ما،کورستمی؟

درطریق عشقبازی امن‌وآسایش بلاست ‌ ‌ ‌ ریش‌باد آندل که بادرد توخواهدمرهمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست ‌ ‌ ‌ عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

خیزتاخاطربدان **ترک‌سمرقندی**دهیم ‌ ‌ ‌ **کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی**

ولی‌پس‌ازحمله تیمور بفارس، ازاوضاع تاسف‌آورعصر نگرانی بسیار یافته غزل ذیلرا بسرود:

۲ـ دویار زیرک وازبادهٔ کهن دومنی ‌ ‌ ‌ فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم ‌ ‌ ‌ اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

بیا که رونق این کارخانه کم‌نشود ‌ ‌ ‌ بزهد همچو توئی یابفسق همچومنی

هرآنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ‌ ‌ ‌ فروخت یوسف‌مصری بکمترین ثمنی

ببین در آینه جام نقشبندی غیب ‌ ‌ ‌ **که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی (۱)**

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن ‌ ‌ ‌ درین چمن که گلی بوده است یاسمنی

درینجا اشاره بترکتازیهای تیمور کند :

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت ‌ ‌ ‌ عجب که بوی گلی هست ورنگ نسترنی!

---

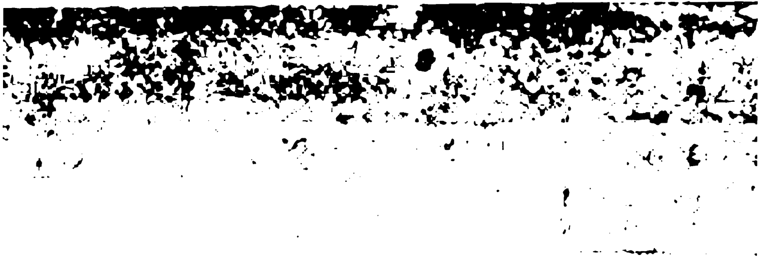
(۱) فتنی ن-ل



امیر تیمور

خیز تا خاطر ....

برابر صفحه (۲۷۶)



نگار خویش بدست کسان همی‌بینم — چنین شناخت فلك حق خدمت چو منی!

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی (۱) بدست **اهر منی (۲)**

خسرو اینجو!

مولف (سرگذشت سعدی) دربارهٔ حافظ نویسد (۳):

در سفر خراسان خسرو اینجو فرمانگذاری! را ستوده!

اولا چنانکه در (مسافرتهای حافظ) گفته شد سفر حافظ بمشهد کاملا مردود است تا چه رسد بشخصی که خواجه در آنسفر دیده و مدح گفته باشد!

ثانیاً از غزلی که برای مسافرت خواجه استشهاد کرده اندو نیز ازدیگر اشعار وی چنین امری صراحة یاکنایة برنمیاید. ثالثا تذکره نویسان هیچیك ذکر این امررا نکرده اند. رابعا تواریخ معتبر از (خسرو اینجو) فرمانگزار اسم نبرده اند وفقط امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر شاه شیخ در یزد و فارس نامی‌داشت و همو بودکه درسال ۷۱۸ بمعیت‌مبارزالدین سلسلهٔ اتابکان‌یزد را منقرض ساخت و او در رجب سال ۷۳۹ وفات یافت (٤) و درین سال خواجه سیزده ساله بود:

با این وصف مدح گفتن‌خواجه چنین کسی را کاملا مورد تردید است.

عنوان سوم

وزراء

پادشاهان معاصر و ممدوح حافظ را که در فارس حکمرانی داشتند وزرای بسیار بود و از آنمیان کسان‌ذیل درادبیات‌پارسی و تاریخ‌ایران نامبردارند:

وزرای شاه‌شیخ ابواسحق

۱ ـ شمس‌الدین محمود بن صاین که درسال ۷٤۳ وزیر بوده و او پدر عمیدالملك رکن‌الدین مهدی کوتوال قلعهٔ سیرجانست‌که‌کتاب هما وهمایون را خواجوی کرمانی بنام‌آندو تمام کرده و درروضة‌الانوار نیز شاعر نامبرده ازو یادکرده است.

۲ ـ عمادالدین محمود وزیر.

۳ ـ حاجی قوام‌الدین حسن که تا سال ۷٥٤ وزیر ومشاوربوده.

٤ ـ امین‌الدین جهرمی ندیم ووزیر شاه شیخ که در محاصره‌شیراز بدست امیر مبارزالدین این سمت را دارا بود.

---

(۱) منظور شیراز است (۲) منظور آنست که اواز نژاد اهریمن مغول است چنانکه ایرانیان و تازیان و فرنگیان بدانها دوزخی، جهنمی و Tartars خطاب میکردند. (۳) چاپ‌عرفان اصفهان صفحه ٦۲ (٤) شیرازنامه چاپ کریمی صفحه ۷۷

وزرای امیر مبارزالدین

۱ - تاج‌الدین عراقی که در سال ۷۴۲ وزیر بود و مثنوی روضة‌الانوار و گل و نوروز خواجو بنام اوست .
۲ - برهان‌الدین خواجه کمال‌الدین محمد ابوالمعالی .
۳ - بهاءالدین محمود بن عزالدین یوسف از نوادگان خواجه نظام‌الملك که در سال ۷۴۶ وزیر بوده است .

وزرای شاه‌شجاع

۱ - قوام‌الدین محمد صاحب عیار که در سال ۷۶۰ بوزارت منصوب شد.
۲ - کمال‌الدین رشیدی که بسال ۷۶۴ بوزارت منصوب شد .
۳ - خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال که در سال ۷۶۸ وزیر بود و سپس بوزارت شاه محمود منصوب شد .
۴ - سید رکن‌الدین حسن یزدی که پس از جنك شاه محمود با شاه شجاع در حوالی شیراز کشته شد .
۵ - خواجه جلال‌الدین تورا شاه (۱).

خواجه حافظ شیرازی ازین گروه پنج تن را مدح گفته :

۱ خواجه عمادالدین محمود ؟

خواجه عمادالدین وزیر دربار شاه شیخ ابواسحق بود وبقول مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم مردی دانشمند بوده در علم طب دستی داشته ودرعلم تشریح و خواص افیون رسالاتی نوشته است (۲) و حافظ را بنام او یك غزل است :

کنونکه درچمن آمد گل ازعدم بوجود — بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بنالهٔ دف و چنك — ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود
بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنك — که همچو دور بقا هفتهٔ بود معدود
شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن — زمین باختر میمون و طالع مسعود
ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم — شراب نوش ورها کن حدیث عاد و ثمود
بباغ تازه کن آئین دین زردشتی — کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود
بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد — وزیر ملك سلیمان، **عماددین محمود**
بیار باده که حافظ مدامش استظهار — بفضل و رحمت عام است وغافر معهود

---

(۱) بدیهی است که گروهی دیگر نیز وزارت شاهان نامبرده وسلاطین معاصر دیگر را در عهده داشتند که از ذکر آنها صرفنظر شد (۲) مقدمه چاپ دوم دیوان بقلم آقای پژمان .

۲
حاج قوام‌الدین حسن
متوفی بسال ۷۵٤

حاجی قوام‌الدین حسن تمغاجی (۱) که بقول صاحب فارسنامه از اجداد ملاصدرای شیرازی فیلسوف شهیر عصر صفویست در عهد امارت خاندان اینجو در فارس سمت مأموریت و محصلی مالیات دیوانی داشت. وی‌عایدات فارس را روزی ده‌هزار درهم در ضمان خود گرفته بود . (۲)

در عهد شاه شیخ ابواسحق حاجی تقرب تمام یافته ندیم‌و مشاور شاه گردید . در محاصرهٔ شیراز توسط امیر مبارز که شش ماه طول کشید ، روزی شاه شیخ‌ازوی پرسید مهم ما و مظفر بکجاخواهد رسید خواجه حاجی قوام گفت تا من زنده‌ام انهدام بجلال مقام تو راه نخواهد یافت ولی در همان اوان یعنی روز ششم ربیع‌الاول سال ۷۵٤ خواجه وفات کرد .

حبیب‌السیر دربارهٔ او نویسد : « جهت مبالغه در اشاعهٔ خیر و احسان انگشت نمای مرد و زن بود . »

خواجه حافظ را نسبت باو علاقهٔ تام و از انعامش برخوردار بود . ویرا دربارهٔ‌حاجی‌سه غزل و سه قطعه است (۳) :

۱ـ ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کارجهان شدبکام‌ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدام‌ما
هرگز نمیرد آنکه دلش‌زنده‌شدبعشق	ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما
ترسم که‌صرفه‌ای نبود روز بازپرس	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری	زنهار عرضه‌کن برجانان پیام ما
گو نام ما زیاد، بعمدا چه میبری ؟	خودآید آنکه یاد نیاری ز نام ما
بگرفت همچو لاله دلم درهوای سرو	ایمرغ بخت کی‌شوی‌آخر‌تورام‌ما؟
دریای اخضر فلك و کشتی هلال	هستندغرق‌نعمت **حاجی‌قوام** ما
حافظ زدیده‌دانهٔ اشکی همی فشان	باشدکه مرغ وصل کندقصددام ما

۲ـ عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام	محفل‌انس وحریف‌همدم‌و شرب‌مدام(٤)
نکته‌دانی‌بذله‌گوچون **حافظ‌شیرین‌سخن**	بخشش‌آموزی جهان‌افروزچون **حاجی‌قوام**

---

(۱) فرامین سلاطین مغول را که بامرای ایل شده میدادند تا دیگر کسی متعرض آنها نشود و این یرلیغ ها حاوی تمغا یعنی مهر خان بود که با مرکب سیاه یا آب طلا مینوشتند و کسیکه مأمور مهرکردن یرلیغ ها بود تمغاچی نامداشت « تاریخ مفصل ایران صفحه ۹۲ » (۲) تاریخ ایران (مغول)صفحه ٤۲۳ (۳) منظور اشعاریست که در آنها نام‌حاجی تصریح شده باشد (٤) تمام این غزل در بهرهٔ (حکمت حافظ) ازین پس بیاید .

هر که این صحبت نخواهد خوشدلی بروی تباه | وآنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

۳ـ مرا شرطیست باجانان که تاجان در بدن دارم | هواداران کویش را چون جان خویش دارم
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل | چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم؟
الا ای پیر فرزانه ،مکن منعم ز میخانه | که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه | که من بالعل خاموشش نهانی صدسخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله | نه میل لاله و نسرین نه برک نسترن دارم
برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن | چه غم دارم که در عالم **قوام الدین حسن** دارم؟

۴ـ این قطعه را هنگامیکه یکی از حاسدان جاه حاجی قوام دربارهٔ او بسعایت پرداخته بود فرموده:

حسود خواجهٔ مارا بگو که بد مپسند | وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد
مکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول | فلک زمام تصرف بدست ما بدهد
بآنکه در نظر جم جهان بیارایند | بترك جوهر جان جهان نما ندهد(۱)
نعوذبالله اگر تیر از آسمان بارد | که بار در حرم کبریای ما ندهد
بحق نعمت **حاجی قوام** ماکه قدر | ز بهر مصلحت خود، بدین رضا ندهد

۵ـ قطعهٔ ذیل ماده تاریخ وفات حاجی است :

سرور اهل غنائم ، شمع بزم انجمن | صاحب صاحبقران حاجی **قوام الدین حسن**
سادس ماه ربیع الاول اندر نیمروز | روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر | مهر راجوزا مکان وماه را خوشه وطن
مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود | شد سوی باغ بهشت ازدام این دار محن

۶ـ در قطعهٔ مشهور خود حافظ ، ضمن ذکر پنج تن از بزرگان عهد شاه شیخ ، آخرین آنها را حاجی قوام خوانده است :

دگر کریم چو **حاجی قوام** دریادل | که نام نیك ببرد از جهان، ببخشش وداد
نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند | خدای عزو جل جمله را بیآمرزاد

۳

برهان الدین

متوفی بسال ۷۸۰

حافظ در دو غزل برهان وزیر امیر مبارزالدین محمد را میستاید در یکی گوید : (برهان ملك و دین) و در دیگری فرماید : (برهان ملك وملت) نخستین مضاف باسمی نیست ولی ثانی به (بونصر بوالمعالی) اضافه شده .
آقای پژمان درحاشیه صفحهٔ سی و دوم مقدمه دیوان نوشته‌اند :

---

(۱) منظور از جم شاه‌شیخ است و مقصود از جام‌جهان حاجی قوام‌الدین .

« ممکن است که برهان‌الملك و برهان‌الدین یکنفر باشد و نساخ مثلا برهان دین و دولترا حذف کرده و برهان ملك و ملت بجای آن گذارده باشند . »

ایندو نام از آن یکی است بدلایل زیرین :

۱ ـ غیر ازیك برهان‌الدین در تواریخ آل مظفر نامی از وزیر دیگر بدین لقب برده نشده است

۲ ـ تاریخ بحیره (۱) در شرح‌حال (خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی) که منصب صدارت ایلخانان را پس از خواجه غیاث‌الدین رشیدی تقبل کرد ، نویسد : « هم در وزارت بود که وفات یافت و پسروی خواجه برهان‌الدین را ، محمد مظفر طلب فرموده اورا بوزارت تکلیف نمود اول استعفا جست چون ممالك فارس بتمام اورا مسخر شد منصب قاضی‌القضاتی ممالك نیز اضافهٔ آن کرد.وزارت او مجمع ریاستین دینی و دنیوی شد . »

بنابرین قول وزارت و قضاء وی در حدود سال ۷۵۸ آغاز گردیده است .

۳ ـ دائرةالمعارف اسلامی نوشته است : حافظ برهان‌الدین **فتح‌الله** وزیر مبارزالدین را مدح کرده است .

٤ ـ حافظ قطعهٔ در وفات این وزیر گفته و اورا (وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله) میخواند.

ازین سه قول بر میآید که نام و نشان وزیر نامبرده چنین بوده است : **ابونصر خواجه فتح‌الله برهان‌الدین بن خواجه کمال‌الدین محمد ابوالمعالی .**

بنابرین ، غزل نخستین از اول مطابق حقیقت امر بود و غزل دومی نیز بدین ترتیب موافق افتد یعنی برهان‌الدین ابونصر ابی‌المعالی ـ و کسرهٔ راء ابونصر (در شعر منظور) کسره ایست که بنوت را میرساند اما چگونه (برهان ملك و ملت) را حافظ استعمال کرده است ، چندان محتاج بتوجیه نیست ، زیرا در غزل نخستین (برهان ملك و دین) گفته است و این نمیرساند که لقب او برهان الملك والدین بوده بلکه شعرا کلمهٔ اساسی لقب را گرفته بکلمات (دنیا ـ دین ـ دولت ـ ملك ـ ملت و غیره) میافزودند ، چنانکه حافظ خود در مدح قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار فرموده : « قوام دولت و دنیا محمد بن علی » و حال آنکه لقبش نه قوام‌الدوله بوده و نه قوام‌الدنیا .

آقای پژمان در مقدمه دیوان چاپ اخیر (صفحه ٦۰) نوشته‌اند : خواجه برهان‌الدین وزیر امیر مبارزالدین که با خواجه رابطهٔ انس و الفت داشته و در روزگار سخت امیر مبارز یگانه دستگیر آن بزرگوار بود و خواجه نیز اورا در اشعار خود بخوبی میستود ظاهراً از بینوائی و ناراحتی

---

(۱) صفحه ٤۰۰ .

خواجه متأثر شده و اورا در نزد خود خوانده در کنف حمایت خویش جای داد و اندك اندك بترك شیوهٔ رندی و بیباکی دعوتش نموده و بامید اینکه امیر محمد را با او بر سر مهرآورد از حضرتش توبه و زهد یا لااقل تظاهر بزهد و عبادت را تقاضا کرد ولی خواجه در پاسخ فرمود :

من وانکارشراب؟ این چه حکایت باشد! | غالباً اینقدرم عقل کفایت باشد
منکه شبهاره تقوی زده‌ام بادف وچنك | ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد
زاهد ار راه برندی نبرد معذورست | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
زاهدو عجب ونماز ومن ومستی و نیاز | تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد ؟

بالاخره در اثر اصرار و الحاح آنوزیر نیکو ضمیر که قصد التیام رابطهٔ شاه و خواجه را داشت گفت :

نمیکند دل‌ما میل زهدو توبه، ولی | بنام **خواجه** بکوشیم وفر دولت او

ولی بزودی از وعدهٔ خود پشیمان شده باز خنده زنان گفت :

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم | **محتسب** داند که من اینکارها کمتر کنم
دوش لعلش عشوهٔ میداد حافظ را ولی | من نه آنم کزوی این افسانه‌ها باور کنم

دو غزل و یکقطعه که حافظ دربارهٔ این وزیر سروده است ذیلا ثبت میشود :

۱ - چون بشیراز خبر رسید که شاه شجاع و شاه محمود بر امیر مبارزالدین شوریده‌واورا در اصفهان دستگیر کرده‌اند خواجه بدون آگاهی از اختلافات درباری تصور میکرد که برهان‌الدین کماکان وزیر مانده و تغییری در اوضاع پدید نخواهد شد لذا با خرسندی بسیار این غزل را بدو فرستاد ولی وزیر نامبرده بزودی مورد غضب شاه شجاع گردیده (۱) منعزل شد :

دیدار شد میسر و بوس وکنار هم | از بخت شکر دارم واز روزگار هم
زاهد بروکه طالع اگر طالع من است | جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ماعیب کس بمستی و رندی نمیکنیم | لعل بتان خوش است ومی خوشگوار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی است | مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم
ایدل بشارتی دهمت **محتسب** نماند | وزمی جهان پرست وبت میگسار هم (۲)

---

(۱) مقدمهٔ چاپ دوم آقای پژمان صفحه ۶۱ (۲) پیداست که این غزل پس از گرفتاری ومرك «پادشاه محتسب» یعنی امیر مبارز گفته شده‌و ازذکر «وزارت» برهان‌الدین بر میآیدکه وی در زمان شاه‌شجاع نیز چندی بدین سمت برقراربود .

آنشد که‌چشم‌بدنگران بودی ازکمین | خصم‌ازمیان‌برفت‌وسرشك‌ازکنارهم(۱)
برخاکیان عشق فشان جرعهٔ ز لب | تا خاك‌لعل گون شود ومشکبار هم
چون کاینات جمله ببوی توزنده‌اند | ای آفتاب سایه زما بر مدار هم
حافظ اسیرزلف توشد ازخدابترس | وزانتصاف **آصف‌جم اقتدار** هم
برهان‌ملك‌ودین که‌زدست‌وزارتش | ایام کان یمین‌شد و دریا یسار هم
بر یاد روی انور او آسمان‌بطبع | جان میکند فدا و کواکب نثار هم
تا از نتیجه فلك و طور دوراوست | تبدیل ماه و سال وخزان‌وبهار هم
خالی مباد کاخ جلالش ز سروران | وز ساقیان سرو قد گلعذار هم

۲ ـ غزل زیرین در ایام حشمت وزیر سروده شده :

یا مبسماً یحاکی درجاً من اللآلی | یارب‌چه‌درخورآمدگردش‌خطهلالی؟
حالی خیال وصلت‌خوش‌میدهدفریبم | تا خودچه‌نقش‌بازداین‌صورت خیالی؟
دل‌رفت‌ودیده‌خون‌شدتن‌خست‌وجان‌برونشد | فی‌العشق معجبات یاتین بالتوالی
دلخون‌شدم‌زدستش‌وزنا زچشم‌مستش | اوذیت بالرزایا ، ما للهوی‌و مالی
می‌ده که‌گرچه‌گشتم ، نامه سیاه‌عالم | نومید کی‌توان‌بود ازلطف‌لایزالی؟
ساقی بیار جامی‌وزخلوتم‌برون کن | تا دربدر بگردم قلاش و لا ابالی
دلبر بعشقبازی خونم‌حلال دانست | فتوای قصه چونست‌ای‌زمرهٔموالی؟
صافی‌است‌جام‌خاطردردور**آصف**عهد | قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال
الملك قد یبالی من جدّه و جده | یارب که‌جاودان‌باد این‌قدرت‌ومعالی
مسندفروزدولت ،کان‌شکوه‌وشوکت | **برهان‌ملك‌و ملت،بونصربو المعالی**
چون‌نیست‌نقش‌دوران‌درهیچ‌حال‌ثابت | حافظ مکن‌شکایت تامی‌خوریم حالی

۳ ـ آقای پژمان در مقدمهٔ چاپ دوم (صفحه ٦٠) نوشته‌اند : پس از جلوس شاه شجاع وزیر نامبرده (برهان‌الدین) بزودی مورد غضب شاه شجاع گردید و خرمن حیاتش بباد فناسپرده شد (بسال ۷٦۰ سال جلوس شاه شجاع!) ولی از قطعهٔ ذیل‌که منتسب بحافظست (و در هر حال‌ماده تاریخ وفات وزیر است) بر میآید که وی بسال ۷۸۰ وفات کرد :

بروز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه | بسال‌هفصد وهشتاد در جهان ناگاه

---

(۱) رجوع شود بنمرهٔ «۲» از حاشیه صفحه پیش .

زشاهراه سعادت بباغ رضوان رفت   وزیر کامل، بونصر خواجه فتح‌الله (۱)

بنابرین مرگ او در سال بیستم سلطنت شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶) وقوع یافته‌است .

۴
قوام‌الدین محمد صاحب عیار
مقتول بسال ۷٦٤

و او خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار وزیر میباشد - تاریخ بحیره مینویسد (۲) : خواجه قوام‌الدین از بزرگان عصر خود بود که بتاریخ ۷۵۰ بملازمت شاه شجاع رسید و در سال ۷۵۲ وزارت و در ۷۵۵ نیابت سلطنت یافته و در سال ۷۵٦ در کرمان قائم‌مقام شاه شجاع شد و در نیمهٔ ذی‌القعده سال ۷٦٤ پس از تعذیب و شکنجهٔ بسیار بامر شاه شجاع کشته شدوهرعضوی از اعضای اورا بشهری بردند .

جز تاریخ قتل ، بقیه تواریخ فوق اشتباه است زیرا شاه شجاع بسال ۷٦۰ بسلطنت رسیده (چنانکه گذشت) .

فاضل محترم ، آقای اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران (۳) مینویسند : در اوان سلطنت شاه شجاع که شاه یحیی برادرزادهٔ او بیزد رفته طغیان کرده بود شاه با خواجه قوام‌الدین صاحب عیار وزیر و لشکری فراوان از شیراز بقصد یزد حرکت کرد ، خود در ابرقو ماند و خواجه را بمحاصرهٔ یزد فرستاد وزیر شاه شجاع شهر را در حصار گرفت و چون کار برمردم و شاه یحیی تنگ شد شاه یحیی مراسلاتی پیش عم خود بابرقو فرستاد و از درعذر خواهی و عجز و الحاح درآمد و شاه شجاع اورا بخشود و خواجه قوام‌الدین را باز خواند و بشیراز برگشت .

در مراجعت بشیراز جمعی از مخالفین خواجه قوام‌الدین صاحب عیار که از حشمت و ترقی او در حسد بودند اورا پیش شاه شجاع بنفاق متهم کردند - شاه هم ویرا در نیمه ذی‌القعده سال ۷٦٤ کشته وزارت خودرا در عهدهٔ امیر کمال‌الدین رشیدی قرار داد (٤) .

ابتدای وزارت خواجه در سال جلوس شاه شجاع یعنی ۷٦۰ بوده و بنابرین پنج سال وزارت شاه را عهده‌دار بود. خواجه حافظ در بارهٔ این امیر محتشم یك قصیده و دو غزل و دو قطعه است :

---

(۱) بعضی نسخ چاپی بجای فتح‌الله (لطف‌الله) نوشته‌اند و بهمین مناسبت دائرة‌المعارف اسلامی ابونصر لطف‌الله متوفی در ۲۹ اکتبر ۱۳۵۹ را از کسانی میداند که حافظ دربارهٔ او مرثیه گفته است و پیداست این امر از سهو نساخ سرزده نه تنها در نسخ خطی قدیمه فتح‌الله نوشته اند بلکه ابونصر لطف‌الله نامی در آنعصر وزارت نداشته (۲) صفحه ٤۰۰ (۳) صفحه ٤۰۰ (٤) صفحه ٤۲٦ و ٤۲۷ (۵) اغلب نویسندگان قوام‌الدین محمد صاحب عیار را با حاجی قوام‌الدین حسن اشتباه کرده‌اند . آقای بهرامی درشمارهٔ ۱۵ نوبهار از قول صاحب گنج‌دانش تاریخ فوت اورا ۷۸۰ مینویسد و این تاریخ با فوت و قتل هیچیك از آندو نمیسازد .

۱ ـ قصیده :

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی — هزار نکته درین کار هست تادانی
بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را — بخاتمی نتوان زد در سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی بهنر خویش‌را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی‌من ؟ — مباد خسته سمندت که تیز میرانی
مگیر چشم عنایت زحال **حافظ** باز — وگرنه حال بگویم به **آصف‌ثانی** :
وزیر شاه‌نشان،خواجهٔزمین‌و زمان — که خرم‌است باو حال انسی‌و جانی
قوام‌دولت‌ودنیا،محمدبن‌علی — که میدرخشدش از چهره‌نوریزدانی
زهی حمیده‌خصالی‌که‌گاه‌فکر صواب — ترا رسد که کنی دعوی سلیمانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد — که همتت نبرد نام عالم فانی
اگر نه فیض عطای‌تودستگیر شود — همه بسیط زمین رونهد بویرانی
توئی‌که صورت‌جسم‌تراهیولائی است — چو جوهرملکی در لباس انسانی
ضربسرای وزیر است‌ساقیا ! مگذار — که غیر جام می‌آنجا کند گرانجانی
تو بودی آندم صبح امید کزسرمهر — برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
شنیده‌ام که‌زمن‌یادمیکنی‌گه‌گاه — **ولی‌بمجلس‌خاص‌خودم‌نمیخوانی**
طلب‌نمیکنی‌ازمن‌سخن،جفااینست — **وگرنه‌باتوچه‌بحث‌است‌درسخندانی؟**
ز**حافظان**جهان‌کس‌چوبنده‌جمع‌نکرد — لطایف حکمی با **نکات‌قرآنی**
هزار سال بقا بخشدت مدایح من — چنین متاع نفیسی بچون توارزانی
سخن دراز کشیدم،ولی امیدم هست — که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا ببهاران صفا بصفحهٔ باغ — هزار نقش نگارد بخط ریحانی
بباغ ملك ، زشاخ امل ، بعمر دراز — شکفته باد گل دولتت بآسانی

۲ ـ غزل :

آنکه رخسار ترارنك‌گل‌و نسرین‌داد — صبرو آرام تواند بمن مسکین داد
وآنکه‌گیسوی‌ترارسم‌تطاول آموخت — هم تواندکرمش دادمن غمگین‌داد
من همانروز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
خوش‌عروسی‌است‌جهان‌ازره‌صورت‌لیکن — هر که‌پیوست‌بدو،عمرخوشش‌کابین‌داد
گنج‌زر،گرنبودگنج قناعت باقی‌است — آنکه‌آن‌داد بشاهان‌بگدایان‌این‌داد

در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد — از فراق رخت ایخواجه قوام الدین داد (۱)

۳ - غزل :

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند — کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز — بیار یکجهت حقگزار ما نرسد

هزار نقش بر آید زکلك صنع و یکی — بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد ببازار کاینات آرند — یکی بسکهٔ **صاحب عیار** ما نرسد

دریغ قافلهٔ عمر کآنچنان رفتند — که گردشان بهوای دیار ما نرسد

الا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش — که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او — بسمع پادشه کامکار ما نرسد

درین غزل خواجه حافظ ، خواجه قوام الدین را واسطهٔ شاه قرار داده است .

۴ - قطعهٔ ذیل ماده تاریخ قتل اوست :

اعظم **قوام دولت و دین** آنکه بر درش — از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود

با آن جلال و آنعظمت زیر خاك شد — در نصف ماه ذوالقعد از عرصهٔ وجود

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس — آمد حروف سال وفاتش «امیذجود»

(امید جود) با دال منقوطه (۲) مطابق ۷٦٤ ، سال قتل اوست .

۵ - دائرة المعارف اسلامی نویسد : « وزیر نامبرده بوضعی فجیع کشته شد ، حافظ ازین شکنجه با کمال احتیاط ، بجهت ترس از دولت آنعصر ، شکایت میکند » .

آری خواجه در قطعهٔ ذیل زمانه را سرزنش کرده صاحب عیار را « عزیز وجود » داند :

گدا اگر گهر پاك داشتی ، در اصل — بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی

ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستی ؟

وگر سرای جهانرا سر خرابی نیست — اساس او به ازین استوار بایستی

---

(۱) درینجا تصریحی نیست که معلوم شود راجع بکدام یك از دو قوام گفته شده است ولی چون اشعاری که خواجه راجع بحاجی قوام گفته مضاف بنعمت و کرم آورده شد و مقطع غزل عاری از آنست و قصیدهٔ مدحیه صاحب عیار نیز (که در صفحه پیش ثبت شد) فراق حافظرا میرساند واین غزل هم مؤید آنست بنام صاحب عیار ضبط شده و آقای پژمان نیز درفهرست دیوان خواجه همین نکته را مراعات کرده اند . (۲) طبق قاعدهٔ دال و ذال فارسی .

زمانه گرنه سر قلب داشتی ، کارش	بدست **آصف صاحب عیار** بایستی
چو روزگار جزین یك **عزیز** بیش نداشت	بعمر مهلتش از روزگار بایستی



دائرةالمعارف اسلامی نویسد : یکی‌ازین دو قوام‌الدین (محمد یا حسن) منصب تدریس‌قرآن را در یکی از آموزشگاههای شیراز بحافظ تفویض نمود .

دائرةالمعارف بریتانیا عامل مزبور را نیز حاجی قوام‌الدین وزیر (علی‌الاطلاق) مینویسد ولی چون حافظ در زمان حاجی قوام‌الدین حسن جوان و در سال وفاتش بیست و هشت ساله بود بعید مینماید که بهنگام تصدی او، بدین شغل منصوب شده باشد بعکس درزمان قوام‌الدین محمد صاحب عیار، محبوبتر و کاملتر و برای تعلیم آماده بود و با در نظر گرفتن بیت زیرین :

ز **حافظان** جهان‌کس چوبنده‌جمع‌نکرد	لطایف حکمی با **نکات قرآنی**

که در قصیدهٔ مدحیه صاحب عیار ساخته ، و گویا اشارت بهمین واقعه باشد ، باید تصورکرد که شخص مزبور همان قوام‌الدین صاحب عیار بوده است .

۵
خواجه جلال‌الدین تورانشاه
متوفی بسال ۷۸۷

مؤلف کتاب بحیره وزارت خواجه جلال‌الدین تورانشاه را پس از قتل امیر کمال‌الدین رشیدی مینویسد (۱) و این امر صحیح نیست زیرا چنانکه گذشت ، پس از جنگی که شاه محمود بکمك لشکریان اویس (بار دوم) در حوالی شیراز با شاه شجاع کرد و نتیجه نگرفته برگشت وزیر شاه شجاع سید رکن‌الدین حسن یزدی که با دو نفر از امرای شاهی غرض داشت ، مکتوبی از زبان ایشان ساخته پیش شاه محمود فرستاد که اگر شاه محمود قصد شیراز کند ایشان دروازه‌ها را بروی او خواهند گشود ـ شاه محمود بر پشت آن مکتوب روزورود خودرا در جواب نوشته مکتوب را برگرداند و سید رکن‌الدین آنرا نزد شاه شجاع فرستاد و بقدری شاه متغیر شد که در صدد قتل آندو امیر برآمد اما بعد از آنکه‌بر بیگناهی ایشان و حیله وزیروقوف یافت رکن‌الدین رابکشت و وزارت را بیکی‌از آندو امیریعنی‌خواجه جلال‌الدین تورانشاه‌واگذاشت(۲) و این واقعه در حدود سال ۷۷۰ اتفاق افتاد .

خواجه تورانشاه در وزارت بود تا بسال ۷۸۷ یعنی زمان سلطنت شاه زین‌العابدین بر اثر آزارهای پیاپی اصفهانشاه وزیر ، جان سپرد (۳) .

---

(۱) صفحه ۴۰۰ (۲) تاریخ مفصل ایران صفحهٔ ۴۳۱ (۳) ماده تاریخ وفات او که حافظ فرموده و ازین پس خواهد آمد .

دائرةالمعارف اسلامی مینویسد : « خواجه جلال تورانشاه در کمال فداکاری بشاه شجاع و سپس بپسرش زین‌العابدین در استقرار سلطنت کمك کرده است » ولی پادشاه اخیر قدر اوراندانست و وزارت باصفهانشاه داد .

خواجه حافظ را بدین امیر علاقهٔ بسیار بود ازینرو دو قصیده و غزل و یك قطعه در مدح او سروده است :

۱ ـ هنگامیکه خواجه در یزد بود ، پس از یأس از شاه یحیی خواست بشیراز برگردد ولی وسیلهٔ نداشت ، درین هنگام خواجه جلال‌الدین بشیراز برمیگشت ـ حافظ خواست با موکب او همراه شود ، قصیدهٔ ذیل را در بیان پریشانی خویش و تقاضای همراهی سروده نزد تورانشاه فرستاد :

مرا دلیست پریشان بدست غم پامال — چنانکه هیچکسم نیست واقف احوال
شکسته خاطرم و تنگدل چو حلقهٔ میم — خمیده پشت، جفادیده، گاه غصه چو دال
تنم زمویه چو مو شدز دور چرخ دغا — دلم ز غصهٔ دوران و ناله شد چون نال
منم اسیر شده در کف غم ایام — چو تیهوئی که مقید بود بخلب دال
نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز — نصابم از فلك سفله غصه شدمه و سال
ز ملك خویش بغربت فتاده‌ام زینسان — که نیستم بجهان یکدرم ز مال و منال
عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت — بمانده عاجز و مسکین چو مرغ بی پر و بال
غریب و مفلس و محتاج درچنین شهری — بهیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال
ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن — زهی تصور باطل زهی خیال محال!

. . . . — . . . .

عروس طبع جوابم ز حجرهٔ دل داد — که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
جناب **آصف دوران جلال دولت و دین** — که درجهان بعدو نیستش نظیر و مثال
بلند همت و عالیجناب و کیوان قدر — خجسته طالع و فرخ رخ و همایون فال
که سخا چو گشاید دودست جود و کرم — وجود سائل مسکین رهد ز ذل سؤال
فلك غلام و مطیع تو باد ای سرور — چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال
زوال باد همیشه نصیب اعدایت — مباد منصب وجاه ترا نشان زوال

این قصیده دارای نوزده بیت است و چنانکه گفته شد خواجهٔ جلال‌الدین بحافظ وعدهٔ داد که بهنگام رجعت اورا همراه ببرد و خواجهٔ شیراز نیز که در دو غزل دیگر « تولای وزیر » و « همرهٔ کوکبه آصف دوران » را متذکر شده است :

۲ ـ نخست در غزل :

گر ازین منزل ویران بسوی خانه روم | دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم | نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم
تا بگویم که چه کشفم شد ازاین سیر و سلوك | بدر صومعه با بربط و پیمانه روم
خرم آندم که چو حافظ بتولای **وزیر** | سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم(۱)

۳ ـ در غزل :

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم | راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
چون صبا باتن بیمار ودل بی طاقت | بهواداری آن سرو خرامان بروم
گر چه دانم که بجائی نبرد راه غریب | من ببوی خوش آنزلف پریشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت | رخت بربندم وتا ملك سلیمان بروم
ورچو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون | همره کوکبهٔ **آصف دوران** بروم

۴ ـ چنانکه گفتیم خواجه تورانشاه که پیش از وزارت نیز از بزرگان امرا بود بسعایت رکن الدوله وزیر متهم گردیده و او بامر شاه شجاع بزندان افتاد ولی بعد مورد عفو واقع شده از زندان بیرون آمد ـ خواجه حافظ قصیدهٔ ذیل را بعنوان تهنیت سروده تقدیم نمود :

خیر مقدم مرحبا ایطایر فرخنده دم | شادمان کردی مرا نازم تراسر تا پا قدم
میکنم از خیر تو آغاز اظهار نیاز | دان که شرح آرزومندی نیاید در قلم
تابدانی توکه هجران خون عاشق میخورد | نالهٔ شبگیر در کار است و آه صبحدم
آن گذشت ایدل که خواری دیدی از دست رقیب | **یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم**
ساقیا! میده که دیگربار در رندی و عشق | نوك کلك خواجه بر منشور **حافظ** زد رقم
خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملك و دین | بدر آفاق علا ، عون الوری ، غوث الامم
صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال | مظهر انوار رحمت ، مبصر حسن شیم
قلب بدخواهان شکست احوال پابرجای تو(۲) | هرکرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
هان! نپنداری که تنها میزنی برقلب خصم | همت ارباب دل با تست و اصحاب کرم
شرح احوال توالحق بلعجایب دفتریست | بنده یارب کی توا ند کرد **شکر** این نعم ؟
با شما اخلاص هرکس حاجت تقریر نیست | **علم آصف** دیده باشد حالها در جام جم

(۱) اینغزل درمسافرتهای خواجه گذشت (۲) و این اشاره بواقعه اتهام یاد کرده .

تا جهان باشد بنیکی در جهانت باد نام — این‌دعا بر انس وجان‌گشت ازدل‌وجان‌ملتزم

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنانك — گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

این قصیده دارای ۲۲ بیت است .

۵ـ غزل :

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی — گفت بازآی که‌دیرینهٔ این درگاهی

همچوجم جرعهٔما کش که‌زسر دوجهان — پرتو جام جهان بین‌دهدت آگاهی

قطع این مرحله بیهمرهی‌خضر مکن — ظلماتست بترس از خطر گمراهی

خشت‌زیر سرو بر تارك‌هفت‌اختر پای — دست‌قدرت نگرو منصب‌صاحبجاهی

تو درفقر ندانی زدن از دست مده — **مسندخواجگی‌ومنصب‌تورانشاهی**

حافظ‌خام‌طمع! شرمی‌ازین‌قصه بردار — عملت‌چیست که‌فردوس‌برین‌میخواهی؟

ازینجا برمیآید که خواجه تورانشاه تا حدی متمایل بعالم فقر و درویشی بود و در قطعهٔ نیز که حافظ در تاریخ‌وفاتش فرموده گوید :

آنکه میلش‌سوی حق‌بینی و حقگوئی بود

و در غزل دیگر بکنایت ازوفرماید :

ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی

و در غزل دیگر :

وفاداری‌وحقگوئی‌نه‌رسم‌هرجهاندارست — غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم

آقای پژمان نوشته‌اند (صفحه ٦٤ از مقدمهٔ چاپ دوم) : « شاید در اثر مصاحبت باحافظ قصد داشته است که سالك طریق فقر گردد ولی خواجه با توجه بفرمایش حضرت‌شیخ که :

درویش صفت باش و کلاه تتری دار

و نیز :

عبادت بجز خدمت خلق نیست

اورا از پیروی این نظر منع نموده و فرمود :

تو درفقر ندانی زدن ازدست‌مده — مسند خواجگی و منصب‌تورانشاهی

و ازآنجا توان دانست که غزل ذیل نیز که دربارهٔ درویشان سروده بنام او اتحاف‌شده :

٦ـروضهٔ خلدبرین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظـر همت درویشانست

خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی — سببش بندگی حضرت درویشانست
من غلام نظر **آصف** عهدم کورا — صورت**خواجگی**وسیرت درویشانست(۱)

۷ - غزل :

بشنو این نکته که خودرا ز غم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
ایصبا بندگی **خواجه جلال الدین** کن — که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی
کار خودگر بکرم باز گذاری **حافظ** — ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

۸ - غزل :

تو مگر بر اب جوئی بهوس بنشینی — ورنه هرفتنه که بینی همه ازخودبینی
بخدائی که توئی بنده بگزیدهٔ او — که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت بسلامت نبرم باکی نیست — بیدلی سهل بود ، گر نبود بیدینی
سخن بیغرض از بندهٔ مخلص بشنو — ای که منظور بزرگان **حقیقت بینی**
تو بدین نازکی وسرکشی ایشمع چگل — لایق بندگی خواجه**جلال الدینی**
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد — بلغ الطاقة یامقلة عینی بینی

۹ - غزل :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم — کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز بیمن عاطفت پیر میفروش — ساغر تهی نشد ز می ناب روشنم
از یمن عشق ودولت رندان پاکباز — پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
آب وهوای فارس عجب سفله پرورست — کوهمرهی که خیمه ازین خاك بر کنم(۲)
حیفست بلبلی چومن اکنون درین قفس — با این لسان عذب که خامش چوسوسنم
شهبازدست پادشهم این چه حالتست ؟ — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم ؟(۳)
تورانشه خجسته که درمن یزید فضل — شد منت مواهب او طوق گردنم
حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی ؟ — دربزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

---

(۱) درآخر (اخلاق و سیر در عصر حافظ) ثبت شد (۲) معلوم است که پیش ازسفریزد با خواجه تورانشاه آشنا بود و پس از مسافرت بیزد و هنگام مراجعت نیز باو تصادف کرده بازگشت (۳) کنایه از عدم توجه شاه شجاع .

۱۰ – غزل :

آنکه پامال جفا کرد چو خاك را هم — خاك میبوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا — بندهٔ معتمد و چاکر دولتخواهم (۱)
ذرهٔ خاکم و در کوی توام جای خوش است — ترسم ایدوست که بادی ببرد ناگاهم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت — با همه پادشهی بندهٔ **تورانشاهم**

۱۱ – غزل :

گرم ازدست برخیزد که با دلدار بنشینم — زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز — سخن باماه میگویم، پری درخواب میبینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد — لبم برلب نه ایساقی و بستان جان شیرینم
وفاداری و **حقگوئی** نه رسم هر جهاندار است — غلام **آصف ثانی جلال الحق و الدینم**
رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ — که باجام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم

۱۲ – قطعهٔ زیرین را در تاریخ وفات او سروده :

آصف دور زمان، جان جهان، **تورانشاه** — که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت
ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف — که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حقگوئی بود — سال تاریخ وفاتش بجواز (میل بهشت)

۷۸۷

فخر الدین عبدالصمد ؟

غیر از کسانیکه تاکنون نام برده شده اند خواجه، از فخرالدین عبدالصمد نیز « غمخواری » خواسته و این غزل را بنام او سروده است (۲).

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند ؟ — برجای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند؟
اول ببانك نای و نی، آرد بدل پیغام وی — وانگه بیك پیمانه می، با من وفاداری کند
پشمینه پوش تندخو، کز عشق نشنیدست بو — از مستیش رمزی بگو، تا ترك هشیاری کند

بقیه در صفحه بعد

---

(۱) شاید تورانشاه هنگامی هم بحافظ کم التفات شده بود که این غزل را خواجه برای او فرستاد

(۲) بیت مستند از غزل فوق در دیوان چاپ خلخالی نیست ولی در بسیاری از نسخ قدیمه دیده شده است



همچنین خواجه‌در غزلهای بسیار ، پادشاه عصر را مدح گفته ولی بطور قطع (جزدرچندغزل) نمیتوان دانست که منظور کدام پادشاه بوده ؟ و ما در زیر ابیاتی ازغزلهای یاد کرده ثبت میکنیم :

۱ـ بکوی‌میکده هرسالکی‌که‌ره دانست ‌‌‌‌ ‌ در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست
زمانه افسر رندی نداد جز بکسی ‌ ‌ که سرفرازی عالم‌درین کله دانست
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ‌ ‌ هلال یکشبه و ماه چارده دانست
هرآنکه رازدوعالم‌زخط‌ساغر خواند ‌ ‌ رموزجام‌جم ازنقش خاک‌ره دانست
حدیث حافظ وساغر کشیدن پنهان ‌ ‌ چه‌جای‌محتسب‌وشحنه، **پادشه**‌دانست
بلندمرتبه‌شاهی که‌نه‌رواق سپهر ‌ ‌ نمونهٔ ز خم طاق بارگه دانست
آیا ممدوح شاه شجاع است ؟

۲ـ خسرواگوی‌فلك درخم‌چوگان توباد ‌ ‌ ساحت‌کون‌ومکان عرصهٔ‌میدان توباد
زلف خانون ظفر شیفتهٔ پرچم تست ‌ ‌ دیدهٔ فتح‌ابد ، عاشق‌جولان تو باد
همه‌آفاق گرفت و همه اطراف گشاد ‌ ‌ صیت‌خلق‌تو ، که پیوسته نگهبان توباد
ایکه انشای‌عطاردصفت شوکت‌تست ‌ ‌ عقل کل چاکر طغراکش‌دیوان توباد
حافظ خسته باخلاص‌ثنا خوان توشد ‌ ‌ لطف عام‌تو شفابخش‌ثناخوان تو باد

۳ـ دوش‌ازجناب‌آصف‌پیك بشارت‌آمد ‌ ‌ کز حضرت‌سلیمان‌عشرت‌اشارت‌آمد (۱)
. . . . ‌ ‌ . . . .
دریاست‌مجلس**شاه**‌دریاب‌وقت‌ودریاب ‌ ‌ هان‌ای زیان‌کشیده گاه تجارت آمد
آلودهٔ توحافظ، فیضی زشاه درخواه ‌ ‌ کان عنصرسماحت بهر طهارت‌آمد
و دورینست‌که مراد شاه شجاع باشد زیرا در غزلهای دیگر ازو طلب فیض کرده .

۴ـ دلم‌جزمهرمهرویان طریقی‌بر نمیگیرد ‌ ‌ ز هردرمیدهم‌پندش‌ولیکن‌در نمیگیرد
. . . . ‌ ‌ . . . .
بدین‌شعرترشیرین‌ز**شاهنشه**‌عجب‌دارم ‌ ‌ که‌سرتاپای‌حافظ‌راچرادرزر نمیگیرد؟!
بجز شاه شجاع دیگری سزاوار لقب شاهنشاه نبود .

دلبرکه جان فرسودازو، کام‌دلم نگشود ازو ‌ ‌ نومید نتوان‌بودازو ، باشد که دلداری‌کند
گفتم گره نگشوده‌ام ، زآنطره تامن بوده‌ام ‌ ‌ گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند
چون‌من‌گدای‌بی‌نشان ، مشکل‌بودیاری‌چنان ‌ ‌ سلطان‌کجاعیش‌نهان با رندبازاری کند ؟
زآنطرهٔ پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم ‌ ‌ ازبندوزنجیرش‌چه‌غم آنکس‌که عیاری‌کند؟
شد لشکر غم بیعدد ، از بخت میخواهم مدد ‌ ‌ **تافخر دین عبدالصمد**، باشدکه‌غمخواری‌کند
باچشم پر نیرنك‌او ، حافظ مکن آهنك او ‌ ‌ کآن طره شبرنك‌او ، بسیار طراری کند

---

(۱) این غزل در مورد وزیر عصر هم میباشد .

۶ـ دادگرا فلك ترا جرعه‌کش پیاله باد — دشمن دلسیاه‌توغرقه‌بخون چولاله‌باد

زلف‌سیاه‌پرچمت‌چشم‌وچراغ‌عالمست — جان‌زنسیم دولتش درشکن‌کلاله باد

دختر فکربکرمن محرم‌صحبت تو شد — مهر چنین عروس‌راهم‌بکفت‌حواله‌باد

مقصدمن درینغزل حجت بندگی بود — لطف‌عبید پرورت شاهداین‌قباله‌باد

ذروهٔ‌کاخ‌رفعتت راست‌زفرط ارتفاع — راهروان وهم راراه هزارساله باد

حافظ اگربوصل توشادنشد زهرغمی — درغم هجرروی‌تومونس‌غم‌چولاله‌باد

چنین ستایشی نیز در خور شاه شجاعست.

۷ـ دیدم‌بخواب خوش‌که بدستم پیاله‌بود — تعبیر رفت وکار بدولت حواله بود

چل‌سال‌رنج وغصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما بدست‌شراب دوساله بود

دیدیم‌شعر دلکش حافظ بمدح **شاه** — یك‌بیت‌از آن **قصیده**‌به‌از صدرساله‌بود

آن شاه‌تند حمله که خورشیدشیرگیر — پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

اگر فی‌الحقیقه منظور شاعر از « قصیده » مفهوم مصطلح آن باشد، چون وی یك قصیده در مدح‌شاه شیخ ابواسحق و یك‌قصیده در مدح شاه شجاع فرموده ولی‌چون‌در سال ۷۵٤ سال عزل ابواسحق) وی بیست و هشت ساله‌بود،پس باقرب احتمال باید گفت منظور غزل بالا شاه شجاعست.

۸ـ عیدست‌وآخرگل‌و یاران‌در انتظار — ساقی‌بروی‌**شاه** ببین ماه و می بیار

خوش‌دولتیست‌خرم‌وخوش‌خسروی‌کریم — یارب زچشم زخم زمانش نگاهدار

می خور بشعر بنده که‌زیبی دگر دهد — جام مرصع تو بدین در شاهوار

زآنجا که‌پرده‌پوشی خلق کریم‌تست — برقلب ما ببخش‌که نقدیست کم عیار

ترسم‌که روزحشر عنان‌برعنان رود — تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

حافظ‌چورفت روزه‌و گل نیزمیرود — ناچار باده نوش که‌از دست‌رفت‌کار

از بیت‌چهارم ، بدلایلیکی در فصل(عشق ساده) نوشته شد منظور غزل باید شاه شجاع باشد.

۹ـ صوفی گلی بچین‌و مرقع بخاربخش — وین زهد خشکرا بمی آبدار بخش

ساقی‌چو**شاه** نوش‌کند بادهٔ صبوح — گو جام زربحافظ شب‌زنده‌داربخش

۱۰ـ غزل زیرین در دیوان چاپ پژمان مشکوك محسوب شده :

بس خرابم زغم‌یار خراباتی خویش — میزند غمزهٔاو ناوك غم بردل‌ریش

پرسش‌حافظ دلسوخته کن بهر خدا — نیست از**شاه**عجب گربنوازد**درویش**

۱۱ـ گردعذاریار ما تا بنوشت دور خط — ماه‌فلك‌ز روی‌او راست فتاددرغلط

گر بغلامی خودم **شاه** قبول میکند — از ره مقبلی‌دهم‌بنده به‌بندگیش خط

آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو — کس بهوای عشق او شعر نگفت زین نمط

۱۲– ای رخت چون خلدو لعلت سلسبیل — سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

شاه عالم را بقا و عز و ناز — باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار — همچو مور افتاده شد در پای پیل

۱۳– روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم — در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

دیدهٔ بدبین بپوشان ای کریم **عیب پوش** — زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم

از یمین عرش آمین میکند روح الامین — چون دعای **پادشاه** ملك وملت میکنم

حافظم در مجلسی **دردی کشم در محفلی** — بنگر این شوخی که چون باخلق صنعت میکنم

مراد غزل شاه شجاعست بدلیلی که گذشت .

۱۴– بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس **شاه** — پیاله گیرم واز شوق جامه پاره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ — ببانك بربط و نی ، رازش آشکاره کنم

چون باده نوشیدن پنهان ، در زمان امیر مبارز بود، آشکارا نوشیدنش درعهد شاه شجاع واقعست

۱۵– دوش بیماری چشم تو ببرد ازدستم — لیکن ازلطف لبت صورت جان میبستم

صنمی لشگریم غارت دین کردو برفت — آه اگر **عاطفت شاه** نگیرد دستم

رتبت دانش حافظ بفلك برشده بود — کرد غمخواری بالای بلندت پستم

۱۶– خط عذار یار که بگرفت ماه ازو — خوش حلقه ایست لیك بدر نیست راه ازو

آیا درین خیال که دارد گدای شهر — روزی بود که یاد کند **پادشاه** ازو

حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد — خالی مبادعرصهٔ آن بارگاه ازو

۱۷– عیشم مدامست از لعل داخواه — کارم بکامست الحمدلله

در پیش **سلطان** گر نیست بارم — باری بمیرم بر خاك درگاه

شوق لبت برد از یاد حافظ — درس شبانه ورد سحرگاه

۱۸– ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی — اسباب جمع داری و کاری نمیکنی

حافظ برو که بندگی **پادشاه وقت** — گر جمله میکنند تو باری نمکنی

منظور مبارز الدین یا شاه شجاعست .

۱۹– ای دررخ تو پیدا انوار **پادشاهی** — درفکرت تو پنهان صد **حکمت الهی**

کلك تو بارك الله برملك و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان ازقطرهٔ سیاهی

براهر من نتابد انوار اسم اعظم — **ملك آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی**

بازارچه گاهگاهی برسر نهد کلاهی **مرغان قاف دانند آئین پادشاهی**

عمریست پادشاها کزمی تهیست جامم — اینك زبنده دعوی وزمحتسب گواهی

دانم دلت ببخشد برعجز شب نشینان — گرحال بنده پرسی از باد صبحگاهی

حافظ چو **پادشاهت** که گاه میبرد نام — رنجش زبخت منما بازآ بعذرخواهی

ممدوح شاه شجاع و بیت سوم و چهارم اشارت بسلطنت دوساله شاه محمود برادر اوست در شیراز

۲۰- ز دلبرم که رساند نوازش قلمی؟ — کجاست پیك صبا گرهمی کند کرمی؟

سزای قدر تو **شاها** بدست حافظ نیست — مگر نماز شبی و نیاز صبحدمی

۲۱- می خواه و گل افشان کن ازدهر چه میجوئی؟ — این گفت سحر گه گل، بلبل تو چه میگوئی؟

هر مرغ بدستانی در گلشن **شاه** آمد — بلبل بنواسازی حافظ بغزل گوئی

۲۲- دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم — مقبول طبع **شاه هنرور** آمدی

شاه هنر پرور شاه شجاع بود .

۲۳- قطعه: قوت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال — متفرق شده ازبنده گریزان میرفت

. . . .

لابه بسیار نمودم که مرو، سود نداشت — زآنکه کار ازنظر رحمت سلطان میرفت

پادشاها زسر لطف وکرم بازش خوان — چکند سوخته کزغایت حرمان میرفت؟

۲۴- آن کیست تا بحضرت **سلطان** ادا کند — کزجور دورگشت شترگربها بدید(۱)؟

۲۵- سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت — بادت اندر **شهریاری** برقرار و بردوام

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش — اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

۲۶- **شاها** مبشری ز بهشتم رسیده است — رضوان سریر و حوروش و سلسبیل بوی(۱)

۲۷- **خسروا** دادگرا شیردلا بحر کفا — ای جلال تو بانواع هنر ارزانی(۱)

و نیز خواجه دربسیاری از غزلیات خودبنام «آصف» و «آصف صاحبقران» و «حضرت آصف» و «آصف ثانی» و «صاحبدیوان» وزرای معاصر را میستاید که منظور آنها هم بالقطع والیقین معلوم نیست . غزلهای نامبرده بشماره های زیرین در دیوان حافظ چاپ پژمان (۲) ثبت شده :

۵۴ - ۷۰ - ۱۸۰ - ۲۸۶ - ۳۲۱ - ۳۶۸ - ۳۸۵ - ۴۷۹ - ۴۹۰ - ۵۰۶ - ۵۲۷ - ۵۲۳

و نیز در صفحات : ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۴ .

---

(۱) تا آخر قطعه (۲) چاپ نخستین بروخیم سال ۱۳۱۵ .

بهرهٔ پنجم

زن و فرزند و اعقاب

فغان که با همه‌کس نرد فتنه باخت فلك
کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد !
حافظ

آقای پژمان در مقدمهٔ چاپ دوم (صفحه ۹۱) نوشته‌اند : « ظاهرا خواجه تا اواسط عمر مجرد زیسته یا بواسطهٔ اشکالات مادی یا در اثر گرفتاریهای اجتماعی از نعمت تشکیل خانواده بی‌بهره بوده و درین غزل اشتیاق خویش را باختیار همسر و ایجاد کانون خانوادگی ابراز نموده‌از بی‌سروسامانی شکایت و تصمیم گرفته است که خودرا از آنوضع نجات بخشد :

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

که در آن ضمن گوید :

جویها بسته‌ام از دیده‌بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی »

مسلم است که حافظ عاقبت زن اختیار کرد ولی درینکه آیا مشارالیها ، همان شاخ‌نبات یا فرخ یا دیگری بود ، دلیلی مثبت در دست نیست (۱) . حافظ خود از زندگانی در سایهٔ آن سرو بوستان

---

(۱) ولی از غزل بمطلع :

باغ مرا چه‌حاجت سرو و صنوبراست؟ — شمشاد سایه‌پرورمن از که کمتر است؟

که با قرب احتمال راجع بزن خویش گفته ، شیراز و آب رکنی و باد خوش نسیم آنرا ستوده در مقطع گوید :

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلك تو — کش میوه دلپذیر تراز شهد وشکراست

شاید بتوان شاخ نبات را (طبق روایت مشهور) زن او دانست .

که شمع چگل و خردمند و فرزانه بود ، بآسودگی میزیست - با او میساخت و دل از همه‌میپرداخت :

مرا شرطیست باجانان که تاجان دربدن‌دارم | هواداران کویش را چو جان‌خویشتن‌دارم
بکام و آرزوی دل ، چودارم خلوتی‌حاصل | چه فکر ازخبث بدگویان میان انجمن‌دارم؟
مرادرخانه‌سروی‌هستکاندرسایهٔقدش | فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
صفای خلوت‌خاطر از **آنشمع‌چگل** بینم | فروغ چشم ونوردل از آن **ماه‌ختن** دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی | چو اسم اعظمم‌باشد ، چه‌باك‌ازاهرمن‌دارم؟
شرابی‌خوشگوارم‌هست‌و**یاری‌چون‌نگارم**هست | ندارد هیچکس‌یاری ، چنین عیشی که‌من‌دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله | نه میل لاله و نسرین نه برك نسترن دارم

و چون مقطع این غزل بنام قوام‌الدین حسن وزیر موشح است :

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن | چه‌غم‌دارم‌که‌درعالم**قوام‌الدین‌حسن**دارم؟

بدیهی است که غزل در زمان وزارت او گفته شده ، بنابرین بین سال های ۷۵۳ جلوس شاه شیخ ابواسحق و ۷۵٤ ، سال فوت قوام‌الدین خواجه متاهل شده بود چون این دوتاریخ را با سال تولد خواجه ۷۲٦ تطبیق کنیم ، بین هفده و بیست‌و هشت سالگی،خواجه متاهل‌شده‌بود

اما اینکه آقای پژمان نوشته‌اند که تا اواسط عمر مجرد زیسته و بیت : جویها‌بسته‌از . . : را دال برآن گرفته‌اند که خواجه تا موقع سرودن آن غزل متاهل نشده بود ، بعید بنظر میرسد زیرا مقطع غزل مورد استشهاد ایشان: بیت‌زیرینست :

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد | وای اگر از پی‌امروز بود فردائی

که باتفاق تذکره نویسان این بیت همانست که در زمان سلطنت شاه شجاع سروده‌شده و موجب تهمت او گردید ، و جلوس شاه شجاع که بسال ۷٦۰ بوده ، شش سال پس از مرك حاجی‌قوام نامبرده اتفاق افتاده است بنابرین تا آنزمان حافظ ازدواج کرده بود .

ولی ظاهرا در زمان همین پادشاه دست زمانه آن جانانه را از دست شاعر فرزانهٔ ما بگرفت حافظ در تأسف ازین واقعه سوز هاست :

آن‌یارکزو **خانهٔ** ما جای پری بود | سرتاقدمش‌چون‌پری‌ازعیب بری‌بود
دل گفت‌فروکش‌کنم این‌شهرببویش | بیچاره ندانست که‌یارش‌**سفری** بود
منظورخردمندمن **آنماه**که اورا | با**حسن‌نظر** شیوهٔ**صاحبنظری**بود
ازچنگ‌منش‌اختربدمهربدربرد | آری چکنم ؟ فتنهٔ دور قمری بود
خوش‌بودلب‌آب‌و گل‌وسبزه‌ونسرین | افسوس که‌آن گنج‌روان‌رهگذری‌بود
اوقات خوش‌آن بود که‌بادوست‌بسرشد | باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

مؤلف آثار عجم بنقل از خزانه عامره منقول از کتاب مرآت‌الصفا نویسد : « خواجه را پسری بود بنام شاه نعمان ، که بهندوستان مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و اورا در برهان پور دفن کردند و قبرش نزدیك قلعهٔ آسیر است . » (۱)

خواجه در مرثیهٔ فرزند خود غزل ذیل را در نهایت سوز فرموده است :

بلبلی خون‌دلی‌خورد وگلی حاصل کرد	باد غیرت بصدش حال پریشان دل کرد
طوطئی را بهوای‌شکری داخوش بود	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قرةالعین من آن **میوهٔ‌دل** یادش باد	که‌خودآسان بشد وکار مرا مشکل کرد
ساربان بار من افتاد ، خدا را مددی	که امید کرمم همره این محمل کرد
روی خاکی‌و نم چشم مرا خوار مدار	چرخ فیروزه طربخانه‌ازین کهگل کرد
آه و فریاد که از جور حسودوغم چرخ	در **لحدماه کمان‌ابروی‌من‌منزل کرد**
نزدی شاه‌ورخ و فوت‌شد امکان حافظ	چکنم ؟ بازی ایام مرا غافل کرد

خواجه در قطعهٔ زیر (اگر نسبت آن بوی صحیح باشد !) خطاب بفرزند خود کند :

آفرین باد ، بر چو تو فرزند	ای نکو سیرت خجسته رسوم
درگهت از قضای بد محفوظ	مجلست از قرین بد معصوم

ونیز برمیآید که وی در عین جوانی و بلکه کودکی بود ، زیرا دیری نپائیده در اوان عمر بسرای جاودانی شتافت :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند	چه دید اندر خم این طاق رنگین؟
بجای لوح سیمین در کنارش	فلك بر سرنهادش لوح سنگین

و شاید غزل زیر نیز اشارتی بمرك یا مسافرت فرزند او (و باقرب احتمال شاه نعمان) سروده شده :

زگریه مردم چشمم نشسته درخونست	ببین که‌درطلبت‌حال‌مردمان‌چونست؟
بیاد لعل تو و چشم مست میگونت	زجام‌غم می‌لعلی که میخورم خونست
چگونه شاد شود اندرون غمگینم	باختیار ، که از اختیار بیرونست
ازآنزمان که‌زچشمم برفت‌رود(۲)عزیز	**کنار دامن‌من‌همچورودجیحونست**

اگر قطعه ذیل نیز ازحافظ باشد (۳) ماده تاریخ وفات فرزندو باقرب احتمال زن او خواهد بود :

---

(۱) آثار عجم صفحه ۴۶۹-۴۷۳ (۲) رود بمعنی فرزند و پسر است (۳) در نسخهٔ خلخالی نیست ولی دراغلب نسخ خطی و چاپی آمده است .

صباح جمعه بدو سادس ربیع نخست — که ازدلم رخ آنماهروی شد زائل
بسال هفتصدو شصت و چار از هجرت (۱) — چوآب گشت بمن حل حکایت مشکل
دریغ و درد و تأسف کجادهد سودی — کنونکه عمر ببازیچه رفت بیحاصل؟

اگر گفتار مؤلف مرآت‌الصفا صحیح باشد باید گفت حافظ را دو فرزند بوده است که یکی در کودکی وفات کرده (۲) ودیگری موسوم بشاه‌نعمان بود که بسن رشد و جوانی رسیده بهندوستان مسافرت کرده در همانجا برحمت ایزدی پیوست .



اکنون خاندانی که خودرا به **حافظ** منتسب میدارند خانوادهٔ حافظی سمنانی میباشد از معاصرین اینخاندان افراد ذیل نامبرده میشوند :

۱ ـ مرحوم حافظ‌الصحه پزشك سمنان و دامغان .

۲ ـ مرحوم منتخب‌الاطباء پسر او که در سمنان و تهران بطبابت اشتغال داشت .

۳ ـ آقای وثوق‌الاطباء پسر دیگر حافظ‌الصحه که اکنون پزشك خوار و ورامین میباشند .

٤ ـ آقای علیمحمد حافظی پسر سوم حافظ‌الصحه کارمند دیوان محاسبات وزارت دارائی .

ازقرار اظهار آقای رحمت‌الله حافظی فرزند آقای علیمحمد حافظی شجرة‌النسبی درینخاندان است که از یکطرف انتساب آنرا بعارف شهیر قرن هشتم (علاءالدوله سمنانی) و از جانب دیگر نسبت ویرا بحافظ شیرازی میرساند .

افراد این‌خاندان متمایل بتصوف و منتسب بسلسلهٔ گنابادی میباشند و یك نسخهٔ خطی دیوان حافظ که (۸۲) سال پس از وفات خواجه نوشته شده در آنخانواده محفوظست ،

---

(۱) یعنی سال چهارم سلطنت شاه‌شجاع و بنابرین (درصورتیکه در مورد زن خود سروده باشد) مؤید آنست که هم در زمان آنشاه، آنماهروی را از دست داد و ازآن‌پس گفت :

جویهابسته‌ام از دیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی

(۲) بمناسبت ذکر لوح سیمین مسطور در قطعهٔ گذشته .

بهرهٔ ششم

مذهب خواجه



جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ

آقای خلخالی مینویسد (۱):

تحقیق اینکه خواجه ظاهرا در چه مذهب تولد یافته و پیرو کدام یك از مذاهب اسلامی بوده است، نگارنده را تحقیقا چیزی معلوم نشد ـ اگر قصیدهٔ معروف:

مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار — سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار

و همچنین غزل مشهور:

ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله باش

بالتمام از خواجه باشد، در تشیع او تردیدی نخواهد بود.

آقای محمد قزوینی، علامه معاصر، در مجلهٔ علم و هنر (۲) مینگارند:

علی ایحال بغیر دو قصیده و غزل مشکوك مذکور، ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم.

درینجا مناسب میدانیم که دلایل تسنن و تشیع حافظ را جداگانه نوشته سپس بانتقاد آنها بپردازیم:

دلایل تسنن:

۱ ـ حافظ فرماید:

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

ودر مذهب شیعه خلافی نیست که در نماز میت باید پنج تکبیر گفت که هر تکبیری از نمازی

---

(۱) صفحه یر (۲) شمارهٔ اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۰۷ صفحه ۴۲ ـ منطبعهٔ آلمان.

از پنج نمازاست ،چنانکه در جواهرالکلام آمده است : **و هی علی المؤمن خمس تکبیرات بلاخلاف بیننا** ـ ولی اهل تسنن قایلند که چهار تکبیر باید گفت .

۲ ـ حافظ بهاءالدین امام اهل تسنن را مقرب درگاه الهی داند :

بهاءالحق والدین طاب مثواه	**امام سنت و شیخ جماعت**
چو میرفت ازجهان این بیت میخواند	بر اهل فضل و ارباب براعت :
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر ازحروف «قرب طاعت»

۳ ـ بعضی ازین بیت ساقی نامهٔ حافظ :

بحق کلامت که آمد قدیم	بحق رسول و بخلق عظیم

و ابیات ذیل :

در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند	گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم

وامثال آنهااستدلال کرده‌اند (۱) که حافظ اشعری مذهب بوده زیرا در زمان مأمون خلیفه عباسی میان متکلمان راجع بحدوث و قدم قرآن مناظره ها افتاد ـ معتزله معتقد بمخلوق بودن کلام‌الله بودند واشاعره آنرا قدیم میدانستند ـ مأمون خود طرفدار معتزله بود ـ بعلاوه عدم تغییر قضا ،اختیارنداشتن بنده و رؤیت در یوم‌الموعود از اصول مذهب اشعریانست که **از فرق** تسنن میباشند .

٤ ـ حافظ فرموده است :

ببین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن وامانست و سال صلح و صلاح

در ماه محرم شیعیان اندوهکین و عزادارند نه شرابخوار و چنین ماه را شهر حرام دانند نه شهر امن و امان !

۵ ـ اهالی فارس در عصر حافظ دارای مذهب تسنن بودند بدلایل ذیل :

الف ـ آقای قزوینی ، در مقالهٔ نامبرده (مجلهٔ علم وهنر) مینویسند :

در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است و آن عبارتست از مسکوکات سلاطین حاکمهٔ آن عصر در فارس ، یعنی آل مظفر ، که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینك یکی دو نمونه ازین مسکوکات که در موزهٔ بریتانیه ، در لندن محفوظست (رجوع کنید

---

(۱) مانند دائرةالمعارف اسلامی .

بفهرست مسکوکات (۱) این‌پول ج۶ ، ص ۲۳۶) .

۱ ـ سکه مبارزالدین محمد بن المظفر

مؤسس این سلسله (۷۱۸-۷۵۹) نقره، کاشان، سنه ۷۵۷(۷)

روی :

الله

لااله ــــــــ الاالله

عثمان

---

(۱) S. Lane Pool. Catalogue of oriental coins in the British Museum 10 vols. London 1875 1890. vol 6, P. 236 .

پشت :

ضرب

المعتضد با (كذا) الله

السلطان محمد بن المظفر

خلد الله ملكه

كاشان

در حاشيه :

ضرب | سنه | سبع و | خمس | . . | . .

۲ ـ سكه شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذكور

(۷۵۹ ـ ۷۸٦)

ضرب ايذج سنه ۷٦۲

روى :

لله

لا اله ـــــــــــــــــــ الا

ضرب

محـــــــمد

ايذج

رســــــول الله

پشت :

بالله
المعتضد والسلطان
ضرب
المطاع شاه شجاع
ایدج
خلدالله ملکه
اثنی ستین (کذا)

سنة خمس و ستین و سبعمائة

و تقریباً بعینه همین طور است چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیرازسنه ۷٦۲ و ۷۷۱ ، و ضرب کاشان سنه ۷٦۳ و ۷٦۸ ، و ضرب یزد سنه ۷۲ (۷) ، و ضرب لار فی سنة ۰۰۰ین (و) سبع مایه ، و ضرب کازرون (بدون تاریخ) ، که در همه این مسکوکات بلااستثناء باسامی خلفای اربعه منقوش است ، فقط یك سکه از شاه منصور در موزهٔ مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که درروی این سکه فقط «لااله‌الاالله محمدرسول‌الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه »

محمد قزوینی - ۱۵ رمضان ۱۳٤٦ »

ب - امیر مبارز الدین مؤسس سلسله آل مظفر ، چنانکه گفته شد ، در ضمن محاصره اصفهان یعنی سال ۷۵۵ با فرستاده « ابوبکر المعتضد بالله معتصمی » که درمصر خودراجانشین خلفای عباسی‌میدانست بیعت‌کرد وطریقی را که شیخ‌ابواسحاق اینجو قبل ازودرین مرحله پذیرفته بود قبول نمود و در خطبه و سکه نام خلیفه را مذکور داشت وعلمای عراق و فارس و یزد را در این بیعت آورد (۱) وشاه شجاع هم بسیرهٔ دو پادشاه سلف‌باخلفای عباسی مقیم مصر بیعت‌کرد ومخصوصاً در سال ۷۷۰علمای دینی‌را واداشت که درقبول بیعت « القاهربالله محمدبن ابی‌بکر » رسالات بنویسند ونام این خلیفه را درخطبه‌ها داخل‌کنند (۲)

با دلایل فوق ثابت میشود که اهالی فارس و شاه شیخ و سلاطین آل مظفر مذهب تسنن داشتند ، پس حافظ را نیز ازین مذهب نباید مستثنی دانست .

دلایل تشیع :

۱ - قصیده ایست از آن حافظ بمطلع :

---

(۱) تاریخ مفصل ایران صفحه ٤۲۵ (۲) تاریخ مفصل ایران صفحه ٤۳۰ .

مقدری که زآثار صنع کرد اظهار　　سپهر و مهر و مه و سال و ماه ولیل ونهار

که در ضمن آن سه بیت در وصف (نبی و ولی) مشترکا و ۱۲ بیت در مدح (علی ٤) بالاختصاص آورده و حسنین را نیز متذکر شده ، دراواخر گوید :

بدشمنان منشین حافظا **تو لا** کن　　نجات خویش طلب کن بجان **زهشت وچهار**

و هشت و چهار منظور دوازده امام است .

۲ ـ غزل ذیل را نیز حافظ سروده است :

ایدل غلام شاه جهان باش و شاد باش　　پیوسته در حمایت لطف اله باش

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز　　گو این تن بلا کش من پر گناه باش

آنرا که دوستی علی نیست ، کافر است　　گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

امروز زنده ام بولای تو یا **علی**　　فردا بروح پاك **امامان** گواه باش

قبرامام هشتم ، سلطان دین رضا　　ازجان ببوس وبردر آن بارگاه باش (۱)

دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ　　باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند　　خواهی سپید جامه وخواهی سیاه باش

حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن　　و آنگاه درطریق چو مردان راه باش

این غزل برسنگ لوحه قبر خواجه محکوك است .

۳ ـ این غزل نیز ازوست :

طالع اگرمددهد دامنش آورم بکف　　گر بکشم زهی طرب ، وربکشد زهی شرف

. . . . 　　. . . . .

حافظ اگرقدم زنی در رهخاندان بصدق　　بدرقهٔ رهت شود همت **شحنهٔ النجف**

منظور از « شحنه نجف » حضرت ولایت مآبست واز خاندان ، اهلبیت نبی اکرم را خواسته است .

---

(۱) دائرةالمعارف اسلامی دربارهٔ خواجه نویسد : (حافظ شیعه بود ، اگرچه متعصب نبود و بنا بربیت فوق « علی بن موسی الرضا در اشعار بلقب سلطان دین نامیده شده ـ حافظ از فرقهٔ اثنی عشری بوده) در جای دیگر نویسد که : او برای زیارت قبر علی الرضا بمشهد سفر کرده است (باستشهاد همین بیت)

۴ ـ این بیت ازغزل حافظست :

شمع جمع آفرینش شاه مردانست و بس   گرتوئی ازجان غلام شاه مردان غم مخور

منظور از « شاه مردان » علی بن ابیطالب است .

۵ ـ رباعی ذیل نیز ازاوست (۲) :

مردی ز کننده در خیبر پرس   اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

گر تشنه فیض حق بصدقی حافظ   سرچشمه آن **ز ساقی کوثر** پرس

« ساقی کوثر » لقبی است که شیعیان بآنحضرت داده اند و خود را از منبع فیضش در آخرت سیراب دانند .

۶ ـ رباعی ذیل نیز از خواجه است :

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای   ما را نگذارد که در آئیم ز پای

تا کی بود این گرك ربائی ؟ بنمای   سر پنجهٔ دشمن افکن **ای شیرخدای**

شیر خدا یا « اسدالله » لقب حضرت علی ٤ است که شیعیان شفاعت او را درروز جزا طالبند .

۷ ـ محمد گلندام دوست و مصاحب خواجه حافظ و مدون دیوانش در مقدمهٔ که بر آن نوشته ، پس از نعت پیغمبر از حضرت امیر ٤ چنین ذکر میکند : « خصوصاً امام المغارب و المشارق و جامع اصناف المعارف و الحقایق ، قائل کلمة انا کلام الله الناطق (۱) اسدالله الغالب ، علی بن ابیطالب ، علیه الصلوة و التحیة و الاکرام :

شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود   غرض وجود شریفش زخلقت انسان

مکرمی که زلطف قدیم لم یزلی   حدیث منقبتش گشته زیور قرآن

امیر ملك ولایت که شد ز مبدء حال   برای مدحت او مستعد نطق ، زبان

بنابرین محمد گلندام شیعه بوده است و از روابط نزدیك بین او و خواجه حافظ میتوان حدس زد که خواجه نیز بدین مذهب بود که اینهمه محمد در مقدمهٔ خودازو بتجلیل و تکریم نام میبرد .

۸ ـ شیعیان بظهور مهدی و دجال معتقدند ولی اهل تسنن اعتقاد ندارند ـ حافظ فرماید :

---

(۱) شیعیان بویژه علی ٤ را بدین سمت شناسند .

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل ؟ بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد

۹ - حافظ در غزل بمطلع :

جوزا سحر نهاد حمائل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

فرماید حافظ زجان محب رسولست و آل او بر این سخن گواست خداوند اکبرم

و همین غزل بقول مؤلفان مجالس المؤمنین و زینةالتواریخ و لطیفهٔ غیبیه باعث آن شد که شاه اسمعیل قبر خواجه‌را تخریب ننماید (چنانکه بیاید) .

۱۰ - دائرة المعارف بریتانیکا مینویسد : حافظ مانند اکثر ایرانیان شیعه و باامامان معتقد بود یعنی امامت را حق خاندان علی پسرعم پیغمبر میدانست - یکی ازقصائد او مشتمل بر اشعاریست در مدح علی (۱) که روی قبر او حك شده ولی (سودی مؤلف و مفسر دیوان خواجه بترکی که خودش سنی متعصب بودآن اشعار را از دیوان حذف کرد)

دائرة المعارف اسلامی نیز او را متشیع میداند .

۱۱ - در کتاب نبذه جواهر الاسرار آمده است (۲) :

« هر طایفه را از مشایخ روشی و طریقی مخصوص است که **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق** جمعی را صوفیه بعضی را متصوفه و گروهی را ابرار و قومی را ابطال و زمرهٔ را سیاح وفرقهٔ را اوتاد مینامند ولیکن مع اختلاف اصنافهم و افتراق فرقهم جمله در یك مربطه مربوط و مضبوطند - هرنبی وهر ولی را مسلکی است لیك تاج سر جمله یکیست اما جریان انهار ولایت این باب از سرچشمه **انا مدینة العلم و علی بابها** است وسلسلهٔ کمالات این جمله منوط بسرحلقه **انت منی بمنزلة هارون و موسی** است یعنی سرحلقه اولیاء و رأس و رئیس اتقیاء و سردار اولیاء و سرور اصفیا و سردفتر اوصیاء و رهنمای ازکیا پیشوای انبیا علی‌مرتضی صلوات‌الله وسلامه علیه . . .

و اقتدای اهل شریعت و طریقت وحقیقت بدوست - نحاة و صرفیان و فقهاء ولغویان و حکماء و ادبا و علماء عربیت شاگرد اویند و صوفیه و متصوفه و زهاد و عباد و متزهدان و متعبدان ومجاهدان وریاضت کشان سلسلهٔ طریقهٔ خود را باو منتهی میگردانند .

---

(۱) قصیدهٔ « مقدری که از آثار صنع کرد اظهار » (۲) منسوب باحمد بن محمد زمجی الهاشمی المروزی المعروف بآذری که منتخب مفتاح‌الاسرار تألیف علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی است که در سنه ۸٤۰ انتخاب شده = ص ۲۸۰ (از مجموعه شعة اللمعات) .

شیخ علاء الدوله (۱) سمنانی فرموده که : **هر که دعوی ولایت کند و خرقه و سند او به آدم اولیاء علی مرتضی صلوات‌الله علیه نرسد اگر جمیع کرامات و مقامات اولیاء ازو ظاهر شود بدو اقرار نباید کرد که او شیطانست »**

بنابرآنچه گفته شد کلیهٔ سلاسل تصوف منتهی بحضرت علی‌بن‌ابیطالب میشود مگر فرقهٔ **نقشبندیه که** توسط بهاء الدین نقشبند آنهم در عهد تیموریان ، یعنی پس از خواجه حافظ تاسیس‌شده - خواجه بهاءالدین خود مرشدی‌معین‌نداشته ازافکار دیگران استفاده کرده وسلسله طریقت خود را بابوبکر صدیق منتسب دانسته است .

چون حافظ بلاشك از عرفای عالیمقام آن عصر بوده میبایست بعلی و خاندان‌ولایت نظر ارادت و اخلاص تام داشته باشد .

انتقاد :

I — از دلائل معرف تسنن :

۱ - دلیل نخستین را مثبت نتوان شمرد زیرا بدو وجه آن بیت را میتوان تفسیر نمود : بعقیدهٔ تشیع - بعقیده عرفا .

اهل تشیع از حضرت صادق روایت کنند (۲) که رسول خدا تکبیر میگفت بر قومی پنج و بر قوم دیگر چهار بار - و هر گاه بر مردی چهار تکبیر می گفت متهم میشد بنفاق .

ممکن است حافظ عوالم هستی و اعیان موجودات را چنان پست ونازل شمرده که چهار تکبیر را استعمال فرموده است .

عرفا منظور از چهار تکبیر را اشارت از چهار فنا دانند : فنای آثاری — فنای افعالی . فنای صفاتی . فنای ذاتی .

پس از خواجه نیز عرفای شیعه این کلمه‌را استعمال کرده‌اند : فروغی بسطامی‌گوید:

چار تکبیر بزن زانکه ببازار جهان　　　بایع ومشتری و سود و زیان اینهمه نیست

---

(۱) رکن‌الدین علاء الدوله احمدبن محمد بیابانکی (۶۵۹ - ۷۳۶) که اواخر عمر او با اوائل حیات حافظ مصادف بود (۲) دیوان چاپی قدسی حاشیهٔ ص۵۶ .

۲ ـ با در نظر گرفتن اینکه حافظ بهر مسلکی بوده آزادی فکر و بزرگی مشرب خودرا حفظ مینموده (چنانکه باید) و از او نیز جز این توقع نمیرفت که با بزرگان فرق و مذاهب بدون کراهت بل بر سبیل طیبت معاشرت نماید (۱) دلیل دوم را نتوان سند دانست بخصوص که « **قرب طاعت** » بجهت شمارهٔ اعداد مادهٔ تاریخ انتخاب شده است .

۳ ـ اعتقاد بقدمت کلام الله منافات با کلیهٔ عقاید تشیع ندارد ومعرف پیروی یکی از فرق خاصه تسنن نیست و مؤلف لطیفهٔ غیبیه در پاسخ اعتراض بر دو بیت دیگر نویسد : « رؤیتی که درکلام ارباب عرفان واقعست از قبیل رؤیتی نیست که اشعری قائل است بلکه از قبیل رؤیتی که در کلام سر حلقهٔ عرفان ، خلیفهٔ بلافصل حضرت برگزیده سبحان ، اعنی اسدالله الغالب .... علی بن ابیطالب واقع شد که ازو سؤال نمودند که خدائی را که می پرستی دیدهٔ یا نه ، فرمودکه **لم اعبد رباً لم اره ولکن لابمشاهدة الابصار والعیان، بل بمشاهدة القلوب والایقان.**

و در بعضی عبارات فرمودند آنحضرت که حق را بآثار و افعال می بینند نه بذات و اهل عرفان این عبارت میگویند که خدا را در مظاهر توان دید مثل کاتب را درکتابت و بناء را در بنا ـ و اینکه همهٔ افعال را در همه جا نسبت بحق داده اند مذهب اشعری نیست چه صوفیه همه گاه وجود و موجود را واحد دانند و بغیر از خدا کسی را موجود ندانند چگونه غیر خدا که موجود نیست در حقیقت فاعل باشد برخلاف اشعری که ممکنات را همه موجود حقیقی دانسته معهذا افعال ایشان را بالتمام مستندبخدا میدانند : ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ! »

٤ ـ بطلان این اعتراض هویداست چه اولا خواجه مانند اغلب عرفا بظرفیت زمان اهمیت نمیداد بلکه مظروف درنظراوایشان دارای ارزش است ثانیاً کسیکه فکرش بر گرد لذات ظاهری یا حظوظ معنوی دور بزند با وجود اعتقاد بمبادی دیگر آنرا هرگز فرونگذارد چنانکه خواجه در جائی دیگر میفرماید : ما را دو سه ساغر بده وگو رمضان باش ـ آیا از این مصراع نیز باید استفاده کردکه او حتی مسلمان هم نبوده است زیرا درماه صیام مطایبهٔ می کرده است ؟ ثالثاً درکتاب (گنجینهٔ عرفان) (۲) این بیت از جنبهٔ تاریخی تفسیر خواهدشد

---

(۱) خواجه‌راست: گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت ـ درهیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست . (۲) تفسیرمفصل دیوان خواجه تألیف نگارنده

که غزل دارای مطلع مزبور بهنگام مصالحهٔ شاه شجاع با شاه یحیی سروده شده وچون ماه محرم‌درپیش‌بود خواجه‌ماه (امن و امان) وسال (صلح وصلاح) را استعمال کرده است۰

۵ ـ درست است که اهالی فارس در این عصر وسلاطین ایشان سنی بوده اندولی این نیز مؤید مذهب حافظ نتواند بود زیرا درآندوره، اندکی پیش‌از تولد حافظ **اولجایتو** (۷۰۳ — ۷۱٦) تشیع را مذهب رسمی ایران قرار داد علامهٔ حلی وپسرش کتبی در اثبات تشیع در همین عنصر نوشتند ومدرسهٔ نزدیك گنبد سلطانیه ومدرسهٔ سیاری نیز برای تعلیم تشیع در همین عهد توسط اولجایتو برقرار شد ـ علمای شیعه از عراق عرب و دیگر بلاد بایران‌روی آوردند (۱) .

شیخ صفی الدین اردبیلی و پسرش صدر الدین بارشاد و توسعه مذهب تشیع‌درشمال و شمال غرب ایران میکوشیدند .

علاءالدوله سمنانی عارف شهیر عهد ابوسعید خود متشیع و گفتار او را درباب ولایت نقل کرده‌ایم .

امیر سیدعلی همدانی عارف بزرگوار (متوفی بسال ۷۸٦) شیعه بود (۲)

شاه نعمت‌الله ولی ماهانی نیز که از دو جهت(نسب آبائی وسلسله طریقت)بحضرت علی‌بن موسی‌الرضا منسوب و از طرف پادشاهان عصر مورد تجلیل و احترام بود درکرمان جزو مستملکات آل‌مظفر بترویج تصوف شیعی میپرداخت بنا برین اقوال ، مذهب توده اهالی فارس یا سلاطین آن نیز نمیتواند معرف مذهب حافظ باشد .

II ـ از دلائل معرف تشیع :

(۲) این قصیده بنیانش [illegible] و در نسخ قدیمه‌موجود نیست و بعلاوه درآخر [illegible]رموده : آن دو بیت ذیل است :

حرامزاده و بدفعل و [illegible] بنیاد   بمدح شاه جهان کی، کجا کنند اقرار ؟

منافقت بمنافق چه میکنی بگذر (۳)   زیاد گفتن نامش هزار استغفار !

از عارفی همچون حافظ بسیار [illegible]د است که چنین سب و لعن را در اشعار خود

---

(۱) تاریخ مفصل ایران ص ۳۱۵ و۳۱۸ (۲) از اشعار اوست : بپرسید عزیزی که علی اهل کجائی؟ گفتم بولایات علی کز همدانم نی زآن همدانم که ندانند علیرا من زان همدانم که علی را همه دانم (۳) منظور یکی از دو خلیفهٔ اول‌است ۰

وارد کنند !

(۲) - این غزل نیز در نسخ قدیمه نیست و عاری ازمتانت دیگر غزلیات خواجه است

(٤) - این بیت از غزلی است بمطلع :

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور　　　کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

غزل از آن حافظ است ولی بیت مسطور از مضافات است و در هیچ نسخه قدیمی ثبت نشده (۱)

(۹) بیت مشهور درنسخ خطی معتبر مانند نسخهٔ خلخالی موجود نیست و غزل برای شاه منصور گفته شده و چون در آنضمن آمده است : از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم . نساخ بتصور آنکه غزل در بارهٔ حضرت علی سروده بیت مسطور را بدان افزودند .

آزاد منشی در مذهب

از غزل دیگر و دو رباعی خواجه و دیگر دلائل میتوان بتشیع حافظ معتقد بود . با وجود این، حافظ از تعصب برکنار بود (۲) وخود فرموده است :

جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

جای دیگر میفرماید :

چند گوئی ناصحا درشرح دین خاموش باش

دین ما در هردو عالم صحبت جانان ماست

عارفی فرموده : کی شود اندر ذات حق منجلی　　　ای گرفتار ابو بکر وعلی

حلاج را پرسیدند که تو برچه مذهبی ؟ گفت بر مذهب خدا - یعنی من برهمان راه میروم که مرا میبرد (۳) - خواجه حافظ نیز [illegible] فوق پیرو همین مذهب بود :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند　　　آنچه اس[illegible]فت بگو میگویم

علاقه بقرآن

حافظ چنانکه گفتیم قرآ[illegible] چهارده روایت از بر داشت و در تفسیر ماهر بود وخود ب[illegible]س آن میپرداخت - در اشعارخویش بسیار ازآن یاد کرده است :

ای چنگ فروبرده بخون دل حافظ　　　فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست ؟! (٤)

عزیز ترین سوگندش قرآن است :

---

(۱) رجوع شود بنسخهٔ خلخالی (۲) دائرة المعارف اسلامی (۳) اشعة اللمعات ص ۸۸

(٤) چون قرآن را در سینه محفوظ داشت .

حافظ بحق قرآن کز شید وزرق بازآی　　　باشد که گوی خیری دراین میان توان زد

گفتمش زلف بدست که شکستی؟ - گفتا　　　حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس

سلامت خود را مرهون قرآن داند :

صبح خیزی وسلامت طلبی چون حافظ　　　هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

با یك نظر ظاهری در اشعار حافظ، خواننده چنین تصور میکند که شاید حافظ منکر حشر بوده باشد اینك ابیاتی که مؤید این نظر است :

اعتقاد بروز جزا

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم ؟

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی !

که بیت فوق در حیات خواجه باعث همین تصور گردیده مزاحمت اورا فراهم کرده بود .　　　ونیز

چو طفلان تا بکی زاهد فریبی　　　بسیب بوستان و جوی شیرم ؟

منت سدرهٔ طوبی زپی سایه مکش　　　که چوخوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

ولی چون در دیوان خواجه دقیق شویم معلوم شود که ابیات فوق از سر شور جوانی گفته شده و جز کفی بر لب چیزی نیست و اعتقاد حافظ شیرین سخن از ابیات زیرین پیداست :

در باره عماد فقیه فرموده :

فردا که پیشگاه حق[illegible] شود پدید　　　شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

در پاسخ بیت دو[illegible]وق فرماید :

رحم کن بردل مجروح و خراب حافظ　　　زآنکه هست از پی امروز یقین فردائی

که کلمه «یقین» را برای ازاله هرگونه شك و تردید درینخصوص در آورده است

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست　　　که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت ؟

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ　　　که گرچه غرق گناه است میرود بهبهشت

گناهان ، در ترازوی عفو خدا ناچیز است :

خدا بخشاینده است

طمع زفیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه ببخشد و برعاشقان ببخشاید

و نیز: هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت: «**ببخشند گنه می بنوش**»

ذات حق مظهر صفات غفور و رحیم و رحمن است :

بیار باده بخور زآنکه پیر میکده دوش بسی حدیث **غفور رحیم و رحمن** گفت(۱)

حضرتش از عبادت بی نیاز است :

ساقی به بی نیازی حافظ که می بده تا بشنوی ز صوت مغنی **هو الغنی**

اگر گناه از گناهکار سرنزند ، فی الواقع خداوند غفران خود را درچه مظهری تجلی میدهد ؟ :

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند

بنابراین مارا باکی نیست :

پس نباید ترسید

حاش‌لله کز حساب روز حشرم هست بیم
فال فردا میزنم امروز و عشرت میکنم
چون صبا افتان وخیزان میروم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

نامه سیاه موجب خوف من نیست :

از نامه سیاه نترسم که روز حشر بافیض لطف او صد از این نامه طی کنم

امیدوار برحمت اویم :

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

چون مشمول عنایات ربانی هستیم از بهشت و دوزخ ، هردو فراغت داریم :

حافظا لطف حق ار باتو عنایت دارد باش فارغ زغم دوزخ و شادی بهشت

شرط عبادت

نماز و نیاز باید از سر صدق و صفا صورت گیرد نه از روی ریا :

---

(۱) این بیت در نسخه خلخالی نیست .



خواجهٔ حافظ و مولانا ابواسحق

ارادتی بنما تا سعادتی ببری

«حافظ»

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

ونیز: نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون جگر طهارت کرد

روزه و حج آنکسی پذیرفته بدرگاه الله باشدکه ازسر اخلاص و محبت‌انجام‌پذیرد:

ثواب روزه و حج قبول آنکس یافت که خاک میکده عشق را زیارت کرد

نیاز حافظ

خواجه شیراز شبانگاهان و سحرگاهان از سر صدق و صفا ونور درون براز و نیاز میپرداخت - حافظ نیاز نیمشب‌را دافع بلامیداند:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیمشبی دفع صد بلا بکند

همین نیاز و درس سحرگاه (قرآن) را کافی میداند:

بهیچ ورد دگر نیز حاجتت حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

برو بخواب که حافظ ببارگاه قبول ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید

آه نیمشب درمان درد است:

سر مکش حافظ ز آه نیم شب هم بصبحی درد تو درمان کنند

این راز و نیاز را بنماز زاهد ترجیح میدهد:

زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من

نیاز های شبانه اش با اوراد و صبحانه وگریه سحری‌توأم بوده است:

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

بوقت صبح چو رندان بنال از سردرد بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحر گاه

بس دعای سحرت جامهٔ جان خواهدبود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

سزای قدر تو شاها بدست حافظ‌نیست مگر نماز شبی و نیاز صبحدمی

دعای‌صبح‌وآه شب کلیدگنج مقصوداست بدین راه‌وروش میرو که بادلدارپیوندی

بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

بیار می که چو حافظ مدامم استظهار بگریهٔ سحری و نیاز نیمشبی است

حافظ بخواندن آیات قرآنی و بخصوص سورهٔ فاتحه و دعوات مأثوره معتاد بود:

حافظا در کنج فقر و خلوت‌شب‌های‌تار تا بود وردت دعا ودرس قرآن‌غم‌مخور

خسروا ! حافظ درگاه نشین‌فاتحه خواند وز زبان تو تمنای دعائی دارد .

بهره هشتم - سیرت حافظ

گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم

حافظ

سیرت لذت

واضع سیرت لذت (۱) ارسطیبس (۲) یونانی متولد در قورینا (۳) بسال ٤٠٠ ق.م است وی از سوفسطائیان مشهورو عقیده‌او در اخلاق‌چنین بود که لذت حسی غایت زندگی است و دانا کسی است که پیش از هرچند بکوشد تا از لذات آنی بهره بردارد زیرا آن بزودی زائل گردد و حصول لذات آینده نیز نامحقق است ، پس باید ابن‌الوقت بود .

پس از ارسطیبس ، فلسفه اورا بنام حکمت قوریناتی خواندند و جانشینانش‌این سیرت را ادامه دادند تا ابیقور (٤) متولد درسال ۳٤۲ ق.م ظهور کرد و مذهب ارسطیبس‌را تبدیل نموده گفت :

خیر در لذات است و « ما بدین امر شعور داریم ولی‌تعبیر نتوانیم کرد ، چنانچه میدانیم آتش گرم است و برف سفید و عسل شیرین است » ولی باید بین دو نوع از لذات تمیز داد : یکی حاد و منقلب و سریع الزوال که موجب آلام است و آن لذت جسمانی است و نوع دوم لذت ابدیست و آن ساکن و با دوام و مجرد از هر گونه قلق و اضطراب میباشد و آن لذت عقلانی است و غایت سعادت و حیات و خیر اعظم همان است .

پس از ابیقور پیروان او بنام (ابیقوریان) این مسلك را رواج دادند . خواجه شیراز بدون توجه مستقیم بدین پیشوایان ، این سیرت را تعقیب میکرد و در اشعار خود بکمال پرورانیده است (٥)همو فرماید :

ز وصل روی جوانان تمتعی بر گیر
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

در سماع آی‌وزسر خرقه برانداز‌وبرقص
ورنه در گوشه‌نشین دلق ریا در برگیر

لبت می بوسم و در می کشم می
بآب زندگانی برده ام پی

---

(۱) Hedonysme (۲) Aristibos (۳) Cyrène (٤) Epicure (٥) دائرة المعارف بزرك فرانسه .

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد　　خاصه رقصی که دراو دست نگاری گیرند

شبلی در شعر العجم (۱) مینویسد : « این مطلب محتاج ببیان نیست که یك چیز تاثیرش در امزجه و طبایع مختلفه اختلاف پیدا میکند . چنانکه در بعضی طبایع بی ثباتی دنیا اثری که بخشید این بود که وقتیکه بهیچ چیز نشود اعتبار کرد تحصیل دولت و ثروت و منصب و جاه عبث و بیهوده خواهد بود ، علیهذا قناعت ، عزلت ، انزوا ، زهد و عبادت را باید شعار خود قرار داد و کلمات شعرای صوفیه از آن پر است و رفته رفته اینطریقه یك اصل مسلمی شده مرکوز ذهن عارف و عامی گردید چنانکه می بینیم شعرائی که شب و روز در تلاش دنیا بودند و محض انجام وظائف شعر و شاعری در مواعظ وپند همین مضامین و معانی را در سلك نظم کشیده اند ، لیکن در طبایع دیگر اثری که بخشید ضد اثر اولی بوده و آن این است که وقتیکه نتوان بهیچ چیز اعتبار کرد و یا اعتمار نمود پس جد و جهد ، اندیشه و فکر ، سعی و عمل و بالاخره تك و دو تماماً بیحاصل و بی نتیجه است بلکه درین دو روزه حیات سرگرم عشرت و کامرانی ، نغمه وسرود ، وبالاخره ساده و باده باید گردید و بایستی ساعات گرانبهای عمر را غنیمت دانست و صرف این امور کرد و همین طرز فکر است که مثل خیام و **حافظ** را بوجود می آورد :

بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند　　چنین نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود　　که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

ایضاً

ابر است ساقیا قدحی پر شراب کن　　دور فلك درنگ ندارد شتاب کن
زآن پیشتر که عالم فانی شود خراب　　ما را بجام بادهٔ گلگون خراب کن

ایضاً

شراب تلخ ده ساقی که مردافکن بود زورش　　که تا لختی بیاسایم زدنیا وشر و شورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار　　که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

ایضاً

بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم　　فلك را سقف بشکافیم وطرح نو دراندازیم

ایضاً

---

(۱) ج ۱ - ص ۱۲۵ و ۱۲۶ .

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست ‌ ‌ باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

ایضاً

غم دنیای دنی چند خوری ؟ باده بخور ‌ ‌ حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

ایضاً

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی ؟ ‌ ‌ که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی

ایضاً

جائی که تخت مسند جم میرود بباد ‌ ‌ گرغم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم »

در اینکه خواجه تا حدی طرفدار سیرت لذت بود ، سخنی نیست ولی نه بدان وجه که تصور شود وی در تمام عمر ، شب وروز ساعات گرانبهای خودرا « سر گرم عشرت و کامرانی با نغمه و سرود ، بالاخره ساده و باده ، (۱) بود زیرا اولا تکرار لذات الم انگیز است و خواجه نیز بدین امر قطعا پی برده که فرماید :

عروسی بس خوشی ای دختر رز ‌ ‌ ولی گه گه سزاوار طلاقی

ثانیاً آرزوی عیش مدام غیر از وصال آن است وشاعر ما درکشور تخیل بکامرانی می پرداخت ، چنانکه در (حکمت حافظ) بیاید . ثالثاً کسی را در عالم خارجی لذت مدام دست ندهد .

بنا برین ، گفتار شبلی درباره حیات حافظ ، بالتمام صادق نیست - خواجه کوشش را می پسندد :

گر چه وصالش نه بکوشش دهند ‌ ‌ آنقدر ای دل که توانی بکوش

بلکه طرفداران دائمی چنان سیرتی را انتقاد میکنند :

مستی عشق نیست در سرتو ‌ ‌ رو که تو مست آب انگوری

خزینه دل حافظ بزلف و خال مده ‌ ‌ که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

اغتنام فرصت

از تفکرات بدیعه حافظ در این مورد ، آن است که بخوبی یکی از اسرار حیات را که از شدت وضوح پنهان مانده ، دریافته با زبانی شیوا بیان می‌کند حیات ، عمر ، بود وهستی بشر مرکب است از سال ها و سالها و ماهها از شبانروزان و شبانروزان از ساعت ها

(۱) بقول استاد شبلی .



خواجهٔ شیراز - بقلم آقای مؤید پردازی

«از سالنامه خراسان»

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

«حافظ»

و ساعت ها از دقیقه ها و ...... از لحظات و یا دم ها مرکبند - اگر بدیده تعمق بنگریم ما فقط در یك **دم** زیست می کنیم ، زیرا دم قبل رفته و دم بعد نیامده است - اینهم بقدری سریع الزوال است که حتی نام آن را برزبان نتواند راندتا چه رسد بخودجنبیدن!. زیرا تادم برآریم، دم حال در قلمرو ماضی درآید ،

مافات مضی و ماسیأتیك فاین　　قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

حافظ فرماید : وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی　　حاصل از حیات ایجان یکدم است تادانی

با این وصف نباید این وقت گرانبهای خود را صرف چون و چرا کرد :

حافظ رسید موسم گل ، معرفت مخوان　　دریاب نقد وقت و زچون وچرا مپرس

عیش امروز نباید بفردا افکند :

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن　　یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر

بامانی رو و فرصت شمر غنیمت وقت　　که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

ایضاً

حافظا ! تکیه بر ایام چو سهوست وخطا　　من چرا عشرت امروز بفردا فکنم ؟

از بی نشاط رو : **و ما علی الرسول الا البلاغ :**

نشاط عیش وجوانی چوگل غنیمت دان　　که حافظا نبود بر **رسول غیر بلاغ**

از گذشت دهر عبرت گیر :

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین　　کاین اشارت زجهان گذران مارا بس

عمر بس گرامی است :

بگذشتن فرصت ای برادر　　در گرم روی چو میغ باشد

دریاب که عمر بس عزیز است　　گر فوت شود دریغ باشد

قدر وقت را جز پس از فوت آن نخواهیم دانست :

دریغا عیش شبگردی که در خواب سحر بگذشت

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی

شما از کلمهٔ «رند» چه میفهمید ؟ - مفاهیم بسیار ازخوب وبد - پسندیده وناپسند. حافظ ما رند است و اقرار برندی دارد و بدان افتخار میکند :

رندی

عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند
اینهمه منصب از آن شوخ پریوش دارم

رندی در نظر او هنر است :

عاشق و رند ونظر بازم و میگویم فاش   تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام

رندی گناهی نیست : رندی حافظ نه گناهی است صعب   با کرم پادشه عیب پوش

رندی باعافیت مخالف است :

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین   که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم

رندی و مصلحت متضادند :

رند عالم‌سوز را بامصلحت بینی‌چکار ؟   کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

رندی مستلزم فروتنی است :

من اگر رند خراباتم اگرحافظ شهر   این متاعم‌که تومی بینی و کمتر زینم

رندان از ملامت اندوهگین نشوند :

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم   شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم

رند بی ریاست :

درخرقه ازاین بیش منافق نتوان بود   بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم

حال که برندی افتادیم برنخواهیم گشت :

شیوهٔ رندی نه لایق بود طبعم را ولی   چون درافتادم چرا اندیشهٔ‌دیگر کنم ؟

حافظ اوامر الهی‌رافرض دانسته و نواهی‌را منهی ـ پس اعتقاداً مسلم است فرایض را بجا می‌آورد ولی گاهی نیز گرد مناهی میگردد :

اوامر و منهیات

فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم
وآنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست

با اینحال :

چه شود گرمن و تو یکدو قدح باده خوریم ؟
باده از خون رزانست نه از خون شماست

این‌نه‌عیب‌است کزین‌عیب خلل‌خواهدبود   وربودعیب ، چه‌شد ، مردم‌بی‌عیب‌کجاست؟

این گفتار حافظ بسیار شبیه است باعتراف ناصرخسرو که در سفرنامه خود فرماید :

« پس از آنجا (۱) بجوز جانان شدم و قریب یك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی- پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم میفرماید که : **قولوا الحق ولوعلی انفسکم** روسو (۲) نویسنده شهیرفرانسوی‌نیز در کتاب «اعترافات» (۳) خود ارتکاب مناهی را بالعلنی آزاد اقرار کرده است - **زهی مردانگی !**

باده نوشی

نوشابه پیش از اسلام ، در میان عرب و عجم متداول بوده و بقول محمد رشدی مولف کتاب « مدنیةالعرب » (٤) ، تازیان نخستین قومی هستندکه نوشیدن‌آنرا درجاهلیت منع کردند و نخستین کسیکه نوشابه نوشی را ممنوع ساخت **ولیدبن‌مغیره** بود وبعضی نیز گفته اندکه **قیس‌بن‌شد عاصم** بود - معهذا عرب بشرب خمرمبادرت میورزید وحتی در زمان حیات پیغمبر اسلام نیز تا مدتی باده حرام نبود در سال چهارم هجرت نبی ص که آن را سنة الترفیه گویند ، باده بر مسلمین حرام گشت .

توضیح آنکه پیغمبر از ابتدای بعثت خود اینعمل را مذمت مینمود تا درسال فوق‌این آیه نازل گردید :

یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما (٥) .

ترجمه : ای محمد از تو در بارهٔ باده نوشی و قمار پرسش می کنند - بگو که در آنها گناهی عظیم است و منفعتی است برای مردم ، اما گناه آنها از سودشان بزرگتر است .

پس از نزول این آیه مردم فهمیدند که بزودی نوشابه حرام خواهد شد تا اینکه آیت دوم درین باب نازل شد :

یاایها الذین آمنوالا تقربوا الصلوة و انتم سکاری (٦) .

ترجمه : ای کسانیکه ایمان آورده اید بخدا ، درحالت مستی بنماز نزدیك نشوید .

پس از نزول این آیه پاره از اعراب در حالت مستی‌بی‌ادبیها کردند - مردم شکایت به پیغمبر بردند آیه ذیل فرود آمد :

یا ایهاالذین آمنوا، انماالخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من

---

(۱) بنج دیه (۲) Rousseau (۳) Confessions (٤) چاپ مصر ص ٦۱
(٥) سوره ۲ (بقره) آیهٔ۲۱٦ (٦) سوره ٤ (نساء) آیه ٤٦ .

عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون (۱) .

ترجمه : ای کسانیکه ایمان آورده اید همانا باده و قمار و بت هائی را که بر سر پاداشته‌اید و تیر های اقداح که بدآن قمار می بازید نجس و از کار های اهریمن است ـ از آنها دوری کنید تا رستگار باشید .

از آن پس شرب نوشابه برمسلمین حرام شد (۲) ـ معهذا بنوشیدن آن می‌پرداختند در یکی از جنگ‌های زمان پیغمبرتازیان برخمره‌های نوشابه یهودیان دست‌یافته بشکستند، باده از خمها میریخت اعرابئی بی‌طاقت شده برزمین دراز کشیده لاجرعه بنوشیدن پرداخت ـ نبی با نعلین خود او را تادیب فرمود .

معاویه و یزید از خلفای اموی ، بنوشیدن باده سر گرم میشدند بخصوص یزید را درموضوع باده خمریاتی لطیف است .

خلفای عباسی نیز که خود علمدار ترویج اسلام بودند در مجالس عیش و طرب باده مینوشیدند (۳) حکماء و عرفا و شعرای آن عصر نیز بمیگساری می پرداختند ـ ابو نواس نخستین شاعری بود پس از ظهور اسلام که خمریات خود را بلطائف و ذوق تمام‌اشاعه‌داد

رودکی پدر ادبیات ایران ، در عصر سامانیان نیز خمریات متذوقانه بساخت‌وقصیده مشهور او بمطلع :

ما در می را بکرد باید قربان   دختر او را گرفت و کرد بزندان

از مهمترین چکامه های خمریه است ـ دقیقی نیز در همان عصر فرموده :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است   بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ   می چون لعل و کیش زر دهشتی

ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا حکیم وفیلسوف وپزشك مشهورعالم اسلامی درغزلی‌فرماید:

غذای روح بود باده رحیق الحق   که رنگ‌وبوش‌کندرنك وبوی‌گل‌رادق
عقیق پیکر و یاقوت‌فام‌ولعل سرست   همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید   بنزد جاهل‌باطل بنزد دانا حق
حلال گشته بتجویز عقل بر دانا   حرام گشته بفتوای شرع بر احمق

---

(۱) سوره ۵ (مائده) آیه ۹۲ (۲) نخبهٔ سپهری چاپ تهران ص ۹۴ ـ ۹۵

(۳) تاریخ بیهقی از حکایات منقول از ابی‌دواد

می از جهالت جهال شد بشرع حرام ‌ ‌ چو ماه از سبب منکران دین شد شق
شرابرا چه گنه زآنکه ابلهی نوشد ‌ ‌ زبان بهرزه گشاید دهد بباد ورق ؟
غلام آن می صافم که بررخ جانان ‌ ‌ بیك دو کاسه بیآرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می ناب ارخوری حکیمانه ‌ ‌ بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری خود می را مفتخر فرموده است :

با باده‌نشین که ملك محمود این است ‌ ‌ وز چنگ شنو که لحن داود این است
از نامده و رفته دگر یاد مکن ‌ ‌ خوش باش که از وجود مقصود این است

سنائی از عرفای قرن ششم فرماید :

حرام کرد خدا باده را چو عرب ‌ ‌ زخشك‌مغزی درباده‌بی‌ادب‌گشتند (۱)
عجم سزد که بنالند ازعرب، که عجم ‌ ‌ زخشك‌مغزی اعراب‌خشك لب گشتند

مولوی معنوی در مثنوی فرماید :

باده نی در هر سری شر می کند ‌ ‌ آنچنان را آنچنان تر می کند
گر بود عاقل نکو تر میشود ‌ ‌ ور بود دیوانه بد تر میشود
لیك چون اغلب بدند و بد پسند ‌ ‌ بر همه می را محرم کرده اند
حکم اغلب راست چون اغلب بدند ‌ ‌ تیغ را از دست رهزن استدند

چون شمس الدین تبریزی ، اوحدالدین کرمانی را در بغداد دیدار کرد .اوحدالدین « برغبت تمام گفت که بعد الیوم می خواهم در بند گیت باشم ، گفت بصحبت ما طاقت نیاری ، شیخ بجدگرفت که البته مرا در خدمت خود قبول کن . فرمود بشرطیکه علی ملاء الناس در میان بازار بغداد نبیذ بنوشی ، گفت نتوانم ، گفت برای من نبیذ خاص توانی آورد ؟ گفت نتوانم ، گفت وقتی من می نوش کنم بامن توانی مصاحبت کردن ؟گفت نتوانم. مولانا شمس الدین بانگی بزد که از پیش مردان دورشو »(۲)

حافظ و باده

حافظ در عصری میزیست که حوادث عجیب و غریب ، در هم و برهم ، فقر و غارت و خونریزی رواج کامل داشت ـ سیل غم از هر طرف برمردم روی می‌آورد ـ او پس از تجربه‌های تلخ ، این حقیقت را دریافت که داروی اندوه می است و بس :

---

(۱) اشاره بجسارت‌های تازیان‌که نوشته شد .

(۲) شرح حال مولانا جلال‌الدین رومی‌تالیف استاد محترم آقای فروزانفر ص ۵۸ .

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گر امتحان بکنی‌می خوری و غم‌نخوری
نه هر خبرکه شنیدم‌سری بعبرت داشت ازین سپس من وساقی و وصف‌بیخبری
آری می غم زداست :
ساقیا بر خیز و در ده جام را خاك بر سر کن غم ایام را
غرور را از سر بزداید :
باده در ده چند ازین باد غرور؟ خاك بر سر نفس بد فرجام را
می و معشوقان باید :
حافظ منشین بی‌می ومعشوق زمانی کایام گل و یاسمن وعید صیام‌است
همه کس مثل ماست :
میخواره وسرگشته ورندیم ونظر باز وآنکس که‌چوما نیست‌دراین‌عهدکدام‌است؟
همه میدانند :
حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان چه جای محتسب‌وشحنه؟ پادشه دانست
باز استاد شبلی در شعر العجم خود نویسد (۱) :
« در این شکی نیست که نوشیدن باده ، اگر چه در غایت اعتدال هم که باشد حرام و مخالف با شرع است و آنکسی هم که فتوای جواز میدهد ، در واقع یك‌خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است ، لیکن شما دو شخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس ، نیك سیرت ، بی آلایش ، خالی از ریا و سالوس و بالاخره متدین واقعی است ولی شراب میخورد : یکی دیگر از شراب پرهیز میکند ، علاوه فرایضش‌هم ترك نمیشودااما همیشه بتکفیر و آزار مردم و اذیت مشغول است ، مال یتیم یا وقف را با حیل و دسائس شرعی می خورد، حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خودش بیان میکند و در آن هزاران حقهٔ بکار میبرد ، انصاف بدهید که شما ازین دو شخص کدام یك را بیشتر پسند خواهید کرد ؟
خیام همین اشخاص را مخاطب ساخته میگوید :
تو فخر همی کنی که من می‌نخورم صد کارکنی که‌می غلام است آنرا
خواجه حافظ این معنی را با طرزی نغز و دلکش در رشته نظم کشیده است :

(۱) ج ۱ـ ص ۱۸۰ .



کار محمد علی نقاش مشهور - ازمجله «چهره نما»

ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم   صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

«حافظ»

فقیه مدرسه دی مست (۱) بود و فتوی دادکه می حرام ولی به زمال اوقاف‌است!
باری خواجهٔ شیرین سخن می فرماید :

ززهد خشك ملولم ، بیار باده ناب / که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

باده اگر هیچ سودی نداشته باشد اقلا دمی از شرّ عقل آسوده ات سازد :

زباده‌هیچت‌اگر نیست ، این‌نه‌بس که‌ترا / دمی زوسوسهٔ عقل بی خبر دارد ؟

آنگاه بزهد فروشان خطاب کنند :

مکن بچشم حقارت نگاه درمن‌مست / که آبروی شریعت بدینقدر نرود

اما میگساری آئین نامهٔ دارد که خواجه شیراز آنرا در ضمن ده ماده بیان کرده است :

آئین باده گساری

۱ ـ شب باید نوشید نه روز:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز / دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

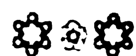
آن‌زمان‌نوبت‌می‌خوردن‌وعیش‌است، که‌شب / گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد

۲ ـ باید گلروئی مصاحب باشد :

ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم / شراب نوش و رها کن حدیث‌عادوثمود



آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم / شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی



حافظ ازباده خوری باصنمی گلرخ‌خور / که ازین به نبود در دو جهان هیچ متاع



در مذهب ما باده حلال است ولیکن / بی روی تواى سرو گلندام حرام است

۳ ـ زنهار با محتسب مخور :

باده با محتسب شهر ننوشی حافظ / که خورد باده ات و سنك بجام اندازد

٤ ـ خمار دوشینه را بباده سحرگاهی باید دفع کرد :

گر صبحدم خمار ترا درد سر دهد / پیشانی خمار همان به که بشکنی

---

(۱) کلمه «مست» در اینمصراع قابل تأمل است !

درحلقهٔ گل‌ومل‌خوش‌خواند دوش بلبل : «هات الصبوح ، هبوا یاایها السکاری»

۵ - در آن هنگام چنگ و دف نیز باید ساز باشد :

بنوش جام صبوحی ، بنالهٔ دف و چنگ ببوس غبغب ساقی بنغمه نی و عود

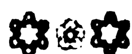
اما بر خود سخت مگیر ، اشد هم نشد :

کیست‌حافظ تاننوشد باده‌بی آواز چنگ؟ عاشق مسکین‌چرا چندین تجمل‌بایدش ؟

۷ - فقط در یکصورت مجازند زیاد بنوشند ، وآنوقتی است که غم بسیار بدل‌روی آورد و « چون رنگ‌غم زدور به‌بینی ، شراب خواه » ، سرمشقت بود غم بیکرانرا برطل گران باید پاسخ دهی :

میخوارگان که باده برطل گران خورند رطل گران زبهر غم بیکران خورند

رطل گران ز دل برد اندیشه گران زآنرو بود که باده برطل‌گران‌خورند



رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

۸ - اما معتاد مشو :

عروسی بس خوشی ایدختر رز ولی گه گه سزاوار طلاقی

۹ - پیش از نوشیدن ، جرعهٔ برخاك باید افشاند (۱) :

اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك ازآن گناه که نفعی رسد بغیر چه‌باك؟

۹ - قدح را بادب باید گرفت :

قدح بشرط ادب‌گیر ، زآنکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید وبهمن است وقباد

شاهدبازی

در بهرهٔ سوم این جزو از تعشق حافظ بمهرویان سخن رفت - درینجا مناسب است از کیفیت دلبر ودلبری گفتگو شود.

شاهد بازی را نیز دانشمندان ازفنون ظریفه دانسته اند - واجد علی‌هندی درکتاب « مجمع‌الفنون » این نکته را مراعات کرده وانواع رموز این فن را تشریح نموده است حافظ نیز درین فن استاد بود زیرا محیط اوشیراز مساعدمینمود :

---

(۱) ازقدیم رسم‌بودکه هنگام میگساری میبایست جرعهٔ برخاك ریزند - قدیمترین جائی‌که این اثر را می‌توانیم بیابیم عمل‌سقراط ، حکیم مشهور است درحین نوشیدن جام شوکران ،که افلاطون در رسالهٔ (مکالمه فیدون) نویسد (ص ۲۷۱ ترجمهٔ فروغی چاپ دوم) که چون مأمور زندان جام را بیاورد، سقراط اجازه خواست که جرعهٔ از آن نوشابه برخاك افشند .

شهریست پرکرشمه وخوبان زشش جهت   چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم



شیراز معدن لب لعلست و کان حسن   من جوهری مفلس از آنرو مشوشم

خوبان شهر صبر ازدلش میربودند وقرار ازکف :

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را

من اعتراف بنظربازی میکنم :

در **نظر بازی** ما بیخبران حیرانند   من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

خواجه **نظربازی** را درزمرهٔ دانشی محسوب داشته :

از بتان آن‌طلب ارحسن شناسی ایدل   کاین کسی گفت که در علم نظر بینابود

دیدهٔ من، معشوق باز است - من چکنم ؟

دیدی دلا ! که آخر پیری و زهد وعلم   با من چکرد دیدهٔ معشوق بازمن ؟

چشمم همچون باز درپی شکار شاهدان رود :

داده ام باز **نظر** را بتذروی پرواز   باز خواهدمگرش بخت وشکاری بکند!

وعروس طبع را نیز همراه میبرد :

عروس طبع را زیور زفکر بکر می‌بندم   بودکزنقش ایامم بدست افتد شکاری خوش

او میگذرد و دلرا می رباید :

مغبچه ای میگذشت‌راهزن‌دین و دل   در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

چشم مستش صیاد است :

چه‌خوش‌صیدد‌لم‌کردی بنازم‌چشم مستت‌را   که‌کس‌آهوی وحشی‌را ازین‌خوشترنمیگیرد

مژگان او فتانست :

بمژگان سیه‌کردی‌هزاران‌رخنه دردینم   بیا کزچشم بیمارت‌هزاران‌درد برچینم

زلف او کمند داست :

تا دل هرزه‌گرد من‌رفت‌بچین زلف‌او   زآنسفردراز خود عزم وطن نمیکند

میکوشم - اگر بوصل رسیدم چه بهتر :

طالع اگرمددکند دامنش آورم بکف   گربکشم‌زهی طرب‌وربکشد زهی‌شرف

از کشته‌شدن نیز نپرهیزم :

بتیغم گر زند دستش نگیرم   و گر تیرم زند منت پذیرم

تنها بمهر ورزی او سر خوشم :

مجال من همان باشد که پنهان مهر او ورزم — کنار و بوس و آغوشش چگویم؟ چون نخواهد شد

بهر حال من از شاهد بازی دست نمیکشم :

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد — قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

زیرا منظور از حیات همین است :

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست ؟ — بدست مردم چشم از رخ تو گل‌چیدن

آئین دلبری

خواجه برای دلبری نیز آئین نامه ساخته است ، تا اهل ذوق بیهوده دل بکسی ندهند و هر نا کس را منظور نظر نگیرند زیرا :

« نه هر که چهره برافروخت دلبری داند » ، بلکه دلبر باید شش خصلت ذیل را واجد باشد :

۱ ـ لطیف طبع و خوش خوی بود :

حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین — عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود

۲ ـ حسن تنها کافی نیست :

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

آن نکته چیست ؟ لطیفه ایست که « آن » اش نامند نه موی و میان :

دلبر آن نیست که موئی و میانی دارد — بنده طلعت آن باش که آنی دارد

۳ ـ شاه وش باشد :

بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل — بدست شاه وشی ده که محترم دارد

٤ ـ اینصفات را نیز دارا بود :

لفظ فصیح شیرین ، قد بلند چابك — روی لطیف نازك ، چشم خوش کشیده

۵ ـ حسنش خدا داده بود :

دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد !

نه وجاهتش از زر و زیور :

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بسته زیور نباشد

٦ ـ وجاهت ظاهر را با وجاهت معنی توأم داشته باشد :

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاك — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

فقر

پیغمبر فرموده است الفقر فخری - خواجه شیراز نیز بآن مباهات کند ، چنانکه دائرة المعارف بزرگ فرانسه مینویسد (۱) :

« حافظ خود را بفقیر بودن و فقیر ماندن مفتخر میدانست ، وبعنوان ولقب‌درویش راضی نگاه میداشت . »

این سیرت خواجه را منافی ، با سیرت لذت نباید دانست ، چنانکه درین باره سخن رفت .

حافظ بخویشتن درویش خطاب کند :

دگر زمنزل جانان سفر مکن‌درویش   که سیر معنوی وکنج خانقاهت بس

از عوالم فقر و عرفان حافظ در بهره سوّم همین‌جزو مفصلا بحث‌شده است ، درین جا حاجت بتکرار نیست فقط اجمالاً بلوازم آن اشارتی میرود :

از لوازم فقر بی اعتنائی بمال و جاه است ، حافظ نیز چنین بود :

مال و جاه

بفر دولت گیتی فروز شاه شجاع

که هست در نظر من جهان حقیر متاع



قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع   که نیست با کسم ازبهر جاه ومال نزاع

کسانیکه پای بند مال و جاهند ، درین ره بجائی نرسند :

عرض ومال ازدرمیخانه نشاید اندوخت   هرکه‌این آب‌خورد ، رخت بدریا فکنش

قناعت در نظر حافظ خوشتر از شاهی و گنج ابدیست :

قناعت

ملك آزادگی و کنج قناعت گنجی است

که بشمشیر میسر نشود سلطانرا

سلطانرا هیچگاه عیش قانعان نیست :

خوش فرش بوریا وگدائی وخواب امن   کاین عیش‌نیست درخورراورنگ خسروی!

سعادت واقعی در قناعت است .

بروکنج قناعت جوی وکنج‌عافیت بنشین   که یکدم تنگدل بودن ببحرو بر نمیارزد

قناعت انسان را از زیر بارمنت دیگران برهاند :

---

(۱) ماده‌حافظ ص ۷۱٤ .

چوحافظ درقناعت کوش وازدنیای دون بگذر   که یکجو منت دونان بصدمن زر نمیارزد

بزرگان جهان عزلت را متضمن فوائد بسیار دانند و بیشتر نوابغ عالم، بخشی از عمر خود را بعزلت گذراندند و در جهان تنهائی بمدد صفای باطن وضمیر تابناك خودحقایق عالم وجود را کشف کردند - موسی در کوه طور ، عیسی در جبال شام و محمد در کوه حرآ بعزلت پرداختند تا توانستند ازثمره زحمات خود میلیونها نفوس بشر را هدایت و ارشاد کنند .

عزلت

نیچه ، فیلسوف شهیر آلمانی ، در کتاب خود : « زرتشت چنین میگفت » انزوا را یگانه وسیله تصفیهٔ بشر و تنها طریق وصول بحقیقت میداند .

اینشتین ، فیلسوف و ریاضی دان و فیزیکدان معاصر ، برای کشف فرضیه مشهور خود ، هفت سال در سویس بانزوا پرداخت .

خواجه شیراز نیز بمقتضای معمول عرفا بعزلت پرداخته آنرا میستود وخویشتن راخلوت نشین میخواند :

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد   از سر پیمان گذشت ، برسر پیمانه شد

چون زمانه دورهٔ زهد فروشانست ما نیز باید کناره گیریم :

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا برگل   بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند

مردم را غم بیچارگان نیست باید کناره رفت :

حافظ ! ابنای زمانرا غم مسکینان نیست   زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

در خلوت سحرهم بی‌ساده و باده نباید بود :

خوش بودخلوت هم ایصوفی ولیکن اندرآن   بادهٔ ریحانی و ساقیّ روحانی بود

از عنقا عزلت باید آموخت :

ببر ز خلق و زعنقا قیاس کار بگیر   که خبث گوشه نشینان زقاف تا قافست

هم اکنون موقع عزلت است :

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم   که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم   یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم

جز صراحیّ وکتابم نبود یار و ندیم   تا حریفان دغا را بجهان کم بینم

سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو   گردهد دست که دامن زجهان بر چینم

اگر مندرجات قسمت (اخلاق و سیر در عصر حافظ) را در نظر داشته باشیم بحافظ حق دهیم که از چنان مردم دورشود خواجه گاهی تصمیم میگیرد و اراده جمع گرد و فرماید :

ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی   اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
چوگان حکم در کف و گوئی نمیزنی   باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
این خون که موج میزند اندرجگر ترا   در کار رنگ و بوس نگاری نمیکنی

ولی فوراً این فکر را دور کند و فرماید :

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت   گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

حافظ عارف است و عارف کارهای خود را بتوکل وا میگذارد :

توکل — تسلیم

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

وسر تسلیم برآستانه حق فرود آورد :

برآستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ   که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

رضا

سروشش پیام داد که درمقام رضا باید بود :

بیا که هاتف میخانه دوش بامن گفت   که در مقام رضا باش واز قضا مگریز

او نیز اطاعت میکند :

من و مقام رضا بعد ازین وشکر رقیب   که دل بدرد توخوکرد وترک درمان گفت

پس گله نباید کرد :

حافظ ازمشرب قسمت گله بی انصافی است   طبع چون آب وغزلهای روان ماراپس

زیرا تو بندهٔ واو مولی :

تو بندهٔ ، گله از دوستان مکن زنهار   که شرط عشق نباشد شکایت ازکم وبیش

چون عارف سالک بمرحله ای رسد که همه را مجلای حق بیند و همه کارها را به امر او داند واورا نیز نیکو شمارد ، چون « زنیکو هرچه صادر گشت نیکوست » ، پس در امور چون وچرا نکند :

مزن زچون و چرا دم که بندهٔ مقبل   قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت

پاکدامنی

محمد گلندام در مقدمهٔ خویش ، دربارهٔ حافظ نویسد :

« چون ازشائبه شبهت وغائلهٔ شهوت مصون و محروس بود ، دست

تصرف بیگانه بدامن عفتشان نرسیده و دامن چادر عفتشان را کسی بسر انگشت خیانت نکشید و رخسار احوالشان از خجلت وعار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز محفوظ بماند :

گر من آلوده دامنم چه عجب ؟ همه عالم گواه عصمت اوست »

بدیهی است که این پاکدامنی با سیرت لذت او مخالف نیست ومانعةالجمع نه - اینرو محمد نامبرده ازو به «**ذات ملکی صفات**» تعبیرآورده .

حافظ ازعلایق آزاد بود :

آزادگی

غلام همت آنم بزیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

در سیرت او ، رفع تعلق با رفع اندوه همآغوش است :

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بند غم آزادآمد

گنج آزادگی را با زر و زورنتوان بچنگ آورد :

ملك آزادگی وکنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطانرا

عیسی از تجرد و آزادگی بآسمان رفت :

مسیحای مجرد را برازد که با خورشید سازد هموثاقی

معهذا بدوستان علاقمند است و فرماید :

دوستی

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف بزرناسره بفروخته بود

ونیز : کلید گنج سعادت قبول اهل دلست مباد کس که درین نکته شك وریب کند

و چون این حقیقت‌را دیر دریافت تاسف خورد :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق

در نتیجه این علاقه : شرط دوستی یعنی وفا داری را بجای می‌آورد :

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگهدارد



هرکه درمزرع دل تخم وفا سبز نکرد زرد روئی‌کشد ازحاصل خود وقت درو

خودستائی خواجه چون حقیقت و شخصیت خود را از محیط عصر بسیار برتر ووالاتر میدید ازخودستائی خودداری نفرمود - میگوید :

۱ - اشعارش یکپارچه لطافت است :

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت ؟

چو سلك دُرّ خوشابست، نظم **توحافظ** که گاه لطف سبق میبرد زنظم **نظامی**

۲ - این لطف سخن خدا داده است :

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ ؟ قبول خاطر ولطف سخن خدا دادست !

۳ - پایه اشعارش بلنداست :

بدین شعر تر شیرین زشاهنشه عجب دارم که سر تاپای حافظراچرا درزر نمیگیرد؟

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یك بیت ازآن قصیده به از صدرساله بود

٤ - اشعارش بدُر ماند :

زشوق لعل توحافظ نوشت حرفی چند بخوان زنظمش ودرگوش کن چو **مروارید**

من و سفینه حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن **در فشان** نمیبینم

مارا بضاعت اینست گر در مذاق افتد **دُرهای** شعر حافظ، بنویس درجریده

درر ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی

۵ - شعرش چون قند و شکر است ؛ بلکه بهتر :

شفاز گفته **شکرفشان** حافظ جوی که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین **قند پارسی** که بینگاله میرود

سخن اندر دهان دوست **شکر** ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

٦ - آب روانست :

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت زشعر حافظ وآنطبع همچو آب خجل

۷ - بلکه خود آب حیاتست :

آب حیات حافظا ! گشته خجل زنظم تو کس بهوای عشق او، شعر نگفت زین نمط

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم ترك طبیب کن بیاء نسخهٔ شربتم بخوان

۸ - هر شعرش بیت الغزل دانش است :

شعرحافظ همه بیت الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش ولطف سخنش

۹ - مردم ستاره پرستند وستارگان حافظ پرست :

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبود در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

و بالنتیجه ناهید غلام حلقه بگوشش گردد :

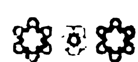
زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت : «غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم»

۱۰ - کلام حافظ همچون کلام حق قدیم است :

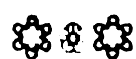
شعرحافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین وگل‌را زینت‌اوراق بود !

۱۱ - مدعی کیست ؟

حافظ ببر تو گوی فصاحت، که مدعی هیچش هنر نبود و خبر نیز هم‌نداشت



کس نداند گفت شعری زین نمط کس نیارد سفت دری زین قبیل

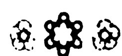


نه‌هرکو نقش‌نظمی زدکلامش دلپذیرآید تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم

وگر باورنمیداری روازصورتگرچین پرس که‌مانی نسخه‌میخواهد زنوك كلك مشكينم



کس چوحافظ نکشیداز رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند



کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد

۱۲ - مگر ازین بهتر هم میشود ؟ :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که تو در سینه داری

۱۲ - دلیل نمیخواهد :

حسن این نظم از بیان مستغنی است بر فروغ خور نجوید کس دلیل

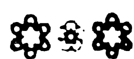
آفرین بر كلك نقاشی که داد بكر معنی را چنین حسنی جمیل

۱٤ - حافظ خوش لهجه وبذله گو و شیرین سخن است :

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجهٔ غزلخوانش



نکته‌دانی‌بذله‌گوچون **حافظ‌شیرین‌سخن** بخشش آموزی‌جهان افروزچون‌حاجی‌قوام



خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن   **حافظ خوش کلام** شد مرغ سخن سرای تو



۱۵ - حافظ صدر الشعراست :

گر به **بدیوان غزل صدرنشینم** چه عجب؟   سالها بندگی صاحب دیوان کردم

۱۶ - بالاتر بگویم ، شاعریست ساحر :

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن   از نی کلك همه قند و شکر میبارم(۱)

فروتنی

ازینهمه ستایش نباید تصور کرد که حافظ شیرازی مردی مغرور وخودخواه بود بلکه بیان واقع را (آنهم درباره اشعار خود) متذکر شده است اینك جنبه فروتنی اورا بنگرید که بالهجهٔ صریح ، حتی بگناهان خویش اعتراف کند :

۱ - بیهوده مغرورم :

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار   می ، تا خلاصی بخشدم ازمائی و منی



چون ز جام بیخودی رطل کشی   کم زنی از خویشتن لاف منی



فکر خود ورای خود درعالم رندی نیست   کفر است درینمذهب خودبینی وخودرائی

۲ - متواضع باید بود :

در کوی ما شکسته دلی میخرند وبس   بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست

۳ - پس از « صدر نشینی » عذر میخواهم :

حافظ اربرصدرننشیند زعالی همتی است   عاشق دردی کش اندربند مال وجاه نیست

۴ - ذرهٔ بیش نیستم :

ذرهٔ خاکم ودر کوی توام جای خوش است   ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

۵ - بنا برین بجوی نمی ارزم :

اگرچه حافظ شهرم ، جوی نمی ارزم   مگر تو از کرم خویش یار من باشی

---

(۱) بخش اعظم این نوع اشعار درمقاطع غزلیات حافظ دیده میشود وتقریباً درهرغزل یك بیت ازین نوع سخن توانید بدست آورد .



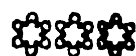
من اگر رند خراباتم وگر حافظ شهر　　این متاعم که همی بینی و کمتر زینم

۶ ـ چقدر باطن ما با ظاهر فرق دارد :

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی ؟　　در بزم خواجه پرده ز کارت بر افکنم



خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست　　پردهٔ بر سر صد عیب نهان می پوشم



اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا　　تا درین خرقه بدانی که چه نادرویشم

۷ ـ شوریده و بیسامان و کم خردم :

شاه شوریده سران خوان من بیسامان را　　زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

۸ ـ بدنام جهانم :

زهد رندان نو آموخته راهی بد نیست　　من که بد نام جهانم ، چه صلاح اندیشم؟

۹ ـ مگر لطف حق دستگیری کند :

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟　　که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آبرو میرود ای ابر خطا شوی ببار　　که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

در آنعصر پر آشوب ، حافظ بمدد نظر بلند و همت عالی خویش از همه چیز خوش بین است :

شبانگاه که ماه نو طلوع میکند چنین اندیشد :

خوشبینی

مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو
یادم ازکشته خویش آمد وهنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی وخورشید دمید　　گفت : با اینهمه از سابقه نومید مشو

زیرا او بخشاینده است :

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا　　فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم (۱)

هرچه خواستم یافتم :

شکر خدا که هرچه طلب کردم ازخدای　　بر منتهای مطلب خود کامران شدم

---

(۱) رجوع بقسمت (تصوف) عنوان نهم شود .

در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت | با جام می بکام دل دوستان شدم
ای گلبن جوان بردولت بخور که من | در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

۳ - از بخت خرسندم :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم | از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد بروکه‌طالع اگر طالع من است | جامم بدست باشد و زلف نگار هم

۴ — پس از ترکتازی تیمور وذکر تیره بختی آن روزگار ، در غزل مشهور خود فرماید :

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند | چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی (۱)

در نتیجه خوش بینی امیدوار است :

امیدواری

۱ - غم میگذرد :

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۲ - جهان رو بخوبی میرود :

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم | شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

۳ - شکایت چرا ؟

ای عروس هنر از بخت شکایت منما | حجلهٔ حسن بیارآی که داماد آمد

۴ - موسم عیش است :

صبا بتهنیت پیر میفروش آمد | که موسم طرب و عیش وناز ونوش‌آمد

۵ — شما را مژده باد :

مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد | هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد
برکش ایمرغ سحر نغمهٔ داودی باز | که‌سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

۶ - یار میرسد :

سحرم دولت بیدار ببالین آمد | گفت بر خیز که آن خسرو شیرین‌آمد



زنقشبند قضاهست امید آن حافظ | که همچو سرو بدستم نگار بار آید

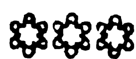
---

(۱) درقسمت معاصران حافظ (تیمور) تمام غزل ثبت شد .



۷ - عاقبت خیر است :

ایدل صبور باش ومخور غم که عاقبت   این شام صبح گردد واین شب‌سحرشود



صبح امید که شد معتکف پرده غیب   گو برون‌آی که کار شب‌تار آخر شد

۸ - امیدوار باش :

بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی   بود که قرعه دولت بنام ما افتد

شبی که ماه مراد از افق شود طالع   بود که پرتو نوری ببام ما افتد

۹ - خاطری امیدوار داریم :

دلا ز طعن حسودان مرنج وایمن باش   که بد **بخاطر امیدوار** ما نرسد

۱۰ - ترسیدم کایام عیش بپایان رسید :

گفتم زمان‌عشرت ، دیدی‌که‌چون‌سرآمد؟   گفتا خموش حافظ کاین غصه هم‌سرآید

۱۱ - بخت باتو همراه است :

حافظا ! غم مخور که شاهد بخت   عاقبت بر کشد ز چهره نقاب

فاضل محترم آقای دکتر شفق نویسند : « با وجود لطافت حسن و سهولت تاثر که از ابیات زیاد خواجه ساطع است . مثلا (در مرگ زن و فرزند و غیره)، عجب است

پایداری

کهاین شاعر دریا دل در برابر وقایع خونین زمان خودکه سرتا سر ایران دچار حملهٔ اشرار و میدان گیر و دار بود ، و فارس و شیراز نیز ازین معرکه جان بدر نبرد و حافظ بچشم خویش کشته شدن شاهان و ویران شدن خانمانها و جنگهای مدعیان و حتی ستیزگی های بین اعضای یکخاندان مانند مظفریان را میدید چگونه‌قوت‌قلب و آرامش خیال خود را حفظ میکرد ! گوئی از یك ارتفاع معنوی تمام این حوادث‌رامانند امواج کوچك اقیانوس حقیر میدیده و نظرش بیشتر بوحدت اقیانوس خلقت و معنی و هدف عالم متوجه بوده واگر هم گاهی فکر او عصیان میکرده و بتأثر میگفته :

این چه‌شوریست‌که در دور قمر می‌بینم   همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم ؟

بازبسکونت خاطر برمیگشته و در یك جهان پر آشوب در زیر بال و پر افکار پهناور آسمانی خود فراغت بال می‌جسته است - این‌متانت عارفانه حافظ در قصاید او هم نیك پیداست زیرا از جمله گویندگانی است که در مدح ابداً غلو نکرده و تملق بکار نبرده و

متانت را از دست نداده و با اینکه هر امیر بدوره خود قادر و قاهر بود او سخن را زبون نکرده و در ستایش از حد نگذشته حتی بمورد از پند گوئی نهراسیده و آنها را بحقیقت اینکه هر کس سر انجام بسزای خود میرسد و این دهر کیفر کردار میدهد و شاه و گدا را یکسان می‌سنجد ، آگاه ساخته و ابیاتی نافذ و مؤثر مانند ابیات زیرین درین معنی سروده :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو　　یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی وخورشیددمید　　گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار　　تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

این روح بزرك و فکر توانای حافظ از ذوق عرفان بود که در وجود او بکمال رسیده بود (۱)» - باران حوادث هر قطره بدرشتی و خشونت کوهی بر سر او و یاران میبارید و او همچون « صخره‌صما » در برابر « ملمات » میایستاد (۲) و از « فرو غلطیدن سنگهای کوه » ، بعلت وجدان‌عرفان از جای نمی جنبید (۳) ، چنانکه سیل لشگر تیمور از شیراز میگذشت و او چنین فکر میکرد :

دویار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی　　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم　　اگر چه در پیم افتد خلق انجمنی

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد　　فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بگوشهٔ بنشین سرخوش و تماشا کن　　ز حادثات ، زمانی رخ شکر دهنی

بروز واقعه غم با شراب باید گفت　　که اعتماد بکس‌نیست درچنین زمنی(٤)

صحبت خواجه

مولانا جامی در بهارستان (٥) ، در شرح حال کمال‌خجندی نویسد : «بعضی از عارفان که بصحبت شیخ (٦) و خواجه حافظ رسیده اند ، چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی است و شعر حافظ به از

---

(۱) تاریخ ادبیات آقای دکتر شفق (حافظ) (۲) اشارت بدین بیت منسوب بحضرت امیر ٤ : و ان الت ملمةبی فانی فی الملمات صخرة صماه (۳) اشارت بدین بیت گلستان : اگر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی　نه عارفست که ازراه سنگ برخیزد (٤) رجوع بقسمت معاصران حافظ (تیمور) شود (٥) چاپ بمبئی ص ١٠٥ (٦) منظور شیخ کمال الدین خجندی است .

صحبت وی . »

این جمله را هدایت در مجمع الفصحاء ، (۱) بدین قسم نگاشته است : « نز گفته است که صحبت شیخ از حافظ و غزل حافظ از شعر شیخ کمال خوشتر بوده . چنین مینماید که گفتار جامی را بدینصورت تعبیر کرده است در هر صورت حافظ خ محضر مینمود و در مجالس « شیرین سخن » بود :

بمجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی — ببستان روکه ازبلبل طریق عشق گیری یاد

و در محافل بذله گوئی و لطیفه سرائی می پرداخت :

نکته‌دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن — بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام (

ونیز : شاه عالم بخش دردورطرب ایهام گو — حافظ شیرین کلام **بذله گو حاضر جواب**

دولتشاه سمرقندی خواجه را ببذله گوئی و لطیفه سرائی معرفی میکند و از لط های او داستانها در میان مردم رایج است که ببعضی پیشتر اشارت رفت .

صراحت لهجه

حافظ در امور دینی وملکی وبطور کلی در همه امور صریح اللهجه بود ـ انتقادا از زاهدان سالوس در همین بهره خواهد آمد .

چنانکه گفته شد در غلبه شاه زین العابدین ، سلطان عصر برشاه منصور ، حافظ بدوچنین خطاب میکند :

در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

در شاهراه جاه وبزرگی خطربس است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

سلطان و فکرلشکر وسودای تاج وگنج — درویش وامن خاطر و کنج قلندری

یکحرف صوفیانه بگویم اجازتست ؟ — ای نور دیده صلح به از جنگ وداوری

در غزلی که برای محمود شاه دکنی فرستاد فرماید :

شکوه تاج سلطانی که بیم جان دردرجست — کلاهی دلکش است امابترک سرنمی ارزد

ترا آن به که روی خودز مشتاقان بپوشانی — که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد

چوحافظ درقناعت کوش وازدنیای دون بگذر — که یکجومنت دونان بصدمن زر نمی ارزد

و بشاه منصور گوید :

گو غنیمت شمار صحبت ما — که تو در خواب وما بدیده گهیم

---

(۱) ج ۲ ص ۲۹ (۲) دروصف مجلس خواجه قوام اینغزلرا سروده است .



کار آقای رسام ارژنگی

و بطور کلی از عیون عصر خود انتظاری ندارد :

دل مبند ایجان من بر وعده شاه و وزیر   کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد

رو توکل کن نمیدانی که نوك کلك من   نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد

در قطعهٔ بمطلع ذیل امرا را با کمال صراحت نصیحت کنند :

نبود مهتری چو دست دهد   روز و شب را شراب نوشیدن (۱)

پاسخ خواجه در برابر پرسش شاه شجاع در بارهٔ تنوع غزلیات حافظ معرف این خوی اوست .

ضدیت با ریاکاران و خود پرستان

حافظ بر علیه شش دسته پرچم طغیان و انتقاد برافراشته است: زاهد خشك - ملای دروغی - واعظ بیعمل - محتسب خشن - توانگر متکبر - صوفی متظاهر - ازین شش دسته پنج گروه در زرق و سالوس مشترك و همه در غرور و نخوت متفقند - واعظان نا متعظ و قلاشان زاهدنما و عابدان مردم فریب در هر عصری میداناداری میکردند - افراد این گروه که فاسد ترین مردان جامعه و زیان بخش ترین آنها میباشند بواسطه ثروت و جاهی که تهیه میکردند زبان مردم را مهر کرده از انتقاد باز میداشتند، واحدی را یا رای سخن گوئی بایشان نبوده فقط عده از پاکبازان راه حقیقت قدم مردانگی بمیدان گذاشته آنهارا بباد انتقاد گرفتند و حقیقت را بی پرده بمردم نمودند -

نظامی قمی در مخزن الاسرار خطاب به پیغمبر کند :

دین تورا در پی آرایشند   در پی آرایش و آلایشند

بسکه بستند برو برگ و ساز   گر تو به بینی نشناسیش باز

از طرفی رخنهٔ دین میکنند   وز دگر اطراف کمین میکنند

خیام این گروه را بباد انتقاد گیرد :

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی   هرروز بدام دگری پا بستی

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم   اما تو چنانکه مینمائی هستی

سعدی بار ها در گلستان و غزلیات خویش از آنها نکته گیرد :

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز   پوست بر پوست بود همچو پیاز

---

(۱) تا آخر قطعه .

یار سایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز

کمتر غزلی در دیوان حافظ موجود است که فاقد این موضوع باشد.

آقای دکتر شفق درتاریخ ادبیات خود (۱) نویسند : « ازلحاظ عصیان بر ضد ریا وسالوس کسی دیگر ازشعرای ایران بدرجه حافظ نرسیده باشد.»

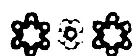
دائره المعارف بریتانیکا نویسد : « فشار های زهد ریائی موافق با ذوق حافظ نبود - برای انتقام از زاهدان ریائی ایشانرا بباد انتقاد میگیرد و کمتر در اشعارش بزهد خشك آنها دل میدهد - بدبختی شاعر در آنست که در عصری متعصب ودرمیان مردمی که مقدس خشك وقشری بودند میزیست . »

بزرگان قرن هشتم و متفکرین آنعصر مانند عبید زاکانی و سلمان ساوجی این گروه را تخطئه کنند - عبید قصه « موش و گربه » را در نهایت لطافت درین موضوع سروده - سلمان ساوجی اشعار بسیاری بساخت از آنجمله :

سودای زهد خشکم، برباد داده حاصل مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده



درون صافی زاهل صلاح وزهد مجوی که این نشانهٔ رندان دردی آشام است



برو بکار خودایواعظ این چه‌فریاد است؟ مرا فتاد دل ازکف تراچه افتاده است؟

چنانکه گفتم هیچیك از قدما و معاصرین و آیندگان مانند حافظ درین رشته داد سخن نداده وید بیضا ننموده اند .

اینك گفتار حافظ دربارهٔ زهاد، فقهاء - شیوخ ووعاظ :

انتقاد فقهاء ووعاظ

۱ - زاهدان را اطلاعی ازبواطن امور نیست - آنها قشریند :

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۲ - من میگسار بیریا را ازآنها بهتر میدانم :

باده نوشی که درو رنگ و ریائی نبود

بهتراز زهد فروشی که درو رنك وریاست

---

(۱) ترجمه حال حافظ .

۳ - این حقه بازان ، قرآنرا وسیله کسب نامشروع خود ساخته اند :

حافظا ! می‌خور و رندی کن و خوش‌باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآنرا !

٤ - در روز قیامت نان حلال شیخ ! که ازراه نامشروع بدست آورده ، با بادهٔ حرام ما که ازراه مشروع تهیه شده است کوس برابری کجا تواند زد ؟ :

ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز پرس نان حلال شیخ ز آب حرام ما !

۵ — شگفت تر آنکه ، این گروه خود نیز بر خلاف امر بمعروف خویش ، سخت گرد مناهی میگردند .

افسانه - گویند شیخی بالای منبر گفت : مخورید ام الخبائث را که هر ساغرش شش ریال از کیسه شما برباید و عقل را نیز از سر شما بزداید - یکی از حاضرانش پاسخ داد نه مولانا ، اشتباه فرمودید هر جامی سه ریالست و سه دیگر را ناظر هزینه شما ، بعنوان حق العمل برمیدارد !

چقدر این لطیفه را خواجهٔ شیرین سخن زیبا آورده است ؟ :

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقافست

آری و عظ دستور ها دهند ولی خود بعکس آنها کار کنند — گویا خویشتن منکر روز حشرند :

واعظان کاین جلوه درمحراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند ، آن کاردیگر میکنند

مشکلی دارم‌ز دانشمند (۱) مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه‌کمتر میکنند؟

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

٦ - امیر مبارز الدین محمد مظفر را وا داشتند که امر بمعروف و نهی از منکر را رواج و بازار گرم ایشان را تیز تر کنند - خواجه در غزلی فرماید :

دانی که چنگ وعود چه تقدیر میکنند؟ پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

مناعان خیر ، عشاق را از عشق ورزی ممانعت نمایند :

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند منع جوان و سرزنش پیر میکنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر میکنند !

چقدر نادانند ! — اینهمه گناهان را مرتکب شوند بتصور اینکه باعث خرسندی شارع

---

(۱) در قدیم بارها بمعنی فقیه استعمال شده است .

مقدس خواهد بود ؟ :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درینخیال که اکسیر میکنند

این عصر عصر حقه بازی و تزویر است :

می‌ده که شیخ‌وحافظ و مفتی ومحتسب چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

۹ ـ این فرقه ناپاك بیهوده رندان را عیب‌کنند و خود معیوبترین ناسند :

عیب رندان‌مکن ای‌زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

۱۰ ـ عجب بیشرمند ! ؟ خطاب بمعشوقه فرماید :

روی تو مگر آینه لطف الهی است ؟ حقاکه چنین‌است ودرین روی وریا نیست

زاهد دهدم توبه‌زروی تو زهی‌روی! هیچش زخدا شرم وزروی توحیا نیست

۱۱ ـ مردم ! چرا دست این گروه‌را میبوسید ؟ :

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست‌زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱۲ ـ بیهوده رنج میکشد ، تا ترك‌ریا نکنند کافر است :

گرچه برواعظ شهر این‌سخن‌آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

۱۳ ـ چگونه ریا حلالست وباده حرام ؟ :

ریا حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت‌وملت!؟ زهی‌شریعت وکیش!؟

۱٤ ـ انتقاد ازین سخت تر نمیشود و نکته ازین لطیفتر ! :

شیخم بطنز گفت حرامست می مخور گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم

ناصح بطعنه گفت، که روترك‌عشق کن محتاج جنك نیست برادر ، نمیکنم

۱۵ ـ سخنان شما ریاکاران را تاثیری نیست :

دور شو ازبرم ایواعظو بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش بتزویر کنم

۱۵ ـ از زهد تو چیزی بر شریعت نیفزاید واز فسق من نیز خردلی ازآن‌نکاهد:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی ، یا بفسق همچو منی

۱۷ ـ الحمدلله‌که همچون زهاد دچار پندار نیستم :

اگر از پرده برون شد دل‌من‌عیب‌مکن شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

یعنی زاهدان در پرده پندارند .

انکار محتسب

محتسبان نیز که دردورنگی وریا دست کم از شیوخ ندارند، مورد انتقاد اهل ذوق واقع شده اند.

سعدی فرموده است:

قاضی اربا ماشنید بر فشاند دست را　　محتسب گر میخورد معذور داردمست‌را

او هم در تزویر همچون مفتی و شیخ است - حافظ نیز مثل ایشان:

می ده که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب　　چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

و در مطایبه، رحیم نام محتسب را چنین انتقاد کند:

رحیم منکر خمار بود روزی چند　　بدان‌دلیل که‌القاص لایجب القاص (١)

بریخت خون صراحی ولی بکشتن او　　زمانه نیز در آمد که الجروح قصاص

و بمیخواران توصیه کند:

باده با محتسب شهر ننوشی هرگز　　که خورد بادهات و سنگ بجام اندازد

توانگران متکبر

توانگران نادان بزر و سیم مینازند - ایشان نیز چون علمای بیعمل که از علم خود مستفند از مال خویش سرخوشند:

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت، که ترا　　سر وزر در کنف همت درویشانست

گنج قارون که فرومیرود ازقهر هنوز　　خوانده باشی که هم‌ازغیرت درویشانست

مگر نخواهی مرد؟

بگذر زکبر و ناز که‌دیده‌است‌روزگار　　چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

غرور ناپسند است:

حافظ افتادگی‌از دست‌مده، زآنکه‌حسود　　عرض ومال ودل‌ودین‌درسر مغروری‌کرد

عبرت گیر:

در محفلی که خورشیداندرشمارذره است　　خود رابزرك دیدن، شرط ادب نباشد

حافظ خود عارف بود ولی عرفای دروغین را تخطئه میکند زیرا متصوفان در لباس

---

(١) درنسخه خلخالی نیست‌ولی درچاپ پژمان جزء قطعات مسلم حافظ محسوب‌شده.

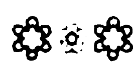
ذم متصوفه(۱)

اهل تصوف ، و عارف نمایان صومعه دار ، نام نیك آنطایفه را از لوث وجود خویشتن ننگین میساختند . حافظ آنها را تکذیب میکند و نمیخواهد خود در عده آنها بشمار رود :

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بیانداز و برو (۲)

این گروه باطل نیز از دیر باز بدکانداری پرداخته بودند و حتی در یکقرن پیش از عصر حافظ ، مولوی روی ایشان را چنین مذمت فرماید :

صوفیان طبل خوار لقمه جو (۳) سگدلان همچو گربه روی شو



دیر یابد صوفی آز از روزگار ز آن سبب صوفی بود بسیار خوار

جز مگر آنصوفئی کز نور حق سیر خورد اوفارغست از ننگ ودق

از هزاران اندکی زآن صوفیند باقیان در دولت او میزیند

سعدی در گلستان فرماید (٤) :

« یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوف . گفت پیش ازین طایفه ای در جهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع . اکنون جماعتی هستند بصورت جمع و بمعنی پریشان »

بقول حافظ نیز :

۱ - همه صوفیان راهرو طریقت حق نیستند :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

۲ - زمرهٔ ازین طایفه همچون عماد فقیه مکارند و حقه باز :

صوفی نهاد دام و در حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

بنیاد چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

۳ - آرزو میکند روزی محك تجربه آبروی این فرقه را برباد دهد :

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند ؟ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

---

(۱) بمعنی لغوی منظور است (۲) تاریخ ادبیات آقای دکتر شفق (حافظ) (۳)طبل خوار یعنی اکول و پرخور (٤) چاپ فروغی ص ٦۹ - ۷۰ .

٤ - چقدر بدهیکل است ؟ :

کجاست **صوفی** دجال چشم ملحدشکل ؟ بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد

٥ - او نیز لقمه شبهه میخورد :

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد ؟ پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف !

٦ - با اینحال می را حرام داند :

مئی دارم چو جان صافی و **صوفی** میکند عیبش خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی !

٧ - ولی بکوری چشمش می نوشیم :

آن تلخوش که **صوفی** ام الخبائثش خواند اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

٨ - در هنگام رقص و سماع ، حقیقت او معلوم شود :

بیفشان زلف و **صوفی** را بپازی و برقص آور که از هر رقعه و دلقش هزاران بت بیفشانی

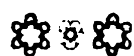
٩ - من درست بکنه آنها پی بردم و حقیقتی ندیدم :

درین **صوفی وشان** (١) دردی ندیدم که صافی باد عیش درد نوشان

بیا و زرق این سالوسیان بین صراحی خون دل و بربط خروشان

١٠ - ایصوفیان ! شما سراپا سالوسید ، بیائید دست ازین دوگانگی برداریم :

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم



خیز تا خرقه **صوفی** بخرابات بریم شطح و طامات ببازار خرافات بریم

سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق شطاحی و سجادهٔ طامات بریم

مدح صوفیان

ولی با اینهمه انتقاد ، نباید موجب تصور آن گردد که حافظ خود ، عارف بحق و صوفی مطلق نبود بلکه او با اشعار گذشته میخواست میزانی برای تمیز حق از باطل و عارف از گمراه ، بدست دهد و سره را از ناسره بشناساند .

اینک ستایش عرفای بحق و عرفان واقعی را اززبان خواجه لسان الغیب ، بشنوید :

١ - قلندران حقیقی را بریش نباید شناخت :

قلندری نه بریش است و موی یا ابرو حساب راه قلندر بدان که موی بموست

---

(١) یعنی صوفی نمایان و متصوفه .

۲ - اوست که عارف را دانای اسرار میداند :

عارف از پرتو می راز نهانی دانست   گوهر هرکس از این لعل توانی دانست

۳ - سعادت و خرسندی با آنهاست :

دراین بازار اگر سودیست بادرویش خرسنداست   خدایا منعمم گردان بدرویشی وخرسندی

۴ - در غزل بمطلع ذیل اوصاف درویشان را بکمال شرح دهد :

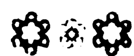
روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست   مایه محتشمی خدمت درویشانست (۱)

۵ - حافظ خودرا از زمرهٔ صوفیان داند :

صوفیان جمله حریفند ونظر باز ولی   زآنمیان ، حافظ دلسوخته بدنام افتاد

حرکات و رفتار خودرا صوفیانه محسوب کنند :

عجب میداشتم دیشب زحافظ جام وپیمانه   ولی منعش نمیکردم که **صوفی وار** می‌آورد



حافظ ، بکوی میکده دایم بصدق دل   چون **صوفیان** بصفه دار الصفا رود

بلکه خویش را صوفی خواند :

صوفی صومعه عالم قدسم ، لیکن   حالیا دیر مغانست حوالتگاهم

صوفئی است که خرقه‌اش رابگرو باده داده :

صوفی صاف بهشتی نبود هرکه چومن   خرقه در میکده‌ها در گرو باده نهشت

پند خودرا صوفیانه معرفی کنند :

یکحرف **صوفیانه** بگویم اجازتست ؟   ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری

و چنانکه گفتیم ، خویش را درویش نامداده :

دگرزمنزل جانان سفرمکن مکن **درویش**   که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

خواجه قلندر است اما بحقیقت :

گذشتن ازسر ومو در قلندری سهلست   چوحافظ آنکه زسر نگذرد قلندراوست

رقیبان

خواجه رقیبان بسیار داشته است و آنها را بسه دسته باید تقسیم کرد : شاعران - زاهدان - رقیبان عشق . حافظ از هر سه گروه در اشعار خود بسزا سخن رانده است :

---

(۱) این غزل معروف به « درویشان » و تمام آن در (اخلاق و سیر در عصر حافظ) ثبت شد .

الف ـ **شاعران** ـ خواجه را در میان شعرا رقباء بسیار بود ـ اینگروه تاب دیدن مقبولیت عامه اشعار خواجه‌را نداشتند، ناچار برو حسادت میورزیدند ازینرو خواجه ایشانرا گاهی بنام (حاسد) و (حسود) میخواند وفرماید :

حسد چه میبری ای سست‌نظم برحافظ ؟ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

این عده اغلب از اشعار خواجه در پیشگاه عوام انتقاد میکردند ولی لطف نظم و همت بلند خواجه را نمیتوانستند مغلوب سازند :

حافظ! چو آب نظم زلطف تو میچکد **حاسد** چگونه‌نکته تواند بر آن گرفت ؟

دلا! زطعن **حسودان** مرنج وواثق باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

غمناك نباید بود، از طعن **حسود** ایدل باشد كه چو وابینی خیر تو درین باشد

بمناسبت ادعای برتری ولاف تفوق بر (حافظ) خواجه ایشانرا اغلب بنام (مدعی) یاد کنند و استهزا فرماید :

حدیث **مدعیان** و خیال همکاران همان حکایت زر دوز و بوریا بافست

حافظ ببر تو گوی فصاحت‌که **مدعی** هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

همچو حافظ برغم **مدعیان** شعر دندانه گفتم هوس است

مدعی گولغز و نکته بحافظ مفروش کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد

حافظ توختم کن که هنر خود عیان‌شود با **مدعی** نزاع و محابا چه حاجتست؟

و در قدح یکی ازین متشاعران فرماید :

آنرا که خواندی استادگربنگری بتحقیق صنعتگر است، اما طبع روان ندارد

حکایت‌مصاحبهٔ مشهور شاه شجاع با حافظ و سؤال او در باب تنوع ابیات غزلهای خواجه‌وپاسخ وی مؤید این گفتار است .

ب ـ **زاهدان‌خشك ومتصوفان**، نیز بنابراختلاف مسلك با اورقابت میورزیدند وازآنرند پاك طینت عیب میگرفتند :

عیب رندان مکن **ایزاهد** پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

و از بی اوبد میگفتند :

زاهدظاهرپرست ازحال‌ماآگاه نیست درحق‌ما هرچه گویدجای‌هیچ اکراه نیست

از زمرهٔ اینگروه عماد فقیه کرمانی بود (۱) که خواجه دربارهٔ اوغزل بمطلع زیرین

---

(۱) رجوع شود بشرح حال عماد فقیه در بهرهٔ چهارم : معاصران حافظ .

را سروده است :

صوفی نهاد دام و در حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

خواجه در غزل زیرین رفتار اینگروه را بکنایت تشریح کند و سیرهٔ خودرا در برابر ایشان بیان فرماید :

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خودازرق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم سرّ حق با ورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش وتوانگر بکم وبیش بدست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

گر بدی گفت **حسودی** ورفیقی رنجید گوتوخوش باش‌که ما گوش باحمق نکنیم

خوش برانیم جهان در نظر راهروان فکر اسب سیه وزین مغرق نکنیم

شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد التفاتش بمی صاف مروق نکنیم

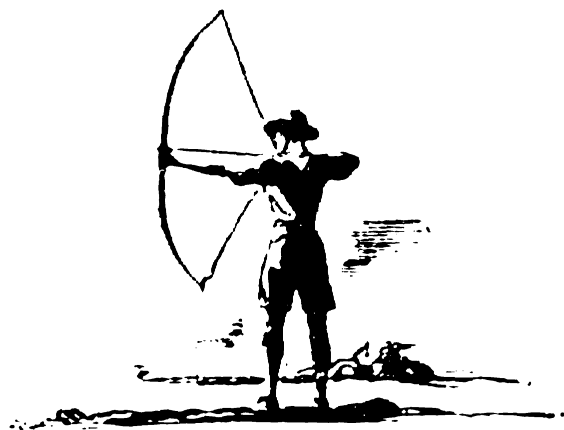
آسمان کشتی ارباب هنر میشکند تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

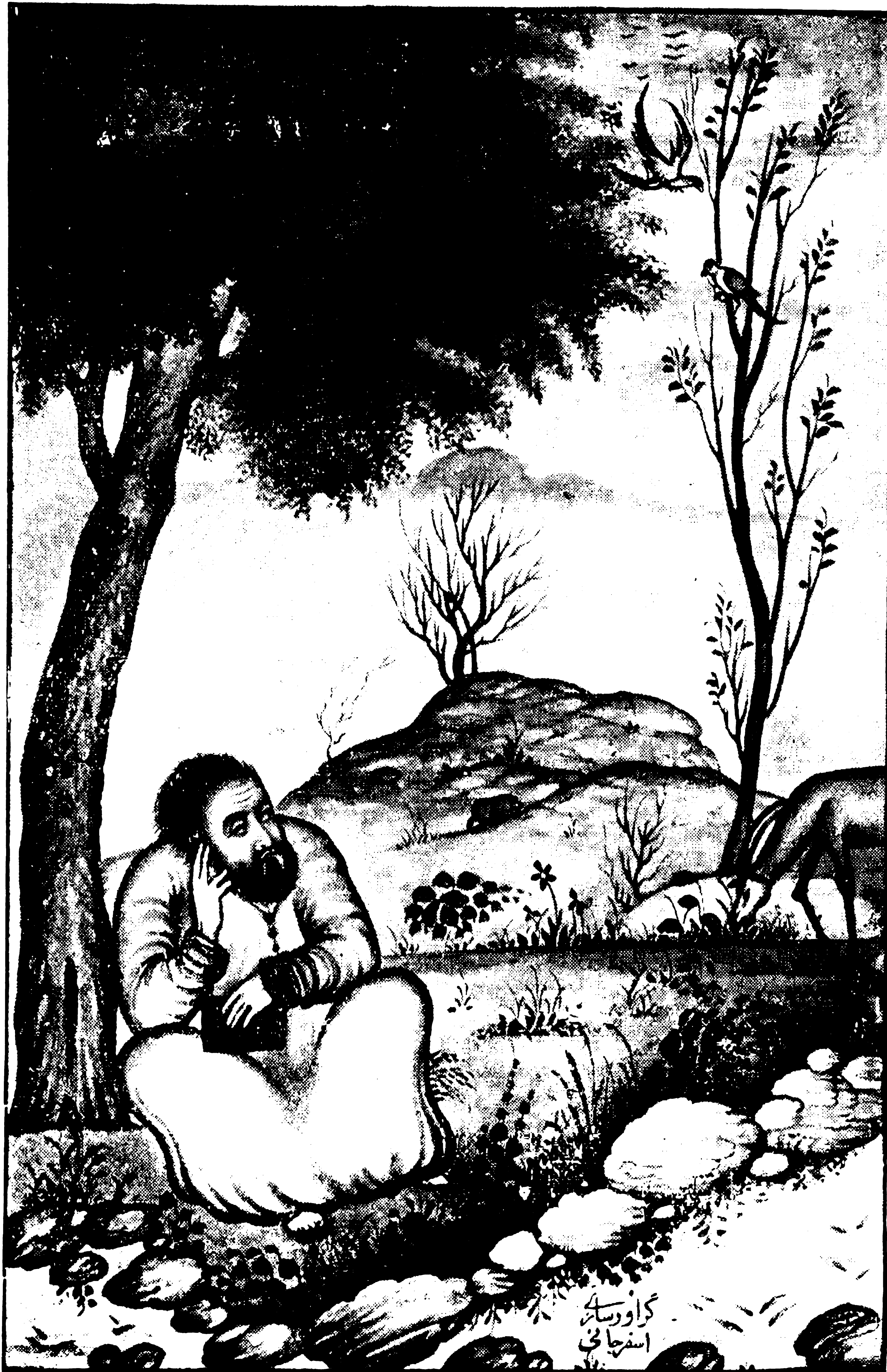
حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم برو ور بحق گفت جدل باسخن حق نکنیم

ج - درباب **رقیبان عشق** در بند ۲ ازبهرهٔ سوم گفتگوشد و درینجا نیز بیت زیرین را باستشهاد آوریم :

رقیب آزارهافرمود و جای آشتی نگذاشت مگرآه سحرخیزان سوی گردون نخواهدشد .







سر قضا که در تتق غیب منزویست — مستانه‌اش نقاب ز رخساره بر کشیم

«حافظ»

بهره هشتم

صورت حافظ

حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد ودین
عشق ما برلطف طبع وخوبی اخلاق بود
« حافظ »

قیافه

منظور از « صورت حافظ » مفهوم عامست که شامل قیافه واندام ظاهری ووضع لباس باشد.

ازقیافه حافظ اطلاعی صحیح دردست نیست، فقط آقای تقی‌بهرامی درمجله‌نوبهار(۱)، در باره قیافه ولباس او شرحی داده است بدون ذکر دلایل، و حتی منابع و مآخذیکه در مقاله مفصل خود از آنها استفاده کرده ودر آخر نام میبرد، بهیچوجه ذکری از قیافه حافظ نمیکنند.

آقایان خلخالی وپژمان نیز دردو مقدمه دیوانهای منتشره برین امر انتقاد کرده اند - شاید نویسنده نامبرده از روی یکی ازتصاویر خواجه، که بنظرشان اقرب بحقیقت بوده این شرح را اتخاذ نموده باشند ولی باید دانست که هیچیك ازین تصاویر که تا کنون بدست آمده، و درهمین کتاب نیز بمناسبت چاپ شده، صورت واقعی نداشته است بلکه فقط معرف حد اعلای ذوق و کمال تخیل نقاشان ایرانی است که در مشیمه خیال خویش بدآنوجه شاعر آسمانی مارا، انگاشته و برصفحهٔ کاغذ نگاشته اند.

این خود سبب تأسف است که کمتر شاعر یا نویسندهٔ در ایران ظهور کرده‌است (پیش از ظهور فن عکاسی) که تصویر حقیقیش، بر خلاف معمول اروپا، برای ما بمیراث مانده باشد.

---

(۱) شمارهٔ ۲۴ مجله نوبهار ص ۲۷۴.

آقای دبیر اعظم بهرامی نیز در خطابهٔ شیوای خود (۱) برسر آرامگاه حافظ ، از نبودن تصویر واقعی خواجه اظهار تأسف مینمایند - فی‌الحقیقه تأسفی بجاست .

اما چون نقاشان ماهر درتخیل از مردم عادی پیش وبا شعرا برابرند و از همان سرچشمهٔ الهام سرایندگان نیز سیراب میشوند ، اثر قلم ایشان میتواند تسلی بخش روان تشنهٔ شیفتگان شاعری آسمانی ، چون خواجه حافظ شیرازی شود .

لباس

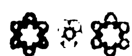
تذکره نویسان (۲) نوشته اند : خواجه « بسادگی زیست میکرد ولباس فقر می‌پوشید » و «وقتی امیر تیمور او را ملاقات نموده لباس وی درکمال اندراس بود (۳) »

از اشعار خواجه بر میآید که خرقه صوفیان در بر میکرده است :

خرقه پوشیِ من از غایت دینداری نیست   پردهٔ بر سر صد عیب نهان می پوشم

و این خرقه پشمینه بود :

منش با **خرقه پشمین** کجا اندر کمند آرم ؟   زره‌موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد



آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت   حافظ این **خرقه پشمینه** بینداز و برو

پشمینه خود مرقع بوده :

من این **مرقع پشمینه** بهر آن دارم   که زیر خرقه کشم می، کس این گمان نبرد

در آن عصر ، دراویش و صوفیان **کلاه نمدین** بر سر میگذاشتند ، خواجه‌حافظ نیز چنین کلاهی بسر مینهاد :

بخبر خاطر ما کوش ، کاین **کلاه نمد**   بسا شکست که بر افسر شهی آورد

و بدور آن کلاه دستار مولوی میپیچید ، چنانکه مرسوم بود .

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاد داد   کآشفته گشت طره **ودستار مولوی**



(۱) که متن آن در بهره یکم ازجزء سوم نگاشته خواهد شد (۲) تذکره آتشکده (شرح حال حافظ) (۳) ریاض العارفین (حافظ).

بهره نهم

حکمت حافظ

حافظ از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی
بوکه از لوح دلت نقش جهالت ببرد
« حافظ »

شاید اختصاص مبحثی بنام (حکمت) درین کتاب ، ظاهراً بعید بنظر آید ولی بدلایل ذیل این امر لازم مینمود : اولا متفکران معتقدندکه هرشخصی حکمت و فلسفه ای‌در زندگانی پیش‌میگیرد ، با این امتیاز که یا بخش اعظم واس اساس آن فلسفه تقلید از دیگرانست و یا هسته مرکزیش ابداع شخص ویست پس خواجهٔ شیراز نیز ازین موهبت مستثنی نخواهد بود - ثانیاً حافظ عارف بود - عرفان و حکمت دو دوشیزهٔ متولد از یك مادرند و فلاسفهٔ عصر حاضر عرفان و تصوف را در شمار علوم حکمی در آورند و در (تاریخ الفلسفه) مبحثی را بدان اختصاص دهند - ثالثاً خواجه خود حکمت را چنانکه میدانیم نزد مولانا قوام الدین عبدالله تلمذ کرده ، اصطلاحات حکمی بسیار در اشعار خویش آورده (۱) و نیز کلمات (حکیم) و (حکمت) را در آنها بکار برده است (۲)

حکمت چیست و حکیم کیست ؟

حکمت یا فلسفه عبارتست از شناختن حقایق اشیاء کماهی (۳) - حکیم کسیست که حقایق نامبرده را میشناسد و یا در صدد آنست که بشناسد .

چیز های بسیار در اطراف‌ما هستند - ما آنها را با حواس ظاهر خود احساس‌و با قوای باطنی ادراك میکنیم درست توجه کنید آیا حواس ظاهر ما ناقص نیستند ؟ - اگرنه ، پس چرا این همه آلات مادی‌را بکمك آنها گماشته‌ایم تا کارشان را انجام دهند و

---

(۱) که‌درمعلومات حافظ‌ثبت‌شد (۲) که‌پس ازین‌نیز‌خواهد‌آمد . (۳) تعریف ارسطو.

یا تکمیل نمایند؟ (۱) - چرا اینهمه در محسوسات خود از مبصرات و مسموعات و غیره راه خطا می پوئیم ؟

آیا قوای باطنی ما کاملند ؟ اگر آری ، پس چرا اینهمه اختلاف سلیقه ، فکر ، مذهب ، قانون در عالم ایجاد شده است ؟ چرا کمال مطلوب ما با محققات خارجی و واقعی اختلاف دارد؟ چرا روز بروز خویش را ازجهت معنویات کاملتر می یابیم ؟.

دانش ما توسط همین دودسته محسوسات ومدرکات بوجود آمده - وچون اینهاناقص و نارسایند چگونه علم ما کامل وتمام خواهد بود ؟

ازینرو ، ناچار حکمت‌ما نیزکه شامل جمیع علوم عصر وخلاصه همه آنهاست ، بالطبیعه خرد وناچیز خواهد بود .

سؤالی که درین جا پیش میآید آنست که آیا حقیقت اشیاء را میتوان فهمید ؟حکماء و فلاسفه گویند آری . معهذا از دیر باز تا کنون شمارهٔ بسیاری از حکماء وشعراء وعرفا بدین پرسش پاسخ منفی داده اند (۲)

خواجهٔ شیراز ، لسان‌الغیب جهان ، در آغاز بعقیدت زمرهٔ دوم بود.

حقیقت‌رانمیتوان‌دریافت ۱ - او بود که فرمود :

در کارخانهٔ که ره عقل و فضل نیست　　و هم ضعیف رای فضولی چرا کند ؟

۲ - اسرار غیب را هیچکس نمیداند :

زسر غیب کس آگاه نیست قصه‌مخوان　　کدام محرم دل ره درین حرم دارد ؟

۳ - پس حکماء و علماء بیهوده ترفند می بافند :

یکی از عقل‌می‌لافد ، دگر طامات‌می‌بافد　　بیا کاین داوریها رابه پیش‌داورانداز یم .

٤ - زهاد هم همچنین :

برو ایزاهد خود بین که زچشم‌من وتو　　راز این پرده نهانست و نهان‌خواهدبود

٥ - بنابرین پرسش‌اسرارالهی ازمردم بیهوده است :

حافظ اسرار الهی کس نمیداند، خموش　　ازکه میپرسی‌که دورروزگارانراچه شد ؟

---

(۱) آلات نامبرده از قبیل ذره بین - دور بین - بلندگو - رادیو - ترازو و غیره

(۲) شعرالعجم ج ۱ ص ۱۸۰ - ۱۸۱ .



حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمی را

۶ — زیرا معلوم نیست که در بطون امور چه رنگها ریخته اند و چه شعبده ها انگیخته ؟ :

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد؟

۷ ـ علت ایجاد ، مبدا پیدایش و سر انجام ما نا معلوم است :

عیان نشد ز کجا آمدم ، کجا بودم ؟ دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم !

۸ ـ هستی ما نیز عقده ایست نا گشودنی :

وجود ما معمائی است حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه

ولی چنانکه در قسمت تصوف گفته شد ، بعد ها که خواجه بحقیقت واصل گشت وجهه افکارش، درین موضوع دیگرگون شد ودانست که هرکس باندازهٔ استعداد خویش حقایقرا ادراک تواند کرد.

اختیار

مسئله جبر وتفویض قرنهاست متفکران اسلام بلکه عالمرا بخود مشغول کرده است ـ هرکسی داد حل این معمی درداده ولی بکنه آن نرسیده است :

گروهی جبر را بر گزینند ، ایشانرا جبریون و قدریه خوانند و زمرهٔ اختیار را اختیار کنند ، آنها را پیروان اختیار وتفویض دانند — طایفه نیز بفرموده علی بن ابیطالب ع، قائل بامر بین الامرهستند (۱) .

حافظ ما نیز برحسب تقلب احوال و تغییر دوران وزمان ، درین باره عقاید متضاد یافته است و خود فرماید :

قومی بجد وجهدنهادند وصل دوست قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

خواجه جانب اختیار را انتخاب کرد :

۱ ـ هنگامیکه شوری بر سر داشت و بزور بازو و فکر متین خود اعتماد میورزید تصور میکرد عالم در قبضه قدرت اوست :

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

۲ـ هرگاه فلک اورا زبون کند ، تخریبش نماید :

بیاتا گل برافشانیم ومی درساغر اندازیم فلکرا سقف بشکافیم وطرح نودر اندازیم

---

(۱) لاجبر ولا تفویض ، بل امر بین الامرین .

٣ ـ کوشش را مفید داند :

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب   براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

٤ ـ بنا برین از طلب دست بر ندارد تا بمعشوق رسد :

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید   یاتن رسد بجانان یا جان زتن بر آید

٥ ـ باید ارادت ورزید تا بمقصود رسید :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری

٦ ـ کاری نکنید که گدا عالم را ببلا مبتلا کنند :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا   غیرت نیاورد که جهان پر بلا کنند

٧ ـ بطور کلی حافظ بهنگام سرخوشی طرفدار اختیار بود و میفرمود :

سرّ خدا که در تتق غیب منزویست   مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

کو جلوهٔ ز ابروی او تا چو ماه نو   گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

فردا اگر نه روضهٔ رضوان بما دهند   غلمان ز روضه ، حور زجنت بدر کشیم

بیرون جهیم سرخوش واز بزم مدعی   غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم

عشرت کنیم ور نه بحسرت کشندمان   روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم

ولی فوراً گفتار خود را پس میگیرد وباساس اعتقاد خود که جبر است تسلیم شود :

حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن   پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشم ؟

جبر

« مسئله جبر از جمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق و باریك میباشدو آنهر چند بظاهر غلط بنظر میآید ولی متأسفاً مفرّی از آن نیست قدریه که قائل باختیارند اقوی دلیل آنها این است که انسان چون در اراده اش مختار است پس باید فاعل مختارباشد ولی بعداز غور زیاد معلوم میشود این طور نیست یعنی اراده از امور اختیاری انسان نیست بلکه آن پس از جمع شدن موجبات خواه مخواه بوجود میآید و جلو گیری از آنهم خارج از اختیار انسانیست .

تعجب اینجاست اشخاصیکه از نام جبر فرار میکنند و جبریه را کافر میدانند خودشان گرفتار جبر و جبری مذهب میباشند اما بزبان نمی آورند و اقرار نمیکنند ـ اشاعره قائل بجبر نیستندبلکه میگویند انسان برافعال خود قادر می باشد ولی در عین حال میگویند که این

---

(١) لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین .

قدرت مطلقا منشأ اثر نیست - اینجا باید پرسید پس فایدهٔ چنین قدرتی چیست ؟ (۱) ».

بعقیدهٔ حافظ ، جبر مسلم است :

۱ - اگر بدنامیم قصور مانیست :

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

۲ - این خرقه را خود بخود نپوشیده ایم :

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

۳ - اختیاری وجود ندارد :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

٤ - گناه من نیز بخواست اوست :

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت وزهد بی مشیت او

۵ - بنا برین مسئولیت گناهان ما نیز با ما نیست ولی محض ادب باید گفت که مقصر مائیم :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو درطریق ادب کوش وگوگناه منست

۶ - همه را اوخواسته است - چون اوخیر محضست پس فعلش نیز محض صواب بود - جای دم زدن نیست :

بدردو صاف ترا حکم نیست ، دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست

۷ - من پروردهٔ دیگری هستم :

مکن درین چمنم سرزنش بخود روئی چنانکه پرورشم میدهند میرویم



من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که بدان دست که می پروردم میرویم

۸ - و گفتار من تکرار گفتار اوست :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویم

۹ — آدم ابوالبشر را با یکدانه فریفتند ، ما چگونه خودداری کنیم :

من بصدخرمن پندار زره چون نرویم؟ چون ره آدم بیدار بیکدانه زدند

۱۰ — رزق نامقسوم را نتوان بدست آورد :

بشنو این نکته که خودرا زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

---

(۱) شعر العجم ج ۱ - ص ۱۸۶ .

۱۱ — خوشبختی مقدرست نه مکتسب :

خیال حلقه زلفش فریبت میدهد حافظ نگر تا حلقهٔ **اقبال ناممکن** نجنبانی

۱۲ — ما کاری میکنیم ولی از نتیجه آن مارا چه خبر ؟

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که درنظر آید ؟

۱۳ ـ جد وجهد را اثری نیست ، حوالت باخدا باید کرد :

بجد وجهد چو کاری نمیرود از پیش بکردگار رها کرده به مصالح خویش

۱٤ ـ معهذا باید کوشید :

گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدر ایدل که توانی بکوش

اعتقاد بجبر مستلزم ایمان بتقدیر و قضاست — حافظ جداً بقضا وقدر معتقد است

تقدیر

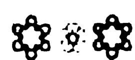
۱ — تقدیر مارا از روز ازل نوشته‌اند :

در خرابات مغان مانیز همدستان شویم

کاینچنین رفته است درروز ازل تقدیر ما



برعمل تکیه مکن خواجه که در روزازل توچه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت؟



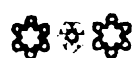
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت؟



مگر خرابی حافظ درین خرابی بود؟ که قسمت ازلش درمی مغان انداخت ؟

۲ ـ تقدیررا نمیتوان برگردانید :

کنون بآب می لعل خرقه میشویم نصیبهٔ ازل از خود نمیتوان انداخت



مرا مهر سیه‌چشمان زسر بیرون نخواهد شد قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد



ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند

۳ ـ وحتی برقسمت خود نمیتوان افزود :

مرا روزازل کاری بجز رندی نفرمودند هرآنقسمت که آنجا رفت ازآن افزون نخواهد شد

۴ ـ مرگ نیز مقدرست :

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد — و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند

۵ ـ یارا ! همه کوشش‌ترا بکار بردی اما چون مقدر نبود کشته نشدم :

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

۶ ـ هرکرا در روز ازل سعادت بخشیدند تا ابد سعید ماندکه: السعید سعیدفی‌بطن‌امه

در ازل هر کو بفیض‌دولت ارزانی‌بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

۷ ـ روز الست یکی را سعادت دادند و دیگری را شقاوت :

جام می‌وخون دل هر یك بکسی دادند — در دائرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی‌آن‌بود — کان‌شاهدبازاری ، وین‌پرده نشین باشد

۸ ـ اشخاص سعید را هم نوش دادند وهم نیش (۱) :

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد — در آفرینش از انواع نوشدارو و نیش

۹ ـ چون در روز تقسیم ، خود حضور نداشتیم تا سهم خویش را بر وفق مراد گیریم اکنون اگربدلخواه نیست جای شکایت هم نیست :

چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند — گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

۱۰ ـ هرکس بآنچه دارد بایدقناعت ورزد وشکایت نیاغازد :

حافظازمشرب قسمت گله بی انصافیست — طبع چون آب و غزلهای روان‌مارا بس

۱۱ ـ بدانکه قسام اوست تعالی و تقدس :

گر رنج پیشت آید وگرراحت**ایحکیم** — نسبت مکن بغیر که اینها خدا کنند



آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما ، نوشیدیم — اگر از خمر بهشت است‌گر ازبادهٔ‌مست

۱۲ ـ اگر بدنامم ، مرا چه تقصیرست ؟ :

عیبم مکن برندی وبدنامی **ای‌حکیم** — کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

می‌خور که عاشقی نه‌بکسب است‌وافتخار — این موهبت رسید ز میراث فطرتم

۱۳ ـ چون تقدیر اوکار فرماست برما خرده مگیرید :

---

(۱) منتهی سعید کسیست که مجموع نوشهای نصیب او بیش ازنیشها باشد (رجوع شود بکتاب رهبر نژاد نو تالیف نویسنده‌حقیقت‌بین‌آقای ایرانشهر) .

برو ای ناصح و بردردکشان خرده مگیر　　کارفرمای قدر میکند این، من چکنم؟

۱۴ ـ فیض ازل را با کوشش نتوان یافت :

فیض ازل بزور وزر ار آمدی بدست　　آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

۱۵ ـ تدبیر با تقدیر پهلو نزند :

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ　　چونکه تقدیر چنینست چه تدبیر کنم ؟

۱۶ ـ در یکغزل این عقیدت را بکمال توصیف کند :

گفتم که خطا کردی و تدبیرنه این بود　　گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود؟

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند　　گفتا همه زان بودکه برلوح جبین بود

گفتم که قرین بدت افکند بدین روز　　گفتا که مرا بخت بدخویش قرین بود

گفتم ز من ایماه چرا مهر بریدی　　گفتا که فلك با من بدمهر بکین بود

آقای خلخالی در مقدمه دیوان حافظ (۱) مینویسند :

رفع تناقض

« در بعضی اشعار وغزلیات خواجه ظاهرا پارهٔ تناقض و تباین مشهودست گاهی اختیاری و گاهی جبری ، گاهی هم نه جبر و تفویض ـ بعضی از ارباب علم برای رفع تناقضات ظاهری محتاج بتاویل و تفسیر آنها شده، شرحهائی تدوین کرده‌اند .

« بعقیده نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکتهٔ بسیار ساده متوجه شوند که خواجه از افراد بشر است و هر مردی از افراد بشر مجبور است که در مدت عمر خود ادوار مختلفه طی کرده و با حوادث گوناگون روبرو گردد در دورهٔ زندگانی بدی و خوبی بیند ، با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود ـ گاهی بزم عیش و نشاط گسترد ، زمانی درمحفل عزا اشك ریزد .. بدیهی است هرحادثهٔ نسبت ببدی وخوبی وعیش وعزا ، وصال وفراق موجب تولید افکارمتفاوته است واگر یك نفرهمین افکاررا ازلوح ضمیرخارج کرده و در دفتری نقش و یادداشت کند قهرا تناقضات فکری مشاهده خواهد شد ـ گاهی چرخ وفلك را زبون خود دانسته ، گاهی گردش گردون را موجب بد بختی خود میشمارد زمانی باقضا وقدر می ستیزد و (چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد) گوید وقتی خودرا تسلیم قضا و قدر کرده و (رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا) میگوید اطوار مختلفه ادوار

---

(۱) ص یه .

زندگانی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد کند ... »

این گفتار صحیح است ولی اندکی بتامل پردازیم و در خویش بنگریم - عقیده نزد ما مسلم است مثلا فرض کنیم که طبق عقاید علمای تربیت و فلسفه امروز ، معتقد باشیم که نسج سرنوشت هر کس بدست خود او بافته میشود (۱) و تقدیر در زندگانی ما مدخالتی چندان ندارد — با وجود این عقاید و اعتماد بنفس که درنتیجهٔ آنها درما تولید میشود ، معهذا بزرگترین نوابغ از میان ما ، در مواردی زبونی بخرج دهد و خود را افتاده بیند - گویند ناپلئون با آن قوت اراده که همه را تابع افکار واراده خود میکرد ، پس از شکست واترلو گفت : « تقدیر بر تدبیر غالب آمد . » - پس شاعری مثل حافظ نمیتواند درمسئله جبر و تفویض بی اعتقاد باشد و قطعاً یکی از سه طرف این مبحث را قائل بوده، منتهی در مواردی طبق نگارش آقای خلخالی تابع جنبه های دیگر مسئله شده است - اکنون گوئیم بشهادت اشعار یادکرده جنبهٔ اصلی اعتقاد حافظ جبر و قبول تقدیر است (البته بنحوهٔ که عرفا قائل بودند) و اگر نیزگاهی جانب اختیار را میگرفت زود باصل بر میگشت ، چنانکه گذشت .

چون وچرا

دانستیم که اعتقاد حافظ در امور جبر است ، اگر چنین باشد حقاً چون و چرا نباید داشته باشیم :

حافظ از چون وچرا بگذرو می نوش ولی پیش حکمش چه مجال سخن چون وچراست؟

در کارخانهٔ که ره علم و عقل نیست و هم ضعیف رأی فضولی چرا کند ؟

چنانکه گفتیم حافظ بعد ها دریافت که حقیقت را میتوان شناخت و این جرعه را

حکمت وسیله

از جام حکمت باید نوشید :

سعادتست

حافظ از چشمه حکمت بکف آوری جامی

بو که از لوح دلت نقش جهالت ببرد

حکیم بر اسرار خلقت آشناست :

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ؟ گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

پند حکماء عین صدق و محض صوابست :

پند حکیم محض صوابست وعین خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

گویند جنید بغدادی ، بهنگام روز ، مشعل در دست گرفته خیابانها را میپیمود ،

---

(۱) صرفنظر از تأثیرات وراثت و محیط .

تربیت

پرسیدندش چه میجوئی ؟ گفت آدم ! (۱) ـ حافظ را نیز همین فکر دست داده که فرماید :

آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

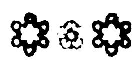
ولی انسان کامل را رتبت از ملک بالا ترست زیرا این عاشق است و آنزاهد:

بر در میخانهٔ عشق ایملك تسبیح گوی کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

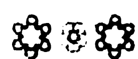
جلوه‌ای کردرخش دیدملك عشق نداشت عین‌آتش‌شد ازآن غیرت و بر آدم زد

ولی تربیت بشر ، بعقیدهٔ حافظ در صورتی مفید واقع شود که محل ، مستعد وقابل پذیرفتن صور تربیت باشد تا بتوان او را ، طبق مقصود ، پرورش داد :

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض ورنه هرسنگ‌و گلی لؤلؤ ومرجان‌نشود



اسم اعظم بکند کار خود ایدل هشدار که بتلبیس وحیل دیو مسلمان نشود



ذره را تا نبود همت عالی ، حافظ طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

با داشتن « همت عالی » باید از پی علم و ادب بر آمد :

حافظا ! **علم‌وادب**ورزکه‌در مجلس‌شاه هرکه رانیست‌ادب ، لایق صحبت نبود

معرفت اندوز :

گوهرمعرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

گوهر خویش را بزیور هنر بیارای :

روندگان طریقت بنیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از **هنر**عاریست

کوشش ضروریست :

بسعی‌کوش اگر مزد بایدت ایدل کسیکه کار نکرد اجر رایگان نبرد

اطاعت استاد واجبست :

سعی نا کرده در اینراه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی **طاعت استاد** ببر

---

(۱) نخستین بار (دیوجانوس ـ Diogène) حکیم یونانی چنین کاری کرد ـ مولوی فرماید :

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر کزدیو و دد ملولم وانسانم آرزوست !

مدینه فاضلهٔ شاعر

افلاطون در « جمهوریت » خود ، ابونصر فارابی و کاندی قائد ملیون هند در « مدینة الفاضله » خویش ، هر یك کشوری خیالی آفریده تمدنی موهوم را بر آن حکمفرمائی بخشیده اند و بدینوسیله خواسته اند بشر را از آلام تمدن ظاهری نجات داده بسعادت واقعی هدایت کنند .

متاسفاً این گونه تمدن ها وجود خارجی نیافته و شاید نیز نخواهد یافت مدینهٔافلاطون پس از زحمات بسیار برای شخص فیلسوف و شاعر و کسانیکه در امور تعمق کنند مصدر خیر و منبع آسایش و سعادت (ولو موقت باشد) تواند بود یعنی واضع چنین تمدن ، خود در عالم تخیل ، در یکچنین مدنیت فاضلهٔ زیست کرده مدار امور را آنجور که خویشتن میخواهد میچرخاند که :

باده در جوشش گدای جوش ماست   چرخ در گردش اسیر هوش ماست .

اصولا متفکران و خیالپروران جهان ، در عالمی دیگر میزیند : الکساندر دوما و بالزاك داستان پردازان شهیر فرانسه با قهرمانان خود زندگانی میکردند ، اگر چه ظاهراً در شهر پاریس زیسته با مردم معاشرت مینمودند ـ ادیسن مخترع امریکائی در جهان اختراعات میزیست ، اگر چه ناچار بایفای وظایف ظاهری کشور خود بود . اینشتین ، ریاضی دان و طبیعی دان مشهور آلمانی در عالم فرضیات پرواز میکند ـ حافظ شیراز نیز روحاً در چنان مدنیت فاضلهٔ سرخوش و مست است ، اگر چه خود چنین نامی را بدان جهان درونی اطلاق نکرده است .

مدینهٔ فاضله شاعر ، امتیازی که با دیگر مداین دارد اینست که پایهٔ آن درهمین عالم و میان جمع بنیاد نهاده شده است ـ زینت این مدینه از عشقست :

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن   منم که دیده نیالوده ام ببد دیدن
بمی پرستی ازآن نقش خودبر آب زدم   که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
وفا کنیم وملامت کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ما کافریست رنجیدن
مراددل زتماشای باغ عالم چیست ؟   بدست مردم چشم ازرخ توگلچیدن

حتی بهترین وسیله تفریح خاطر و خوشبختی او را همسرش در « خانه تولید میکند :

بکام وآرزوی دلچو دارم خلوتی حاصل   چه فکر ازخبث بدگویان میان انجمن دارم ؟

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم ؟

شرابی خوشگوارم هست و لعلی چون نگارم هست ندارد هیچکس یاری چنین عیشی که من دارم !

ولی این مدینه سر بآسمان میساید ـ در مدینه فاضلهٔ خواجه شیراز ، بدون باده نیز توان مست شد و بی مطرب بوجد آمد :

میکشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشم

آنجا میشاید معشوق را بر تختی از گل نشانید و از سبزه و گل گوشواره و دست برنجن برایش ساخت :

بر تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

آنجا بزر و سیم احتیاج نیست ، لطف سخن کفایت است :

حافظ از سیم وزرت نیست ، چه شد ؟ شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم ؟

در آنجا با ستارگان همنشین و هم پیاله اند :

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از حافظ که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم

برای پذیرائی مهمانان عزیز بجای نقل می صاف و شعر شیرین بکار برند :

گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

آنجا خبری ازغم نیست :

حافظا ! چون غم و شادی جهان در گذرست

بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

آنجا نیروی مادی وجود ندارد :

ما ملك عافیت نه بلشکر گرفته ایم ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم

اگر دیگران اندکی دل آزاری کنند ، آه سحریمان ایشانرا کفایت کند :

گر تو زین دست مرا بیسر و سامان داری من بآه سحرت زلف مشوش دارم

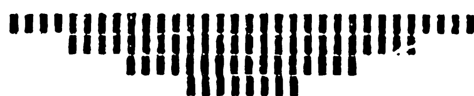
آنجاست که هر شام و سحرم از ملکوتم پیام میرسد :

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ز بام عرش می آید صفیرم

مجالسی که در آن مدینه فاضله تشکیل میشود از این قبیل است که خواجه

توصیف میکند :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل‌فام / مجلس انس وحریف همدم وشرب مدام
ساقی شکر دهان ومطرب شیرین‌سخن / همنشینی نیك كردار و ندیمی نیك نام
شاهدی ازلطف وپاکی رشك آب زندگی / دلبری درحسن وخوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشین چون‌قصر فردوس برین / گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف نشینان نیکخواه وپیشکاران باادب / دوستداران صاحب اسرار وحریفان دوستکام
بادهٔ گلرنگ وتلخ وتیز وخونخوار وسبك / نقلش ازلعل نگار ونقلش از یاقوت‌خام
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ / زلف جانان ازبرای صید دل گسترده دام
نکته‌دانی بذله‌گو چون **حافظ شیرین‌سخن** / بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون‌حاجی‌قوام
هرکه‌این‌صحبت نخواهدخوشدلی بروی حرام / وآنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام





بهره دهم

آثـار خواجه

بعد ازین نور بآفاق دهم از دل خویش
چون بخورشید رسیدیم غبار آخر شد
« حافظ »

آثار حافظ را بدوقسمت باید تقسیم کرد : آثار مفقود ـ آثار موجود .

آثار مفقود اونیز بردو بخش منقسم است : نثر و نظم ـ ولی آثار موجود منحصر بنظم است .

آثار منثور مفقود خواجه ، طبق اطلاعی که در دست است بتازی بوده ولی آثار نظـمی موجود بیشتر پارسی و اندکی تازیست . اینك بشرح ایندو بخش از آثار خواجه می پردازیم .

آثار مفقود :

I ـ نثر تازی

محمد گلندام درمقدمهٔ خود نویسد که حافظ به « تحشیهٔ کشاف و مصباح » پرداخت.

کشاف

منظور ازکشاف، بتصریح نویسندگان همان کشاف زمخشریست . ابوالقاسم محمودزمخشری خوارزمی درلغت ونحو و حدیث و تفسیر محقق بود ـ از تألیفات مشهور او **الکشاف عن حقیقة التنزیل** است در تفسیر قرآن مجید والمفصل است درنحو ـ سال تولد او ٤٦٧ وسال وفاتش ٥٣٨ هجریست .

الکشاف زمخشری در قرن هشتم، یعنی قرن حافظ ، بسیار شهرت داشته و ازکتب درسی مهم بشمار میرفته است و بر آن توضیحات و شروح نوشته بودند بطوریکه ابوالعباس

احمدبن ابی‌الخیر ، همشهری حافظ در کتاب شیرازنامه (۱) نویسد که کتاب « توضیح کشاف » را نزد ابوسعید محمد السیرافی خوانده ام (۲) ودر ترجمه احوال صفی الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابی‌الفتح‌السیرافی پدر ابوسعید نامبرده نویسد :

« مدتی از طرف اتابك سعد کوچك وزارت مملکت فارس بوی مخصوص آمده و کتاب (تنقیح کشاف) بچهار مجلد از مصنفات اوست (۲) . »

بنا برین خواجه حافظ نیز بتبع بزرگان فضلای عصر بتحشیه آنکتاب پرداخت ولی این تحشیه در دست نیست و حتی هیچیك از تذکره نویسان ، رؤیت آنرا ذکر نکرده‌است خواجه در غزلیات خود از کشاف نامبرده است :

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر — چه وقت‌مدرسه‌و بحث **کشف کشافست؟**

مصباح

کتب بسیار بنام « مصباح » در علوم مختلفه بعربی و فارسی تالیف شده است کهاشهر آنها را در زیر ذکر میکنیم(۳):

۱ - مصباح الارواح - در تصوف تألیف شیخ عبدالخالق بن ابی‌القاسم مصری‌صوفی

۲ - مصباح الارواح - در کلام تألیف قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی متوفی سنه ۶۸۵ .

۳ - مصباح الارواح - فارسی درتصوف و آن بر بیست و پنج باب مشتمل است، تالیف عامی یزدی .

۴ - مصباح الارواح و اسرار الاشباح - تألیف شیخ اوحدالدین کرمانی .

۵ - مصباح الانس فی شرح مفتاح الغیب .

۶ - مصباح انوار الادعیه و مفتاح اسرار الاوراد .

۷ - مصباح الانوار فی ادعیة اللیل و النهار تألیف شیخ عبد الرحمن بسطامی .

۸ - مصباح التعدیل فی کشف انوار التنزیل .

۹ - مصباح الجنان و مفتاح الجنان تألیف ابی القاسم محمود بن احمد الفارابی .

۱۰ - المصباح الزاهر فی‌قرا آت العشرة البواهر - تألیف ابی مکرم مبارك‌ بن حسن شهروردی بغدادی متوفی بسال ۵۵۰ .

۱۱ - مصباح السلوك فی مسامرة الملوك تألیف شیخ عبدالرحمن بسطامی .

---

(۱) مؤلف بسال ۷۴۴ (در حیات حافظ) (۲) چاپ‌کریمی ص ۱۴۵ (۳) رجوع شود بجلد دوم کشف‌الظنون‌تألیف حاجی خلیفه - باب‌المیم چاپ مصرص ۴۴۶ - ۴۵۰.

١٢ ـ مصباح فی اختصار المفتاح در معانی و بیان تألیف محمدبن عبدالله بن مالك

١٣ ـ مصباح فی فروع الشافعیه ـ تألیف محمد بن احمد القاضی البخاری متوفی بسال ٦٠٤.

١٤ ـ مصباح ـ در نحو تألیف امام ناصربن عبدالسیدمطرزی‌نحوی متوفی بسال ٦١٠.

١٥ ـ مصباح ـ تألیف ابی الحسن سلامة بن عیاض بن النحوی الشامی متوفی بس از سال ٥٤٣.

١٦ ـ مصباح المعانی ـ تألیف سید امام جمال الدین محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌ابراهیم الخطیب موزعی معروف بابن نور الدین.

١٧ ـ مصباح الواقف علی رسوم المصاحف ـ تألیف جمال الدین احمدبن‌محمدراصطی

١٨ ـ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه ـ در علم سلوك تألیف کمال الدین کاشی

١٩ ـ مصباح ـ تألیف قاضی ناصر الدین عبدالله.

آقای سیف پور در شرح حال لسان الغیب (١) نویسند : « کتب زیادی باسم (مصباح) در ادبیات عربی وجود دارد ولی دراینجا گویا مقصودش (٢) دستور زبان عربی است که المتراضی ! در سال ٦١٠ هجری تألیف نموده است . »

فاضل محترم آقای دکتر شفق در تاریخ ادبیات خود (٣) منظور ازین کتاب را مصباح مطرزی درعلم نحو دانسته اند ـ چنانکه گفته‌شد کتاب نامبرده را **امام‌ناصربن عبدالسید مطرزی** نحوی مشهورمتوفی بسال ٦١٠ برای پسرش تالیف کرده است ـ اول این کتاب چنین آمده است : : اما بعد حمدالله ذی‌الانعام الخ

کتاب مزبور مشتمل است بر پنج باب : نخست در اصطلاحات نحوی ـ دوم در عوامل لفظی قیاسی ـ سوم در عوامل لفظی سماعی ـ چهارم در عوامل معنوی — پنجم‌در فصولی از عربیت .

مصباح مطرزی بین دانشجویان قدیم متداول و مورد استفاده ایشان بوده است و احمدبن محمودبن الجندی آنرا شرح کرده و شرح خود را (المقالید) نامیده ـ و نیز حسن باشابن علاءالدین الاسود آنرا شرح نوشته و (افتتاح) اش خوانده است ـ دیگر قاضی عبدالله محمد العبیدی فرغانی و ابوالقاسم هبةالله بن عبدالله معروف بابن السعید الکل

---

(١) حاشیه صفحه ٢٤ (٢) منظور محمد گلندام (٣) چاپ دوم صفحهٔ ١٥٦ .

القفطی متوفی بسال ۶۹۷ آنرا شرح کرده اند (۱) .

اما مصباحی که مؤلف شرح حال لسان الغیب **بالمتراضی** نسبت داده اند دردستور زبان عربی ، همین کتاب مصباح مطرزی است در نحو ، و چون مؤلف محترم ازمنابع انگلیسی ترجمه کرده اند بجای المطرزی ، المتراضی نگاشته اند (۲) .

ابوالعباس احمدبن ابی الخیر در شیراز نامه ، در شرح حال ابراهیم زنجانی نویسد :

« مولفات مولانا اعظم سعید قاضی ناصرالدین عبدالله‌بن عمران علیه الرحمه ازکتاب **غایت‌وطوالع ومنهاج‌ومصباح** هریکی را شرحی مفید و معتبر نوشته ۰۰۰۰ و این ضعیف کتاب منهاج و طوالع هر دو کتاب را از اول تا باخر در حضرتش خوانده ام و شهور اثنی وعشرین و سبعمائه ۰۰۰۰ وفات یافت » - سال وفات قاضی نامبرده یعنی ۷۲۲ مقارن تولد حافظست و نظر بگفتار احمدبن ابی‌الخیر ممکن است کتاب مصباحی که حافظ نیز تحشیه کرده متعلق بقاضی ناصر الدین عبدالله باشد که از کتب‌درسی معمول آنزمان‌بوده است و بجز حافظ دیگران نیز (۳) بر آن شرح نوشته اند و شاید منظور از کتاب « مصباح » که ابن بطوطه در سفر نامه خود (٤) نقل میکند که قاضی مجدالدین (۵) در مدرسهٔ خود تدریس میکرد همین کتاب باشد .

تلخیص سکاکی

بعضی از نویسندگان نوشته اند (۶) : معروفست که حافظ بر تلخیص سکاکی شرحی نوشته است .

سراج الدین ابویعقوب (۵۵۵ - ۶۲۶) یوسف بن ابی‌بکر سکاکی از مشاهیر علمای ادبست که ذکر او و کتاب مفتاح العلومش در بهره سوم از همین جزو رفته است - کتاب مفتاح العلوم او را که جامع علوم صرف و نحو ومعانی و بیان و بدیع و استدلال و شعر و فروع این دانشهاست ، فضلای بعد از سکاکی‌مکرر

---

(۱) جلد دوم کشف الظنون صفحه ٤٤۶ - ٤۵۰ (۲) در السنه اروپائی Almotarrazi - و همچنین درکتاب نامبرده ، (مطالع) که مورد مطالعه حافظ بوده است بالبیداوی Albeidhavi (بجای بیضاوی) نسبت داده شده (۳) مانند ابراهیم‌زنجانی فوق‌الذکر (٤) چاپ از هریه مصر صفحه ۱۲۷ (۵) سابق الذکرکه حافظ او را در ضمن بزرگان عصر ابواسحاق مینماید (۶) شرح حال لسان الغیب .

تلخیص و شرح کرده اند (۱) حافظ نیز که بتصریح محمد گلندام به «مطالعهٔ مفتاح» مشغول بود بعید نیست که پس از تتبع بسیار در آن کتاب، وتبحر در (تحصیل قوانین ادب)(۲) شرحی بر تلخیص او نگاشته باشد.

تفسیر قرآن

مؤلف مجمع الفصحاء نویسد (۳): «گویند تفسیری هم بر کلام الله نوشته ولی دیده نشده» - مرحوم ذکاء الملک فروغی مدیر نامه تربیت نویسد (٤): «شاید تفسیری هم تألیف کرده باشد».

نظر باینکه خواجه، حافظ قرآن و عالم بروایات چهارده گانه و تفسیر آیات قرآنی بوده و بعد ها بتدریس قرآن و تفسیر آن پرداخته است و در کتاب کشاف «تفسیر زمخشری» نیز زیاد مطالعه کرده باز دور نیست که جهت تلامذه عصر تفسیری تألیف کرده باشد بخصوص با در نظر گرفتن بیت زیرین:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی

که از آن بر میآید تفاسیر دیگران بنظر خواجه چندان دلچسب نیامده بود خود بتدوین آن لطایف پرداخته است.

II - اشعار

بتصریح تذکره نویسان، علاوه بر آنکه مقداری از اشعار شعرای دیگر در دیوان خواجه داخل شده مقداری از اشعار او نیز بتصاریف زمان از میان رفته و بخشی هم در دواوین دیگران ممکن است وارد شده باشد.

مدون دیوان خواجه، محمد گلندام خود تصریح کند که اشعار حافظ در زمان حیاتش پراکنده بوده و پس از وفات او، خود جمع آوری کرده است و احتمال قوی می رود که او نتوانسته باشد همهٔ آنها را تدوین کند بخصوص با این نظر حافظ در بارهٔ تدوین آنها، که محمد نویسد: «آنجناب خواست رفع این ترفیع (۵) بناراستی روزگار کردی و نقص اهل عصر را عذر آوردی» و شاید رونوشت مجموع آن غزلیات و اشعار نیز نزد حافظ موجود نبوده بلکه در دست دوستان و صاحب ذوقان منتشر بود و محمد گلندام آنمقدار را که توانسته است جمع آورده و مؤالتألف نسخهٔ را که محمد تدوین کرده است

---

(۱) تاریخ مفصل آقای اقبال صفحه ٤۹۸ (۲) بقول محمد گلندام (۳) شرح حال حافظ (٤) شمارهٔ ۲۳۵ ازسال ۵ (۵) منظور تدوین غزلیات.

در دست نیست تا گرانبها تر نسخهٔ موجوده اش بدانیم ، بلکه کتاب و نساخ در طی پنج قرن و نیم تا توانسته اند بر آن افزوده یا از آن کاسته اند ـ ناچار درین ضمن بخشی از غزلیات و دیگر اشعارش بدست فراموشی سپرده شده است .

آثار موجود:

اما اشعاری که از او باقیمانده است شامل دو قسمت است : پارسی ـ ملمعات (پارسی وتازی) ـ یکغزل تمام تازی نیز در دیوانهای چاپی بمطلع زیرین ثبت شده است:

الم یان للاحباب ان یترحموا و للناقضین العهد ان یتندموا

که آنهم در نسخ خطی قدیمه مانند نسخه خلخالی موجود نیست و جزء غزلیات منسوبهٔ خواجه بشمار رفته است .

تدوین اشعار خواجه

اشعار فارسی خواجه از لحاظ نوع شعر شامل قسمتهای ذیل است :

۱ ـ غزلیات که بخش اعظم دیوان را تشکیل میدهد و در نسخه خلخالی ٤۹٦ غزل اصالی بنام حافظ ثبت شده .

۲ ـ مقطعات که در نسخه خلخالی عدد آنها بالغ بر۲۹ قطعه است .

۵ ـ رباعیات که در نسخه نامبرده شماره آنها ٤۲ است .

٤ ـ مثنویات که در نسخهٔ پژمان ٤ مثنوی و ۲ ساقی نامه بطبع رسیده و درنسخهٔ خلخالی یك مثنوی و یکساقی نامه موجود است .

٦ ـ در دواوین چاپی (و چاپ پژمان) یك ترجیع بند نوشته شده است .

۷ ـ » » » دو ترکیب بند بنام حافظ مضبوطست .

۸ ـ قصاید که در دیوان چاپ پژمان تعداد آنها ۵ است و در نسخ چاپی دیگر ۷ و بعضی به ۹ هم رسانده اند بدین معنی که چند غزل را بعنوان قصیده شناخته اند .

بترتیب همین تقسیم تا کنون کلیه دیوانهای خطی و چاپی حافظ تدوین شده است .

غیر از تقسیم فوق بهشت وجه دیگر اشعار حافظ قابل تدوین است(۱) :

الف . بترتیب تاریخ زمان ـ یعنی اشعاریکه راجع بعصر یکی از سلاطین ووزراء و امرا و بزرگان معاصرش گفته شده ، در یکجا جمع گردد و اشعاریکه راجع بشاهان و وزراء

---

(۱) بعضی از گذشتگان ومعاصرین طبق آنها دیوانرا تدوین کرده اند .

بعدی و معاصرانشان سروده شده پس از آنها نگاشته شود و هکذا .

این اشعار تنها شامل غزلیات و قصاید و قطعاتی است که در مدح و ذکر سلاطین و وزراء و علماء گفته شده یعنی بتصریح و تلمیح نام و اوصاف آنها مذکور شده است .

اشعارنامبرده را ازبهرهٔ چهارم ازهمین جزو (معاصران خواجه) میتوان تدوین کرد .

ب - بترتیب تاریخ سالها - یعنی اشعار را از روی تاریخ سالی که گفته شده ویا مشتمل بر تاریخی است ، بترتیب تقدم و تا خر پشت سر هم بنویسند .

این تقسیم دقیقتر از سایر تقاسیم است ولی تنها شامل ماده تاریخهائی که عبارت از مقطعات باشند و یکقصیده که در شکست ابواسحاق سروده شده وچند غزل از قبیل تهنیت ورود شاه منصور ، خواهد بود ومستثنیات آن زیاد تر از تقسیم نخستین است و بطورکلی تقسیم اول اعم از تقسیم دوم است - بخشی ازین نوع اشعار را نیز از همان بهرهٔ چهارم توان بدست آورد .

بهتر آنست که دو تقسیم اول و دوم را تلفیق کرده تقسیم کاملتری بوجود آورند یعنی اشعار بخش ثانی را ضمن تقسیم نخستین بگنجانند (۱) .

ج - اشعار جوانی و پیری - بعضی اشعار بتصریح خواجه در جوانی او سروده شده است (۲) :

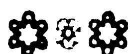
عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام　　مجلس انس وحریف همدم وشرب مدام(۳)



حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظر باز ؟　　بس طور عجب لازم ایام شبابست

و برخی را در اوان پیری فرموده است :

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم　　با من چه کرد دیدهٔ معشوقه بازمن ؟



بطهارت گذران منزل پیری و مکن　　خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

شمارهٔ از اشعار خواجه را نیز بقرائن توان دانست که مصادف با جوانی یا پیری او بوده است - بدیهی است که تا پایان سلطنت شاه شیخ ابواسحق (مقتول در ۷۵۸)

---

(۱) نگارنده را دیوانی از خواجه در دست تدوین است بهمین روش (۲) منظور تمام غزلی است که یك بیت آن شاهد آورده شده (۳) در مدح حاجی قوام که معاصر ایام شباب خواجه بوده است .

خواجه روزگار جوانی خود را میسپرد ؛ چنانکه خود : « حافظچه شدار عاشق و رندست و نظر باز ؟ » مذکور در فوق را در مدح حاجی قوام وزیر شاه شیخ سروده است و در زمان مبارز الدین در اوایل ایام شاه شجاع برنا بوده و سپس دوره کهولت او شروع و بزمان شاه منصور ختم میشود چون قصاید و غزلیاتی که درمدایح این سلاطین و وزراء سروده شده معلومست و در بهرهٔ چهارم همین جزو مسطور ، میتوان آنغزلها و قصاید را درین تقسیم وارد نمود و بعلاوه مقطعاتی که در باره تاریخ اشخاص گفته شده ضمن این تقسیم بندی خواهد آمد معهذا بخشی از اشعار او از تقسیم نامبرده خارج خواهد شد (۱)

د ـ موضوع ـ شمارهٔ بسیاری از غزلیات حافظ است که در یك موضوع بخصوص سروده شده (چنانکه بیاید) و قصاید و مقطعات و رباعیات و ساقی نامه ها را نیزدرین تقسیم بسهولت میتوان وارد کرد و آن شامل مواد زیرین خواهد بود :

۱ ـ اشعاری که در مدح سروده شده .
۲ ـ « که در وصف معشوق گفته شده
۳ ـ « که خواجهٔ راجع بیار سفر کرده سروده .
٤ ـ « که در پند واندرز گفته است .
٥ ـ « که در عرفان فرموده است .
٦ ـ ماده تاریخ ها .

ه ـ مفردات اشعار ـ که ازین لحاظ نیز میتوان اشعار خواجه را تدوین کرد و این تقسیمی استکه فاضل‌محترم آقای عبدالحسین هژیر ، در (حافظ تشریح) بکار برده وکتاب‌خودرا بیکمقدمه و سه بخش تقسیم کرده اند :

بخش اول (حافظ فارغ از جهان) و آن دارای یك فهرست و چهارمنصب‌است .
بخش دوم (حافظ در قید انجمن) و آن شامل پنج بند است و بند اول (درگذر عمر) دارای بیست و دو پرده است - بند دوم (علم‌اخلاق) شامل چهاردرس . بند سوم (فلسفه) شامل چهار موضوع است ـ بندچهارم (مذهب) دارای سه موضوع ـ

---

(۱) نگارنده دیوان خواجه را بنهج فوق نیز تنظیم کرده است .

بند پنجم (تصوف) مشتمل بر سه موضوع میباشد .

بخش سوم (ملاحظات ادبی) که حاوی شش موضوع است .

در همه این بخشها مفردات اشعار بعنوان متن بکار برده شده است نه تمام یك غزل یا قصیده و غیره

و ـ روحی دستغیب شیرازی اشعار خواجه را چهار قسمت کرده است (١) :

١ـ اشعاریکه در موقع جذبه و مستی وغلیان عشق سروده است مانند :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ـ و ـ درازل پرتو حسنش زتجلی دم زد

٢ ـ اشعاریکه خواسته است درآنها اصطلاحات اهل عرفان را بیآورد وحقایق‌عرفانی را بزبان ساده بیان کنند مانند :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند

و : درمحفلی که خورشید اندرشمار ذره‌است خودرا بزرك دیدن شرط ادب نباشد

٣ ـ اشعار تغزلی یاغرامی وعشقی مانند :

حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

و : مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم که پیش چشم بیمارت بمیرم

٤ ـ اشعاریکه درآنها با روزگار سر وکله میزند ،گاهی مقامات باطنی خودش را می بیند میفرماید :

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم ازچرخ فلك

بار دیگر الفقر فخری را نگاه میکند :

درین بازار اگر سودیست با درویش خورسندست

خدا یا منعمم گردان بدرویشی و خورسندی

بدیهی است که این تقسیم نیز شامل همهٔ اشعارخواجه نتواند شد زیرا مدایح و ماده تاریخ ها و نکات تاریخی ولطایف دیگر ازآن خارج نماید .

ز ـ آقای حاج محمد حسن انصاری « شیخ جابری » اشعار اورا بسه بخش‌تقسیم کرده است (٢) :

١ ـ بعقیدهٔ ایشان خواجه را (٧٠) غزل **خوب** است .

---

(١) حیات حافظ صفحه ٥٠ (٢) سرگذشت سعدی .

۲ ـ حافظ را چند غزل **عرشی** است که جز بمدد فرشتگان کرسی دست کسی بپایه اش نمیرسد مانند :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ـ و ـ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ـ درازل پرتو حسنش زتجلی دم زد ـ و ـ عکس روی تو چو درآینهٔ جام افتاد .

۳ ـ آنچه که تناسبی باسخنانش ندارد وبدو منسوب میباشد .

بهتر آن بود که ازین لحاظ اشعار خواجه را بسه قسم عالی ـ خوب ـ عادی تقسیم میکردند زیرا برخی از غزلیات هست که تذکره نویسان و متذوقان از سبك خواجهٔ عالیمقام دور دانند و متأسفا چنانکه بیاید درقدیمترین نسخ خطی بنام خواجه ثبت است واز آن حافظ میباشد .

ح ـ بترتیب روی اشعار ـ و آن چنانست که در هر نوع از اشعار مثل قصاید و غزلیات ورباعیات وغیره روی (حرف آخر) را مراعات کرده بترتیب حروف تهجی قرار دهند ، چنانکه اغلب دواوین چنین کرده اند ـ این نوع مکمل تقسیم اشعار از لحاظ نوع آنها میباشد .





بهره یازدهم

اشعار حافظ

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

آفرین برنفس دلکش و لطف سخنش

«حافظ»

در بهرهٔ گذشته ازاشعار خواجه ضمن آثار او سخن رانده شد—اینك بتفصیل در آنها بحث میکنیم .

بروز قریحه

استاد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران از قول استاد شبلی نعمان ، راجع بنشأت وظهور قریحهٔ خواجه چنین بیان‌میکند :

« حافظ دربدو امر میتوانست ابیاتی را برشته‌نظم درآورد ولی دربن قسمت موفقیت کامل حاصل ننمود تا آنکه شبی در بابا کوهی بشب زنده داری بسر برد ، ناگهان در آن شب حضرت امیرالمؤمنین ع نزد وی آمده ومقداری مائده آسمانی بحافظ داد و اورا امر بخوردن نمود وبوی فرمود ازین تاریخ ببعد تو شاعری بزرك وعالمی سترك خواهی شد ، مفتاح جمیع علوم بدست توسپرده شده است (۱) »

افسانه ـ همین داستان را ، چنانکه گفته شد ، بعضی از تذکره ها مانند میخانه با اختلافات نوشته اند ودر افواه عوام نیز شهرت یافته است که حافظ نظر بعشقی که بشاخ نبات داشته بریاضت مشغول شد ونذر کرد که چهل شب جمعه دربقعهٔ که اغلب همان کوه‌بابا کوهی‌دانند وبرخی بقعه شاهچراغ شیراز (۲) ، بشب‌زنده‌داری پردازد . شب‌آخرخوابش درربود ومولای‌مؤمنان اورا بدین‌بشارت مستسعدساخت وبنابرین‌قول اولین‌شعر خواجه‌غزلی‌است‌بمطلع ذیل:

---

(۱) شرح حال لسان الغیب صفحه ۲۷ و ۲۸ (۲) آقای رخسار استاد نقاشی از شاگردان کمال‌الملك درتابلوی زیبائی ایندداستان را مجسم کرده‌اند .



منظره باباکوهی

مددی گر بچراغی نکند آتش طور   چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم؟

«حافظ»

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند   وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

تکیه بابا کوهی - فرصت شیرازی در آثار عجم (۱) نویسد : « در سمت شمال تکیه شرقی است بمسافت بعیده (۲) از پائین کوه تا بآن تکیه قریب یکهزار قدم است و آن وسعتگاهی است که در آن یك اطاق است و چند اطاق مهتابی هائی فقره بفقره و طبقه بطبقه ترتیب داده اند - چند درخت سرو و چنار و انجیر وانار غرس نموده اند - حوض نیز دارد و آب آن از چشمه ایست که از کمر کوه جاریست - همواره ازین آب زلال ، آن حوض مالامال و لبریزست و هوای آن فضای جانفزا بس نشاط انگیز - تمام شهر از دور مطمح نظرست و ضیاع آن صحرا اهل نظر را منظر .

« علت وجه تسمیه آنست که قبر بابا کوهی در آنست که بمقدار شصت قدم ازجایگاه فوق بالاتر است . »

اما در بارهٔ صحت و سقم ایںداستان پیشتر در بهره سوم سخن رفت و درینجا نیز اشاره میشود که امثال آنرا در بارهٔ دیگر عرفا وشعرای ایران مانند باباطاهر عریان و بشر حافی (۳) و غیره بسیار ساخته اند و بدیهی است که همهٔ آنها مورد تصدیق نتواند بود بلکه ازین داستان ریاضت حافظ تاییدمیشود بخصوص با در نظر داشتن غزلی که خواجه درین باب فرموده و در عنوان (عشق ساده) حافظ درج شده است .

میس بل انگلیسی در کتاب خود می نویسد : « روزی حافظ بملاقات عم خودشتافت و او را زاید الوصف ملول و محزون یافت ، علت را پرسید - در جواب گفت چندین روز است که با جد و جهد تمام خواستم بیتی چند در اطراف طریقهٔ تصوف برشته نظم در آورم و تا کنون هر چه بیشتر کوشش کردم کمتر موفق شدم لذا عهد کردم که دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم حافظ برای اولین دفعه بفکر سرودن شعر افتاده در همانروز اشعاری مناسب آنچه عمش تقاضا کرده بود سروده بحضور وی برد - این اشعار کاملا منظور نظر واقع شد (٤) »

در تذکره های شعرا ازینموضوع ذکری نرفته است و گویا نویسنده نامبرده ازمنقولات اهالی شیراز درینمورد استفادت کرده است .

تذکرهٔ میخانه مینویسد : خواجه حافظ در جوانی « بواسطه همسایگی با یك بزاز

(۱) چاپ مطبع ناصری صفحه ٤۸۳ (۲) تکیه مشرقی نزدیك تنك الله اکبر است که بیشتر ذکر شد (۳) مجالس المؤمنین - شرح حال بشر (٤) شرح حال لسان الغیب صفحه ۲۸ .

شاعری بشوق انشاء و انشاد شعر بر می آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزاء واقع میشد ـ بدین جهت خواجه ملول و مکدر بود (۱) »

ایندااستان طبیعی تر بنظر میرسد اکثر شعرای دنیا بهمین طریق بگفتن اشعار آغاز نمودند و نخست مورد طعن و ملامت مردم واقع شدند ولی استقامت و پافشاری گفتار ایشان را بعذوبت و سلاست کشانید .

غزلسرائی چنانکه دانسته شد حافظ در انواع نظم، اشعاری سروده است ولی استادی مسلم او در غزلست زیرا در عصری که خواجه میزیست ، این شعبه از فنون شعر بغایت لطافت خود رسیده بود و کمتر بقصاید اقبال میشد .

شعراء متقدم بمناسبت آنکه اغلب دردربار سلاطین وامراء میزیستند وشعر رابجهت مدح ایشان استخدام میکردنداز انواع شعر، ناچار قصیده را بکاربردند زیرا اولا حدودابیات آن زیاد است و ثانیاً در بحور کوتاه و متوسط و طویل گنجیده میشود ثالثاً عرب پیش از اسلام و پس از آن نیز بقصاید توجه تام داشتند و تشبیب وتغزل‌را هم درآغاز قصیده‌هامیآوردند. ایرانیان مسلم نیز بالتبع پیروی ایشان نمودند و تغزلات شیرین خود را درقصاید گنجاندند و بغزل توجهی وافرنداشتند زیرا اولا بجهت منظور کلی ایشان که مدیحه سرائی بود ، شمارهٔ ابیات غزل نارسا بوده و ثانیاً غزلسرائی مستلزم لطافت ذوق و ظرافت سلیقه است و ایندو نیز بتدریج ، با تکامل تمدن ملل و زوال‌خشونت بدوی حاصل شود ولی در قرون هفتم وهشتم که دنباله اعصار مشعشع تمدن ایرانی اسلامی است و اذواق و سلق‌لطافت کامل یافته بود قصیده از رونق افتاد و سرایندگان بغزل رو آوردند .

معهذا در طی قرون سوم و چهارم و پنجم و ششم رودکی ، دقیقی ، فردوسی ، عسجدی ، انوری ، فاریابی ، نظامی قمی غزلهای زیبا و دلچسب سروده اند ولی نه بدانحد که بپایهٔ غزلسرایان بعدی برسد .

پیداست که رودکی در غزلسرائی میان قدما شهرت داشت وعنصری گفته است :

غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك و هم   بدین پرده اندر مرا بار نیست

---

(۱) مقدمهٔ خلخالی صفحه ط .

شیخ اجل ، استاد غزل ، سعدی شیرازی که در قرن هفتم ظهور کرد ، محیط را مناسب غزل دید ، زیرا سلاطین با حشمت و جاه که بقصاید توجه تام داشته باشند و شایسته مدایح غرّا باشند وجود نداشته و بعکس امراء و وزرائی که در گوشه وکنار ایران فی الجمله دستگاهی داشته بغزل اقبال مینمودند و ازطرف دیگر توجه بعیش وعشرت و طرب ، و تنگی حوصله مردم از گفتن و شنیدن ابیات بسیار و توصیفات لفظی ، اهمیت قصاید را بکاست و بر مطبوع بودن غزل بیفزود بنا برین شیخ بزرگوار با ذوق سرشار و قریحهٔ خدا داد خود ، غزل را برکرسی عزت نشانید و پس از وی بتقلید او غزلهای نغز و پر مغز سرودند . خواجه حافظ حضرت شیخ را باستادی عموم مسلم دانسته ولی خود را مقتفی سبک خواجوی کرمانی داند که فرماید :

استاد غزل سعدیست پیش همه‌کس اما   دارد سخن‌حافظ طرز غزل خواجو

چنانکه گذشت خواجو خود نیز در غزلسرائی پیرو سبک سعدی بود پس دربن صورت خواجه شیراز نیز مع الواسطه پیرو سبک افصح‌المتکلمین بوده است اگر چه‌مستقیماً هم استفادت بسیار کرده ، چنانکه بیاید .

امتیاز غزل سعدی نسبت بغزل متقدمان آنست که وی غزلیات مشتمل بر مطالب‌عاشقانهٔ ساده را باوج رفعت رسانیده و خواجه حافظ نیز آنرا متخذ داشته بدانگونه عرفانی کامل داد وازین لحاظ بذروهٔ اعلا رسانید .

استاد محترم آقای اقبال آشتیانی نویسند (۱) :

« سعدی بتصدیق بزرگان کلام و بشهادت ذوق سلیم استاد غزل فارسی است و با اینکه قبل ازو بسیاری از شعرای دیگر این زبان مثل‌شهید و فرخی و معزی وانوری و ظهیر فاریابی تغزلهای لطیف بسیار در اشعار خود آورده اند ولی سعدی کسیست که این نوع از سخن را در موزون ترین لباسها و ظریفترین قالبها ریخته و کلام او درغزل کاملترین نمونه ملیح‌و زیبای این‌جنس شده و سعدی چنان درین هنر استادی بخرج داده که بتعبیر خود سخندانی را بحد کمال رسانده (۲) و خویشتن را با دادن این سرمشق کامل، خداوند ذوق لطیف معرفی کرده و شعرای بعد از خود را خواهی نخواهی مقلد و متتبع آن سبک

---

(۱) تاریخ مفصل ایران صفحه ۵۴۰ (۲) چنانکه فرموده : حد همین‌است سخندانی و زیبائی را .

نموده است .

« غزلیات سعدی بیشتر معرّف شور جوانی و لطافت عوالم عشق سرشار و نشاط طبع است و با اینحال دیوان غزل او از نمونه های غزلیات عرفانی نیز خالی نیست و بزرگ ترین شعرای عرفانی‌غزلسرای‌فارسی یعنی **حافظ** غالب آن غزلیات و بعضی از قصاید شیخ را که دارای اینگونه مضامین است تتبع نموده و غالباً مضامین بلکه الفاظ آنها راباتصرفاتی اقتباس نموده است . »

حافظ خود باهمیت **غزل** در آنعصر اشارت میفرماید :

درین‌زمانه رفیقی‌که خالی از خللست صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست

و خود را **غزلسرا** داند :

هر مرغ بدستانی درگلشن شاه آمد بلبل‌بنوا سازی ، حافظ **بغزل** گوئی

وحتی خویش را درمقام سرائیدن غزل برناهید ترجیح دهد :

غزلسرائی ناهید صرفه ای نبرد در آنمقام که حافظ بر آورد آواز

و این طرز غزلسرائی را مرهون یار خویش میداند :

آنکه درطرز**غزل** نکته بحافظ‌آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار منست

جامی در شرح اشعة اللمعات (۱) مینویسد : « از جنس جواهر فنون شعر ، هیچ گوهری لطیفتر و جوهری شریفتر از **غزل** نیست که همه ثمرهٔ اعمال و مقامات و احوال و نتیجه عشق و محبت با معشوق و مورث اسرار فراق و وصالست ، حاصل که درچمن بوستان فنون اشعارست و طایفهٔ متغازلان ، بلبلان آن‌گلزار و طوطیان شکرستان اهل‌گفتار :

از فنون شعر فنّ بهترین آمد غزل چون‌نکورویان‌که درصورت‌بهنداز جنّ وانس

و همچنانکه این فن شریف از فنون سخن پر شیوه و فتنه گر و دلربای و غمزهٔ زنست ، عشق ورزان و صاحبان این حرفه نیزعزیز الوجود و عالمگیر و شهر آشوب و طرفه طبع و عدیم المثل و نادرة الطور باشند مثل افضل المتاخرین شیخ کمال خجندی که‌درین فن بی نظیرست و این حرفه را بکمال خود رسانیده وچون **مولاناشمس‌الدین‌محمد حافظ** که مرکب فکرت از دائره عالم صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار لاهوتی در می و ساغر و خرابات ناسوتی پرداخته و چون سوختگان هندوستان‌که‌بمعین های آتشین دوداز

(۱) صفحه ۴۰۸ - ۴۰۸ .



بتی چون ماه زانو زد، مئی چون لعل پیش آورد   تو گوئی تائبم حافظ؟ ز ساقی شرم دار آخر!

کار آقای میر مصور ارژنگی

ممالك هند بر آورده اند » .

فاضل معظم آقای دشتی مینویسند (۱) :

« من خیال میکنم شعر حقیقی در درجه اول شعر غنائی (۲) است و بعد ازآن شعر حماسی و شعر های اخلاقی و فلسفی میآید .

« گمان میکنم اولین بشری که بر سطح کره شعر گفته است برای تهذیب‌وتربیت یا بیان یك حادثه تاریخی نبوده بلکه احساسات و تراوش روح خود را گفته است ، روح او از احساس لبریز شده آنچه را که نتوانسته است ضبط کند و بیرون جسته است آنرا (شعر) نامیده اند .

« حقیقت شعر غیر ازین نیست : تخیلات زیبا ، رؤیا های پر از وجد وشوق ، احلام مملو از اندوه و ناکامی ، احساسات سرشار از تحسین و تعجب ، تاثر از زیبائی های جسمی وروحی ، بیان صفات بزرك انسانی - اینهـا موضوع شعر است که در روح بسیاری از افراد ممتـازه بشر موجود است ولی همه کس موهبت آنرا ندارد که آنها رادر قالب الفاظ زیبا با « شرایط فوق (۳) » بسایر افراد بشر نشان بدهد - شعرای بزرگ کسانی هستند که این موهبت را داشته اند و درجهٔ دوم آنها کسانی هستند که اولی را دارا و از دوی محروم و شعرای متوسط کسانی هستند که از اولی محروم‌و از دوی‌بهره مند بوده و لذا می بینید الفاظ بی عیب ، ترکیبات و جمله بندی آنها بی نقص است ولی شعر آنها در شما هیچگونه تأثیری نمیکند - نه‌نشاط انگیز است ، نه محزون میکند ، نه بهیجان میآورد ، نه خشم و رأفت و عطوفت تولید میکند ، وخلاصه در پرورش احساسات ابداً دستی ندارد و شعرای پست آنهائی هستند که از هر دو موهبت‌محرومند مثل بسیاری از شعرای اخیرایران - **پس بزرگترین شاعر کسی است که هردو موهبت رابطور اتم واکمل دارا باشد** . »

بعقیدهٔ ارباب ذوق و حال و بتصدیق صاحبان ادب و کمال ، **حافظ شیرین سخن** واجد هردو موهبت بوده و یکی از بزرگترین شعرای ایران محسوبست (٤) .

---

(۱) مجلهٔ مهر سال ۲ شمارهٔ ۷ (۲) Lyrique (۳) مندرج در همان مقاله که ملخص آن رعایت جانب لفظ و معنی است که از آنها درینجا باولی و دومی تعبیر آورده است (٤) بدون آنکه ویرا منحصراً بزرگترین شاعر بدانیم .

علاوه برمضامین عرفانی و عشقی و انتقاد از زهد خشك و سالوس وریا ، بزرگترین توصیفی که در غزلیات خواجه دیده میشود وصف باده است و دائرة المعارفهای اسلامی وبستانی او را از جهت اینگونه اشعار در میان شعرای متقدم و متأخر شرق ، بی‌نظیردانند.

در شمارهٔ غزلیات اصالی حافظ اختلاف بسیاراست . دیوان چاپ خلخالی که ازروی قدیمترین نسخ خطی بطبع رسیده است دارای ۴۹۶ غزل اصالی میباشد .

بدیهی است که راجع بتمام غزلیات خواجه سخن راندن حدّ این و جبزه نیست و کلیات لازم و سبك غزلسرائی حافظ را در بهرهٔ آینده خواهیم نگاشت :

ملمعات

ملمع از صنایع بدیعی شعر است وآن عادةً عبارت است ازینکه مصراع یا بیتی را پارسی آورند و مصراع یا بیت دیگر را تازی - واین صنعت نیز بیشتر در غزلیات بکار میرفته است .

شیخ اجل سعدی شیرازی همچنانکه غزل را باوج رفعت رسانید ، ملمع را نیز مقامی شامخ بخشید واز جمله ملمعات شیرین اوست غزل بمطلع :

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی؟

از قرن هفتم ببعد بیش ازپیش این صنعت رائج گردید - بجز سعدی ،معاصران دیگرش ازقبیل مولانا فخرالدین عراقی نیز ملمعات نیکو سروده اند و حافظ خود باستقبال یکی از ملمعات عراقی‌ملمعی ساخته است که این پس خواهد آمد .

حافظ خوش ذوق در ملمع سرائی نیز چیره دست است ویکی از فضلاء معاصر (۱) اشعار عربی اورا درین قسمت برتراز اشعار تازی سعدی داند .

صفت عموی ملمعات حافظ آنست که لغات وعبارات تازی ساده ، قریب بفهم‌پارسی زبانان ومعمولٌ به زبان را آورده است بطوریکه خواننده خود را ناگهان در برابر اشعار مشکل عربی نمی بیند بلکه تصور میکند که همان ادامهٔ مصراعهای پارسی است که میخواند - همان تناسب آهنك و انتخاب الفاظ وترکیب جمل را که در اشعار پارسی بکار برده است ،در ابیات تازی نیز همان مهارت را بخرج داده .

خواجه را شش ملمع نسبةً کامل است‌که پنج از آن ربرَوی (ی) ویکغزل بروی

---

(۱) آقای خلیلی، بنقل آقای پژمان درصفحه بیست وهفتم از مقدمهٔ دیوان حافظ .

(ه) میباشد ودر غزلیات دیگر نیز برسبیل ندرت، ابیات ملمع دیده میشود وگاهی فی‌المثل در یکغزل فقط یکمصراع تازی آمده است .

قصاید

حافظ را نمیتوان شاعر قصیده سرا دانست زیرا بیش از پنج یا شش قصیده (۱) ازو باقی نمانده است و فی‌الحقیقه نه طبع او ملایم قصیده سرائی بوده ونه محیط وعصر وی اقتضای مهارت درقصیده‌سرائی‌داشته‌است.

در نسخهٔ خطی خلخالی قصاید ثبت نشده است ولی این‌دلیل بر عدم اصالت آنها نیست زیرا مدوّن‌آن‌دیوان، بیشتر غزلیات حافظ را درنظر داشته است ودر کلیهٔ نسخ قدیمه قصاید بثبت رسیده است وبعلاوه ممکن است مدوّن آنرا بدیگر آثار خواجه دسترس نبوده - تطابق مضامین این قصاید (چنانکه درفصل معاصران خواجه ملاحظه شد) با تاریخ حیات حافظ وذکر تخلصش دربعضی ازآنها مؤید این قول تواند بود .

اینک نظر بشمارهٔ اندک قصاید ، راجع بهریک سطری چند مینگارد :

۱ - یکی ازقصاید درمدح شاه شیخ ابواسحاق است که پس از شکستی که خورده بود بعنوان دلجوئی ازطرف خواجه سروده شده - مطلع آن چنین است :

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد　　　چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد

درین قصیده بوصف طبیعت وبامداد آغاز کند ومجموعاً قصیدهٔ زیبائی است که‌دارای ۴۳ بیت میباشد و فی‌الحقیقه رتبت آن از غزلیات حافظ پائین تر نیست .

تخلص‌وگریز این‌قصیده بمدح، که خود از دقایق مضامین شعر است ، نا محسوس و پسندیده است :

کجاست ساقی مهروی من‌که ازسرمهر　　　چوچشم مست خودش ساغرگران گیرد؟
بیامی آورد از یار و از پیش جامی　　　بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد
فرشتهٔ بحقیقت ، سروش عالم غیب　　　که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد

---

(۱) در صورتیکه (جوزا سحر نهاد حمایل برابرم) غزل شناخته شود و(مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار) ازقصاید اصالی محسوب‌نگردد ، پنج والا شش قصیده خواهد داشت - دوقصیدهٔ دیگر درمدح علی‌بن ابیطالب جزو قصاید العاقی در دیوان پژمان بطبع رسیده است که مورد توجه ادبا نتواند شد .

سکندری که مقیم حریم او چون خضر — زفیض خاک درش، عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام ، **شیخ ابو اسحاق** — که ملک درقدمش زیب بوستان گیرد

این قصیده بنفرین وآفرین ختم میشود :

اگر چه خصم توگستاخ میرود حالی — تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
از آنچه در حق اینخاندان دولت کرد — جزاش برزن وفرزند و خانمان گیرد
مدام دربی‌طعن است برحسود و عدوت — سماك رامح، ازآن روزوشب، سنان‌گیرد
زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت — عطیه ایست که درکار انس وجان‌گیرد (۱)

درمقطع تخلص خواجه مذکورست :

خیال شاهی اگر نیست در سرِ **حافظ** — چرا بتیغ زبان عرصهٔ جهان گیرد ؟

۲ ـ دیگر قصیده ایست در ستایش شاه شجاع ـ این قصیده دارای ۳۵ بیت است ـ درینجا مقدمهٔ دیده نمیشود واز مطلع مدح شاه بدینوجه آغاز میگردد :

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پر تو سعادت شاه جهانبان

و درآن شاه را (شهنشاه نوجوان) خوانده و پیداست که در ابتدای سلطنتش سروده شده است . خواجه درین قصیده درمدح راه مبالغه پیموده ، شاه کشور فارس را چنین وصف میکند :

سلطان شرق وغرب که در شرق وغرب اوست
صاحبقران و خسرو و شاه و خدایگان

خورشید ملك پرور و خاقان دادگر — دارای داد گستر و کسرای کی نشان
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدگر جدا شود اجزای آسمان

و دارای ابیات ممتاز است ازجمله بیت ذیل :

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد ؟ — چون بدره‌بدره این‌دهد وقطره قطره‌آن

قدما سلیمان نبی را با جمشید یکی دانسته ، جام‌جم را بسلیمان وتخت سلیمان را به جمشید نسبت داده اند ـ حافظ نیز درغزلیات خود همین‌مضمون رابکاربرده ودرین قصیده‌کشور فارس ، ملك‌جمشید را، مملکت سلیمان خوانده وشاه شجاع را نیز وارث او شمرده است :

بعد ازکیان ، بملك سلیمان نداشت کس — اینقدر و این خزانه واین لشکر گران

---

(۱) رجوع شود ببهرهٔ (معاصران حافظ ـ شاه شیخ ابوالحسن)

شاه را مهبط الهامات غیبی وفیوض ربانی داندکه :**قلب السلطان بین اصبعی الرحمن:**

ای ملهمی که در صف کرو بیان قدس　　　فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار　　　دارد بزیر پردهٔ غیب اندرون نهان

ودرمقطع کام خودرا ازو برآورده شمارد ونام خویش را بتوسط اومشهورداند :

هم کام من بخدمت تو گشته منتظم　　　هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

۲ - قصیدهٔ سوم درمدح جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است و مطلع آن چنین است :

مرادلیست پریشان بدست غم پامال　　　چنانکه هیچکسم نیست واقف احوال

قصیدهٔ فوقرا که دارای ۱۹ بیت است درسفر یزد، که بعلت فقر وپریشانی گرفتار وتوان رجعت نداشت برای جلب مساعدت وزیر سروده است وچنانچه از مطلع پیداست از آغاز بشرح پریشانی خود میپردازد و گریز بمدحش چنین است :

ز دهر غیر جفا و ستم طمع کردن　　　زهی تصور باطل زهی خیال محال !

عروس طبع جوابم زحجرهٔ دل داد　　　که هست منبع احسان وبحرفضل ونوال

جناب آصف دوران جلال دولت و دین　　　که در جهان نبدونیستش نظیر ومثال

حسب المعمول قصیده بدعا ختم میشود :

فلك غلام ومطیع تو باد ایسرور　　　چو مقبل وفرح وشادی وبشیر و بلال

زوال باد همیشه نصیب اعدایت　　　مباد منصب و جاه ترا نشان زوال

٤ - قصیدهٔ دیگر نیز پس از تبرئه جلال الدین نامبرده وخلاصی از زندان، بعنوان تهنیت سروده شده است اینقصیده دارای ۲۲ بیت ومطلع آن این است :

خیر مقدم مرحبا ایطایر فرخنده دم　　　شادمان کردی مرا ، نازم ترا سرتاقدم

در آغاز تغزل و تشبیب و توصیفی نیست بلکه مقدمه خود ذوالمقدمه است و درآن اشاره بباز گشت تورانشاه کرده گوید :

آن گذشت ایدل که خواری دیدی ازدست رقیب　　　یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم

و گریز بمدح هم بدینوجه است :

ساقیا میده که دیگر باره در رندی و عشق　　　نوك كلك خواجه بر منشور **حافظ** زدرقم

چنانکه دیده میشود درین قصیده تخلص مذکور است و پایان قصیده با دعاست :

تا جهان باشد بنیکی در جهانت باد نام　　این دعا برانس و جان گشت ازدل و جان ملتزم

دور تو بادو رگردون همچنان بادا چنانک　　گر محاسب بشمرد حرفی نیابد بیش و کم

۵ - قصیده ایست در مدح خواجه قوام الدین محمدبن علی صاحب عیار، وزیر شاه شجاع بمطلع زیرین :

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی　　هزار نکته درین کار هست تا دانی

درین قصیده که دارای ۳۹ بیت است ، حافظ بسبك غزلسرائی خویش بسیار نزدیك شده است یعنی فی‌الحقیقه از سبك قصیده سرائی عدول کرده و مخصوصاً تغزل آغازقصیده این خاصه را بدان بخشیده است و بالنتیجه قصیده از متانت و صلابت خود افتاده درعوض از ذوق و لطف مشحون شده است .

درینجا خواجه دوبار تخلص خود را ذکر میکند - امریکه درین قصیده جالب توجه است آنست که پس از نه بیت تغزل و توصیف بمدح می پردازد و گوید :

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز　　وگر نه حال بگویم بآصف ثانی

وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان　　که خرم است باو حال انسی و جانی

و بالنتیجه ۱۰ بیت در مدح او می فرماید وبرخلاف معمول دوباره بتوصیف میپردازد :

کنونکه شاهد گل را بحجله گاه چمن　　بجز نسیم صبا نیست همدم جانی

شقایق از پی سلطان گل بسازد باز　　بباد های صبا لاله های نعمانی

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانك　　بغنچه میزد و میگفت از سخندانی

که تنگدل چه نشینی ؟ زپرده بیرون آی　　که در خم است شرابی چو لعل رمانی

و در آخر با حسن طلب ، تقاضای ورود بمجلس خاص وزیر کند و قصیده را بدعای ممدوح بپایان آرد :

همیشه تا بهارات صبا بصفحه باغ　　هزار نقش نگارد بخط ریحانی

بباغ ملك، ز شاخ امل ، بعمر دراز　　شکفته باد گل دولت بآسانی

۶ - قصیده ایست که در آغاز اغلب دیوانهای چاپی جای گرفته ومطلع آن چنین است

مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار　　سپهر و مهر و مه وسال و ماه و لیل ونهار

قصیده فوق مشتمل بر ٤٤ بیت در ستایش پیغمبر و علی و خاندان او سروده شده

است ولی در دیوانهای خطی بالنسبه کهن سال موجود نیست (١)



بواسطه قلت قصاید سبک حافظ را در قصیده سرائی بدرستی نتوان تعیین کرد فقط بطور کلی باید گفت از سبک معمول معاصران خود اقتفا کرده بخصوص روش غزل سرائی خویش را که مقتبس از سعدیست در قصاید نیز وارد کرده است و این خاصیت کاملا در دو قصیده شماره ١ و ٥ (بالا) مشهود است . خواجه بقصاید خویش در ضمن غزلی چنین مینازد :

خواندیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یك بیت ازآن **قصیده** بازصدرساله بود

مثنویات

حافظ دارای ٣ مثنوی در پند و اندرز و یك مثنوی در راز و نیاز و یکدو ساقی نامه و مغنی نامه است (٢)

در یکی از مثنویات که مشتمل بر اندرز است ؛ خواجه از سعدی پیروی کرده و یك بیت او را سرلوحه قرار داده وفی الحقیقة آنرا تشریح کرده است ؛

«سك بر آن آدمی شرف دارد که دل دوستان بیازارد »

این سخن را حقیقتی باید تا معانی بدل فرود آید
کادمی با تو دست در مطعوم سك زبیرون آستان محروم
حیف باشد که سك وفا دارد و آدمی دشمنی روا دارد

در مثنوی دیگر بمطلع :

هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت می بایدش رفتن بگور

بازاز مثنویات سعدی پیروی کرده و در مثنوی بمطلع :

ایا ریح الصبا قلبی کئیب مشامی من بخورك تستطیب

که در آن این مصراع نظامی را : « که زر دوزی نداند بوریا باف » تضمین کرده است و نیزدرمثنوی راز و نیاز (٣) با مطلع :

الا ای آهوی وحشی کجائی ؟ مرا با تست چندین آشنائی

---

(١) درینجا (جوزا سحر نهاد حمایل برابرم) رابتبع دیوان نسخه خلخالی از زمره قصاید خارج دانستیم (٢) دیوان چاپ پژمان ـ دیوان چاپ خلخالی (٣) این مثنویها نام ندارند ولی میتوان این نام را بمثنوی اخیر داد .

و ساقی‌نامه پیروی از سبك نظامی قمی معروف بگنجوی کرده و حتی در ساقی نامه سه بیت نظامی را با ذکرنام وی آورده است که ازین پس بیاید .

مولف میخانه (۱) نویسد : اول کسیکه ساقی نامه گفته حافظست ـ ولی اگرحقیقت را بجوئیم قد ما نیز درین قسمت کار کرده اند ـ عنصری درین فن اشعاری‌دارد و بعد ها نظامی آنرا بکمال رسانده است ـ در دیوان چاپ خلخالی یکساقی نامه بنام حافظ ثبت شده است و در دیوان چاپ پژمان در ذیل دو شماره و در چاپ قدسی تحت هفت‌قسمت متمایز ودردیوان چاپ بمبئی ذیل هشت شماره در آمده است .

موضوع ساقی نامه ها حافظذکر سلاطین وبزرگان افسانهٔ و تاریخی باستان مانند : جمشید ـ کاوس ـ کیخسرو ـ افراسیاب ـ سلم ـ تور ـ زردشت ـ پیران ـ شیده‌ـقارون پرویز ـ باربد ـسکندر وفنای آنها وگذشت‌روزگار وعبرت‌ازدهرست و خواجه‌درآنضمن‌فرماید:

دم از سیر این دیر دیرینه زن　　　　صلائی **بشاهان پیشینه** زن

و در ساقی نامه است که سخن از (گرفتاری تخته بند تن) و (لزوم مسکن گزیدن در باغ روحانیان) و (دم پادشاهی در مستی زدن) و (در بیخودی راز را نهفتن) بمیان آید و ضمناً بمدح پادشاه عصر (منصور) گریز میزند .

معلوم نیست که چند بیت از ساقی نامه های موجودوکدام یك از آنها متعلق‌بحافظست و نیز بدرستی نمیتوان دانست که همهٔ آنها در یکوقت و زمان بنظم آمده است ویا چندبار و درازمنه‌مختلف‌دواوین‌مصحح‌محققان اخیرنیز دربن‌باب متفاوتست (۲)و بطورکلی‌بایدگفت(ساقی‌نامه) از (مغنی نامه) جداست و اصح دواوین درین مورد چاپ بروکهاوس است (۳)

در مثنوی (راز و نیاز) و در یك‌مثنوی‌دیگر تخلص خواجه مذکور است ولی در ساقی نامه اسمی ازو درمیان نیست .

مقطعات

خواجه دارای بیست و نه قطعه اصالی و غیر مشکوك است (٤) ـ این قطعات بیشتر ماده تاریخهائی هستند که در

---

(۱) بنقل آقای‌خلخالی در مقدمه دیوان حافظ (۲) برای بررسی کامل این‌موضوع رجوع شود به « گنجینه عرفان » تفسیر دیوان حافظ تألیف نگارنده (۳) آقای مسعود فرزاد فاضل محترم در بارهٔ (ساقی نامه) خواجه تحقیقاتی دارند که ضمیمه مجله موسیقی و نیز جدا گانه بچاپ رسیده (٤) طبق نسخهٔ خلخالی ـ ونسخه پژمان دارای ٤٤ قطعه غیر ـ مشکوك است .



کار آقای میرمصور ارژنگی

بیا ساقی آن می که حال آورد — کرامت فزاید، کمال آورد

بمن ده که بس بیدل افتاده ام — وزین هردو بیحاصل افتاده ام

(از ساقی نامهٔ حافظ)

بارهٔ بزرگان و مرگ آنها یا حوادث تاریخی سروده شده و بقیه را نیز بر سبیل پند و موعظت و یکی دو قطعه هم بروجه مطایبه فرموده است .

بدیهی است که رتبت و مقام قطعات دراشعار حافظ پس از غزلیات و رباعیات و قصاید است و در آنها نیز پیروی از قطعات سعدی و شعرای قرون هفتم‌وهشتم مشهود است و حتی‌وجههٔ غزلسرائی خود را نتوانسته است از دست بدهد (۱)

در ماده تاریخها ، برحسب معمول ، از کلمات ترکیبی میسازد و بحساب ابجد(جمل) تاریخ منظور قرار میدهد مانند « قرب طاعت » تاریخ وفات بهاءالدین و « میل بهشت » تاریخ فوت تورانشاه .

از موضوعهائی که درین قطعات بکار رفته انتقاد است برسبیل کنایت :

سرای‌مدرسه وبحث علم وطاق‌و رواق   چسود ، چون دل‌دانا و چشم‌بینانیست ؟

سرای‌قاضی یزد ارچه منبع فضل است   خلاف نیست‌که‌علم‌نظر در آنجا نیست !

وشاید اینقطعه را درهمان سفر یزدسروده باشد .

دیگر قطعاتیست که درطلب لطف ومرحمت شاهان وامراء گفته شده :

قوة شاعرهٔ من سحر، از فرط ملال   متفرق شده از بنده گریزان میرفت

پادشاها ! زسرلطف و کرم‌بازش‌خوان   چکنند سوخته کز غایت حرمان میرفت

و در عبرت و نصیحت فرموده :

مدتی در طلب مال جهان کردم سعی   تابآخرخبرم شد ، که زنفعش ضررست

عوض هرچه بمن داد فلک عمرستاند   نکند فایده فریاد چو اینش اثرست

عمر ضایع شد و از مال و فائی نامد   انده عمر کنون از همه غمها بترست

بعد ازین یکنفس ازعمر بملك دوجهان   نفروشم که بچشمم دو جهان مختصرست

در فراق :

باز آی که چشمم بجمالت نگرانست   باز آی که دل در غم هجرت بفغانست

در میگساری :

بر سر بازار جانبازان منادی میکنند   بشنوید ای‌ساکنان‌کوی رندی - بشنوید

---

(۱) مانند قطعات بمطلع : دادگرا فلك ترا جرعه کش پیاله باد - ساقیا پیمانه پر کن زآنکه‌صاحب مجلسست - خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد - شمهٔ از داستان عشق شورانگیز ماست .

دختر رز چندروزی شدکه ازما گم شدست — رفت تا گیرد سرخود هان وهان حاضرشوید
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست ومست — گر بیابیدش بسوی خانهٔ **حافظ** برید

در مدح :

روح القدس آنسروش فرخ — بر قبه طارم زبرجد
میگفت سحرگهی که یارب — در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماند — منصور مظفر محمد

درقطعهٔ بمطلع ذیل ، بلفظ هزل ، انتقاد مینماید :

آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند — کز جور دور گشت شتر گربها پدید!؟

ماده تاریخ وفات :

آصف دور زمان جان جهان تورانشاه — که درین مزرعه جزدانهٔ خیرات نکشت
ناف هفته بدو ازماه رجب کاف و الف — که بگلشن شد واین گلخن بردود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی وحقگوئی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از (میل بهشت)

حافظ سه جا درمقطعات تخلص خودرا ذکر میکند .

رباعیات

خواجه دارای ۴۲ رباعی مسلم است (۱) درین رباعیات بسبک خیام نزدیک شده و در اغلب آنها همان موضوعهای معهود ویرا بیان میکنند .

آقای یاسمی مینویسند : « در دیوان حافظ رباعیاتی دیده میشود که صرف نظر از مقصود فلسفی که خیام تعقیب میکرده دارای همان لطافت وهیجانست .»

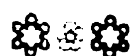
تخلص خواجه در چهار رباعی مذکور است ـ ازحیث مقام رباعیات خواجه درردیف دوم اشعار او یعنی پس ازغزل میباشد. ودر آنها سخن از می ومطرب وساقی و چنگ و چغانه ومدح ووصف وپند واندرز میرود .

بعضی ازرباعیات خواجه فی الحقیقه پایهٔ بلند دارد :

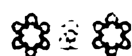
امشب زغمت میان خون خواهم خفت — وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی ؟ خیال خودرا بفرست — تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

---

(۱) نسخهٔ خلخالی ـ ولی دیوان پژمان دارای ۵۴ رباعی مسلم است .



با می بکنار جوی می باید بود　　وز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روزست　　خندان لب وتازه روی می باید بود



در سنبلش آویختم از روی نیاز　　گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بنگر و زلفم بگذار　　درعیش خوش آویز نه درعمر دراز

بواسطهٔ همین شباهت تامهٔ که بین رباعیات حافظ وخیام ودیگر رباعی سرایان موجودست ۱۲ رباعی ازخیام وبسیاری ازرباعیات دیگران نیز در دیوان خواجه داخل شده است .

اشعار دیگر

بجز اشعار یادکرده حافظ ، دارای یک مخمس است که بند اول چنین است :

در عشق تو ایصنم چنانم　　کز هستی خویش در گمانم
هرچند که زار و ناتوانم　　گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم

و یک ترجیع بند بمطلع :

ای داده بباد دوستداری　　این بود وفای عهد و یاری؟

که بیت ترجیع چنین است :

آن به که زصبر رخ نتابم　　باشد که مراد دل بیابم

در اشعار مزبور هم خواجه (اگر متعلق باو باشد) همان سبک غزل خویشرا ادامه داده و حتی بیت ترجیع فوق با نظر دربیت ترجیع بند مشهور سعدی سروده شده است که فرماید :

بنشینم وصبر پیش گیرم　　دنبالهٔ کار خویش گیرم

بعلاوه دو ترکیب بند نیز بنام او ثبت کرده اند که نخستین با مطلع :

دل شوق لبت مدام دارد　　یارب زلبت چه کام دارد ؟ (۱)

و ثانی با مطلع :

---

(۱) دیوان چاپ پژمان .

ساقی اگرت هواست با من جز باده میار پیش ما هی (۱)

که این یک بیت درمدح سلطان ناصرالدین معتصم درآن درجست :

سلطان زمانه ناصر الدین شد معتصم او بعز و تمکین

ولی انتساب اشعار نامبرده وهویت شخص ممدوح مشکوکست .

پایان شاعری

مولوی معنوی چون پایان زندگانی را نزدیک دید به اشارت ربانی دم از گفتگو فرو بست ومجلد ششم مثنوی‌را ناقص گذاشت وفرزند او بهاءالدین درپایان مثنوی گوید :

مدتی زین مثنوی چون والدم شد خمش، گفتم وراکای زنده دم

از چه رو دیگر نمیگوئی سخن؟ از چه بر بستی در علم لدن؟

قصهٔ شهزادگان نامد بسر ماند نا گفته در سیم پسر

گفت نطقم چون‌شتر زین‌پس بخفت نیستش با هیچکس تا حشر گفت

هست‌باقی شرح این، لیکن درون بسته شد ، دیگر نمی آید برون

همچو اشتر ناطقه اینجا بخفت او بگوید ، من زبان بستم زگفت

وقت رحلت آمد و جستن ز جو کل شیئی هالك الا وجهه

....

قصه کوته کن که رفتم در حجاب هین **خمش**،والله اعلم بالصواب

دربارهٔ حافظ نیز منقولست که درپایان عمر از سخنسرائی بربست و دیگر گرد شاعری نگشت وآخرین شعر اواین رباعی است :

حافظ ! ورق سخن سرائی طی کن وین خامهٔ تزویر و ریائی بی کن

خاموش‌نشین که‌وقت‌خاموشی‌تست دم درکش وجام عیش را پر می کن (۲)

وبهمین مناسبت با آنکه دواوین چاپی وبعضی ازنسخ خطی رباعیات رابترتیب حروف تهجی ثبت‌کرده اند ،آخرین رباعی‌را که درپایان دیوان قرار داده‌اند رباعی فوق‌است .

باید دانست که حافظ یکسال واندی ازسلطنت شاه منصور را درک‌کرده است (۳)و درینمدت مدایح بسیار در حق اوسروده که درمورد خود گذشت بنابرین اگر داستان فوق صحیح باشد، باید درست دریکی دوماه اواخرعمرش انجام یافته باشد .

---

(۱) در دیوان‌چاپ خلخالی جزو ضمائم مطلع این ترکیب بند چنین آمده : شاهی‌که پناه ملك ودین است درخورد هزار آفرین است و همین مطلع درضمن ترکیب بند مسطور درديوان چاپ پژمان ثبت شده است . (۲) این رباعی درنسخه‌خلخالی نیست ولی‌اغلب نسخ چاپی وبعضی نسخ خطی حاوی آنست [۳] یعنی از سال ۷۹۰ تا۷۹۱ که خواجه در سال اخیرفوت کرد ودو سال کامل ازسلطنت اورا درک نکرد .

پیوست

۱ ـ صفحه ۹۳ ـ سطر ۱۲ همچنین :

رتبت دانش حافظ بفلک برشده بود ٭ کرد غمخواری بالای بلندت پستم

۲ ـ صفحه ۱۱۰ پس از سطر ۷ ـ و نیز :

چو یار بر سر صلحست و عذر میخواهد ٭ توان گذشت ز جور رقیب در همه حال

۳ ـ صفحه ۱۲۳ پس از سطر ۸ :

و ظاهراً در همین سفر (یزد) بود که خواجه محضر قاضی یزد را که مجمع فضلای آنشهر بود درک کرد و ویرا مردی عاری از بصیرت و بی اطلاع از علوم نظری یافت و فرمود :

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق ٭ چسود چون دل دانا و چشم بینا نیست ؟

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضلست ٭ خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

۴ ـ صفحه ۱۴۶ پس از سطر ۸ :

و بالنتیجه مقامات طریقت را پیموده بود :

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر ٭ عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود

۵ ـ صفحه ۱۴۹ سطرهای ۴ ـ ۵ ـ ۱۱ :

از قصیده ایست از آن شیخ عطار بمطلع :

ای روی در کشیده ببازار آمده ٭ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

که مولانا عبدالرحمن جامی آنرا شرح کرده و استاد فاضل آقای نفیسی شرح یاد کرده را بضمیمه دیوان قصاید و غزلیات عطار اخیراً منتشر ساخته اند .

۶ ـ صفحه ۱۸۴ سطر ۱۴ :

توضیح آنکه چنانچه در صفحات ۵۰ و ۲۳۷ کتاب، ذکر شده امیر تیمور در سال ۷۸۹ برای نخستین بار که بشیراز وارد شد کشور های آل مظفر را بین شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابواسحق تقسیم نمود و بسرعت بماوراءالنهر برگشت و در سفر دوم او بشیراز (یعنی سال ۷۹۵) بود که پس از مقید ساختن سلاطین مظفری، پسر خود عمر شیخ بهادر را بحکومت فارس تعیین نمود ـ نظام الدین شامی در ظفر نامه نویسد (۱) :

«بیست و چهارم جمادی الاولی حکم نافذ شد تا ایشانرا (۲) مجموع گرفته بند کردند و امیر زاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکر های شیراز را بخدمت او باز داشت» و حافظ چهار سال پیش ازین تاریخ رفات یافته بود !!! ـ عمر شیخ خود در حیات تیمور مرد :

---

(۱) چاپ اشکودا (چکوسلواکی) صفحه ۱۳۵ (۲) شاهان مظفری را .

« امیر صاحبقران در وقت توجه بجانب شام کس فرستاده بود واو را (۱) طلبیده برحسب فرمان یراق کرده از شیراز بعزیمت پای بوسی بندگی حضرت ازراه بغداد متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بموضعی مختصر رسیدند که آنرا (خرمانو) گویند وچندخانهٔ معدود مردم بیوجود آنجا ساکن بودند امیرزادهٔ جهان تفرج کنان بدانموضع رسید شخصی تیر می انداخت از قضا تیر برامیرزاده آمد و در ساعت برجای هلاک شد » (۲) ـ آنگاه تیمور « ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع و نواحی آنرابامیرزاده جهان پیرمحمد بهادر که فرزند دلبند امیرزاده مرحوم بود‌‌٠٠٠٠٠ ارزانی فرمود » (۳) ـ سپس فارس متنازع فیه پسران عمرشیخ (پیرمحمد ـ رستم ـ اسکندر « ٤ ») بود تاشاهرخ پسرتیمور آنجا را هم ضمیمه کشور های متصرفه خود کرد .

۷ ـ صفحه ۱۸۸ سطر ٤ : شیخ جنیدعارف مشهور فرموده: **لون الماءلون انائه** یعنی رنگ آب رنگ ظرفش میباشد ـ صاحب لمعات، فخرالدین عراقی پس از ذکر آن نوشته : یعنی همان رنگ دارد که**لون المحب لون محبوبه** ـ وچون حقیقت محبوب‌درمحب تجلی کند ، چنانکه آب (مظروف) درظرف، میبایست‌گفته باشد**لون المحبوب لون محبه**،لذا خواجه ابوالوفاء اختلافی بین ایندوقول دیده از یکی از عرفای معاصرش دراینخصوص‌سؤالی منظوم کرد و بعد ها (در قرن نهم) جامی در کتاب «اشعه‌اللمعات» در پاسخ سوال وی‌وشرح‌قول فخرالدین عراقی پس از ذکر (لون‌المحب‌لون‌محبوبه) نویسد : « زیرا که چون احوال دل ، تابع تجلی حق سبحانه باشد بشئون و افعال ، پس دل بمنزلهٔ آب‌باشد و صور تجلی بمثابهٔ اناء ـ پس باین اعتبار معنی‌لون‌الماءلون‌انائه ، همان معنی لون المحب لون‌محبوبه باشد ـ و حاصل این سخن آنست که حضرت حق‌سبحانه ، نسبت بدل صاحب تجلی ، دونوع‌تجلی واقعست : یکی آنست که دل بحسب آن متقلب است در احوال ، پس دراینجا دل تابع تجلی است و تجلی متبوع ـ و برین تقدیر لون‌الماءلون‌انائه بمعنی لون المحب لون‌حبیبه‌باشد ـ ودیگری تجلی‌است که مترتب براستعداد است بحسب تقلب دراحوال ـ ودراینجا تجلی تابعست و دل متبوع است ـ وبرین‌تقدیرلون‌الماء لون انائه بمعنی لون المحبوب لون محبه باشد ـ و ازینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواجه ابوالوفاء بنظم آورده و آن این است :

قدوهٔ اهل دانش و تقوی ... بنویسد جواب این فتوا
کاچه باشد مراد **شیخ جنید** ... رحمة‌الله ، زرمزلون‌الما
ازچه‌فرمود**صاحب لمعات** ... عکس آنرا که **شیخ** کرد ادا
عکس آن چیست ؟ اینکه رنگ محب ... هست رنگ حبیب بیهمتا
پس بملاحظهٔ این اعتبار گوئی : ... رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها و تشاکل الامر ... فکانما خمر ولاقدح
وکانما قدح ولاخمر (۵)

---

(۱) عمرشیخ‌را (۲) ص ۱٤۷ ظفرنامه شامی (۳) ص ۱٤۹ از همانکتاب (٤) که در روایت منقول از بستان السیاحه، درمتن مذکور شده(۵) صفحه ۵۲ ـ ۵۲ اشعةاللمعات .

۸ - صفحه ۱۹۱ - ۱۹۳ : برای اطلاع بر داستان انتساب ارادت حافظ بشاه نعمت‌الله ولی ماهانی و ملاقات همدیگر در شیراز، که برخی معتقدند رجوع شود بصفحه ۱۸۴ همین کتاب (ترجمهٔ احوال میرسید شریف) .

۹ - صفحه ۲۴۳ پس از سطر ۲۰ : خواجه در مقطع غزلی بمطلع :

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد ـــ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ، فرماید :

بسوخت حافظ ترسم که شرح غصه او ـــ بسمع **پادشه کامکار** ما نرسد

چون در میان همین غزل از **صاحب عیار** وزیر یاد کند :

هزار نقد ببازار کائنات آرند ـــ یکی بسکه « صاحب عیار » ما نرسد

و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار، چنانکه در ترجمه احوال وی گذشت وزیر شاه شجاع بود پس مراد از « پادشه کامکار » نیز باید همانشاه باشد .

۱۰ - صفحه - ۲۵۹ سطر ۱۵ :

اتابک پشنک بن سلغرشاه بن اتابک احمد (۷۵۷ - ۷۹۲) - از سکه‌ای که نقش آن در صفحه ۳۰۵ همین کتاب دیده میشود و ضرب ایذج (پایتخت اتابک که در غزل حافظ هم یاد شده) و مورخ بسال ۷۶۲ هجری ، یعنی روزگار سلطنت اتابک نامبرده است نیک مشهود میگردد که در آنزمان خطبه و سکه در لرستان ، بنام شاه شجاع موشح و اتابک مطیع وی بوده است

۱۱ - صفحه ۲۷۷ پس از سطر ۲ :

خواجه غزلی دارد بمطلع :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی ـــ خطاب آمد **که واثق شو بالطاف خداوندی**

و بمقطع : زشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند ـــ سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

در بعضی نسخ بجای مقطع فوق ، این بیت آمده (۱) :

بخوبان دل مده حافظ، ببین آن بیوفائیها ـــ که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

و اگر این بیت از خواجه باشد ، چنانکه جناب آقای حکمت استنباط فرموده اند ، اشارتست بفتح خوارزم از طرف تیمور و قتل عام مردم و غارت اموال و تخریب آنشهر که آوازه اش در تمام ایران پیچیده بود (۲) ولی نسخهٔ خلخالی شامل مقطع نخستین است .

۱۲ - صفحه ۳۲۳ :

از مطالب تحت عنوان (حافظ و باده) نباید تصور کرد همه اشعاری که خواجه در بارهٔ می و باده سروده ، مرادش ظاهر ومجاز بوده است - برای توضیح و تبیین کامل این موضوع ، رجوع فرمایند به (بهرهٔ پنجم از جزو سوم(۳) : آیا دیوان حافظ قابل تأویلست؟) .

۱۳ - صفحه ۳۲۹ پس از سطر ۸ و صفحه ۳۵۲ سطر ۷ : خواجه فرماید :

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم ـــ در **لباس فقر** ، کار اهل دولت میکنم

---

(۱) حاشیه صفحه ۴۰۷ ازدیوان حافظ قدسی چاپ بمبئی (۲) تیمور چهار بار به خوارزم حمله برد (۳) پس ازچاپ .

جدول خطا و صواب

خوانندگان محترم پیش ازقرائت کتاب خطاهای زیر را اصلاح فرمایند:

شماره صفحه	شماره سطر	خطا	صواب
۷	۲۲	وستان حافظ	بوستان حافظ
۱۰	۲	مانند بعضی	بعقیدهٔ بعضی
۱۲	۱۰	ساخت	ساختیم
۱۲	۱۰	لازم میداند	لازمست
۱۲	۱۲	کنند	شود
۱۵	۳	بدوره اورا	بدوره زندگانی اورا
۱۵	۳	آثار اورا در	آثار او در
۱۵	۱۱	محیط اورا در	محیط را در
۱۹	٦	بزرگان درباره	بزرگان ایران در باره
۲۱	۱۱	وخطر	خطر
۲۷	۲۲	بافول میرفت	بافول گذاشت
۲۸	۲۲	ماوراء لنهر	ماوراءالنهر
۳۰	۲۳	بود در	بود و در
۳۱	۱	سال ۸۱۸	سال ۷۱۸
۳۱	۱۲	دربندر	دربند
۳۲	۲۵	خواجه عبید پسر او	خواجه رشید پسر او
۳۷	۲	التجا برود بار	التجا برد و بار
٤۰	۵	ـامرا آنهارا	ـاما امرا آنهارا
٤۰	۸	دیار بکو	دیار بکر
٤۲	۱۲	۷٤٤ـ۷٤۸	۷٤٤ـ۷۵۸
٤۳	۱۱	نسبت بایلخان	نسبت بایلخانان
٤۹	۱	عهد گیخاتو غازان	عهد گیخاتو و غازان
٤۹	۸	ازو جانشینش	او وجانشینش
۵۰	۱٤	مال	مالی
۵۲	۹	جاویدان	جاویدانش
۵۵	۲۳	سکاکی «٦۵۵ـ٦۲٦»	سکاکی «۵۵۵ـ٦۲٦»
۵۸	۲	فرو گشت	فرو گفت
۵۸	٤	رجائی	هر جائی
٦۱	۱۲	مولوی رومی «٦ ٤ـ٦۷۲»	مولوی رومی «٦۰٤ـ٦۷۲»
٦۲	۱	دامثی	داهثی
۸۱	۲۱	بیرمغان منم	بیرمغان منم»
۸۲	۱۸	بمطلع فوق میفرماید	بمطلع فوق که بس زوار دولت بو اسحاقی سروده شده، میفرماید
۸۸	۱	حکمی وکتب	حکمی و کتاب مشهور ابو علی
۸۸	۱۵	وجود «الف»	، وجود «الف»،
۸۹	۱	بعد ازنیم	بعدازنیم
۸۹	۱۳	«شائبه»	«شائبه»
۹۰	٤	نحاویر الادباء»	«نحاریر الادباء»
۹۱	۲	( )	(۱)
۹۳	۱۱	و فضل	و فضل »
»	۱۸	نومید،	نویسد :
۹۵	۱۸	ام لامت	ایم لامت
۹۷	٦	بدیل و کرم	بذیل کرم
۱۰۳	۲۳	شکر قیب	شکر رقیب
۱۱۱	۷	امین ؟	امین ؟ »
۱۱۵	۱۰	آن اطاق	آن طاق
۱۲۵	۱۰	بیک راهست	بیک راهست
۱۲٦	۱۸	(۱)	(۲)
۱۳۵	٤	علی، وشیخ زین الدین خوافی	امین الدین و شیخ زین الدین تایبادی
۱۳۵	۲۵	حافظ است ،	حافظست ـ در مورد شیخ علی کلاه و زین الدین خوافی نیز در فصل معاصرین خواجه ازعرفا بحث خواهیم کرد .

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٣٦	٢٢	عطابخش خطاپوش	اعطابخش وخطاپوش
١٣٧	٢	نبيدانم كه	نميدانم كه
١٣٩	١٨	٦٨٧	٧٨
١٤٠	٧	ند	اند
١٤٠	٢٢	نه	نه
١٤٠	٢٢	الاز الحق والدين	جلال الحق و الدين
١٤٠	٢٥	در ثبات	در اثبات
١٤١	٢٢	(مولانای)	(مولانای)
١٤٢	٢٣	ازاوبرده است	ازو برده است
١٤٣	٤	چهار است : اقوال نيك و افعال نيك و معارف	چهار است : دوستی من و امر ... تعصب و اصول مقامات ابراهيم چهار است : اقوال نيك و افعال نيك و اخلاق نيك و معارف .
١٤٤	١٩	بيشتر	بيشتر
١٤٦	٢٤	بت پرستيد	بت برستيد
١٤٧	١	ترك بايد كرد	تركی بايد كرد
١٤٧	١٩	وملك جسم	وملك جم
١٤٧	٢٢	آندم و كافر	آندم كافر
١٤٨	سطر آخر حاشيه	زنجلی سر زد	زنجلی ده زد
١٥٢	٢٥	الشجيع جنبا	الشجاع جبنا
١٥٣	٦	خراب ميكند هستی مراو آباد ميكند هستی مشوقرا	زائد است
١٥٤	٦	اهداء برد	اعدا برد
١٥٤	سطر آخر	لا فهم	لانقم
١٥٧	١٠	داشت ، بيگانه	داشت ز بيگانه
١٥٩	١٤	باز ايستد	باز ايستند
١٦٠	٥	بنابرآنكه گريه‌ها	بنابرآن گريه ها
١٦٠	١٢	بكيسكه	بكسيكه
١٦٢	١٥	شد (٤)	شد (٤) »
١٦٤	١٥	نی زنا	نی زنا
١٦٦	٢	خواهد كرد كه	خواهد كه
١٦٦	٥	بازگرداند (١)	باز گرداند
١٧٠	٤	لااتحاد	لااتحاد
١٧٢	١٥	تمام نكنند	تمام كنند
١٧٤	١٩	توشه بردار	توشه‌ای بردار
١٧٥	١١	همين زشان	هستی‌ای زاثران
١٧٥	١٧	اقدام نمود	اقدام ننمود
١٧٥	٢٢	ذكر شدكه پس از	ذكر شد ، پس از
١٧٥	٢٣	نه خانقاهی كه جهت	نه اينكه خانقاهی جهت
١٧٦	٩	مقامت	مقامات
١٧٦	٢٣	هر كه معزی	ماكه معزی
١٧٦	٢٥	درنجا	دراينجا
١٧٧	١	سمرقنديست	سمرقنديست كه
١٧٧	٧	بخشيده بودند	بخشيده بود
١٧٧	٢١	در دركه	در درگاه
١٨٢	٨	شباكار	شباكاره
«	حاشيه	٥١	٥١٠_٥١١
١٨٤	١٥	عمر بن شيخ	عمر شيخ
«	١٦	خواهد شد او	خواهد شد، او
١٩٠	٨	ماوراء لنهر	ماوراء النهر
١٩٣	حاشيه	به پايگاه	نه پايگاه
١٩٤	٢	كرده چهار تن	كرده يا سكس ، پنج تن
١٩٥	حاشيه	نفحات الدين	نفحات الانس
١٩٦	١٦	او درانساب همه	اورا (درانساب) همه
١٩٩	١٨	جهت خواجه برخی	جهت خواجه برخی
٢٠٠	٣	خواجه فرمايد	خواجو فرمايد
«	١٤	ازو آزارم	ازو آزدم
٢٠١	٣	گرچه نياز	گر نياز
«	٥	من دراه	من وراء
«	٩	خرابات دردی يار	خرابات وروی يار
«	١٠	عبداست وسم	عبدست وسم

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰۱	۱۶	گران	کران
«	۲۶	تودردله	تودردلم
۲۰۲	۴	دل‌صنوبریم همچو بید ارزانست	«دل‌صنوبریم همچو بید ارزانست»
«	۲۵	بعدها	بعلاوه
۲۰۳	۹	باریك پنهان	باریك پنهانی
«	۱۶	تألیف	تعریف
«	۲۵	میآید	بیآید
۲۰۴	۳	زاویه‌خانقاهی	زاویه و خانقاهی
«	۵	۷۲۱	۷۲۲
«	۶	صحبتنامه	صحبت نامه
«	۸	استدعای‌بصلاح	استدعای‌اصلاح
«	۹	کرمانست ۲	کرمانست ۲.»
«	۱۲	چنان بکن	چنان مکن
«	۱۶	تکذیب برآمده	تکذیب اوبرآمده
«	۲۳	خاتمةالاخلاقی	خاتمةالاخلاص
«	۲۵	شیخ کرمان	شیخ کرمانی
۲۰۵	۹	نشینان‌کرامات	نشینان زکرامات
«	۱۱	نمازگذاردنش	نمازگزاردنش
«	۱۲	ثانیاً هم‌شاعر	ثانیاً وی شاعر
«	۲۲	ذیلا میآید	ذیلا بیآید
«	۱۳	مقتضی	مقتفی
«	۱۳	پیرو وهمان	پیرو همان
«	۱۵	می‌آورم	می آوریم
۲۰۶	۱۴	کش درکمان	کس درکمان
۲۰۶	۲۴	طالع قدسی	طایر قدسی
۲۰۷	۳	دههٔ اول درقرن	دههٔ اول قرن
«	۹	سلطان اوس	سلطان اویس
«	۲۰	خسروشیرین	خسرو و شیرین
«	۲۰	۶۷۳	۷۶۳
«	۲۱	تقارب	متقارب
۲۰۷	۲۵	آقای یاسمی ۲	آقای یاسمی نوشته اند ۲
«	۲۶	استقبالهائیکه کرده‌اند	استقبالهائیکه از یکدیگر کرده اند
۲۰۸	۱۱	نمونهٔ روشی	نمونهٔ رونوشتی
«	۱۲	بازاراست امشب	بازار امشبست
۲۰۸	۱۲	پنداراست امشب	پندار امشبست
«	۱۴	بپابپرس	بپا مپرس
«	۱۶	استقبال کامل آمدو	استقبال آمدو
۲۰۹	۱۲	نساج	نساخ
۲۱۰	۱	همانت که بود	همانست که بود
۲۱۱	۲۶	قصاید خود	قصاید خویش
۲۱۴	۳	باد مسیحی	باد مسیحا
۲۱۶	۷	فلك سرودی	فلك سروری
۲۱۷	سطر آخر	در تصویر	از تصویر
۲۱۸	۱۵	منور ساخت	منور میساخت (۱)
«	۱۶	صیغهٔ محیط	صبغهٔ محیط
«	۲۰ در حاشیه	....	ترجمهٔ مرحوم اعتصام‌الملك ــ نقل از منتخب آثار تألیف آقای هشترودی
۲۱۹	۹	خشت برجای	خشت برپای
«	۱۷	یا ناچار؟	یا ناجایز؟
«	۱۴	چوحافظ نظردر	چوحافظ در
۲۲۰	۲	ایلخانی ممدوح عنصری گفته	ایلخانی مدح عنصری گفته
«	۳	مورد حسودان	موردتعرض‌حسودان
۲۲۱	۳	گر درخیال فتد	گردرخیال‌چرخ‌فتد
«	۲۲	شاه اویس	سلطان اویس
۲۲۲	۲	تهمتن‌بن تورانشاه	حذف شود
۲۲۳	۷	کرم وفاضل وشعر دولت	کرم وفاضل‌وشعر دوست
«	۲۰	ندیم مقرب	ندیم و مقرب
«	۲۱	تفرج وشکوفه	تفرج شکوفه
۲۲۴	۲۷	میز میرآن	میر میران
«	۲۸	وتعقیب	ومصیبت
۲۲۶	۲	محلی	محملی
۲۲۷	۲۵	در پائین	درنائین
۲۲۸	۱۶	کشیری را ازآنهارا	کشیری ازآنهارا
۲۳۰	۱۳	پدرایشان‌تا	پدر ایشانرا تا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۳۱	۳	بد نمیآید کس	بر نیاید کسی
۲۴۳	۹	پس از گوشیدن	پس از کورشدن
»	۲۲	از قله	از قامه
۲۳٤	۲۰	و پسرش سلطان اویس	سلطان اویس پسرش
۲۳۵	۲۳	اذالسلامه	**اذا السلامة**
۲٤٤	۳	بیرون نمی نهند	بیرون نمی نهد
»	۲۳	سیو وغتمش	سیو رغتمش
۲٤۹	۲۱		آخر این سطر بسطر بعد متصل است
۲۵۱	سطر آخر	خاك دهیم	خاك رهیم
۲۵٤	۱٤	سلطان اویس ٦۷۷-۷۵۷	سلطان اویس ۷۷٦-۷۵۷
۲۵٦	۱	کرد سلطان اویس اورا	کرد و اورا
»	٦	حافظ شیرازی ...	این سطر زائد است
۲۵۷	۱۲	آذر	آزر
»	۱٦	برآست که سلمان	برآست که علاوه بر آن سلمان
۲۵۸	۱	راه یافت	راه نیافت
»	۱۹	گمان نمیکنم	گمان میکنم
۲٦۰	۵	امیر اجاز	امیر اخاز
۲٦۲	۱۲	رهنبردیم	رهنبردیم
۲٦۳	۲۳	بعدها	بعلاوه
»	۲٤	تاریخ دوم مردو نخستین	تاریخ دوم مردوده نخستین
۲٦٤	٦	پارسی بنگاله	پارس که بینگاله
۲٦٦	۱	محمودشاه بهمن	«محمودشاه بهمنی
۲٦۷	۱۵	نمود (۲)	نمود (۲)»
۲۷۱	۱۰	وجانشین	ونیز جانشین
»	۱۳	غزل اشاره	غزل بالا اشاره
»	۲۵	امیر تیمور گورکان ۷۷۱-۸۱۷	امیر تیمور گورکان ۷۷۱-۸۰۷
۲۷۸	۳	برهان الدین خواجه	برهان الدین ن خواجه
۲۷۹	٦	مظفر یکجا	مظفر بکجا
۲۷۹	٦	ای نارد	ای نبرد
۲۸۰	۱۰	بدهد	ندهد
۲۸۰	حاشیه	جام جهان	جام جهان نما
۲۸٤	۲۱	عهده دار بود	عهده دار بود (۵)
۲۸٤	۲۸	نمیسازد	نمیسازد وقطعاً تاریخ فوت ابونصر خواجه فتح الله نامبرده را اشتباهاً بجای ماده تاریخ وفات صاحب عیار گرفته
۲۸۷	۵	بریتانیا	بریتانیکا
۲۸۸	٤	قصیده وغزل	قصیده ونه غزل
۲۸۸	۱۲	بخلب دال	بمخلب دال
۲۸۸	۲۳	شادی بشبر	شادی و بشبر
۲۸۹	۱۵	تا پا قدم	تا قدم
۲۹۰	۱۰	بردار	مدار
۲۹۰	۱٤	ازو فرماید	ازو یاد فرماید
۲۹۱	۲٦	کرده بازگشت	کرده همراه وی بازگشت
۲۹٤	۲۱	بدلایلیکی	بدلایلی که
۲۹۵	۲۱	یارم	بارم
۲۹۵	۲٦	پیدا نوار	پیدا انوار
۲۹٦	۱۱	زوی رقم	زدی رقم
۲۹٦	۱۱	هنرور	هنر پرور
۲۹٦	۲۰	سلسبیل بوی	سلسبیل موی
۲۹۸	۲۲	حافظ در	حافظ را در
۲۹۹	سطر آخر	وباقرب	ویا باقرب
۳۰۵	۱۱	در همه این	همه این
۳۰٦	۲۳	در اشعار بلقب	در اشعارش بلقب
۳۰۷	٤	اوست (۲)	اوست
۳۰۷	۸	داند	داند (۲)
۳۰۷	۱۵	میکند	میکند (۱)
۳۰۷	۱٦	الناطق (۱)	الناطق (۲)

صفحه	سطر	خطا	صواب
		در حاشیه اضافه شود -	(۱) بدون ذکر خلفای ثلاث
۳۰۷	حاشیه	(۱)	(۲)
۳۰۹	۲۰	عرفا منظور از چهار عرفا چهار تکبیررا	تکبیررا اشارت از اشارتی از
۳۱۱	۶	عاصر	عصر
۳۱۲	۹	سروده بیت	سروده‌شده بیت
۳۱۳	۲۲	درآورده	آورده
۳۱۵	۹	دگرنیز	دگر نیست
۳۱۵	۱۵	اورادوصبحانه	اوراد صبحانه
۳۱۶	۷	بیش ازهرچند	بیش ازهر چیز
۳۱۶	۷	زیرا آن	زیرا آنها
۳۱۶	۸	زائل گردد	زائل گردند
۳۱۶	۱۰	تبدیل نمود	تعدیل نمود
۳۱۶	۱۳	گرم است و	گرم و
۳۱۶	۱۹	میکرد و دراشعار	کرده‌دراشعار
۳۱۷	۱۰	اعتمارنمود	اعتماد نمود
۳۱۸	۲۱	بیان میکند	بیان میکند :
۳۱۸	۲۲	سالها و سالها	سالهاوماههاوسالها
۳۱۹	۳	زبان‌نتواند راند	زبان نتوان راند
۳۱۹	۹	عیش امروز نباید	عیش امروززانباید
۳۱۹	۲۱	عیش شبگردی	عیش‌شبگیری
۳۲۰	سطر آخر	ناصرخسرو که	ناصرخسرو ست که
۳۲۱	۱۳	**قل فیها**	**قل فیهما**
۳۲۱	۲۰	**لاتقربوا**	**لاتقربوا**
۳۲۲	۲۲	سرست	سرشت
۳۲۳	۱۹	برای من نبینند	برای من نبیند
۳۲۵	۱	ارقاف است	اوقافست !»
۳۲۷	۸	زمرهٔ دانشی	زمرهٔ دانشها
۳۲۸	۱۷	وشی	وش
۳۳۰	۱۸	خلوت سحرهم	خلوت هم
۳۳۲	۱	بدامن عفتشان	بدامن‌عصمتشان
۳۳۲	۲	خجلت وعار	خجلت‌عار
۳۳۲	۵	نظم‌تو	نظم‌شعرتو
۳۳۴	۲	صرفه نبود	صرفه‌ای نبرد
۳۳۴	۱۰	دلپذیر آید	دلپذیر آمد
۳۳۵	۳	**گربدبدیوان**	**گر بدیوان**

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۳۵	۱۰	تا خلاصی	تاخلاص
۳۳۶	۵	بدانی	ندانی
۳۳۷	سطر آخر	بازآید	بازآید
۳۳۸	۱۳	اطافت حسن	لطافت حس
۳۴۲	۱۵	چنانکه گفتم	چنانکه گفتیم
۳۴۳	۲۱	تقدیر	تقدیر
۳۴۴	۴	تزوین	تزویر
۳۴۶	۳	درعده	درعداد
۳۴۷	۱۸	ولی بااینهمه	ولی اینهمه
۳۴۸	۲۱	زسر نگذرد	زسر بگذرد
۳۴۹	۶	مغلوب	محوومغلوب
۳۴۹	۱۴	شعر دندانه	شعررندانه
۳۵۰	۲	درحقه	سرحقه
۳۵۲	۱۸	افسر تهی	افسر شهی
۳۵۴	۱۷	غصه مخوان	قصه مخوان
۳۵۶	۱۶	کشم	کشیم
۳۵۷	۸	کف بگشای	گره‌بگشای
۳۵۸	۱۵	مکر خرابی	مکرگشایش
۳۶۰	۲۴	ارفیر	ارغیر
۳۶۱	۱۵	نبایدداشته‌باشیم	نبایدداشته‌باشد
۳۶۴	۲۴	سحرم	سحر
۳۶۶	۸	بنازی بوده	بتازی بوده
۳۶۹	۸	ام و	اودر
۳۷۰	۲۱	خواست	حوالت
۳۷۳	۳	الدین‌دراوایل	الدین‌واوا
۳۷۳	۶	باده تاریخ	ماده تاریخ
۳۷۴	۲۲	خارج نماید	خارج میماند
۳۷۷	۸	اهل نظر	اهل‌نظر
۳۷۹	۴	داشته	داشتند
۳۷۹	۱۵	بدانگونه	بدان‌گونه
۳۸۲	۱۶	این‌بس	ازین‌بس
۳۸۴	حاشیه	شیخ‌ابوالحسن	شیخ‌ابوا
۳۸۷	۶	ازصد	ازصد
۳۸۸	۸	نامه‌ها حافظ	نامه‌های حافظ
۳۸۸	۱۲	تخته‌بند	تخته‌بند
۳۹۱	۸	اول‌چنین	اول‌آن‌چنین
۳۹۲	۱	بامن	بامی